



قال تعالى بحز القيص
الله لا يحول ولا يحول

الحمد لله الذي جعل في الدنيا من الدنيا ما لا يحول ولا يحول
الحمد لله الذي جعل في الدنيا من الدنيا ما لا يحول ولا يحول

١٣٢٠ هـ

سورة يوسف

المسورة

سورة يوسف

١٩٠٢ هـ

بفرمانش حاج الحرمین الشریفین صدیق نواب خجندی تاجر کتب

مطبع منشور لکھنؤ واقع لکھنؤ طبع
دارچ منشور لکھنؤ واقع لکھنؤ طبع



قیمت

مَطْعُ مَنْشَرٍ وَاقِعٌ لَمْ يَطْمَعِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا إِنَّا أَمِنَّا بِكَ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهِيَ لَنَا فِي أَمْرِنَا شُدَّ الْحَمْدُ لِلَّهِ نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِينُهُ
 وَنَسْتَغْفِرُهُ وَنُؤْمِنُ بِهِ وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّهِ وَرَأْسِنَا وَ
 مِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ رَبِّنَا مُحَمَّدٍ
 صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ وَأَصْحَابِهِ
 وَخُلَفَائِهِ أَجْمَعِينَ وَسَلَامٌ تَسْلِيمًا كَثِيرًا كَثِيرًا هَمِّي گوید بنده ضعیف السکین معین السکین غفر الله
 تعالی ذنوبه و شر عیوبه که مدتی است بدید و عهد است بعید که بتسویه سوره یوسف علیه السلام با حل الفاظ
 و معانی و تفسیر کلمات و مبانی آن با تحقیقات ارباب تحقیق و لطائف و اشارت اصحاب تدقیق که در آن
 سوره کریمه بنظر فقیر حقیر رسیده بود و بر طبق مجالس تذکیر به ارتقام ملک بیان گشته همواره خاطر متوجه به تمیض آن
 می بود تا تفسیر حقائق حقائق که روضه البیت پر از بار و شقائق از ممکن بطون فائده ظهور بیرون خرامیدن
 گرفت و سوره فاتحه الکتاب با سوره بقره و فتر مجر و مقرر گشت بعد از آن که عنان مرکب بیان بصوب
 بهورت آل عمران متوجه شد جمعی از دوستان ربانی که مایل و مطلع قصص قرآن بودند باین فقیر الطاف نمود
 اشاره تقدیم سوره یوسف علیه السلام و آل عمران فرمودند بنا بر آنکه چون توفیق الهی عزوجل رفیق گشته تمام
 این سوره طبع گردد و امداد و اعانت خداوندی موافقت نماید باز ترتیب مخدوم مراجعت نموده انال عمران
 تا باین سوره مقرر شد و در سلک تحریر مشروط گردد و این نیز وفتری باشد از وفات و در مقام تفسیر حقائق

فی کشف الاسرار الدقائق و اسرار السمحانه تعالی التوفیق باتمامه فانه المأمول بافضاله و العاده
فصل در بیان مسائل سوره کریمه و سبب نزول آن اما فضائل این در کثافت و تیسیر و کشف
 الاسرار و غیر آن روایت کرده است از ابی بن کعب که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده علما
 و قایم سوره قیوسف فانه ما مسلم تلاها و علمها اهلها و ما ملکت یمنیه هون الله
 تعالی علیه سكرات الموت و اعظم الله تعالی لقوة ان لا یحسد مسلماً یعنی بیا موز ایند بندگان خود را سوره
 یوسف پس بدست هر مسلمانی سوره یوسف بخواند و اهل اطفال خود را بیا موز ایند و بندگان خود را تعلیم کند حق تعالی
 سكرات مرگ بروی آسان گرداند و او را قوه کرامت کند که بر هیچ مسلمانی حسد نبرد و در اثر است هر که دوازده سوره قرآنی
 بخواند حق سبحانه او را از پانزده و بیست و بیست مصون و محفوظ دارد و اول هر که سوره الحمد بخواند از ناسپاسی و کافری نعمتی
 نجات یابد و دوم هر که سوره بقره بخواند از هلاکت و فارت ظالمان و دوست برون دزدان ایمن گردد و سوم هر که
 خواهد از غضب پادشاهان و شر استیلا می ایشان در امان باشد سوره آل عمران بخواند چهارم هر که خواهد که رزق وی
 کشاده و اسباب کامرانی وی آید و گرد سوره النعام بخواند پنجم هر که خواهد که آئینه دلش از غبار غفلت زدوده گردد
 بصیقل بخلا یا سوره اعراف بخواند ششم هر که خواهد که ظلمت کفایت از باطن او بر تفتد و بنور و قائل بخلی گردد
 سوره التوبه بخواند هفتم هر که خواهد از دلتنگی و غم زدگی برسد سوره الم نشرح بخواند هشتم هر که خواهد از شر شیاطین و جنیان
 محفوظ ماند سوره الحجن بخواند نهم هر که خواهد که شغلات آتش غضب را کانون سینه اش فرو نشیند و صولت خشم بجودت صبر بدل
 گردد سوره العصر بخواند دهم هر که خواهد که تا از تاریکی کفر و ظلمات ظل باطله مصون ماند سوره اخلاص بخواند و در خود
 سازد و یازدهم هر که خواهد از مکر مکران و سحر ساحران در امان باشد تلاوت معوذتین مبادرت نماید و دوازدهم هر که خواهد
 تا از مجموع آنچه مذکور شده است در حفظ و امان حق سبحانه و تعالی در آید باید که سوره یوسف بصدرق تمام بخواند
 از جمیع آفات و نیوی و بلیات اخروی و در کشف عصمت و حوز حمایت خداوندی جل جلاله جدا آید ان شاء الله
 تعالی اما سبب نزول این سوره کریمه قولی است که جماعتی از اهل کتاب نزدیک مصطفی صلی الله
 علیه و سلم گفتند ای محمد عوی بنوت میکنی و خاتم خشم النبیین در انگشت فتوت در آری سخن از نزول وحی
 فادع الی عبده ما اوحی میگوئی و طیلان نجد از حیدروس بید بنبی دنی فتدلی فکان قاب قوسین
 اودانی و رمی کنشی و رقص ما آورده اند که یعقوب علیه السلام از وطن اصلی خود که مقام آبا و اجداد و مسقط
 روسای وی بوده است بمصر انتقال فرموده و لوای بنوت بنوس ایامی آنند یا را انتشار نموده میخواهم تا بدیم
 که سبب آن انتقال و موجب آن ارتحال چه بوده خواهد صلی الله علیه و سلم که خطیب منبر وحی دایم گشتی ما
 و نبی بود فرمود انما ابشر بملکة تا بمن نمایند منیریم و تا نفرمایند تکویم این بودند که جبرئیل امین از نزد حضرت یحییان

این سوره را بر سید المرسلین صلوة الله و سلامه علیه فرود آورد چون خواجہ صلی الله علیه و سلم از استماع
وحی فارغ شد این سوره را بر قوم خواندن گرفت **قولی و یکر آنست** که صحابه رضی الله عنهم از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله ما را آرزوست که الله تعالی با سوره فرستد که منی
بر امر و منی از و عید نبود بلکه مثل باشد بر حکایات و قصص تا آئینه دل از زنگار جهل و غصص سقاویت پذیرد
حضرت رب العالمین جل جلاله بر وفق آرزو و طبق مراد ایشان این سوره را انزال فرموده **قولی و یکر آنست**
که جووان نزد مومنان اختیار مینمودند و اظهار فضل کتاب خود می کردند که در کتاب ما قصه یوسف علیه السلام
که فرزند ابراهیم بن عبد یعقوب است صلوة الله علیه بشرح و بسط مذکور است و سبب بیان غرائب عجائب آن واقعه در آن
جا مستطوره مومنان میگفتند که در کتاب ما این قصه مذکور نیست و لطائف و حقائق آن مذکورنی مومنان با آن سبب از منی
آن می بودند که کیفیت آن بوحی قرآنی بنده حق سبحانه و تعالی از برای تشریف و مکرم مومنان این سوره که شکل بود بر حسن
القصص پنجوب ترین ترتیبی بفرستاد و این عقده از رشته عقیده ایشان بکمال گرم بختاد **قولی و یکر آنست** سبب
نزول این سوره مبارک آنست و این قولیت لطیف و نقلیت غریب که چون دریای نبوت و بحر خارقوت
سوی زود و گوهر شب افروز و لایت دلائل که دو دورج عنایت یعنی آن دو قره العین حسن و حسین رضی الله تعالی عنهما
بر ساحل عالم وجود آمدند و زوی حضرت رسول الله صلی علیه و سلم آن دو شاهزاده را در کنار نهاد و بود از روزگوشیا آفتاب هتاب
از یک سو می تابند هنوز قیامت نیامده علامت و جمع الشمس و القمر مشاهده می افتاد آمد می هر جا در زمین بود
در کنار موج دریا بود و هر جا در زمین بر مدار اوج سما بودند آنم که آن کنار را عدن گویم اگر عدن پر در و مرجان
بود گویم رواست که بجز منها اللؤلؤ و المارجان و اگر چین بدو ح و دریگان گویم سراسر است که بهار یاجتا و خواجه
عالم صلی الله علیه و سلم گاه لب بر لب حسن می نهاد و گاه روی بروی حسین میالید و فرزان قهرمان غیرت الهیه علی علا
وند سید که اسی جبرئیل از حبیب علیه السلام استفسار نمائی که این جگر گوشگان خویش را دوست میداری جبرئیل
فرود آمد و گفت یا رسول الله تعجبها این دو فرزند و بلند خود را دوست میداری فرمود یا اخی اولادنا اکبادنا
چگونه دوست ندارم که اینان دو پادشاه من اند و دور و شنای بصر من اند گفت یا محمد کدام یک را دوست تر
میداری فرمود که این هر دو گل از یک فصلند و این هر دو میوه از یک اصلند هر دو در یک صند و هر دو در یک شرفند
هر دو نفقه از نافع عبد منان اند هر دو لقمه از آفتاب ماه شگافند هر دو گوهر از یک درج اند هر دو گوکب از یک برجند
هر دو روی زمره سعادت اند هر دو پشت زمره سیادت اند هر دو جگر گوشه رسولند هر دو نور دیده بتول اند هر دو
ابن اسد الله اند هر دو سبط محمد رسول الله اند از هر دو مصرع در مدینه اند هر دو شرع یک سفینه اند هر دو حلقه
گیوه سید المرسلین اند و هر دو شقه علم آن طه و لیس اند یا اخی هر دو را دوست میدارم جبرئیل هم فرزان سانی که گاه نه

یا رسول الله از آنکه این هر دو جگر گوشه ترا سیکه را بر هر از تانی در آرند و سیکه را بر تیغ بیدریغ قهر سر از تن
بردارند صفه من صفات آنحضرت بهم صبورست و بهم غیور بادشمنان معامه صوری کند و بادوستان
بغیوری چون خبر سبیب لسمع حبیب رسید صلی الله علیه و سلم بهیوش گشت بعد از آنکه بهیوش باز آمد و از او
که ای فاطمه این دو جگر گوشه مرا بیا چون بنزد وی آمدند گفت یا اخی که گشتد فرزندان ما را که از روه گرداند
نخاندن مرا گفت امتان تو یا رسول الله حسن را و در مدینه زهر دهند و حسین را بکربلا سرزنند چه اگر رسول صلی
الله علیه و سلم باز بهیوش شد از این بگریست و گفت استی یومنون بی دیو چون شفاعتی هم یقتلون اولادی عجب
من اُمتی امتان من بن ایران آرند و امید شفاعت من دارند و با وجود این فرزندان مرا قتل رسانند این
معامه از امت من بنایت غریب و عجیب می نماید و در این تاسف بود که جبرئیل باز فرود آمد و سوره یوسف
آورد و گفت یا رسول الله قاتلان اولاد تو پیغمبر زاده نباشند بلکه عاصیان گناه کار باشند یکی در برادران
یوسف علیه السلام نظر کن که پیغمبر زادگان برادر خود را چه کردند اگر عاصیان است تو با فرزندان تو این معامه
کنند عجب مدار پس این سوره که صد و یازده آیه است در بنیات فرود آمد تا تسلی خاطر آنحضرت گردد و قال الله تعالی
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی جعل احسن القصص قصه یوسف صلی الله علیه و سلم و علیه السلام الرحمن الذی
جعل الملک بعد السجن حصه یوسف الرحمن الذی کشف بالتقوی و الصبر قصه یوسف صلی الله علیه و سلم و علیه السلام
فی فصل التسمیه در زهره الرباض فقیر داود بن سلیمان سقینی رحمه الله علیه آورده است که حضرت مصطفی صلی
الله علیه و سلم فرمود که چون بنده از بندگان حق سبحانه تعالی بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بنویسد حقیقی از برای آن
بنده عبادت هفتصد ساله و نقصا حاصل نیاید و آنست که چون حقیقی لوح و قلم را بیا فرید آن قلم را صد بند بوزان هر بنده
تا بنده می گیرد پنجاه ساله پس نظر کرد و حقیقی در قلم بنظر داشت قلم بواسطه آن نظر منش گشت خطاب آمد که
بنویس ای قلم هر چه خواهد بود تا روز قیامت قلم مناجات کرد که الهی عنوان این منشور را بچه چیز ابتدا کنم فرمان آمد
که ابتدا کن به بسم الله الرحمن الرحیم پس مدت هفتصد سال قلم بسر می گردید تا این کلمه را به تمام نوشت خطاب
آمد که بغزنی و جلالی انما عبد من امة محمد صلی الله علیه و سلم قال بسم الله الرحمن الرحیم مرة کتبت
فی دیوانه ثواب تسع مائت سنه یعنی سوگند بعزت و جلال خود من که هر بنده و کنیز که از امت محمد صلی الله
عیه و سلم که یکبار این کلمه را بگوید بنویسم من که خداوند منم و دیوان می ثواب هفتصد ساله عبادت یعنی آن
مقدار فرصت که قلم در نوشتن این کلمه کرده بداند که علماء را در تفسیر این آیه و کلام اقوال است قول اول ابن
عباس گفت رضی الله عنهما معناه انا الله اری من العرش الی تحت الثری یعنی منم آن خدای که می بینم
از عرش تا تحت الثری چنانچه هیچ چیز از نظر من غائب نیست در لیلۀ ظلمات سود را بر منورۀ شام و در منورۀ

بسیار زوره بود آنچند بدایم قطعه با جنبش زوره در بهوای منیم و در کار صوابیان خطای منیم و در صومعه یا تکیه
 هر جا که روی به ای بنده بش باشد که مای منیم و قول دوم هر حرفی اشارت با همی است از اسمای حسنی الف
 اشارت با الوهیت است و لام اشارت بلطافت و را اشارت بر الوهیت معنی چنان شود که الهتم پناوین بوی ای
 یعقوب لطیف منم فرح از من خواه ای یوسف ربکم جمیع منم من باز گردید ای برادران یوسف قول سوم الف
 اشارت است به آلاهی حضرت خداوندی جل و علی یا بر ابراهیم صلوة الله و سلامه علیه که آتش مردم خوار را بروی بر دوش
 گردانید لام اشارت بلطف است از سجانه نعم با یوسف علیه السلام که او را بعد از سخت و شدت بسیار و فراق
 و اشتیاق بیشمار با یعقوب مکروب در مقام وصال هم عنان گردانید و را اشارت است بر رحمت او سجانه و تعلق
 بر برادران یوسف که همه را تائب و صالح و از جمله پیغمبران گردانید پس معنی چنان شود که بحق آلاهی مع ابراهیم
 لطفی مع یوسف و رحمتی علی اخوته ان هذه القصة احسن القصص قول چهارم الف اشارت است بر ذوال که
 یوسف گفت انی رایت احد عشر کواکبا و لام بر دوز میانه چنانکه فرموده لولا ان را بر برادران را به و را اشارت
 بر دوز آخر که گفت رب قد آتیته من الملک و علمتی من تاویل الاحادیث و دیگر نیز درین باب بزرگان انواع احوال
 در تفاسیر خویش را آورده اند لیکن آنچه آخر همه بران اتفاق نموده اند آنست که حروف تهجی در او اکل سورا
 از قبیل تشابهات است نور من به و لا شغل بکفیت اما در باب اشارات را در این باب لطائف است و از
 جمله آنها به لطیفه و در این کتاب عالی خطاب ایراد نمودیم تا ازین لطائف شریف خالی نباشد و بکلیه زیب نیت
 خالی نگردد و به لطیفه اول آنکه در باب اشارات گفته اند که چون دوست با دوست خواهد که اسرار محبت در میان او هر
 سخن که گوید بر مژده اشارت گوید تا اغیار فهم آن نکنند قطعه هر جا که من و یار هم باز رسیدیم و ازیم بدانند لب خویش
 گزینیم بواسطه گوش و زبان از طرف چشم بسیار سخن بود که گفتیم و شنیدیم و نقلت که در آن شب قرب کرامت که وصال
 حبیب میسر بود و قاعده وصال بضابطه و نفسک و تعال مقرر سبع شریف نبوت پناهی بکلام لطیف حضرت
 الهی جل و علی مشرف شده و دیده انتظار کشیده بکمال مشاهده بجمال فدا بجمال جل جلاله محول گشته معاملات اسمائیان
 بطاعت مصروف و قات زمینیان بخواب غفلت مشغوف حبیب به رحمت یقین از اسرار دوست برخوردار آمده
 در از دای فادجی الی عبده مالدجی از پرده خمول آشکارا گشته متنوی چون حجاب هزار نور و زید و دیده در نور
 بی حجاب رسید و دید مجموع خویش را بدرست و دیده از هر چه عیب پوشیده بود چون بنی بی حجاب خدا را پر دلی
 لب بزمان کلام شنیده خطاب آمد که ای محمد شتاقان و محابه تقوی خانه خاکدان دنیا و تمنائی ویدار تواند باز شانه را
 بلاقات خویش سرفراز گردان گفت خداوند از همین مقامی بجا کدان دنیا چگونه انتقال نمایم و از دلج مشاهده
 بخصیض مجاهده بکدام دل تنزل کنم خطاب آمد که یا محمد آنکس که ترا شب باین مقام رسانید می تواند که

در هر شب از روز پنج نوبت این مقام را در خاکدان دنیا زیارت تو فرستد و آنکه خواجه علیه الصلوات و السلام
 فرمود جعلت قره عینی فی الصلوة سر این معنی است و گویای محمد این را و ما که شب ها تو در میان آوردیم تو در
 مجمع صحابه نشسته پامی من یکیک بزبان جبرئیل بسبح شریفیت فرو خوانم که نه جبرئیل و اندک که این چه راز است
 و نه صحابه شناسد که این چه اسرار است و آن اسرار کدام است تا کم کیص طریس حم و امثال آن چنین گویند
 آن روز که جبرئیل هم این سوره را فرود آورد چون گفت الف خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم و استمعی گفت
 لا هم فرمود معلوم کردم چون گفت ما فرمود فهم نمودم جبرئیل گفت عم یا رسول الله چگونه است که بغور این معنی
 غیرمسم فرمود ای جبرئیل چون دوست اسرار محبت با حبیب در میان نهد اسطر را از آن چه خبر باشد سر او چی
 نگنجد و در ضمیر جبرئیل کشف اسرار لدنی کی کند ام الکتاب نقل است که در شنای این گفت شنید خواجه علیه
 الصلوة و السلام از حضرت حق سبحانه و تعالی پرسید که ای امی است مرا ازین خلوت که شب مرا با استیسم نصیب خواهد بود
 قرآن آمد که بلی یا محمد مرا با تو دو خلوت است یکی شب در حضور و دیگری در میان صحابه تا که پس گشت همچنین با است
 تو نیز دو خلوت کنم یکی در گور یعنی در آن منزل به روزن و در آن او به هر مردوزن این پنج تنهای دوران بهت بخزان
 یکتای دوران وقت که دوستان از سر قبر می باز گردند و او را در آن مجلس بخندند بگذارند در آن خلوت و استالت و هم
 و با وی از روی می شفقت خطاب کنم گویم عبیدی او حدوک عبیدی و خشوک لوفقه لما غفرک فوعزتی و جلالی لا یتحک
 رحمة تعجب من الخالق منویات چو بستر کنم خاک بالین نه خشت به در آن حشر یکشاور می زابشت به فرست اندران
 گنج پر حسرتم به تحف روح ریحان از آن خضرتم به چو گردنم در کج چون غبار به هر روز و جرمی من در گذار به خلوت دیگر
 با امتت در آن روز بر و باشد که عمامه سیاه تگویی بر سر آفتاب منیر بچید که اذان شمس کورت و خرقة عباسی که دورت در بر نجوم
 با نجوم افگند که اذان نجوم انگد رت کوههای باشکوه را چون جبرئیل شطرنج بر بساط البسط جان و ان گردانند که و
 اذان بحال سیرت در آن روز با همیت و سیاست دشمنان را بسطوت و غضب گرفتار کنم انبار ابلغت و شنید متان
 مشغول گردانم محسنا ثواب و جزا مشغوف کنم ملائکه را بتدبیر مهات بندگان باز دارم متان عاصی جانی ترا از میان
 اهل عصات بیرون افکنم و رقبه های بهشت در آرم و نامه بند خود بدست می دهم گویم ای بنده من مترس که کسی را
 بر حال تو اطلاعی نیست تو میگوئی من میشنوم من میگویم تو می شنوی بهر طاعتی که میسر شده قبول می دهم و بهر عصیت که میسر
 نوبت مغفرت میسرانم ای محمد این خلوت است من با امتان عاصی تو مشنویات اگر طاعت منیت نه انم چه باک به چو از چرخ
 شرکم بود سینه پاک به و اگر چند رفتم براه ضلال به یکی گفتمت قرب پنجاه سال به من آن نامه چون خوانم از ترس میم به
 که انم بحالت رسدای کریم به اگر هست جرم برون از شمار به چه غم چون ترا دارم آمرزگار به خدایا اگر چند بد کرده ام به
 ولی هر چه کردم بخود کرده ام و نالایش مشرکانت چه باک به که دریا نشد تیره از شست خاک به لطیفه دوم اگر پرسد که حکمت

چه بود و اختیار این سه حروف از برای اصدار این سوره کریمه جواب آنست که این سوره مثل بود بر هر قصه که خوش
ترین قصص است لاجرم ابتدائی این سوره بحروفی نمودند که خوشترین حروف است و الف لقل است که چون
حق سبحانه لوح را آفرید بعد از آن قلم را از کتفم عدم بقضای عالم وجود آورد و قلم بر لوح اظهار فضل خود کرد و گفت
از تو فاضل ترم زیرا که بر تو مشرقم مستوای من اکل الوجوه بر تو مستطاع و درجه هر که عالی قدر ترستی می فروزون تر لوح
گفت آری ترا مقام تجل و ترفع است و مرا مرتبه تحل و تواضع و نزد ارباب معنی آن مرتبه را رجحان مقر بهت لاجرم
حجت لوح مقبول افتاد و سخن قلم معلول پادشاه عالم تعالی و تعظم السبب تفاخر و عجب قلم بنظر استیضاح منظور گردانیده
قلم مشق گشت همچنان سرنگافته مدت دو هزار سال بر هیات ساجدان سر بر لوح بماند با این سجده از آن عزت
بیرون آمده منظور نظر عنایت گشت خطاب آمد که ای قلم سر بردار چون سر بر آورد قطره از نوک قلم بر سخن لوح
چکید و بود و بالوح الفت گرفته آنرا علم افضال بر افراشته الف نام کردند و بچهار خلعت مشرف گردانیدند یک
راستی و دیگری بلندی سوم تجرد و چهارم تقدیم و این چهار خلعت او را مظاهر چهار صفت از صفات کمال خویش گردانیدند
یعنی الف بلند است و آن نشان رفعت قدر خداوندی است جل و علی رفیع الدرجات ذوالکرامات است و آن
نمودار قول الهی است جل جلاله و من اصدق من الله قیلا الف مجرد است و آن دلیل بر نیازی حضرت جلالت
احدیت است جل و ذکر و ما اتخذ صاحبه و لا ولدا الف بر همه حروف سابق است و آن مظهر اولیت حضرت غرقه است
عز اسماء هو الاول والاخر والظاهر والباطن بیت اولی بنی باریتی و آخر بنی نهایتی و بی خبر از وجود و اول آن خود
وسط و ترتیب ای در ویش درین نقل که سمت گذاشت یافت اشارتی است و بشارتی اشارت آنست که قلم
بنظر عجب در خود دیده و سخنی گفت که در وی شایسته تکبر بود و بنظر هیبت تا دیش فرمودند و فرق او را به تیغ ریاست
ایشان گفتند تا دانی که تکبر عند الله بنهایت مبغوض است و تکبر منقوض چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
لا یدخل الجنة من كان فی قلبه مثقال حبه خردل من کبر و لوح چون تواضع نمود و بمرتبت آن رفیع القدر
آمد و از همه نقائص محفوظ گشت فی لوح محفوظ تا دانی که متواضعان رفیع اند و متکبران مبغوض چنانچه حضرت
رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم من تواضع دفعه الله و من تکبر وضعه الله و بشارت آنست که بیک سجده
قلم زلت می در گذرانند و مقبول حضرتش گردانند چنانکه حق جل و علی بزرگی و سعه قسم یادمی کند و القلم
و مایسترون چه گمان بری و باره بنده که در هر شبانه روزی شصت و چهار نوبت حضرت را سبحانه و تعالی
سجده فرائض سوامی نوافل در غایت خضوع و خشوع بتقدیم میرساند اگر گناهان او در گذرانند و بذروه قبول سازند
عجب غریب نباشد و نیز یک فروتنی قلم نتیجه آورد که قطره چکیده او بود چهار خلعت پوشانیدند و اگر تواضع
فروتنی تن مارا که سلاله و خلاصه آب و گل است بچهار خلعت که صفاد و فاو رصا و تقاست شرف گردانند عجب

بعد از آنکه فضیلت تقلید و رباب الف شنیدی از فضائل عقلیه هم شمه بشنوید بدانکه دقیق نظران عالم تامل و تدبیر و
 بار یک بیان جهان تخیل و تفکر در خانه تصور چنین نقشبندی کرده اند و از اوصاف و نعوت الف بر صحایف تصویر
 بقلم تقدیر و خامه تحریر باین عبارت تعبیر نموده اند الف حرفیست رقم راستی بر کشیده و شجره الیت ثمره معاش
 بمذاق اهل وفاق رسیده الف نام دارد اما بلا شیخ حرفی الفت نمی گیرد لاجرم در عالم وحدت نقطه و علامت
 و حرکت نمی پذیرد و نیزه صورتیست که خم و پیچ ندارد و پاکیزه سیرتست که هیچ آلاش ندارد و حرفت با همه
 فرو عند و او اصل است پیوند همه بدوست اندان گویند الف وصل است شرف سبقت دارد و از ان
 سزای تشریف است معرفت و اریست ایستاده بجهت آن علامت تعریف است اگر کتاب کشور معصومست
 او شجره کشور است و اگر حروف لشکر منصور است او قائد لشکر است راست بدرختی نمی ماند که باغبان قدرت
 در باغستان دبیرستان برکنار جوئبار از برای لوح کاشته نه نی بناد می نماید که مهندس فطرت
 در جامع قرآن برای ابلاغ از ان احسان برافراشته رفیع نامیست که چون ملازم زبان قصد ملازمت
 بارگاه کلمه الله کند اول به سلام و سباید رفتن ملهم مقامیست که چون لیل بیان آهنگ نوای شنای
 احمد الله کند اول بر شاخ قدوسی آرام باید گرفتن صوفی وشی است سیاه پوش که در صد جریحه اولیا
 مقام در درجه اعلی دارد محبوب و لکته است سیم اندام که هر چه اول داده است نیز قانتش در درون جان
 او جا دارد قطع گر صف حروف خالی از وی بودی به از صفحہ لوح جملگی سطر بودی چه گر راستی
 الف نبودی منظور به جایش ز شرف میان که بودی به لام حرفیست از غایت تواضع و تواضع و
 بجمال لیت بالطف همراه آمده گاهی خود را در حرف الله درج می کند و گاهی در صدر بارگاه لا اله الا الله
 چون عاشقان دل خود را در قدم ارباب حسن و جمال انداخته گاهی چون کشتی تیری برافراشته و گاهی
 چون شتر بار تحمل برداشته از وی بزبان حال سوال کردم که ای مرکز دایره کمال و ای منظر تجلی جلال الف
 اگر چه بحبت استقامت صدر سورة یوسف را مسند ساخته و لای تر رفع بر تارک عساکر حروف برافراخته
 تو باری بچه خاصیت بدولت ثانی اثنین رسیدی گفت چون در کاروان مقطوعات نگاہی کردم آن کاروان
 را متمول یافتم خود را از میان ایشان بیکسو کشیدم ترسیدم که نظرم بر متمولی افتد و غنائی او در نظر من
 مستحسن نماید و طریق فقر لشکایت و اضطراب انجامد پس در میان کاف و میم که دو فقره سه زر و میم اند
 قرار گرفتم تا در هر طرف که نظر کنم چون خود را فقیر بینم قصوری با حوال من راه نیابد لاجرم از برکت فقر و
 محبت فقر اہم نشین باد و ایشان بوده است که باین دولت مشرف گشتم که الفقر اء الصبی و عمر

جلساء الله تعالى و القیامة باین سعادت فائز آدم که مفتاح الجنة عجنة الفقراء
قطعه و لا یصحت صاحبان لازم باش که تا تراز وجود تو با خبر سازند چو کیمیای نظر جانب تواند
س وجود ترا در زمان چو زباز سازند به راحت است ضعیف شکل نحیف بنیت اما مفتاح در رحمت است و
عنوان منشور راحت گاهی وجود ضعیف خود را مقدمه لشکر دنیا سازد و گاه بر درگاه رحمان درجیم دربان
کنند سرشته را احتیامی اوست و سر دفتر رحمتها اوست بجا هر صومعه وقت و نیاز است محرم حرم سرامی راز
تا ز است از و سوال کردم که ای پیر ضعیف ترکیب ای حقیر نحیف ترتیب در محفل بامن بنجویی تلماشه بچه
قابلیت نشسته و پای بجانب حروف دراز کرده گفت پامی و رازی من بسبب کوتاه دیتی منت چنانکه گفته
اند فرد چو سر و دست طمع گر کنی ز خود کوتاه به سر و کپاسه درین انجمن دراز کنی به تحقیق این سخن آنست که ما
و و برادر بودیم که بعد از از دواج پدر قلم و مادر دوات و وجود آدمیم درمی از عالم غیب حواله ما کردند من از آن
ورم بمقتضای سبق المفردون استغفار نموده بآن برادر از زانی و شتم و لواست فقر بر فرود معامله خود برافراشتم
لا جرم مرا قافله سالار کاروان رحمت ساختند و برادر مرا بشامت محبت ورم و دنیا را مقدمه لشکر رحمت
گردانیدند اگر چه از لباس صورت و معنی عاری ام اما در مقام امیدواری ام و این رباعی مصدری را قاری
ام قطعه روزی که نصیب خوب کیشان بخشند به قسمی بمن رند پریشان بخشند به و اگر نیک بوم مرا از ایشان
شمرند به و بر بدباشتم مرا بدیشان بخشند به لطیفه دیگر بدانکه این سه حروف را باحوال آدمی نسبت تمام است
اول بیان کردیم که الف نقطه بود از سر قلم افتاده و دبیر تقدیر آن نقطه را بر صفحه لوح بر کشیده آدمی نیز نقطه
نطفه ایست که از سر میل چکیده و استاد طبع ربانی آن قطره را سر و چین جوانی و صنوبر باغ زندگانی گردانیده
بعد از آن گردش روزگار و در لیل و نهار در دوسه تصرف نموده تکل با رمدام و غم و اندوه ایام تپش را چون
لام دو تا گردانیده و در پیری با سیری گرفتار گشته بعد از آن بر بستر بنجوری و بالین مجوری چون را نحیف
و ضعیف خوابانیده و زار و نزارش گردانیده ابتدای حال انتهای مال ترا در احوال این قصه بر حصه
بتو نه نماید تا ایام جوانی و استیفا امانی مغرور نگردی و باد نخوت و غرور را از سر خویش بیرون کنی و با سع
امروز باز گود مزین لعل بر سمنده فردا چیز پر خاک لکد کوب هری به از برگ ریز یا دکن و دل سینه بباغ به
ای بلبل که بر سر گل در ترنمی قوله التو تلك آیت الکتاب المبین یعنی سوگند بالوہیت ما سوگند بلطف ماکہ این
آیات که بتو ارسال فرمودیم درین سوره آیتها می کتابی است که ظاہر است امر او در اعجاز و اغراب و روشن است
معانی او در اعجاز و اطناب و مراد از کتاب باین تقدیر قرآن باشد پس توصیف کتاب پیشین بقول ابن عباس
رضی الله عنہما بدان معنی است که در وی بیان حرام و حلال است و بقول ابو قتاده رضی الله عنہ بحجت آنکه

و روی بیان رشد و ضلال است و بقول امام ابو منصور با تریبی رحمة الله علیه بدان معنی است که در روی بیان
 حق باطل و جور و عدل است و بقول بعضی بدان معنی است که هر چه شمارا در امر دین مهم اوست در روی همین است
 و همین هم لازمی است و هم متعدی چون معنی لازمی حمل کنی یعنی پیدا بدان معنی است که امری و عدد و عید حرام و حلال
 و پیدا است و چون معنی متعدی محمول داری یعنی پیدا کننده بدان معنی است که پیدا کننده مطیع از
 عاصی و امر از نهی و حلال از حرام و بیان کننده اگر چه بحقیقت حق سبحانه و تعالی است ولیکن چون بیان بکتاب
 بود از آنجست کتاب را همین گفت و از باب معرفت گفته اند که در بیان رسول انزال کتاب تحقیق احکام محبت است
 و تاکید اسباب و صلت زیرا که چون محب از حقیقت وصال محبوب گردد بر رسول انس تمام گیرد چون از شهود حجاب
 در پرده احتجاب در آید تسلی تمام بود و کتابش حاصل آید لمولفه عفی الله عنه هر که هجرش زو صل شد مانع
 بر رسول و کتاب شد قانع چون که باشد زیار خود محبوب انس گیرد و بنا به مکتوبه و آنکه میران وصل بر سجد
 واسطه در میان نمی گذرد مصطفی تا ندید نورش شود چشم بر راه چیر یلش بود منتظر می نشست ایامی تا که
 آید ز دوست پیغمبری چون بر افتاد از جمال نقاب گشت جبرئیل در میان حجاب بقوله تعالی اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ
 قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ بدست و راستی که ما فرستادیم این کتاب بسین را که در روی قصه یوسف
 است عزم مذکور در حالیکه آن کتاب مقروء بود بزبان عربی تا شاید که شما ای عربان باسانی در یابید فهم
 کنید معانی آن را باسانی کذا نفر صاحب الکشاف بدان العزیز احتجاج کرده اند اختیار بعضی از معجزه
 این آیه بر این که قرآن مخلوق است بدو وجه یکی نسبت انزال فرمود بقرآن و انزال عبارت است
 از فرود فرستادن و هر چه فرود فرستاده شود منتقل گردد از کتب لیسفل و این معنی از صفات حادثات است نه قدیم
 زیرا که در قدیم تو هم تنزیل و تحویل مجوز نیست دوم آنکه وصف فرمود بعربی و قدیم از و سبزه است اهل
 سنت جواب ایشان میگویند که قرآن دو اعتبار دارد یکی آنکه کلام حق سبحانه و تعالی است قائم بذات و بی بین
 معنی غیر مخلوق است و اعتبار دیگر آنکه مقروء زبان ماست و مکتوب در صحف ما و محفوظ در قلوب ما با این اعتبار
 مخلوق است و آنکه اسناد نزول و عربیت بآن فرمود باین اعتبار دوم است پس نزاع مرتفع گشت فالحمد
 لله تعالی بدانکه ادراک ظهور قدیم در کسوت حدوث بقاییت مشکل است و آنانیکه از غشاوه حدوث قدم بیرون
 ننهادند و نقاب صنعت و حروف از جمال این پرده گوی عالم غیب بزند آینه اند از حقیقت انهمنی الملاح یافته اند
 کلامی که صفت قدیم است قائم بذات قدیم با بعالم حدوث آید و روشن جان رحمت و روح در روان جودان گردد و با آسمان
 مختلف و کسوت های گوناگون سنگین می باید شد و تحقیق این آنست که چون از کسوت شب بجام شاد و می آید
 و از عالم سیرنگی بسرحد چهارنگ آمیزی نزول می فرمود اول سبزه که در قلم و دران تجلی کسوت پدید آید تا قلم را

قابلیت قبول آن پدید آمد و چون بلوح آمد کسوت دیگر پوشید و چون از بلوح به پیشانی اسرافیل منعکس گشت
کسوت دیگر اختیار کرد و چون از بلوح پیشانی اسرافیل منظور نظر جبرئیل آمد و بر معنی آن اطلاع یافت کسوت
دیگرش پوشانید و چون از جبرئیل بحضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم منتقل گشت بنقاب دیگر
محبوب شد و چون از خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بصحابه کرام رضی الله عنهم رسید بحجاب دیگر در آمد حال
این عروس حجله غیب بصد هزار پرده متواری گشته است تا امروز بشاطلی حروف و قلم بر تخت قرطاس بر دیده
بخلی میکند و بدلالی آواز در گوشه ای از باب راز نغمه سرای می نماید قال مؤلف عفی عنه بسم الله الرحمن الرحیم
این چه کتاب است کتاب کریم به رنگ زرد اسفند دل اصحاب ریب به پرده کشائے رخ اسرار غیب به راه نامه
همه ره خوانندگان به قفل کشائی همه در ماندگان به قرص تابش صبح قدم به کرده طلوع از انقش و مبسم به
بهست قلم بیزق فرمان او به بلوح یکی فذلک دیوان او به بحر فلک پرور و مرجان اوست به طبعش یک طبق
خوان اوست **فصل فی بیان فضائل القرآن** در خلاصه المحدثین آورده است که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود **مَا مِنْ شَفِيعٍ اَفْضَلَ مِنْزِلَةً عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى بِمَا قَامَ الْقِيَامَةُ**
مِنَ الْقُرْآنِ لَا نَبِيَّ وَلَا مَلَكَ وَلَا عَيْنٌ هِيَ شَفِيعَةٌ بَرَكٌ مِنْزِلَتُهُ تَزِدُّهُ اسْمًا
روز قیامت از قرآن نه پیغمبر فرشته و نه غیر ایشان زیرا که هم پیغمبر و هم فرشته مخلوق اند و قرآن غیر مخلوق
خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله روحه گفته است که حق تعالی از آثار ربوبیت خود چهار
چیز در زمین فرستاده است قرآن و کعبه و مومن و سلطان قرآن آئینه بهای اوست و کعبه مطلع وفای او
و مومن منظر نور او و سلطان ظل ظهور او و شیخ سهل عبد الله تلمیذی روح الله روحه گفته است که اگر حق سبحانه
بنده را بعد و هر حرف از قرآن هزار هزار فهم عطا فرماید هنوز بمقتل و و قاتل و نکات و سرائی که در قرآن
مودع است نرسد زیرا که قرآن صفت حق تعالی است و صفت او چون بخانه ذات اوبی نهایت فهم متناهی
معانی غیر متناهی را چگونه درک تواند کرد پس آنچه بر دلها ظاهر و مکتوف گردد بقدر آست که سبحانه و تعالی
بر آن دلها بکشاید و در آئینه قرآنی جمال ربانی بالیشان نماید شیخ جنید بغدادی بر و الله مفسر گفته است روزی
بر شیخ سری سقطی قدس الله سره در آمد و دیدم فردی نزد وی از هوش رفته از حال و بی پریدم شیخ
فرمود آیتی از کلام الله شنیده است و سری از اسرار آن آیه بروی مکتوف گشته و برابر آن هوش از وی
زایل شده و نماز نیز از وی فوت گشته شیخ جنید قدس سره می فرماید که من گفتم همان آیه را باز خوانید باز خوانید و باز
باز آمد شیخ سری رحمه الله تعالی علیه از من پرسید که این علم از کجا به تو رسیده است گفتم اسی شیخ موجب رفتن
نور دیده یعقوب علیه السلام دیدن پیران بن خوان آلوده بود باز رسیدن آمدن آن نور همان دیدن پیران بود

آن را که نور دیده بحیث مخلوقی رفته باشد هم بسبب مخلوق بازمی گردد آنرا که عقل و هوش برای حق تعالی رفته باشد هم از مخرج حق تعالی باز آید زیرا که حق سبحانه را بغیر حق بدست نتوان آورد از برای آنکه هر چه را خواهی بغیر آن چیز بدست آری و او را بدان غیر نباید فریفتن تا منقاد تو نگردد و حق تعالی را هیچ چیز نتوان فریفت چنانچه غزل عقل گوید که من او را بزبان بفریم + عشق گوید که شش باش بجان بفریم + جان بدو گوید رو برین در خویش مخند + چیت کورا نبود تا ش بدان بفریم + نیست غمگین و پراند لیشه و مد هوش چو من + تا من او را بمی رطل گران بفریم + نیست ممنون جهان بسته این عالم خاک + تا من او را بزرو ملک جهان بفریم + او فرشته است اگر چه که بصورت بشر است + شہوت نیست که او را بزبان بفریم + نیست محبوب که رنجور کنیم خود را من + تا که آگه گم اور البغان بفریم + عزت صورت غیبی خود از ان افزون است + که من او را بچنین یا بچنان بفریم + شمس ستریز که بگزیده و محبوب وی است + مگر او را بهمان قطب زمان بفریم + در خبر است که فردا بنده قرآن خوان را چون در بهشت در آرد در صحن بهشت بگردانند و اشجار رسیده چشم بالا کنند و درجات بشمار بنید گوید این درجه است خطاب آید که این درجات تست اقرا و ارق یعنی می خوان و بر میرو و گوید بچند چند روم گوید بهر سورت درجه خداوند ترا کرامت فرموده بنده از غایت تعجب گوید بهر سوره درجه خداوند تعالی فرماید که بهر عشری درجه و هم بنده گوید بهر عشری درجه حق تعالی فرماید بهر آیتی درجه عطا کنم بنده گوید بهر آیتی درجه حق تعالی فرماید بهر حرفی درجه بخشم ای بنده قرآن بخوان و بالا میرد و فرشتگان از چپ و راست او در آمده بهر حرفی درجه همه بر میدارند چون بدرجه اخیر رسد بشه و شود رسیده باشد بر مسند بقای سرمدی تکیه کرده بگوید خداوند اقرآن خواندم و ختم کردم ندای از حضرت ذوالجلال جل جلاله در رسد که ای بنده بچاره تو قرآن خوانده من شنیدم و در تو می نگارم نوبت تو بگذشت اکنون نوبت من است ای بنده تو می شنو تا من می خواهم حضرت پادشاه عالم و تعالی و تقدس تعظیم قرآن خواندن آغاز کند و سوره طه و لیس بر خواند بنده از لذت سماع آن واله و مد هوش شود عقل از وی رموده و قرار از وی برین گردد و گوید بار خدا یا شنیدم لذت گفتار تو آیا چون بود لذت دیدار تو یا پادشاه عالم جل و علی حجاب جلال از پیش جمال بردارد و گوید بنده من لذت گفتار من شنیدی لذت دیدار من بین قطعه صبح محشر که من از خواب گران برخیزم بهمچو نرگس بجمالت نگران برخیزم + در مقامی که شهیدان غمت را طلبند + من بخون غرقه کفن تعبیه زنان برخیزم + چون شوم خاک بخاکم گذرے کن چو صبا + تا بوییت ز زمین رقص کنان برخیزم لطیفه در تعریف قرآن بشنو ای عزیز قرآن نامه الیت که گنج او تبارک است نام او کتاب از لسان الیک مبارک است بر فلک هدی ز بهر روشن جبین است هدایت حمایت او الزلک ایات الکتاب المبین است

افلاک این است قاصد مقاصد اسلاک یقین است باز بلند پرواز ازل و ابد است بلبل بلند آواز غرف سرمد است از
 فنون عشق است که مطربان بزم میجوشد و در پرده میجویند و نوازند از غننون شوق است که باغبانان گلشن سراسر
 الاطل شوق الابرار برکنار جویند انا الیه هم لا نشد شوق قائمی پروراند صاحب کمالی است که در محافل ارباب
 فصاحت آواز و نقاره فائق السبق تارة من صلیه در می اندازند صاحب جمالی است که در مجمع عرائس با صاحب
 صدای ندای لایمزالا المظهر و ن درمیدد و خورشید طلعتی است که در مطبخ نگریش طباق سموات سیح یک طبق است
 عطار و فطنتی است که در کتب تعلیش الواح توریت و انجیل یک ورق است کتاب آن مقصودی است که رقم
 قلم کرم او بیج آب رفیع نگر و خطاب آن مقدری است که تیر تقدیر او بیج یاب دفع نه شود و هم بشریت فهم
 ملکیت از او را که معانی نهانی او دور است معجزه آن مبروح سبروح قد جاء کرم من الله تعالی است یار وفادار
 ارباب طلب است گل گلزار اصحاب طرب است ثنویات ای گل گلزار همه بلبلان ای بتو ارام دل طالبان
 آئینه دار رخ شاهی تویی به مطلع النوار آبی تویی به مائده ریح معانی تویی به قاعده سبع مثانی تویی به مایه
 هر نفس سکین تویی به سوسن جان من غمین تویی به دست بفرنگ تو خواهم ندون به باتو بجلوت کرده و حیرت
 شدن به درو مرابیه درمان تو باش به بدرقه خدمت سلطان تو باش به رنگ مرآت دل من زلفی به بروم اسرار
 حقیقت کشائی به مصقله پرواز مرا جلوه ده به درو من نور خدا جلوه ده به بر فغان این پرده را سرار دوست به آنکه
 دلم عاشق دیدار دوست به جمله ذرات وجود مرا به آئینه ساز که بنیم خدا به آنچه توانی بوضالی عبوش به خلعت خاص
 بمعنی پوش به تاج کرامت بسزانه به هر چه مرا دوست خدایا بده قوله تعالی نحن نقص عليك احسن القصص یعنی ما بر تو
 میخوانیم ای محمد خیرین قصه کردنی یما و حینئذ الیک هذا القرآن بطریق وحی بر تو زبان جبریل علیه السلام این سوره دان
 کنت من قبله من القرآن یعنی بدو می گوید که پیش از آنکه وحی بر تو فرستیم فی خبر از خبر اوقات قصه یوسف علیه السلام
 و این ان مخففه است از مشقه بقرینه من العافلین کشف بدان که لفظه قصص احوال دوسه معنی در دو
 یکے اقصا ص که مصدر است بمعنی قصه کردن تا تقدیر چنین شود که نحن نقص عليك احسن الاقصا ص و
 دیگر بمعنی مفعول یعنی مقصود بمعنی قصه کرده شده تقدیر چنین شود که نحن نقص عليك احسن القصص به
 من الاحادیث چه فعل باین هر دو معنی آمده است چنانکه سلب و طلب که بمعنی مصدر است و هم بمعنی
 مفعول و اگر گویند احسن القصص بمعنی نیکوترین قصه است این قول خطا باشد زیرا که قصص نصب تاق
 مصدر قصص قصه و قصصا آمده است و اگر مراد قصصا بودی بکسوف آمدی و این عباس گفت فی الذم
 بمعنی نحن نمین لک احسن البیان است و مراد از قصه باصطلاح عربیت بیان کردن خبر است بی در پی چنانچه مقصدا
 سوق کلام باشد و پس و خوبی قصه است که جید اللفظ و صریح المعنی باشد همیشه که ارتباط الفاظ او شیرین و بی مزه

مقصوده باشد تا آن معانی مراده در الفاظ منتظمه و طریق مضوح مفهومی گردد و اما در بیان حسنت قصه بدانکه علمای
تفسیر قدس العباد و احکم و ارباب تصنیف و تحریر چند وجه درین باب بیان فرموده اند اما این فقیر بعد از مطالعۀ آن
وجوه چند وجه مرغوب همچون بصنوف اشارت در سلاک عبارت در آورده تا مریح ارواح سامعان و منظر
ریاض بواطن طالبان باشد وجه اول آنست که این قصه از ابتدای آغاز زمان مدید و عهد بعید بوقوع
پیوست تا از امام حسن بصری رحمه الله علیه مرویست که فرموده از دیدن خواب که مقدمه این خبر با خط و
عنوان این قصه با حصه است تا بر جوع فرزند به پدر اعی یوسف یعقوب علیهما السلام تا مدت هشتاد سال
شده بود و درین مدت مدید یعقوب مکر و ب را علیه السلام هر سال خبری طاری میشد و هر ماهی ناله و آهی و هر هفته
غم منفته و هر روزی سوزی و هر شبی پتۀ و هر ساعتی شاعنی و هر رمی غمی و هر طرفه العین فراق قره العین می بود
چون این قصه مثل برین قانع غریبه و بدائع عجیبه بود و لاجرم موسوم با حسن لقصص آن وجه دوم آنست که این قصه
منسوب بود به چهار کریم اول گوینده قصه کریم بوده ان ربی غنی کنی یسودم زبان سول کریم بود انی رسول کریم گویند
سوم بیان احوال کریم بود ان هذا الاملک کنی دیم چهارم ذکر آن در قرآن کریم بود انی لقران گویند چون کریم نزد
تعالی خوب بن صفات است قصه که مثل بود بدین چهار کریم نسبت نیز خوب ترین قصه با اندک آنکه بدان می درویش
که او نیز منسوب به چهار کریم اول بنده رب کریم یاکینها الانسان ما غرک بریک الکریم دوم است رسول کریم انی نقول
ما سؤل کریم سوم پیروی قرآن کریم انی لقران ان کریم چهارم خود کریم و کریم زاده و لقله کریم انی اوده لاجرم
بدانکه این قصه خوب ترین حکایات است تو نیز خوبترین کائناتی قبارک الله احسن الخالقین و چه
سوم آنست که قصه با می پیغیران دیگر علیهم السلام در سوره با می متفرقه مذکور است و این قصه با حصه تمام
در یک سوره مزبور است مثلاً قصه آدم علیه السلام در دو اوده سوره مذکور است و قصه نوح علیه السلام نیز
در دو اوده سوره مسطور است و قصه هود و در چهارده سوره بین است و قصه ابراهیم در شوره سوره مود است
و قصه لوط در نه سوره پیدا است و قصه موسی در است و نه سوره آورده است و قصه شعیب در سه سوره
یا آورده است و قصه عزیز در دو سوره ایداد فرموده و قصه ایوب در دو سوره تعداد کرده است و قصه
یونس در چهار سوره درج فرموده و قصه داود در پنج سوره صادر نموده و قصه سلیمان در چهار سوره مقرر
است و قصه زکریا در سه سوره آمده است و قصه عیسی در نه سوره مذکور است و قصه یحیی در دو سوره مذکور است
اما قصه یوسف علیه السلام در همین یک سوره از اول تا آخر مذکور و در بخت این باشد
وجه چهارم آنست که قصه با می پیغیران دیگر علیهم السلام و مشقت و محنت کشیدن ایشان از مرگ و گمان کافران
بود و قصه یوسف علیه السلام و جود و جفا کشیدن او از آشنایان و برادران بود و شعر من از بیگانگان هرگز نماند

که با من هر چه کرد آن آشنا کرد پس قصه که در زمان دشمن مذکور بود و هر آینه حسن القصص باشد و چه تخم است
 که محمد بن یحیی قدس سره گفت که این قصه حسن القصص است زیرا که در وی بیان سه حالت است که آن سه
 حالت حسن احوال است پس این قطعه مشتمل برین سه حالت حسن القصص است اما بیان این سه حالت اول حالت
 خدمت حق سبحانه و تعالی در شدت و رخا و دوم تحسین اخلاق در جمیع معامله سوم بجای داشتن مروت بقدر وسع در همه
 وقت اما رعایت خدمت حق سبحانه و تعالی آن بود که در حین قید رقت و در آوان اظهار سلطنت یوسف
 صدیق علیه السلام از روی تحقیق بخدمت و طاعت الهی جل و علی کما هی بذل جهد و طاقت می نمود و در شدت
 و رخا میان بلا و نعم تفاوت نمی دید و این لطف است بی نهایت و توفیق است بی غایت اما تحسین اخلاق آن
 بود که هر چند از طرائف خلایق و صنایع طوائف محنت و مشقت بدان حضرت عاید میگشت او در برابر هر محنتی
 محبتی پیش می برد بجای هر کم داشتی در گذشتی می نمود و هر چه در باره و س میگردند وی عفو میکرد و چندانکه بر صفحه ضمیر میبرد
 رقم اندوه غم می نگاشت و می محو می نمود و و این نیز اعلای مقامات و اقصای درجات بود اما اقامت مروت
 آنکه هر چند از برادران نسبت بآن یگانه زمان شایسته حد و اندیشه نیک و بد ملاحظه می افتاد هرگز بروی ایشان
 پیدا نکرد و بر رؤس اشهاد و شان رسوا نکرد بلکه بجای انتقام العام می نمود و بهر جفائی و فائی پیش میبرد و این صفت
 و سخاوت نشانی عظیم دارد و سخاوت را عند الله منزلت بالا کلام است پس باین سبب این قصه حسن القصص باشد
 و چه ششم آنست که امام انام عبدالکریم بن هوزان قشیری قدس الله روحه فرموده است وجه تسمیه این قصه
 با حسن القصص آنست که در این قصه ذکر محبت محب است با حبیب و اظهار محنت و مشقت آن در و مندر غریب باشد
 مقصود از بیان قصه استحکام محبت حبیب است با حبیب و عبرت گرفتن در طریق مودت ازین قصه غریب عجیب زیرا که این
 قصه است در وی بیان طالب و مطلوب نشان محبت محبوب یعنی قصه جمال یوسف و عشق یعقوب قصه بالک و مرقوق است
 بیان نیاز عاشق ناز معشوق است درین قصه ذکر حبس و اطلاق است لذت وصال و محبت فراق است ازین قصه
 هر که اسیری و هوس آنست و با هر سری نفسی و در قصه اهل عشق اسرار بینی و فرودگر عشق بنودی و غم عشق بنودی و چندان
 سخن خوب که گفتی و شنودی و وجه هفتم هم امام قشیری رحمه الله علیه در وجه تسمیه این قصه با حسن القصص میفرماید
 که درین قصه امرونی بنود که آن موجب اشتغال دل بخوت تقصیر باشد چرا که اکثر قصص مبین طرق معالجات است
 این قصه با حصه ارباب حالات است وجه هشتم آنست که صاحب این قصه از حصه نفس و هوا بر است
 و از متابعت ابلیس ببرکت طهارت و تقدیس معرا از مقتضای هوای نفس خسیس و تلبیس ابلیس چنان
 در گذشت که نه مدعی پیرامن این معنی تواند گشتن و بقدم ترک مراد ازین کوئی مهمل و فساد تواند گشتن اگر نه بدرقم
 عصمت چراغ هدایت در راه آن صاحب دولت داشته ایم آن بودی که از شقای حروف شہوت

بدو زخ دلت گرفتار گشتی اما کسی که باین عصمت مؤید گشته و در پرده عفت متواری مانده اگر قصه و احسن لقصص
 گردد و عجیب نیست وجه نهم آنست آری که درین قصه امیدواری طوایف گنگاران و صلاح معاملات بتباه
 روزگاران از آنجست موسوم باحسن القصص گشته گو یا سبحانه و تعالی بقول می محمد اگر گنگاران است و
 گرفتاران خطا و زلت که لباس یدرش معصیت آلوده اند و مدت عمر سرگردان بیابان عصیان بوده اند
 گریبان ندامت گرفته بدرگاه تو آیند و از خوف عذاب ماترسان و از بیم عذاب مالک زن آن باشند تو سوره یوسف
 بر ایشان خوان تا دانند که با وجود آزر و دن برادران مر یوسف را علیه السلام عاقبت چون شرمزده و سرخجالت
 پیش افکنده مبارگاه یوسف آمدند و یوسف هر چه کرده بوند از همه در گذرانیده لا تریب علیکم الیوم کذلک
 اکرم الاکرمین جل جلاله چون بندگان گنگاران با چنان حضرت شدیقه به ندامت و استغفار پیش آیند و باین
 نیاز مندی مبادرت نمایند نظم نفس من بگرفت سر تا پای من - گزنگیری دست من ای واسه من +
 جمله ترسند از تو من ترسم ز خود + کز تو نیکی دیدم ام و ز خویش بد + اے گنه آمرز عذر آموز من + سو ختم
 صدره چه خواهی سوز من + من ز غفلت صد گنه را کرده ساز + تو عوض صد گونه رحمت داده باز + چون
 ندانستم خطا کردم بخش + بر دل و بر جان پروردم بخش + عفو کن دون هسته بانی مرا + محو کن بجز میتهای مرا
 مبتلائے خویش و حیران توام + گرد و گردنیک همسم زان توام + لاجرم اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین
 جل جلاله و عم نواله چنانکه یوسف از همه جفا بانی برادران در گذشت او نیز بکمال کرم از کل معاصی بندگان
 در گذر و قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقصروا من رحمة المد و محبتین ای محمد اگر آزارندگان مادر
 و پدر شکسته دل و مضطرب بجانب تو آیند و از کرد بانی خود پشیمان شوند تو هم قصه یوسف بر ایشان خوان تا
 چنانکه پدر یوسف را از فرزندان اراضی گردانیدم کذلک چون امتان تو بر ضایع ماکوشند مادر و پدر و غیر
 ایشان را نیز همه را از ایشان راضی گردانیم شجر بالیت تحلو و الحیات مریقه و بالیت توفی و الا فاعضاب +
 چو نوشیرین چه غم گر تلخ گردد کام جان + چو نو خوشنودی چه بیم از خلق باشد خشکین + و اگر اندوه کنان شکسته
 دل بجانب تو آیند و از اندوه ابنوه خود شکوه کنند تو هم سوره یوسف بر ایشان خوان تا دانند که چنانکه یوسف از اندوه
 گوناگون رسانیدم ایشان را نیز از غم و اندوه دینی و آخرت برسانیم و بمراد و مقصود برسانیم و چون یوسف علیه السلام از
 چاه زندان بیرون آوردیم و تحت تلج و مملکت مصر نشاندیم ایشان را نیز از چاه گناه و زندان نیوی بیرون
 آورده پادشاه مملکت مصر حبت گردانیم و اذ آیت ثم رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً غزل نقل کن زین نفس
 سگ گر قرب جان میبایدت + و گذر زین چاه زندان گر جان میبایدت + باز عرشی کز پئے جبرئیل دارے
 پر برآر + ورنه در گلخن نشین گر استخوان میبایدت + نفس را چون جعفر طیار بر کن بال پر به گریه بال پر

چون مرغ جان میبایدت * چون تو از دوستی از مزاج و بس جدا * همچو ابراهیم آتش بوستان میبایدت *
ای خرم و ده سگ نفست گلخن در کشید * بس چو عیسی بر فلک دهن کشان میبایدت و مگر ای محمد اگر پیران
محنت کشیده گرم و سرد جهان دیده گریان صبر و دیده پشت نخل خمیده بدرگاه تو آیند و از مفارقت اولاد و خوان
و قره العین و ثمره الفوا و خود بنالند تو هم سوره یوسف علیه السلام بر ایشان خوان یعنی چنانکه یعقوب کروب را
علیه السلام بعد از هجران بسیار بلاقات یار رسانیدیم ایشانرا نیز از محنت مفارقت نعمت موهبت برسانیم ربانی
یوسف گم گشته باز آید بکعبه غم مخور * کعبه اخوان شور و رزی گلستان غم مخور * گر بار عمر باشد باز در محن
چمن * چتر گل در سر کشته ای مرغ خوشخوان غم مخور * باز اگر سوختگان آتش عشق که از سوز وصال و عشق
جال دل و جان بر کف نهاده و خانمان بباد بر داده بدرگاه تو آیند و از سوز عشق و دواغ فراق ناله کشند
تو سوره یوسف علیه السلام بر ایشان خوان و بگوی چنانکه زینب نام را در برابر رسانیدیم شمار نیز برادر رسانیم *
غزل خرم آن خطه که مشتاق بیاری برسد * آرزو مند نگاری بنگاری برسد * قیمت وصل ندانند مگر آن سوخته را
که بس از دوری بسیار بیاری برسد * بد عزت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر * که خزان دیده بود به بهاری برسد
وجه و هم آنست که در تفسیر میگوید و بعضی اصحاب صفه رضی الله تعالی عنهم از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
سوال کردند که یا رسول الله حق تعالی قصه یوسف را علیه السلام حسن خواند حکمت در آنچه بود فرمود از جهت آنکه گوینده
این نیکو گوینست و صاحب این قصه نیکو روی و مخاطب نیکو خوی گفتند یا رسول الله دیگر چه نیکو روی نبوده اند فرمود
بوده اند اما نه چون یوسف علیه السلام فان یوسف کان فی اللیل قمر آد فی النهار شمس آد فی السحر کما یبینه
دائرة رویش در شهابی تاریک از ماه تمام نیابت داشتی و آینه جمالش در روزه بامی شیر از تاب قناب تابان
تر بودی و در اسرار چون کوب ثواب رهنمای کردی و در غموم غموم گلستان رویش بارغ و لکشای گلستان بود
گر سنه ادرا دیدی خورشید گشتی محنت دیده بیداروی از جند شدی قدم بر زمین خشک نهادی تر و تازه و سراب
گشتی شاخ برهنه را بدست حق پرست بسودی با اوراق و ازهار آمدی چون تبسم فرمودی نور از آستان ظهور نمودی
و چون سخن گفتن آغاز کردی شعاع نور از کلام دی منظور گشتی و هب بن منبه می گوید رحمة الله علیه که ثلث حسن
تمام دنیا و ثلث تنها یوسف علیه السلام از زانی دانسته بودند آن حسن میراث جدوی اسحاق بود علیه السلام
حسن اسحاق از قبیل ما و روی سائر خاتون رضی الله تعالی عنها بوی مسلم فرموده بودند حسن سائر با حسن حواری
الله عنها برادری کردی گلو مبارک یوسف علیه السلام چنان صافی بود که در وقت خوردن طعام رنگ آن طعام از
گلو و سینه وی محسوس شدی تا باین وقت که در معده قرار گرفتی و روایات و تفسیر حسن بیان یوسف علیه السلام
و همه اولاد آدم مختلف افتاده است روایتی آنست که حسن همه آدمیان بنقسم بدو قسم بودند خلق یوسف و وارو

و بصفی دیگر همه آدمیان و روایتی آنست که ثلثان حسن نصیب یوسف آمد علیه السلام و یک قسم نصیب همگیان و روایتی آنست که حسن را نه از قسم کردند نه صد و نه و نه حواله یوسف علیه السلام آمد و یک قسم نصیب همه آدمیان از آدم تا انقراض عالم و گویند که از رسول علیه السلام از اختصاص حسن یوسف پرسیدند فرمودند که آن روز قرعه فضائل و کمالات بنام ارکان مملکت نبوت می انداختند قرعه حسن و جمال بنام یوسف علیه السلام برآمد و فرمودند که شب معراج یوسف را علیه السلام در آسمان دید صلعم بر مثال ماه شب چهارده می درخشید و اسحاق بن اشیا فرموده رحمه الله که روی مبارک یوسف علیه السلام بمرتبه نورانی بود که در کوچه های مصر میگشت شمع شمع رخسار بر دیوارها چنان می تابفت که نور آفتاب از آسمان بر زمین تا بدلاجرم هر که در لوامح انوار آن بود گوار نظر انداختی پس دل عاشق جمال گشتی و زبان حال باین مقال تکلم نمودی رباعی چونکه تمام ازل قرعه قسمت انداخت قسمت پس از آن قرعه بتعین افتاد و رقم حسن بنامت چو کشیدند آن روز قرعه عشق بنام من مسکین افتاد **نقل** که چون خواجه علیه الصلوٰه و السلام باین طریق بیان حسن یوسف علیه السلام فرمود و خبر و کوئی و بازار مدینه منتشر گشت تا بحدی که زنان و در خانای خود این حدیث در میان آوردند عائشه رضی الله عنها و عن ابیها چون آتش این خبر نمود مضطرب گشت رسول علیه السلام چون بجا آمد حال عائشه را دیگرگون دید کیفیت آن خواست تا معلوم کند گفت ای عائشه رضی الله عنها چرا اندوهناکی گفت درین اندیشه ام یا رسول الله که در وجه فضل و کمال در حسن و جمال شما راست یا یوسف را حضرت فرمودند صلی الله تعالی علیه وسلم هو اصبح وانا لمح من مصر ع یک ذره نمک عالم خوبی و لاجرم جهان ظاهر و عالم باهر نعم حضرت او گشت تا چاکران حضرتش در مرتبه محبوبی حضرت خداوندی جل ذکره قدم نهادند که **قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ** **هـ** حست باتفاق ملاحت جهان گرفت آئی باتفاق جهان میتوان گرفت بعد ای عائشه رضی الله عنها بنام یوسف قرعه قسمت حسن خلق آمد و بنام حسن خلق رقم حسن و جمال بر عنوان مشهور یوسف صدیق علیه السلام برکشیدند تا فتنه عالمیان شد و علم و فضل و کمال بر قهر خوشنویس من برافراشتند تا رحمت عالمیان گشتم و ما ارسلناک الا برحمة للعالمین عائشه گفت رضی الله عنها پس چرا خوی خود نگویی گفت اگر من تحویم جبار عالم تعالی و تقدس و عظمتی فرماید و انک لعلی خلق عظیم ایشان در مناظره بودند که جبرئیل علیه السلام این از سوره التنتی در رسید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه امروزه عائشه را با تو مناظره افتاده است نور یوسف را با نور تو نیز مناظره افتاده بود کیفیت آن از جبرئیل علیه السلام سوال فرمود گفت نور ترا با نور یوسف علیه السلام قرعه زدند حسن و جمال یوسف علیه السلام را رسید بهار نور و شرف و قوت و شجاعت و وقور و ابلت و غر و بهمت زهد و عبادت و حوض و شفاعت و رسالت و اجابت و قبول و دعوت و قرآن و قبله و امامت و امانت و یانته راست

وایمان و فضل و احسان و ناز و عمامہ و تاج و سیف و قضیب و فرس نجیب و رضا و صبر و قناعت و شکر و حمد و ذکر و جزا و ادنی و کاس اردی و لوای حمد و حوض مورد و مقام محمود و محضر مشہود و دارالسلام و قباب خیام و ازواج کرام و ولدان و خدام و رفعت نام و حسب شریف و نسب معروف و ثمرہ مبارک شجرہ اسخ و علو درجہ و زبان فصیح و کلام صحیح و حسن و لیح و دل حضور و تن صبور و کرم ظاہر و شرف فاخر و کف بذل و وجود و وصف رکوع و سجود و اقسام شریعت و اعلام طریقت و احکام حقیقت و بلد محرم و مسجد عظم و حج و احرام و زمزم و مقام و نماز مکتوبہ و زکوٰۃ مفروضہ و روزہ ماہ رمضان و خواندن قرآن و جمعہ و جماعات و سماع و طاعات و ہر معروف و نہی منکر و تہلیل و تکبیر و تسبیح و تہمید و تمجید و علم و وقار و شفاعت و استغفار و بزرگی و مہتری و ہر انگشتین و سرور سے ہر ہمہ انبیاء علیہم السلام و صد ہزار چہین ترا دادند یا رسول اللہ اکنون مشاہدہ کن کہ یوسف نیکوتری یا محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم لطیفہ اسے درویش یوسف علیہ السلام صدیق بود و محمد صلی اللہ علیہ وسلم محبوب پردہ از جمال یوسف علیہ السلام برداشتند تا ہمہ کس حسن اورا آشکارا بدیدند اما پردہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم برداشتند چرا کہ محبوب بود محبوب را شرط باشد در پردہ نگاہداشتن کہ اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیر می لطیفہ دیگر امروز از جمال یوسف پردہ برداشتند زنان در جمال می مشاہدہ کردند کہ دستہا سے بریدند امروز ہنوز پردہ از جمال محمدی علیہ السلام برداشتہ با صد ہزار مردان مرد زنان ہا بریدن گرفتند فی امروز و صرف راقصات عقول پردہ از جمال محمد علیہ السلام برداشتند دستہا می بریدند و از ان خبر نداشتند فردا کہ در صف رجال آمد پردہ از جمال محمد علیہ السلام بردارند صد ہزار عاصی ز دوزخ بگذرند و خبر از آتش و عذاب آن نداشتہ باشند نقلاست کہ در آن شب قرب ذکر است کہ آن سلطان قابلم رسالت را صلی اللہ علیہ وسلم بر چہار بالش مسند قرب نشانند خطاب مستطاب ب الارباب جل جلالہ بحبرئیل امین در رسید کہ ای جبرئیل محمد علیہ السلام را در ہفتاد ہزار پردہ غیرت متواری گردا بیندہ ایم امشب یک یک پردہ ازان بردہا جمال با کمال محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم بردار تا نظارہ کنان عالم بالا با حسن و جمال سید الانبیاء علیہ الصلوٰۃ والسلام مطالعہ فرمائید چون جبرئیل با مرب جلیل جل جلالہ یک پردہ از جمال محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام برداشت نوری بدیدہ آمد کہ در پرتو آن نے عرش را نور ماند نے کرسی و فی آفتاب و فی ماہتاب و فی ستارگان و فی کرو بیان عالم قدس را بعدہ خطاب آمد کہ ای محمد چند غم امت خوری امشب یک پردہ از ہفتاد ہزار پردہ برداشتیم در قمر و ستارہ و آفتاب و عرش و کرسی و لوح و قلم مضمحل و با چیز گشت فردا و عرصات قیامت کہ این ہفتاد ہزار پردہ را بتمام برداریم اگر معاصی و ذلالت و ظلمات عفو است است در جنب آن انوار با جبر و محمل گردد چہیب لطیفہ دیگر بعضی ابراہیل اشارت گفتہ اند کہ خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام خود را نیکین خواند و خوشن را

بنمک مانند کرد حکمت آن بود و الله تعالی اعلم که نمک را خاصیتی است که وجود خود را در میان خود و خوردن و اندرون
 طعام می گذارد تا آن طعام را قابلیت قبول تو پیدا کرد و کذ لک آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلی و جللی نیست خود
 را مصروف آن می دارد که خود را از برای است و در باز و داور و پدر حسن و حسین که جگر گوشگان حضرت و
 اند هم را در کار است که در تا در همان سرای و الله یدعوا الی دار السلام است را قابلیت قبول
 و مشرف رتبت وصول گردد و للذین احسنوا الحسنی و زیاده لطیفه دیگر هم درین باب بشنو اگر در و سیک
 گوشت و برنج و نخود و دیگر حوائج در آری و ادوات طنج مہیا داری تا در و می نمک نباشد آن طعام در مذاق اہل
 وفاق لذت ندهد کذ لک اگر در و یک دل دوستی حق و دوستی هم پیغمبران علیهم السلام باشد تا نمک محبت
 محمدی صلی الله علیه و سلم در آن دل نباشد مشرف قبول الہی حل و علانیاتی لطیفه دیگر هم درین باب بشنو
 اہل تحقیق گفته اند که خواجہ علیہ السلام خود را بنمک نسبت کرد حقیقت آن است که یکم نمک مثلا با یکم آب
 بیاسیری چنانکه آن نمک در آن آب به تمام بگردد و وزن ثقل وجود و ثقل هستی خود تمام در آن محل سازد
 بجای رسد که چون بمیزان عدل وزن کنی همان یکم آب بیش نباشد امی در پیش هیچ ندانی تا از یکم که
 که از ملاقات آب وزنی داشت اکنون کجا باشد همچنین نمک وجود محمدی صلعم در آب شود و احدی جل ذکرہ
 برین منوال تصرف کن کہ این ہر دو با ہم چنان آمیختہ اند کہ ثقل بشریت و ثقل ہے مجازی را در آن میزان
 هیچ وزنی ندارند الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ و لیل باین معنی است و ما رقیبت اذ راقبت
 و لکن اللہ رقی شایدا بن معنی است شعرت الذجاج و دقت الخصر و فتشأ بها و تشاکل لا حشر
 و کما نھا خمد و لا قدح و لا نھا قدح و لا خمد شعرا این من نہ منم و اگر منی هست توئی و در و بر من پیرا منی
 ست توئی و اندر غم تو مرانہ تن مانند جان و در زانکہ مرا جان و تنی هست توئی لطیفه دیگر هم درین باب
 بشنو این سگ بخش العین را اگر در آب ہفت در یا بشوئی نجاستش بپاکی مبدل شود و بلکه بخش تر شود اما اگر
 در نمک سازند و آن تمام بگردد و کسوت نمک در پوشد تمام نمک گردد و پاک و حلال و طیب شود و
 از آن نجاست و خبثت تمام خلاصی یابد آن هنگام اگر او را در آب اندازی تمام آب شود کہ از هستی می تو بگو نہ
 اثر باقی نماند کذ لک نیز سگ نفس امارۃ بخش العین عالم معنی است اگر در نمک شریعت محمدی صلی الله تعالی
 علیہ و سلم وجود امارگی خود را در باز و تا بقضاء می متابعت سنت بر تہ مطہرہ رسد نجاست صوری می بطہارت
 معنوی مبدل شود تمام نمک محبت گردد و قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبون لی فحیبتکم اللہ و یحبکم
 سگ کاندہ نمک را و فتدم گردد و اندرومی و من این در پائے پر شور از نمک کمتر نمیدانم و آن هنگام آن
 نمک در آب وحدت من یطعم الرسول فقد اطاع اللہ و گوشتہ تمامی آب حیوة باقی گردد کہ او من

كَانَ مَيْتًا فَاحْيَيْنَاهُ بَاعِيٌ فِي بَحْرِ فَنَّا كَدَّ اخْتِمَ بِمُجُونِكَ بِنِي كَفَرُونَ اِيْمَانُ نَهْ لَقِيْنِ مَا نَزَدَ شَكَبُ اَنْدَر
 دِلْمَن ستاره پیداشد بگم گشت دران ستاره هر هفت فلک بای درویش اول در نکسار شریعت
 از نجاست طبیعت پاک باید شد بعد از ان در آب حیوة مستغرق باید گشت از نجاست که گفته اند تا اول در
 شریعت محمد صلی الله علیه و سلم کامل نشوی بحقیقت احدی واصل نگرودی للعطار رحمه الله کار است قوی ز خود
 بریدن خود را بفنای محض دیدن بزرگوئی شریعتش گذشتن بزرگم که محققش رسیدن بمانند قلم زبان بریده بزر
 روح فنا بسر و دیدن در میکه دست بر کشادن با ساقی روح می کشیدن بخیوش شدن ز بهستی خویش
 در بهستی دوست آر میدان وجه یازدهم آن است که این قصه احسن لقصص انبرای آنست که در روی ذکر از
 دوستان حقیقی است و دوستی دوستان با دوستان حق عزوجل فاضلترین اعمال و همیون ترین اعمال است قال
 الله تعالی وجبت محبتي للمتحابين في والمتزاودين في والمستأذنين في والمتقاطعين في و
 المتواصلين في والمتوكلين علی در طبقات پیر هرات قدس سره آورده است که ابو جعفر صدیقی رحمه الله گفت
 که در اول ایام ارادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نجواب دیدم نشسته در صدر جمعی مشایخ این طائفه گرد
 برگردا و مصطفی صلی الله علیه و سلم بزرگیت و ربای آسمان باز کردند فرشته فرود آمد و طشت و ابرلق در دست
 پیش یک یک می نهاد تا دوست می شستند چون بمن رسید گفتند بگیر اینیک اوده از ایشان است طشت بروشت
 و برقت من گفتم یا رسول الله اگر من نه از ایشانم اما دانی که من ایشان را دوست میدارم کسیکه ایشان را
 دوست میدارد از ایشان بود و طشت باز آوردند تا من دست شستم مصطفی صلی الله تعالی
 علیه و سلم در من می نگرست و می خندید گفت ما را دوستداری بابای سلطان ابراهیم او هم گوید قدس الله
 روحه که شبی نجواب دیدم فرشته را طوماری در دست چیر می نوشت ویرا گفتم این چیست و چه مینویسی گفت
 نام دوستان او می نویسم گفتم نام من ننوشتی گفت فی گفتم من نه از ایشانم و نه از جمله دوستان اویم اما دوست
 دوستان وی ام ایشان را دوست میدارم درین بودم که فرشته در رسید گفت طومار فرابرد نام دی فرا پیش تو سر به
 بنویس که دوست دوستان و دوست منست ابو العباس عطار رحمه الله گوید اگر نتوانی که دوست در در
 دست در دوستان اوزن که اگر بدرجه ایشان نرسد بشفاعت ایشان مشرف گردی لطیفه زینبی یوسف را
 علیه السلام دوست داشت و یوسف دوست خدا تعالی بود از ان دوستی هر چه اهل بهشت یابند بیافند اول
 آنکه بگرگشت بعد از آنکه شیب بود دوم بنیگشت بعد از آنکه نابینا بود سوم جوان گشت بعد از آنکه پیر بود چهارم
 توانگر شد بعد از آنکه فقیر بود پنجم رفیق گشت بعد از آنکه مجبور بود ششم مقبول گشت بعد از آنکه مرد بود هفتم با حسن
 و جمال گشت بعد از آنکه کریم بنظر و قبیح الحال بود هشتم قوی و توانا گشت بعد از آنکه ضعیف بود و ناتوان نهم

بندۀ خدا گشت جان علی بعد از آنکه بندۀ نفس و هوا بود و هم محبوب و مطلوب گشت بعد از آنکه محبوب و طالب بود
 نکته ای در ویش کسیکه دوست خدا را دوست میدارد و در دنیا لذت بهشتیان میابد کسیکه خدا را تنگناست
 بیواسطه دوست دارد و بین که چه دولت و سعادت یابد **میر نعمت الله فریاد غزل** ز سودای جهان بگذرا اگر سود
 ماواری و هوای خوشنشین بگذرا اگر امارا ماواری و چرا دوری عزیز من بیا نزد یک من بنشین و چرا بیگانه میگرددی
 نشان باشا واری و ز خلوت خانه دیده خیال غیر بیرون کن و بگو ای نور چشم من بجای من کرا واری و اینجا نکته
 است و رعایت لطافت و آن آنست که ز اینجا تا مادام که یوسف را دوست میداشت و حق سبحانه و تعالی را
 نمی شناخت نه حق را می یافت و نه یوسف را چون از طلب و کوشش خود نومید شد و روی حق تعالی آوردیم
 یوسف را یافت و هم حق را جل و علی اشارت بدانست که ای بندۀ تا مشغول بدنیای باشی نه دنیا یابی نه عقبی و نه
 مولی تعالی تو به مولی تعالی مشغول شوی تا هم دنیا یابی و هم عقبی و هم مولی تعالی پیر بهرات می گوید قدس الله سره حق
 تعالی دنیا را بیا فرید و بر قومی بیار است و گفت اینجا بلاست و آخرت را بیا فرید و بر قومی دیگر بیار است و فرمود
 این نشان عطاست و خود را بر قومی دیگر بیار است و فرمود این نشان عطاست و عطاست آگاه
 گفت هر دو گیتی از آن ماست ای پیر دل در دنیا ملبند که خسته گردی دل به مولی تعالی بند که از
 همه رسته گردی در ویش اراده دنیا مطلوبست نه عقبی محبوب طلب کردن دنیا بخیرست و طلب کردن عقبی مزدور است
 مزدوری بهشت می نازد و عارف بدوست از صوفی چه گویم صوفی خود دوست لطمه پیشتر پیشتر چند ازین روزنه و
 چون تو منی من تو ام چند تو می و منی و نور حقیم و ز جاج چند بود این لجاج و از چه گریز چنین روشنی از روشنی و روح
 یک و آن وقت گشته عدد صد هزار و همچو که با و احوال و صفت روغنی و چند لغت در جهان جمله معنی یکیت و آب
 یکی گشته چون مشرب باشد و ماهمه یک گوهریم یکیز و یکسریم و لیک دو می گشته ایم زمین فلک منی و وجه و واریم
 آنست که درین قصه احوال چند طائفه مذکور است که همه را عاقبت بخیر بود و خوبترین کسانی است که عاقبت شان
 بخیر باشد مثلاً برادران جفا کردند آخر رحمت رسیدند یعقوب علیه السلام بمقارقت مبتلا گشت آخر بموصلت مشرف
 گشت ز اینجا بسیار فراق کشید عاقبت بموصل محبوب فائز آمد یوسف علیه السلام قید چاه و زندان کشید آخر الامر
 بدولت مملکت و پادشاهی مصر پیوست و چون سرانجام امور هر که درین قصه مذکور گشته بخیر انجامیده باین سبب این
 قصه موسوم با حسن اقصص گشته مامول از کرم الکی حل و علا و لطف نامتناهی آنکه عاقبت کار با فقیران نیز بخیر گردد
 تمهید می ویش در دو سوز و ناوک جگر دوز عارفان همه آنست که عاقبت احوال خود منی و اندوختن عمر سعادت
 و عیاناً با بد بشقاوت نمی شناسند تا نفس باز پسین بجه افتقاد و مرجع و مال بجه منوال قرار گیرد و درین باب نقلی
 گویم که زنگار غفلت از آئینه دل بزداید و ابواب تنبیه و آگاهیه بر بواطن سامعان کماهی بکشد **کفل** امام و

طای رحمة الله در روضه العلماء آورده است که امام داود طامی رحمة الله تعالی علیه که یکی از منصبداران مجالس
 قربت و متورعان و رع وحدت و ترقی مدارج معارج مناجات نشانی داشت و در سیاحتی مناجات خلوات بر پا
 می نمود لبسوزن تقوی و یدیه نفس اماره و خسته و آتش ترس مولی تعالی عزوجل را بر بصر سینه سوخته بود صفات
 قوس طبعی را بنقوش مجاهدت منقش گردانیده و فواید الطاف غیبی را بمشام جان منقش گشته روزی شیخ فضل
 عیاض قدس سره که مستغرق حیاض ریاض قربت است و متکلف آستانه خدمت ایماناً قمر سعادت بر آسمان جان
 او نور کرامت نمودن گرفت و راعه طلب بردوش نیاز افکند و تعلیم توبه و انابت در قدم ندم کرده برسم زیارت
 بدر صومعه داود گذرے فرمود آن باب از آمد و شد اصحاب فرار کرده بود و در نیاز و ابتال بر روی
 خویش باز کرده و در درون خانه عود و جفانه آه و ناله در میزدند ساز کرده از پیش آتش باطن آب جگرش
 بجوشانیده و بفواره دماغ رسیده قطرات سرشک خون آلوده بر حسین داود و دیدن گرفته و از حقه شقه احدی
 آب هدایت و بهشت الهی جل و علا و ان کشفه فضیل نوحه بر آورد که ای داود حدیث رسول علیه السلام اگر چه
 صحت و روایات که لایک خل النار من بلی من خشية الله تعالی اما قطره از عقوبت عاقبت این میگردد و انداز
 یک قطره اشک که از دیده عاصی چکد از ترس خدا تعالی و رجه الفردوس جوی از آب حیات جاری گردد و جوی
 بر طرف آن جوی بنشانند دسته نرگس غفران بدست او داده منتظر تا آن بنده گریبنده از گلشن دنیا بگلشن عقیقه
 خرامد با صد هزار انواع شمعش و سرسرای جان افزای جنتش فرو آورند و بر کنار آن جو بهارش نشاند
 آن نرگس مغفرت بدست وی دهند و آن امانت بومی باز سپارند ای داود اگر ترس عاقبت است یک قطره اشک
 بدست این همه گریه و ناله از برای چیست فلشوی قطره اشک تو در سودای سوز آتش و درخ بپیر اندر روز بدست
 چیست چو آرد شب نمی نقل گردد آبروی عالمی و انگاه فضیل التماس نمود تا داود از برای وی دری بکشاید و
 اجازت زیارتش فرماید داود و از درون خانه جواب داد که ای فضیل چه محل در کشادن و زیارت کردن است مرا
 خوف و خشیه از زیارت دوستان و اختلاط یاران باز داشته زیارت ما موقوف تا بروز قیامت است فضیل
 گفت بلبل دل و عنایب جان تمنائی گلزار و بیدار تو دار و که از همداف الطاف جبروت گوهر ازهر انوار ملکوت
 تو سفته و از هدایای هدایت و تحت رحمت و عنایت بخلو تخانه دل و مخدعه ضمیر تو نهفته و اود التفات سخن
 وے نمود و باب مسدود از برای وے نکشود زنی بود و همسایگی داود با فضیل گفت اگر تمنائے ملاقات
 حضرت شیخ و ارے چندان صبر کن که وقت نماز پیشین در آید و مقومان حکمت بمدا و مشک قدرت جود
 زوال بر تقویم جمال روز برکشند و عقاقر و فرودشان دوکان افلاک مایه فطرات قطران سایه بر طایه
 شعاع آفتاب چکانند مؤذنان که منادیان جناب اقدس اندر منار اذکار ندای عی علی الصلوة

لسمع داود رسانند و او که مشاطه عروس اعمال است جمال نماز را بر یور جماعت بخوابد آستان و در بزم یازم
 و آن المساجد لله در صف جماعت عروس طاعت را بر شاه قبول عرض خواهد و آن حال آنکه چون بنیت
 اقامت جماعت برخیزد و عزیمت مسجد کند فتح الباب ملاقات آنگاه میسر گردد و فضیل میگوید که این سخن از آن نیک
 زن شنیدم چون مردان رفتند صبر و تحمل بر بیاض صحیفه توکل کشیدم و ساعتی در مقام انتظار قدم اصطبار
 توقف ورزیدم بعد از آنکه ندای اذان لسمع امام رسید دیدم که آن باب مسدود چون تنق سبحانی از افق فلک
 جنائی کشادگی گرفت و ماه جبهش که در سحاب خلوت گاه ستواری بود جمال وصال نمودن گرفت قدم در راه نهاد
 و در مسجد و محراب آورد چون گنج گنجینه معبدش که خزینه تقدیر و وجود او بود از مزینه ذات عالی صفاتش
 خالی شد حاجت بقفل و زنجیر نداشت لاجرم چون دیده عاشقان شب زنده دار شد باز فضیل بمقتضای دهن
 دحله گان امگا فرصت مغتنم شمرده باعث کاف آستانه آن کاشانه مهابرت جنت کوزه دیده شکسته بقدر
 آب در تاب آفتاب نهاده و چونما که بر سقف خانه میدشت با جدار در هم شکسته ساعتی بهر اسان در گوشه
 نشست تا او را و او طاعت بلکه و دو جل ذکره نمود و بمنزل خویش باز آمد فضیل به پیش باز آمد و تحت
 سلام بجا آورد آن گاه زبان گستاخ و اربکشا که یا امام المسلمین چه باشد اگر این کوزه آب از تاب آفتاب
 برگیری و در پناه سایه و آری گفت ای فضیل خوردن آب سر و مل مخلوق دنیا بدل فکند و تنهای بقای و در و در
 دنیا پدید آید و مرا و بر می شود که مرغ روح ازین قفس قالب بقضای عالم ارواح و در پرواز آید غزل مرغ
 باغ ملکوتی نه ام از عالم خاک و چند روزی قفسی ساخته اند از بدنه پیش این قالب مردار چکار است مرا
 نیستیم ز غ و زغن طوطی شکر خنم ای نسیم سحری بوی وصالش بمن آر به تاسن از شوق قفس را همه در هم شکستم
 ای خوش آن روز که پرواز کنم با پر بالین بهوای سرکوشش پروایی بزنم و بعد از این فضیل گفت یا داود توقف
 دیوار این خانه در هم شکسته تیر تیر استحکام این خانه نمی نالی گفت ای فضیل عمارت دنیا از تیرات
 نفس و متعانت طبیعت من در دنیا از بنها میگیرم سوگند بعزت و جلال حضرت احدیت جل فر که مدت سی سال
 است که من درین خانه متوطنم نظر بر سقف این خانه باختیار خود نه انداخته ام و درین مدت ندانسته ام که پنجا
 درست پاشکسته فضیل میگوید که داود را پیش ازین بغایت حسن و جمال دیده بودم آثار صباحت و چهرین او
 پیدا بود تا در میان مردم شهرت چنین یافته بود که داود رحمه الله صاحب جمال ترین مرؤست امروزش چنان زیاده
 نزار دیدم که بر ضعف و ناتوانی وی بخشودم گفتم ای داود در ایام جوانی گل حسن و جمال در گلستان انانی به کمال
 نصارت شکفته بود اکنون بچه سوم و پنجمین فرموده و پرموده گشته است داود و گفت ای فضیل مرا شست غم از خورد
 و خواب و سوال و جواب باز داشته اند که نه میروی خوردن دارم و نه مجال خفتن فضیل گفت یا داود و آن داشت

غم کدام است غم اول بول مطلع یعنی وقت مرگ که نوشتان **تَوَفَّيْتَهُمُ الْمَلٰئِكَةُ طِبْل حِل** فرد کو بند و مقتدر است
 عساکر اجل از میمنه و میسره ابل در آیند سپاه غم داند و روی بقلب سلطان حیات آرد و تیر تقدیر کل نفس
ذٰ اٰتَقَةُ الْمَوْتِ اَزَ اٰتِنَا تَكُوْنُ اَیْدُرَ لَکُمُ الْمَوْتُ پران گردد و تیغ سید ریخ فلک لا اِذَا بَلَغْتَ الْحُلُوْمَ اَزَ نِیَا
 لَکُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ بر آید و بر تپای بر تپای زندگانی روان گردد و صباغ در و ابل رخساره ارغوانی را چون در قی خزان
 زعفرانی گردانند مهابت مشاهدت ملکوتیان آینه حواس را تیره کند و صلابت رویت ملک الموت علیه السلام
 دیده رمد و دیده ها تخیره گردانند انهم تا دوران ساعت حرارت سکر است موت را بشهد شهادت از کام جانم بیرون
 بر بند و یا حلق و بق را بر هر فراق کلا اِذَا بَلَغْتَ التَّرَاقِیَ وَ قِیْلَ مَنْ رَاقٍ وَ ظَنَّ اِنَّ الْفَرَّاقَ لَیْلٌ گردانند فیض این
 غم پشت معامله مراد و تا گردانیده در خساره گلبرگ طیر بر بارنگ گاه بر آورده غم دوم آنست که چون مراد قبر نمند
 دوران منزل بیرون زن که مجلس مرد و زن است بروی من در بندند از فراخامی دنیا در مضیق لحد محبوس گردم و از
 مصاحبت یاران و مرافقت عکساران مایوس مانم در آن کنج زاویه غم داند و عباد محن کفن در سهر کشرم بارنگ
 زرد و دل پر در روی بدیوار لحد نم و خطیب ادیب زبان که بر منبری پایه آستان خطبه توحید بخواند می در آن
 مترل بر بول از لطق باز ماند لبها لعل بدخشانی کمر بانی گل گورستان گرد و جان شریف از کالبد بیرون رفته
 دل لطیف از بول داند و خون گشته ندانم تا دوران روز رقم سعادت روضه من ریاض الجنه بر ریاض
 صفحه لحد کشند و یا نیل شقاوت او حفرة من حضرات النیران بر لوح جبین گورم رقم زند غم سوم
 آنست که چون لقمه وجودم را در کام ننگ گور نمند و یوسف علیه السلام قابلم را در چاه لحد
 اندازند بشیر و بشری و نکیر و منکر چون ویو سوال **مَنْ ذٰلَکَ** بچاه سمع فرد گذارند آن نهال با ابتهال **اَلْکَسْبُ**
بِیْ تَکْوِیْنِ در بهار بهار مشاق باغبان ازل بید قدرت در زمین جانم کاشته و در فضا هوای این
 جهان در برگ معانی گسترده در آن روز که از مهب دهبان آن دو مقرب با و یا دازل بران نهال
 وز و از تصرف آن نسیم عنبر نسیم نهال ربوبیت بمرکت در آیند انهم تا میوه پر شہوت و **وَدَّیَ اللّٰهُ** بار
 آرد و یا چون بصاعقه استغنا و صرصر ابتلا از تیغ و من بر کنده گردد غم چهارم آنکه چون دهبان
 قبر مرا بخنجر تفتیح **لَیْکَ مَرِیْفَتِیْ** فی الصوفی را بشکافند و مرغ بدنم را از بیضه لحد بیرون آرند و رات کالبد را که در
 اقطار و اکناف منتشر بودند بیکدم فراهم آیند پوستهای که چون اوتار منسوج عنکبوتی از تنه با و قهرمانی جبروتی
 وزیده و ریزیده گشته بودند بیک ندای مجتمع گردند بصیحه اسرافیل علیه السلام اذان خواب گران بیدار
 شوم سراز بالین خاک لحد بردارم ندانم در آن روز سبوش کافور رحمت رخساره ام نور بیاض
 نور گردانند که یوم تبیض و جوه دیا خود بد و ظلمت اند و نغمت الود قهر کونه روسه مرا سیاه سازند

و سود و جوه غم بخم آنکه چون از گور که منزل بار و مورست بمقتضای یقین و یقین فی الصلوة بر خیزم
 و باطریق خلائیق رو به صحرا عرصات نهم و زمام انتقام این لایکینا انکالا و حجتا بدست ساربان
 سرکش آتش دهند تا مهار قطار عوام کالانعام را گرفته بدرار الملام غرام کشند انهم که براق قبول
 با استقبال من فرستند و یا خود زبانه آتش همراه زبانیه سرکش بجا کشش من ارسال نمایند که محشر
 اناس یوم القیامة رکباناً بعضهم علی النار و بعضهم علی البراق غم ششم آنست که چون
 خلائیق را بوقف حساب باز دارند و برق دم با ستاوند که یقین و یقین فی التالیف لرب العالمین
 شقما علام زربفت آفتاب را همچون عمامه اصحاب انسان در هم پیچند و حتمای اجسام این قبا
 لا جودی پیکر را در میدان استغنا از منجیق فنا بشکنند بسنگ بی نیازی در هم شکنند بختیان
 بلند کوهان کوهها را در بساط عرصات چون بیل شطرنج بپچان روان گردانند هر که امروز شاه
 در عرصه محبت بقدم استقامت رفته و از مات موت معنوی رسته کز رفتار بوده بیادگان
 در بهشت خانه بهشت جنت بنشانند و آنکه فرزین واد در بساط روزگار کز رفتار بود زبانیه و وزخ بر آب
 گلگون آتش دو اند آن روز پر سوز نسوخته جمع و خرج عالمان ولایت حیات را باز طلبند و هنگام حساب
 و کتاب پیش آیند انهم که امروز از عهده حساب چگونگی بیرون آیم و نامه اعمال بدست راستم دهند یا بدست
 چپ غم هفتم آنکه چون ترازوی داران الوزن یومئذ الحق بمقتضای فاما من ادتی کتابه یحیی
 فیقول هاؤما اقرءوا کتابیه و اما من ادتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه
 نقد قلیل و کثیر و نقیر و قطیر اعمال عمل دیوان تقدیر را در میزان عدل بشاهین راستی بسنجانند و بعضی
 از اعمال را در معرض قبول در آورند و بعضی را بصر صراستخواه اوبه نیازی در دهند انهم در آن
 وقت کفر حسانت راجع آید یا لیه سیات فاما من کفک موازینیه فهو فی عیشة متاضیة
 و اما من خفک موازینیه فامه ها و یه غم هشتم آنکه حضرت جلال احدیت را جل جلاله لطفی است
 و قهر لطفش به مهندسی رحمت در برابر قهر باغ رضوان بنا کرده است و قهرش با ستادی غضب در
 محاذات لطف تنور مالک مهیا گردانیده و لطفش بتوسط رحمت مخدرات جمله اسلام را از پرده غیب بدر آورده
 تا تماشای باغ رضوان کنند و قهرش بمیانجی غضب بتان حجره کفره را از حجاب بطون بدر انداخته تا همه
 تنور مالک فرادان کنند و این بهشت لطف خداوند است جل و علا مشکل گشته و در زحمت و استسجانه مثل
 شده و از براس هر کدام فرقه معین و مقرر گشته اند انهم تا از کدام طریق همراه کدام رفیق بکدام یک ازین دو
 منزل نزول خواهند نمودن چنانکه فرمود فریق فی الجنة و فریق فی السعیدین بحال الدین اما عمل را

غزل دریا و غصه را بن و پایان پذیر نیست به کار زمانه را سر و سامان پذیر نیست به در بوسه تنان
 و هر چه مستیم چون انار به بے خون و دین یک لب خندان پذیر نیست به پیش از هزار شیر خدا و دل نیست
 پنهان چنانچه یک سر پیکان پذیر نیست به هر چیز را کناره پذیر است در جهان به آیا چرا که انار به پسران
 پذیر نیست به گفتم که جان ز جاوید بر دیم بر کناره به چندان غم دل است که خود جان پذیر نیست به
 وجه سیر و هم از وجه احسنت ازین قصه آنست که باخبار و آثار و تقریر و تحریر اخبار و قصص اسلاف
 و کتب اشرف در نظر این فقیر بے بضاعت منقول صحیح چنین روشن و مبرهن گشته است که درین قصه
 سی صد امر و عجیب که مجموع از خوارق عادت واقع است فاما تعداد مجموع آن عجائب را اهل مدار و عنبری
 از ان اختیار کرده ازین کتاب عالمی خطاب ایراد نمودم و باقی بطالع آن کتب حواله کردیم و این عجیب از عجائب
 قصه یوسف علیه السلام درین وجه تسمیه با حسن لقصص مبین ساخته **عجب اول** آنکه چون وجود با
 وجود یوسف علیه السلام در رحم مادر متعلق گشت و بدستکاری مهندسان قدرت قصه متشسمت اتمام پذیرفت
 و سلطان روح از عالم فتوح الارواح جزو مجذبه بقصر تعمیر شهربان مشیره نهادش نزول فرموده کعب جبار که
 خواننده نقول اخبار است چنین تقریر فرمود که در رحم مادر در حبش ظلمات بزبان فصیح چنانچه لسمع مادرش میر سیدین
 میگفت که انا المقصود انا الصدیق یوسف **عجب دوم** آنکه چون بنال قاتش در بوستان اعتدال لیسر حرکت
 رسید گل جوانی بر گلبن امانی شکفتن گرفت و برادران این بنال گلستان نبوت را از کنار جو بهار مروت بر
 کنده و رنگ چاه بیابان کفان نشانند در میان عالم غیب بنال وجودش را بتاب آفتاب عنایت و آب تاب
 رعایت بمرتب تربیت کردند در صغر و بنیت با آنکه آن ماه چهارده از مرتبه دوازده سالگی بحد سیزده هنوز نرسیده بود
 که از میوه پر شیوه وحی الهی عزوجل بنال نهادش بیار آمدن گرفت و او حینا الیه لنتبتنهم بامرهم
عجب سوم آنکه چون برادرانش بهانه سیر صحرا بیرون آوردند و رای
 ایشان بران قرار گرفت که بکار و طبیعت سر مبارکش از تن جدا کنند و کار و بعزیمت آن از نیام آتقام بیرون
 آوردند آن کار و بفهمان حضرت واجب الوجود جل جلاله با ایشان در گفت و شنود آمد که ای فرزندان یعقوب اگر
 قاعده قتل یوسف استحکام یابد بنیاد نسل یعقوب انهدام پذیر و دودیده ابر و بار بهمه سر اشک خونین بار و
عجب چهارم آنکه سخن گفتن ببلقاع بود و آنچنان بود که خلیل اصلواده علیه و سلامه بزرگی بود و او را
 ببلقاع میگفتند و در زمان خلیل هم هفت شکم تاج داده بود و از زبان درفشان ابراهیم علیه السلام دعا و برکت
 در باره او مجری گشته چون نوبت حضرت اسحاق شد هفت لطن وی بر او چون نوبت خلافت یعقوب رسید
 علیه السلام هفت نوبت دیگر نسل خود و در سلک ملک یعقوب علیه السلام کشید بعد از آنکه برادران پیران خون آن سلطان

پیر غم فرسوده آوردند آن بزرگسکین بغایت غمگین شد و از ترس آن دروغ و هول آن قول بی فروغ در گفت
 و گو در آمد و گفت ای پیغمبر خدا سبحان و تعالی این خون بزغال است که پیر این آب آن ملطخ گردانیده اند و بعد از آن
 از خجالت سر فرو افکنده می گفت که این چه شرم نامه اولاد یعقوب علیه السلام از ما زبونتر هیچ جای دنیا یافتند
 که خون وی بدروغی بر پیر این یوسف علیه السلام مالند عجب پنجم آنکه خانه بود که در آن خانه یعقوب علیه السلام
 تربیت یوسف علیه السلام میفرمود و بعد از مفارقت یوسف علیه السلام آن خانه در ناله و گریه و ناله و بهای های پردرد
 فراق یوسف علیه السلام بگریست رباعی بخدا که آفرید وصال و مرهم ریش سینه عشاق و که بنزد یک
 بیج عاقل نیست و بیج در دوی ترزد و فراق و ای درویش در فراق در دوی است که هیچ چیز از آن نخال
 نیست تا آورده اند که نوح نبی علیه السلام آن روز که همیشه از برای ترتیب کشتی بر چوب میزد در ضرب اول طرانی
 بسبح نوح آمد علیه السلام چنانکه عادت است نوح هم از صعوبت آن آواز میخراشد لبمخش و دادند که این طرانی
 شدت الم فراق است قطعه چون در فراق در جهان چیست بگو و عجز فراق ناشده کیست بگو و گویند مرا که
 در فراقش بگری و آن کیست که از فراق بگریست بگو و عجب ششم آنکه یوسف علیه السلام کبوتران بود
 که گاهی با ایشان انس گرفته چون خبر ملک یوسف بسبح مبارک یعقوبی رسانیدند آن کبوتران خوشی بر او ریوا را
 میزدند و در دانه و دانه یعقوب مکروب را فروختند تا بزیان حال میگفت غزل که بقدر سوزش دل چشم من بگریستی
 بر دل من مرغ و ماهی تن تن بگریستی و گر من از درد جدایی نوحه و از آمدنم مانتی بودی که در وی مرد و زن بگریستی
 شعله آهیم اگر بر کوه و صحرا تافتی و سنگ خارا بر دل در درون بدلیستی و جام هجران در کشیدن کاش نتوانستی
 چون صراحی در میان انجن بگریستی و گر کسی بودی خبر بروی بدشت و بیشه و شیر بر من نوحه کردی که گدن
 بگریستی و چه از من گم شده که از سلیمان گم شدی و هم سلیمان هم پری هم اهرن بگریستی عجب هفتم آن که
 چون یوسف علیه السلام را در جابه افکندند و با پیر این خون آلوده نزدیک پدر آمدند و گفتند و گناه در گردن گردان
 کردند و آن آن صحرا هم در ناله و غوغا در گرفتند و بمنای جات و اهب العطیات جل ذکره مشغول گشتند که ای
 بار خدایا اگر دستوری دهی ما این قوم را با نیاب پاره پاره گردانیم و داد یوسف نام را از ایشان بستانیم و تبت
 که ندای بسبح آن دو آن در دادند که ای سباع شما تسکین و زید که عاقبت این طائر را مغلوب گردانیم و یوسف
 را بر ایشان فضل کنیم و خلعت غر و شرف در وی پوشانیم و او را بر سر پیر سروری به سلطنت و حضور بنشانیم و آن زن ناله
 و خروش ساکن و خاموش گشتند عجب هشتم سخن گفتن گو سفندان بود و نقل است که چون یعقوب علیه السلام
 در جستجو یوسف در اقطار و کفاف کوه و صحرا همه یوسف طلب می کرد و از پیر که رسید خبر می رسید تا روزی اتفاق
 بشبانی رسید که گو سفندان میچراپند بر طریق معهود از ایشان خبر یوسف رسید گو سفندان بر جواب مبادرت

جستند که یابنی اسد از آن روز که فرزندت دلبندت را از کنارت برداشته اند و نقوش احزان بر بیت
 الاحزان سینه ات بنگاشته اند با هم از آب دور و از گیاه نفور گشته ایم نه آب خوشگوار و نه گیاه بر معده
 گذار یافته و این محنت و اندوه به موافقت برتن خویش نهاده ایم و در مقام ریاضت بر قدم صطبار
 استاده ایم **عجب** نهیم آنکه چون یوسف علیه السلام در چاه آرام گرفت و هنگام مرور قافله بر سر
 چاه فرار سید ستوران با آنجا رسیدند قدم از رفتن باز کشیدند و با وجود زجر بسیار از مرد را با نمودند تا
 کاروان بضرورت بر سر چاه فرود آمدند و بشیر و بشری که غلامان مالک زعر بودند و در چاه گذاشته
 بجای آفتاب پیوندند **عجب** و هم آنکه چون یوسف علیه السلام ظلمت آباد چاه را بوجد چون ماه خود
 روشن گردانید چاه نواخت مخلصانه بسبح یوسف علیه السلام بختاد تا حق تعالی بساط بهشتی در آن چاه
 بگسترانید و سبزه و شگوفه در رویا بیند و آن چاه محل وسع و فاضلترین چاه ها گردانید نکته ای
 در ویش چاه که یوسف علیه السلام در روی نزول می کند فاضلترین چاه ها و روشن ترین جایها
 می گردد دل بنده مومن که رحمت الهی حل و علی و انوار نامتناهی بموجب فرمان و لکن بسعنی قلب عبیدی
 در روی نزول فرماید اگر فاضلترین مواضع گردد و از عرش و فرش و لوح و قلم در گذر عجیب و غریب نباشد
 نکته آن چاه آب شور داشت بوجد یوسف علیه السلام خوشگوار شد و آب تلخ بشری مبدل گشت و
 تا بقیام قیامت همچنان شیرین بماند که لک اگر دل بنده مومن بوجد نور ایمان از تلخی کفر و تپامی نجات
 یابد و بشیرین ایمان و احسان و ایقان و عرفان ابد الا با و محلی ماند عجیب و غریب نباشد نکته دیگر آن
 چاه سبزه زار جنت اندک لک اگر دل بنده مومن نیز بعد از نزول ایمان بر عفران رصانه فکر و سبیل
 و فادگل توکل و سوسن تحمل و لاله ناله و ارغوان آه و یاسمین یقین و سمن چمن دین و شگوفه محبت و
 زکس مودت و شقائق حقائق و حدائق و قلائق آراسته و پیراسته گردد چه **عجب** **عجب** باز و هم
 آنکه چون یوسف علیه السلام از چاه بیرون آمد برادران در کمین بودند و عوی بندگی با او آغاز کردند
 ابا می نمود و محل که یکم از برادران یوسف بود علیه السلام از برای اصرار طبا پنجه بر چنین او زد و هر جوانی که در آن
 قافله بود همه یکبارگی در خروش درآمدند **عجب** جای آنست که افلاک بر پر و از سیم زان طبا پنجه که بخواره
 در ویش آمده تاجداران فلک دست بتارک زده اند نه زین خرابی که نبیا و جهان پیش آمد **عجب** و باز و هم
 آنکه چون یوسف علیه السلام بالفروخت و او را از آباد و دیلای بیاد و غریبی رحلت میفرمودند اطراف
 و اکناف آن تبعه یوسف و دواغ میکردند تا در نقول چنین استماع افتاد و بر وایات اطلاع دست داد که هر جانبی ندای
 شنیدی که السلام علیک یا یوسف از آزادی فرود آمدی و بنده و ارردان شدی شادمان نزول فرمودی و اسیر

کو بجای کردی معروف حلول نمودی و مجهول ارتحال کردی در وطن میخانه متوطن بودی اکنون در محن غریبان
 راه پیش گرفتی قطعه شربت از لب لعلش بچشیدیم برفت به روی مه پیکر او میسر ندیدیم برفت به گویی از صحبت
 مانیک بتنگ آمده بود به باری می بست بگوشش نرسیدیم برفت به عجب پیرو هم آنکه چون یوسف علیه السلام
 را در راه گذارش بقبر مادر افتاد و خود را از شتر فرو افکند تا زیارت قبر مادر کند غلامی بود سیاه موکل بران شاه
 طبایخه بر روی ماه او زد و ستوران بران غلام تا تمام نفرین کردند و او را بد عار بد قهرین گردانیدند عجب
 چهارم و هم آنکه چون طبایخه نامبارک آن غلام بر روی متبرک آن ماه تمام آمد صاعقه ازان و قعر در میان
 اقوام افتاد و ابری بر حوالی خواص عوام قافله در آمد و همه را فرو گرفت و طوفان عظیم پدید آمد و کیفیت حال
 معلوم نبود تا بعد ازان بقرائین دانستند که سبب این آفت عظیم چه بود و در روایتی هست که همه از ابر آواز
 شنیدند که گوینده می گفت ای قوم میدانید که چه می کنید و به نسبت بکه ترض میرسانید بغزت مولای من که مرا
 برسم عذاب بر شما فرستاده که اگر عزت این فرزند ارجمند را دید شما را فرو گیرم و در حیطه خود مجوس نگاهدارم
 تا بقیامت عجب پانزدهم دعا کردن یوسف علیه السلام و تسکین یافتن آن فتنه عجب
 شانزدهم در بازار من زید و را آوردن یوسف علیه السلام در بازار مصر و عجایبی که دران حین بطور پیوسته
 چنانچه در محل خود بین کرد و انشاء الله تعالی عجب هفتم آنکه چون عزیز مصر بر نقدی که داشت در بهار
 یوسف علیه السلام بداد چنانچه خزاین وی خالی شد و باز حقتالی بیرکت یوسف علیه السلام خزائن وی را از نفوذ
 وجوه ملوک گردانید بهتر از آنچه بیشتر بود عجب هجدهم عجایبی که در حال محبت زلیخا با وی وقوع پیوست
 و آن نیز مشروح مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی عجب نوزدهم آنکه چون یوسف
 علیه السلام دران خلوت باز زلیخا چند آنکه از وی تخلق و آزر و منده بهم می کردند سی بر از او خود ستوان
 می کرد تا چند عقد بر بند آزار و معقود گشته بود و آن بند ها همه در وقت و لقد هممت به و هم
 یحیی یوسف علیه السلام سخن در آمدند و همه آن بند های پند ها میدادند عجب بیستم آنکه
 صبح جبرئیل علیه السلام آمد که ای یوسف علیه السلام نام تو در میان پیغمبران مذکور باشد و عمل تو بمل
 مفسدان نسنو عجب بیست و یکم بیرون آمدن دست از دیوار و بران دست نوشته لا تقربوا
 الزانی انک کان فاحشه عجب بیست و دوم نرو آوردن جبرئیل علیه السلام بر بافر خوش برتن
 با متانت یوسف علیه السلام بیرون آوردن شہوت از سر بختان وی عجب بیست و سوم شهادت
 کودکی سه ماهه بر طهارت ذیل یوسف علیه السلام عجب بیست و چهارم دست بریدن نان مصر
 از کمال حیرت در جمال یوسف علیه السلام عجب بیست و پنجم در آمدن برندان و سخن گفتن نرزان

باوے و مضمون آن سخن این بود که ای یوسف علیه السلام تو برگزیده حق سبحانه و تعالی و مخصوص بعنایت
 پروردگاری جل و علا ای شاهباز سر دست سلطان عنایت درین ویرانه چندان جنایت چه وطن مباحثه
 و از بهشت مرا فقت انبیا باین دوزخ مصاحبت اشقیب چرا مبتلا گشته **عجب لبست و ششم آنکه**
 چون یوسف علیه السلام را برندان در آوردند ستوران و دران سه روز از نا خوردن علف راه تلف پایش
 گرفتند و ناله می کردند و بر کمرت یوسف علیه السلام افسوس میخوردند **عجب لبست و هفتم**
 آنکه علم تعبیر خواب و آن چنان بود که جبرئیل علیه السلام در خواب خوشه مر و اید و روان یوسف علیه السلام
 انداخت و فرمود که ای یوسف فرو بر یوسف علیه السلام ابتلاع نمود چون لشکر لغاس بر میت نمودند و سپاه پناه
 نزل استیناس فرمودند علم تعبیر ملکه ضمیر منیر یوسف صدیق علیه السلام گشته بود **عجب لبست و هشتم**
 کیفیت دیدن خواب و استفسار تعبیر از وی نمودن و پیش از تقریر خواب بوحه الهی بیان خواب کردن
 و بعد از آن تعبیر شروع کردن و آنچه تعبیر فرموده بوقوع پیوستن **عجب لبست و نهم** بعد از خروج
 زندان که آفتاب جمالش از سحاب خمول معتدل النهار ظهور بخت و سرور بیرون خرامید نخست بختش بر روی
 اشهاد و اعناق بشنا به نهادند که رقاب جواهره و اعناق اکابر را مقید نمودنش گردانیدند **عجب سی ام**
 نه یک عجب بلک عجائب و غرائب بحد و حد که از وقت پیر این فرستادن بود تا بوقت محبت محبوب
 بیکدیگر رسیدن و این عجائب که بر سبیل اجمال معدود شده هر یک در محل خود تفصیل خلعت بیان خواهد شد
 و بر روایات صحیح و عبارات فصیح محلی و منزین خواهد شد انشاء الله تعالی وجه چهارم و هم از وجوه
 احسن است این قصه آنست هر فاقه که درین قصه بوقوع پیوسته مجموع و مرغوب و مطلع بوده و از برای تحقیق
 این معنی تمامی وقائع این قصه را مجملآ مبین سازیم روایت احسن است این قصه بر عرصه را بر بام افهام
 ارباب الالباب بر افراشیم تا دانند که قصه کچه معنی احسن القصص ملقب گشته ای در ویش ابتدای این قصه
 واقع از نیاجاست که اول القاش تقدیر بقلم تدبیر نقطه جمال یوسف را علیه السلام بر لوح تصویر رقم و صورت
 فاحسن صور که نگاشته و با وجود حسن صورت بصنائف لطائف حسن سیرت نیز آراسته و پیراسته
 داشتند و بدان واسطه آتش عشق و الم محبت بر کانون دل یعقوب مکر و ب علیه السلام بر افراشته آگاه شعلات
 نیران غیرت در تنور باطن بر افروخته تا نظر شفقت از آن آتش غیرت پاک بسوخته الماس اگر سبکه
 معنای دوست مایه این کار ساخته و آوازه و اقلوا یوسف او اطرحوا فی غیابت الحبیب
 در عالم انتقام انداخته ماه وجود یوسف را علیه السلام از روح کنار بدر کفیف چاه پر خوف و خطر
 افکنده شاخ نخل جوانی را از گلستان امانی در بهار کامرانی چنانکه دانی بر کنده آفتاب فلک سعادت

را از حنیض افول و برج دلو باوج ظهور برآورده ماه خرگاه نشین مسند نبوت را از چاه نذر است بچاه بشار
 یا بشاری هَذَا اخْلَا هُوَ سَائِدَةٌ دُرٌّ كَرَامَةٌ نَبُوتٍ رَاوِدٍ كَشَادَمِي بَا زَار مَرُوتٍ وَ دَلَالَانِ بِلِیْ بَصِیْرَتِ بَهْمَا
 ارزان فروخته عود بزم نشود را در مجلس عوام کالای عام در بحر جهالت با آتش ملالت سوخته و خساره خورشید
 سیاه یوسفی را که شمع خلوت سرای کنعانی بوده گاه بنجار چاه و گاه بغبار راه آلوده گردانیده ظلمت آباد
 مصر و محنت سرای زندان **و** بوجود یوسفی دارالملک امن و امان و مسند صاحب ولایت ایمان
 ساخته در بازار روزگار در معرکه دلالان بیو قار از راه حواس در نظر خریداران ناشناس در صنف من یزید
 در آمد آوازه نوازده من یشتی غلاما کالقمصر فی البیت المظلم و در اطراف و کناف انجمن برآمده منادی محبت
 آوازه حسن بے اندازه اش را بدر آوازه کسب زینهار سائیده طافس محبوب روح مجروح زینهار ابر شاخسار
 اشتیاق بیال اعتلاق بر پرانیده بلبل زبان خلق را در قفس حلق بنوار قد شغفها حببا و آورده
 طهارت ذیل یوسف را علیه السلام در خلوتخانه و سَآوَدَتْهُ الَّتِیْ هُوَ فِیْ بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ بر سر آورده
 اسرار قَالَتْ هَيْتَ لَكَ بِرِطْقٍ عَرْضِ پَشِش آورده سر پوش حیا بدست ابتلا را از روی خوان شتاب برشته
 جواب مَعَاذَ اللَّهِ شَیْنِدَه جَمَالِ بَرَهَانِ کَوَلَا اَنْ تَرَا اَیْرَ هَا نَ رَیْبٌ وَ بَیْدَه شَکَرَانِ النَّفْسِ کَا مَآذَه بِاللَّسْوَةِ رَا
 در معرکه عصمت نیریت داده سپاه عزیمت و کَفَقَتْ هَمَّتْ بِه از گوشه میدان شهوة در تاخت غلبه ستون
 و هَمَّ بِهَا در معرکه عسکر نفس و هوای منتشر گردانیده و قلعه محکم البینان عصمت را هفت و نعل بجا بود و ذلک
 مَلَجَزَاءُ مَنْ آدَا بِأَهْلِهِ سُوءٌ بِرَسَنَکَ هُوَ وَ دَیْنِیْ عَنْ نَفْسِیْ رَسِیْدَه شَاهِدِ عَدَلِ عِلْمِ شَهَادَتِ وَ شَیْءٌ
 شَاهِدٌ عِلْمِ شَهَادَتِ اِنْ کَانَ قَمِیْصُهُ قَدْ مِیْنُ قُبُلِیْ بِرُوسِ اَشْهَادِ اِفْرَاخْتَه بِخَطَابِ عَزِیْزِ شُورٍ وَ شَغِیْبِ
 اِنَّهٗ مِنْ کَیْدِ کُتٍّ در عالم انداخته نذر است لَامَاتٍ فَلَمَّا رَاَیْنَهٗ اَلْبَرَّةُ وَ رَشَاهِدَهٗ جَمَالِشِ از غایت حیرت
 و شتاب بریده یوسف علیه السلام جنابت در روز بازار زندان سودا را کرده سگان مساکن مصر تا ویلات و افتاب
 خود شنیده عزیز مصر و تاویل رویای سبع بقرات بکرات و مرات سرگردانها کشیده یوسف
 علیه السلام بتجیر آن بر تخت بخت سرفراز گشته و منشور نبوت بتوقع سلطنت بهم شان کشیده برادران
 از کوبا کوب و دوران در پیش تخت سلطان فریاد مَسْتَنَآءُ اَهْلُنَا الضَّرُّ بِرَاوَرْدَه آفتاب نبوت پرده خمول
 از پیش نور وصول برداشته برادران رَاَیْتَ اَیْتَهُ اِنَّکَ لَا اَنْتَ یُوْسُفُ در مقام اتصاف بدست احترام
 برافراشته بومی وصال محبوب در گریبان پیراهن تعبیه کرده کمال قدرت بمیل مشیت کمال بصیرت در دید
 یعقوب مکروب کشیده و آوازه فَا مَتَدَّ بِصَبْرٍ در عالم در داده بعد از مدت فراق و از کمال اشتیاق
 چنانچه رَسَمِ اَهْلِ وفاق است محبوب یعنی یوسف و یعقوب علیهما السلام بر تخت سلطنت دست محاسن

و گردن موافقت در آورده و اسرار لهذا تا و حل و کما یمن قبل با یکدیگر در میان نهاده بعد از آن محل
 اجل از کمین یقین بیرون آمده و یعقوب بمن راقح فرح کل نفس ذائقه الموت چنانچه
 و از تحت حیاتش تخته ممت خوابانیده و بزبان حال باین مقال گویا گشته رباعی دل را هوا
 تو سپردیم برفت و نیک و بد خود یک بشماریم و برفت و خوشش باد ترا که از خلعت تو غمهای تو
 یادگار برودیم برفت و بعد از آن یوسف علیه السلام نیز باز را بشکارگاه نیاز بر و از داده که تق فنی
 مُسْلِمًا وَ الْحَقِّقِی بِالصَّالِحِیْنَ و تیر دعوت بهدین اجابت رسیده و جام ارام الله یتوفی الا نفس
 از دست ساتی باقی عالم غیب در کشیده **غزل** بدین صحیفه بنیاد خامه خورشید نگاشته سخن خوش
 باب در دیدیم آیا بدولت ده روز گشته مستظر و مباشر غره که از تو بزرگتر دیدیم کسبکه تاج زر بود بر سرش
 بصبح و نماز شام در اخشت زیر سر دیدیم و زر و زگار همین عبرتم پسند آرد که زشت و خوب بدو نیک
 برگذر دیدیم و وجه پانزدهم از وجوه احسنیت این قصه شریفه آنست که چون یوسف علیه السلام
 بچند صفات پسندیده احسن الخلاق بود لا جرم قصه او نیز احسن القصص آمد اول نسی و هشت کس
 را آن نسب نبود زیرا که خود نبات خود پیغامبر بود و جدوی اسحاق علیه السلام پیغامبر بود و پدر وی نیز یعقوب
 علیه السلام پیغامبر بود و پدر جدوی ابراهیم علیه السلام نیز پیغامبر بود چون نسب خود نوشتی
 چنین نوشتی که انا یوسف صدیق امد ابن یعقوب اسرائیل امد ابن اسحاق فریح امد ابن ابراهیم
 خلیل الله و حضرت رسول ماصلی الله علیه و سلم را ذکر نسب وی چنین فرموده اند که الکریم بن الکریم
 بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم دوم یوسف را علیه السلام ممتی بود که کس را
 آن محنت نبود زیرا که محنت بیشتری خلایق در فقر و فاقه و در و مندی و نیاز مندی است و یوسف را علیه
 السلام محنت و بلا و آوازان سلطنت و استیلا بود تا گویند که چهل سال بر تخت ملکست مستند بود و درین
 مدت یارای آن نداشت که گوید من کیستم و پسر کیستم شب و روز بآه جگر سوز میگذرانید و دستور میبود که
 نفسی بر آوردی رباعی بیکم نبود که تو غم نیست مرا و صبر زخم فرون و مرهم نیست مرا و شب تا ببحر
 اتش عشق تو چو شمع می سوزم و یارای وی نیست مرا و از بی طاقتی هر روز بهمانه شکار بیرون آمدم
 و بر سر راه کنعان بایستادی زمانی بجانب کنعان بگریستی و در زیر نقاب بگریستی و باز بنحانه آمدم
غزل هر صبح دود آه من آتش بگردون افکند و خورشید را همچون شفق در خاک و در خون افکند
 در خانه تن گرد کم فارغ شود از یار خود و جانم گریان گیرش از خانه بیرون افکند و گرا بر رحمت
 بشنود از جویری شمه و خود را چو یاران از هوا بر خاک بخون افکند نقلاست که روزی در دست

علیه السلام بر سر راه آمده بود و از رگداریان خبر کنگان میسر رسید عربی را دید که از کنگان می آمد بر شتری سوار
 یوسف علیه السلام خدام را با مشغول گردانیده و بنزدیک اعرابی آمد و از حال کنگان و یعقوب علیه السلام
 خبر می پرسید گفت یعقوب علیه السلام از سورت فراق و شدت اشتیاق فرزند دلبند خود یوسف عم
 نام از شهر بیرون آمده است و بر سر راه خانه ساخته و آنرا بیت الاخوان نام نهاده و شب و روز در فراق
 یوسف می گریه یوسف می گوید و از غایت اندوه و حزن و ابنوه چشم جهان بنیش مگرفت گشته
 یوسف علیه السلام در گریه شد ملازمان گفتند یا مالک او حدیث یعقوب میگوید تو چرا می گری گفت
 کار محنت رسیدگان دشوار است و بر حال ایشان جا می گریه است همچنان گریان بخانه باز آمد و خلوت
 ساخته قلم برداشت تا نامه نویسد فی الحال جبرئیل علیه السلام در رسید که اسی یوسف عم قلم از
 دست بنبه که هنوز وقت نرسیده است گفت اسی جبرئیل آن پیرمکین هلاک میشود گفت بگذار تا آنچه
 دوست خواهد چنان شود گفت هیچ پرسیده که گناه او چیست گفت پرسیده ام گفت چه فرمان
 آمد گفت فرمان چنین آمد کسیکه دعوی محبت ماکند و نگاه بغیر مالفت گیر و سنرای او درازی فراق او دست
 بر باغی تا در نه زنی بهر چه داری آتش بهر گز نشود حقیقت وقت تو خوش به مار خواهی خط به عالم
 در کش به کاند یکدل دوستی ناید خوش به و هم درین معنی فقیر از منزلت غزل دل چو یک به بیش
 نیست دوست یکی پس بود و بدو ان یک به اشتراک ذات مقدس بود و در صف قدوسیان است آنکه
 درین بر خاک به قبله جان و دلش حضرت اقدس بود و ابوالمحسن راز عشق لاف زدن کی بود و
 طعمه عنقا کی در خور گرس بود و بر سر کیوان زند لو بت شاه منشاهی گنج بنانی عشق در دل هر کس بود و
 هر که ازین سطح خاک پاسویی بالا نهاده پای او نامی او سقف مقرنس بود و کلخن فقر را در نه پهلویین
 بستر خاکستر مسند اطلس بود و صفات کمال یوسفی حسن و جمال او بود علیه السلام
 و آن حسن و جمال در مرتبه کمال چنان بوده که اصحاب سیر و اخبار و ارباب قصص و آثار تخصیص امام امام
 ثعلبی رحمه الله تعالی علیه در عرایس البیان چنین آورده است و به ثبت این نقل بدیل ابو بارون عیسی
 کرده است و مسند و ایاتش بابی سعید خدری رضی الله تعالی در ست کرده که حضرت سلطان تخت رسالت
 و بر بان بخت جلالت صلی الله علیه و سلم فرمود که در آن شب قرب و کرامت که پاییه جواهر از منازل آفتاب
 و ماه گزرا نیند و رفعت منزلت را بر ارکان ممالک ملکوت جلوه دادند یوسف را علیه السلام در آسمان سوم
 دیدیم در میان فرشتگان چو ماه شب چاره در میان ستارگان نورانی فروخت و در آن حسن و در
 قلم جمال بر سر پنداشتیم که ماه تمام از آسمان دنیا به سلام آفتاب آمده و از آن اخبار و اخبار و اخبار

روایت است که وی از کتب آسمانی چنین روایت کرده است که در روز میثاق که منور ارواح و مصور اشباح
جل جلاله ذرات ذریات آدم علیه السلام بکف کفایت از نظر باهر آدم بیرون گرفت و صنوف اولاد
و احفادش را چون صفوف جماعت صف بر صف برداشت صف اصحاب نبوت که خلقت بوقت جلست
قربت **الْصَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ** یافته بودند بنظر مبارکش در آورد و در میان حشر
انبیاء علیهم السلام یوسف را مشاهده فرمود تاج و قار بر فرق او نهاده حله شرف در بر او پوشیده و او ای کرامت
بر دوش افکنده و کرته پیاد بر تازیانه حکومت در دست بر زمینش نهاد و نهرا ملک بر بسیارش هفتاد و نه هزار فرشته
صف بر کشیده از خدام و خلف خلیل علیهم السلام با و روان گشته مجموع بتسبیح و تقدیس حضرت و حبیب الوجود
جل و علی مشغول در پیش رویش درختی و رعایت نصارت فرخندگی پدید آورده هر جانب که وی روی
آورد می آمد درخت پیشتر پیش وی میرفتی و آن درخت درخت سعادت بود چون آدم علیه السلام آن صورت
باسیرت مشاهده فرمود طوطی زبان در قفس و بان به سوال در حرکت آورد که الهی این کدام بنده است که
اورا باین کرامت مخصوص گردانیده و باین درجات علیه رسانیده خطاب آمد که یا آدم هذا المحمود علی
ما آتیته این آن بنده است که بسبب این نعمتها که بوسیله العوام فرموده ام در باره و سبب بسیار
بر ندیس فرمان آید که ای آدم بیج عطیه بوسیله ازانی میداری گفت بلی خداوند ثلاثان حسن همه ذریه خود با و
و آدم و بعد از انش بر داشت و بر سینه خود نهاده و بوسه در میان و چشم او داد و گفت یا بنی آذناסף و آنک
یوسف اول کسی که باین نام او را خواند آدم صفی بود علیه السلام و هم در عرسل مام فعلی مذکور است که حق تعالی
همه حسن و جمال که بنام سائر اولاد آدم مرقوم بود مجموع را در حین بین آدم علیه السلام تعبیه فرموده بود و
چون بسبب زلت آن خلعت از وی باز گرفتند بعد از قبول توبه ناشی از ان با آدم باز دادند و
ثلاثان و یحیی و روحیه یوسف علیه السلام نهاده تا چنین مقرر شده است که یوسف علیه السلام نسبت
بحسن خوبان نام چون روشنائی آفتاب بود و در جنب تائیلی شب و از ابن عباس رضی الله عنه روایت
کرده اند که فرمود روزی در مسجد مدینه با صحاب و قار و سکینه در خدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم
نشسته بودیم که ناگاه از راه اعرابی در رسید و تخطی رقاب می کرد تا بنزد یک ما آمده چون نظرش رسید
عالم صلی الله علیه و سلم افتاد و پرسید که در میان شما محمد کدام است ما روی بجانب آن تاه دو هفته و آنشاه نهفته
علیه الصلوة والسلام کردیم اعرابی با حضرت توجه نمود و گفت ای محمد بعضی از دفاتر توریست و انجیل
بمطالع رسید از فحوا که این چنین مفهوم گشته که از پیغامبران هیچکدام بحسن یوسف نبوده اند مرا
و معتقد نیز چنین است اکنون بطریق مسالت از تو درخواست دارم و ترا قسم نیر یا و میبایم که ای تو

جل و علا که بیان کنی تا یوسف نیکو روی تر بود یا آدم علیه السلام مصطفی فرمود صلی الله علیه و سلم با اعرابی سخن در
آدم علیه السلام مگو که آدم پدر همه آدمیان بود و سجود فرشتگان بود برگزیده حضرت رحمان بود جل جلاله
ای اعرابی حسن یوسف آرایش حسن آدم بود علیه السلام گفت ای محمد آن چگونه بود گفت چون خدا بختی قالی قلب
آدم را علیه السلام بید قدرت خود بیا فرید و و چیز بود از زانی داشت یک نور در چین وی و یکی انگشتری بود
که فرشتگان بسجود قیام نمودند چون گرد و زلت گرد آمدان عصمت وی گشت آن هر دو عطا از وی جدا شدند
و بر مثال و و باز پرواز کنان بشاخ طوبی نشستند با ایشان خطاب آمد که چرا از آدم جدا گشتید گفتند آئی هر که ترا
نباشد ما و را چگونه باشیم موعظه ای در ویش نورد انگشتری و دخلعت بود که حق تعالی با آدم علیه السلام
کرم فرموده بود آن هر دو بیک زلت از آدم جدا گشت ترا نیز حق تعالی دخلعت داده است الايمان تصديق
بالقلب و اقرا باللسان اندیشه کن که در هر شبانه روزی چند گناه از صغیر و کبیر از تو در وجود می آید عیاذ بالله
بیا یک بشامت این معاصی در آن نفس باز پسین ازین دخلعت نازنین بے بهره گردی که باز مره کفار
قرین و با جمله فجار همنشین شوی نه و باشد من ذلک بعد از آنکه حق تعالی یوسف علیه السلام بیا فرید آن
نور را در چین وی و ولعت نهاد و چون سلیمان علیه السلام را بر تخت سلطنت می نشاند انگشتری را در چین او
و آورد یوسف علیه السلام مالکان نور چین مبین بود مملکت مصر ملک او گشت و سلیمان علیه السلام انگشتری
یافت و یو پری سخروی شدند نکته ای عارف یوسف و سلیمان علیهما السلام میراث بران آدم بودند علیه
السلام هر دو را مملکت دادند و نبوت بر سر تو نیز میراث از حق تعالی داری بلکه ایشان هر کدام میراث داشتند از آدم
و تو تنها دو میراث داری از حق تعالی یک قرآن چنانچه فرموده است و ثانیاً کتاب الذین اصطفینا من عبادنا
و دوم ایمان چنانچه گفت شهد الله ان لا اله الا هو و الملك له و اولو العلم اگر تو نیز مملکت جنت یاب
و رویت بر سری عجیب و غریب نباشد بعد از آن اعرابی گفت یا رسول الله الفاظ در بار گوهر تار خویش
بیان کن تا حسن و جمال یوسف علیه السلام چگونه بود و از خصائص و اوصاف جمالش بوسیله اشارت
فرمائی که گوید از مرتبه علمی بدرجه عینی رسیده باشد تا عشق بازی من غائبانه بحال یوسف بحال مرتبه شود و
انجام حسن در پرده غیب ارجه کند جلوه نیک بدنه چنان است که اندر نظر اهل شهود و انگاه حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم تقریر اوصاف حسن و جمال آن صاحب کمال از برای آن اعرابی سوخته حال
بیان میفرمود و بروی که مضمون وی آن بود و گفت ای اعرابی برادر من یوسف قدیمی است که در اعتدال
بدرجه کمال رسیده بود و گویا سروی بود بر کنار جو یا حسن قد و قامت بر کشیده نهیستی میل داشت و نه
ببندی بجلیه خیر الامور او سطر در کمال از چند بیت هزار سر و که در جفاست دال بر آید به نقاشی

نزد گر هزار سال برآید به ای اعرابی یوسف را در وجد مسلسل بود بیتی گامش رسیده نه فرو گذاشته
 نه در هم پیچیده عین بر روی قرص قمر آویخته با دود عودی بدر و سوزان بر بالای مجرمان ست آبی
 ست نار بر اینکجه تاری بود پیمان بر روی خرمن گل بر جان روان گشته باشی بود در فصل زمستان سایه
 بر آفتاب نهاری انداخته رباعی جود شب رنگی که سر بر پای یارم می بندد صد گره هر شب بر روز و نگارم
 می بندد عین ز نفس چو بر رخسار گلگون می فتد به همچو عود می هر نفس بر روی یارم می بندد
 اعرابی یوسف را روی بود که اگر بروز نسبت کم از روز روشن تر آید و اگر بافتابش مانند کم مشکل اگر از
 حیا بر آید زیرا که روشنائی آفتاب از نور خوش است که فلک اطلس است و نور جمال یوسف علیه السلام
 از شعاع نور اقدس است رباعی اگر نسبت کم خورشید را با روی یاری خود بسی ظلمت عیان بنیم
 من اندر روز گاری خود به چنان نسبت کم رویش بجز که حیا دیگر به نمی تا آنکه هرگز بنگرم در روی یاری خود
 ای اعرابی یوسف را در چشم نگارین بود که گوئی دو سر شمشیر خلد برین بود و برده اند و ناله دید و
 نقاش نگارخانه فطرت بر پر کار قدرت نقطه از نور عرش نهاده بود که بیک اندیشه در پیشه تفکر بر قدم تخیل پیاده و در
 نظاره آن نور بصر از مرکب نظر پیاده بود اگر چشمش را قیاس کنم گویا چنانستی اگر نور دیده اش را بشیبه کنم گویا ایشان
 رضوانی به چون چشم تو از چشم عاشقان بنیم به ز چشمهای بهشت اندر نشان بنیم به بلوح دیده قلم
 نقطه نگاشته است به که دور دایره چرخ را دران بنیم به ای اعرابی یوسف علیه السلام را دور خساره بود
 که نور از و به چکیدی بر خساره راست خود خالی داشت که دائمی درخشیدی اگر آفتاب نگریتی از و
 خیره گشته و اگر با تاب دیده ماه از و به تیره شدی اگر گشته نظر بر جمال او افکنده سیر گشته و اگر سیر
 مشاهد جمال او کردی اسیر گشتی اگر بیگانه بروی دیده آشنا شدی اگر آشنا با وی رفیق شدی عارف گشتی
 و اگر با و به همیشه شدی عاشق گشته رباعی چون برقع از جمال خویشین برداشتی به ماه و خورشید فلک
 را روشنی نگذاشتی به عاشقان گشتی و بیگانگان را سوخته به کاش که آن روی را از ماهان میداشتی به
 انگاه رسول علیه السلام گفت ای اعرابی یوسف را مصور است باح وضو و ارواح تعالی و تقدس از عرش
 آفریده بود و از کوه از آسمان و نه از بهشت و نه از نور قدسی خدای من عز وجل آنت که همچنین
 آدمی را از خاک آفریده اعرابی بر خود بگزید و گفت ای محمد خدای تو از خاک همچنین صورته باین بهیت
 چگونه آفرید رسول علیه السلام بسوئے عبد الله عمر رضی الله عنهما نگاه فرمود و اشارت کرد عبد الله را
 خوش بود این آیه آفران فرمود و لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ
 مَّكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعُضْقَةَ مَضْجَعًا فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا

لَحْمًا ثُمَّ أَتَانَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْعَالَمِينَ چون اینجا رسید اعرابی گفت یا
رسول الله علیه السلام عرض فرما که تو ایان توفیق در خزینہ دل را بمقتضای تحقیق بکشایند و جواهر زوایایان
و تصدیق در روی تعبیه نهادند آنحضرت عرض ایان فرمود انگاه مسلمان شد انگاه بسوی آسمان نگرست
و خنده زور رسول علیه السلام در روی می نمود و متحیر شد که آیا اعرابی را چه رسیده فی الحال آواز اجتهاد قدی
جبرئیل علیہ السلام بسمع مبارک صلی الله علیه وسلم رسیده جبرئیل علیہ السلام در آمد و گفت ای
محمد اعرابی مدتی بر بساط جمال یوسف علیه السلام شطرنج صحبت مای باخت و دران پرده چنان بوده
که بامانی پرواخت اکنون که پرده از پیش برداشتم و آئینه دلش را بنور ایان از رنگ خدایان پاک گردانیدم
رابطه از میان برداشته نظرش بر جمال باکمال افتاد اکنون خدایان خدایان جانش بحضرت خودی
بریم للعارف الرومی قدس سره ابیات عاشقانه که با خبر میزند پیش محشوق چون شکر
میرند و عاشقانه که آن خبر جسته شد و شاد خدایان دران نظر میزند و شاه شان در کنار
لطف میزند و بچنین خوار مختصر میزند و از است آب زندگی خوردن و لاجرم شیوه و گرمی
از فرشته گزسته اند و لطف و دور از ایشان که چون بشر میزند و عاشقانه که جان یکدگر میزند و همه
در عشق یکدگر میزند و تو گمان میبری که شیران نیز و چون سگان در برون در میزند و عاشقان
چشم غیب بختایند و فافلان جمله کورو کر میزند و خلق کا بخا علف پرست یو وند و گا و بودند و همچو خر
میزند و انگاه رسول علیه السلام آمد و مرا اعرابی در کنار نهاد جبرئیل آمد و گفت یا محمد حضرت باری
که فرماید که جمال یوسف بایگانگان چنین می کند بنگر تا حقیقت جمال ما بادوستان حضرت تا چها
کند شیخ الرومی قدس سره غزل بنامے رخ که باغ گلستانم آرزوست و بکشای لب که
قد فراتوانم آرزوست و ای آفتاب رخ بنامے از نقاب ابرو کان چهره شمع تابانم آرزوست
بشنیدم از هوا که تو آواز بلبلے و باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست و یعقوب واریا بن
همی زخم و دید از خوب یوسف کنعانم آرزوست و زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول و
آن دایه هومی نعمه مستانم آرزوست و گویا ترم ز بلبل اما ز رشک عام و مهریت بروهانم
و انعامم آرزوست و می شمع با چراغ همی گشت گرد شهر و کز دیو و دلو و السانم آرزوست و
گفتند یافت نیست لسی خسته ایم ما و گفت آنکه یافت می شود انم آرزوست و بنامی شمس کشور
بشریز و ز شرف و من و حضورم سلیمانم آرزوست و قال الله تعالی وَاِنَّ كُنْتَ
مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ در تفسیر آورده است که غفلت بر سه گونه است و مومست و مومست و مومست

آن غفلت که مذموم است غفلت است از یاد حق سبحانه و تعالی اَلَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غِفْلُونَ
و آن غفلت که محمود است غفلت از بدی قال الله تعالى اِنَّ الَّذِيْنَ يَكْرَهُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغِفْلَاتِ
و آنکه غیر مذموم است آنست که درین آیه بیان فرموده اَنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ كَمِنَ الْغَفْلِينَ یعنی اسی
محمد بن توقصه نے کتب بواسطه وحی خویش بتو این سوره یوسف علیه السلام بدرستی کہ بودی پیش ازین قصه
از جمله کسانی کہ مطلع نیستند بر قصه یوسف علیه السلام پس مراد ازین غفلت اینجا خبر نادانستن است
از مضمون این حکایت و الا اطلاق غفلت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مناسب نباشد
زیرا کہ غفلت مصطلح حجاب دل را گویند و هر کرا دل محبوب گشت تن از ساحت قبول مطرود شد کہ بزرگان
گفتند مَنْ غَفَلَ حَجَبٌ وَمَنْ حَجَبَ طَرْدَ فَقَالَ نَاصِحٌ شَعْرَانَتْ فِيْ غَفْلَةٍ وَقَلْبُكَ فِي الْمَلَاهِ
ذَهَبَ الْعَمْرُ وَالذُّوْبُ كَمَا هِيَ نَقَلْتُ و همیشه دل آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه از غفلت خالی بود
و به زیور تذکیر و انتباه حالی بود و به نقلست کہ حامد ابن اسود کہ یکی از بزرگان مجرب و عارفان مفسر بود و قدس
اسد سمره العزیز میگوید کہ بآن عارف باختصاص سلطان ابراهیم خواص قدس الله روحه بسفر می میرفتیم و بقضیه
الرِّفْقِ بِشَرِّ الطَّرِيقِ سعادت مصاحبت دولت مستقیم می شمردیم گذر ما بر دایه افتاد و خوشنوازه و چون شہار
ہجران بے اندازہ و مقدار از نماز شام کہ شامیانہ عباسی ظلام بالاد آن حجرہ ابنوسی قام و رکشیدند و حیرت
شجرے بزریر این ہودج نیلو فرے منظر پر فراشتند و راقطار و اکاف این بیلان نہ منزل مہیا و نہ
محلہ مہیا و ردیو لاخ بے انجام در کنج سوراخی آرام گرفتیم و بعد ہزار حول تشبث بذیل لاحول سرور پلاس
ہر اس در کشیدیم اتفاقاً این وادی بود کہ بجای یاران و رانجاماران بود و قائم مقام اقارب عقارب توطن نمود
شیخ را دیدیم کہ سجادہ در میان ماران دور از روی یاران انداختہ و دل از ما سوای حق پر داختہ و آرزو بے
نیاز بود مشغول گشتہ مرانی زہرہ آنکہ طریق موافقت سپارم چرا کہ از ہر ما ترسانم و فی یاری آنکہ شیخ را
از روی یاری از ان مقام بگذرانم با وجود خوف و خشیت من شمر سجادہ بموافقت افگندم و دل از جہان جان
بر کشدم دیدیم کہ از دور ما رمی عظیم پیدا شد قصد من کردہ ہر چند خواستم کہ ضبط احوال خود نایم نتوانستم بخودانہ در
شیخ گریختم دست بقتر اک استغاثہ آویختم شیخ استفسار احوال فرمودند گفتم یا شیخ ازین موزیات ترسانم و پذیر این
نمیدانم شیخ فرمود کہ اسی حامد اسود و حمدان پیش گیر تا از زخم نمیش اسود باز رہی اسی حامد کہ خدا تعالی مشغول
باش و مباد او مشغول تا مہج این گزندہ گزندت نہ ساند حامد میگوید کہ من بشارت شیخ بذکر مشغول گشتم آن مار از من
دفع شد چنان بر سر فرود تا علم صبح بر افراشتند و از صدایہ طلا یہ زرد و دوبرکن را این صفیہ کہ بود جدول بیاض
بر کشیدند و بے روز قصد روز و پوشید صبح مستطیر از در بچای مطلع تویر مستنیر سوزن خرمید پاہ آن

شب حله شب اندوز حتی یببین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود بیافت آنچه قاعدی او را در
مقرری بود بتقدیم رسانیده شد چون از آن مقام مخوف رحلت می نمودم شیخ سجاوه بنفیشا نداری از آنجا
بیفتا و گفتم یا شیخ ماری بدین غفلت در سجاوه بود و شما بفرغت تا برو ز طاعت استاده فرمود یا حامد
چند گاه است که باین فراغت تا برو ز طاعت و آرام شب بگذرانیده ام و بدین راحت نبودم یا حامد کی ساعت
از ذکر ربانی بازمانده تعبانی بر تو مسلط کردند اگر کی ساعت از ذکر قلبی غافل گردی شیطان را بر تو مسلط
گردانند تا و ما را از نهاد تو بر آرد یعنی از ارباب معرفت گفته اند که اولیای مومنان را غفلت می باشد
و انبیا و معصومان را فی اگر مومنان را غفلت نبود و او را در عالم عیش راحت نبود و ذکر ربانی ایشان را
میسر نگشتی شیخ حسین منصور حلاج گفت روح الله تعالی روحه ماذکرناک الا عن غفلة لان العبد اذا
کان حاضر الا یطق لسانه بذكرک لان مشاهدۃ شهودا یات الجلال بحجب عن ذکر اوصاف الجلال
می گوید لکن چون قدم در عالم تعبیده نمی دردی در میان غفلت می آرم ترا یاد می کنم و چون بمنزل
قرب میرسم و قدم بر بساط وصال می نهیم روح در بحر شهود چنان مستغرق می گردد که ذکر ربانی از اوصاف
بشریت و نفوت انسانیت و علامت انبیینیت است در میان نمی گنجد من عرف الله کل لسانه شهودی
پای جان بیرون کش از قید بدن + دست و جیل المبین عشق زن + گزنام دل بدست جان دمی بدو
براه عالم عرفان نمی + نور حق از غیب چون سر بر زنده سلسله در گردان جان افکند + می کشد جارا
بزم قدس خویش + تا کند مست از شراب انس خویش + چون زندیک لعل الوار شود + از دل و
جانت گجا ماند وجود + یافت ست از مطامع حق الیقین + لعل زان نور بر جان معین نقلست که شیخ
شیخ قدس المدد و در بدایت حال از کس نام اند شنیدی شکر و در بیان و سعادتی و چون
بنایت کار رسید از هر که شنیدی به تنگ آمدی و سنگ بروی زدی گفتند ای شیخ ترا چه رسید که در بدایت
آن لطف می نمودی و در نهایت این عنف رسانیدی گفت آن وقت در مقام غفلت بودم گوشم از آسمان
نام او روح و راحت بود اکنون که در عالم شهودم در مشهود و محضر حضور او از گفتار نام او وحشت است
و از گفت و شنود و گوش و زبان رحمت و اذکروا ذکرکم اذا نسیت اشارت باین سرایت است آیات
یا و خدایت ز فراموشیت + گفت شنیدی همه خاموشیت + چونکه فراموش کنی خویش را + مرا
حاصل کنی این ریش را + یاد ربانی چو همه کثرت است + بخوشی از خویش که این وحدت است + گرچه زبان
برق نشان بر برو + بدرقه ره کی بر شش برده آنکه دلش غرق بحر فناست + از تجلیات بشریت بجهت
اسی در ویش چون سالک در طریقت سلوک بذل جهد بنماید و راه طلب پیوید بهر چه پیشاید تقریب میجوید تا شاید

که بدرقه طریق دلیل تحقیق و آن باشد چون بمنزل مقصود واصل شود و مراد حاصل گشت بعد
 مسافت آنرا بخواست قرب و مجالست بجای و می نشست از طریق رفیق رسید و از سبیل نخیل پیوست
 نه بدرقه در میان می گنجد و نه دلیل و نه واسطه راه می یابد و نه وکیل رباعی در عشق اگر خوار و دلیل آمده ام
 بر عزت ای دوست دلیل آمده ام و سیت لیش که من بجان نخیل آمده ام و من هر دو جهان بر تو سبیل
 آمده ام و ای درویش کسیکه از محبوب خود دور و از مطلوب خود مجبور با نذر آتش فراق در جانست شتعل گردد
 و سوز اشتیاق در دلش متصل از برای تسکین این الم و تمهید این علم متشبهت بذیل اقوال کند اوصاف
 حال معشوق را بکسوت نظم آراسته بزبان قوال و هدا آن قوال قدش را بسردمانندی کند و خدش را
 باه تشبیه می کند و گاهی بمویش بنفشه مثال می نهد و گاهی رویش را بگل مانند می کند و گاهی چشمش را
 ببادام مثل میزند و گاهی دهاش را بپسته کنایت می کند و همچنین اوصاف تمام و کمال جمالش او را
 بینماید و عاشق در سماع آن جان می پرورد و رانتهای این حالت چون معشوق جولان کنان در کلبه
 اوبار عاشقان در آید و ماه جاهش از محاق بر آید عاشق آن مطرب را عند خواهد و گوید که اوصاف
 را بجمال عند الوصال سوو الادب می بینم اے مطرب خاموش باش بلکه ازین مجلس ساعتی بر کران شو که
 رفیق طریق فرقت بودی نه ندیم مجلس قربت زبان در کش که هر چه در عالم خیال می گفתי با اکنون در
 عالم وصال آذایان می بینم لوالدی وجد غزل عکس روئے تو در آئینه جان می بینم و پر تو
 حسن تو از دیده نهان می بینم و سیر آن نقطه که بدر روش غیب نهان و در تماشای جمال تو عیان می بینم
 در جهان دیده بیا و جهان بے رویت و روى نما که بروئے تو جهان می بینم و دیده دل بکشد
 طالب نور یقینی و کان یقینی که ترا بود گمان می بینم و فالحمد لله والصلوة والسلام علی رسولہ صلی
 الله تعالی علیه وسلم شروع در بیان این قصه شریف و ابتداء نمودن از اخلاق و ملاوت
 حضرت یوسف علیه السلام ستیران اشعه شمس تحقیق و مقبسان شعلات نیران مقدمه مقرر و توفیق که
 مقتدیان اصحاب اشارت تحقیق عبارتند در تحقیقات این قصه و تدقیقات این حصه چنین گفته اند و
 جوا هر زو اهر معارف لطیفه بالماس النفاس شریفه چنین سفته اند که حضرت جلال احدیت جل و علا بکمال
 صمدیت از برای جزای اعمال عباد و گلشن سراسر حیات و مراتب علیه و مرتبه سینه ترتیب فرموده و حور
 قصور و انهار و اشجار چنانکه در قرآن مبین و در احادیث معین گشته تعیین نموده و بے بودند که در تصدیق
 این مقدمات و تحقیق این کرامات محتاج بمشائے شدند تا عقل عقلمیه خویشان از راه گذر حواس نموند
 آن احساس کند و بمشاهده آن تصدیق مخبر نماید بکے از ان اخبار این بود که در بهشت عنبر شست

انوار باشد جاری از آب و شیر و خمر بلکه این چهار در یک نهر جاری باشند چنانچه هیچ کدام با یک دیگر
 نیامیزد و نیز و یک ایشان این خبر در غایت اشکال نماید حق تعالی نمونه این جابرجوی مختلف در
 گلزار رخسار هر یک از افراد آدمیان روان گردانیده آب شیرین دهن و آب شوریده و آب تلخ
 گوش و آب بیمزه بین تامت پنجاه و شست سال در جوار یک دیگر می رود هرگز با یکدیگر نیامیزند دیگر
 آن بود که در بهشت حلما را سهر و لباسها فاخر باشد هر یک برنگی و هر کدام بطور دیگری که کمینه بشتی را
 هفتاد و حله پوشانند که گونه هیچ یک بدیگر نمانند و مثال این به کمال قدرت و فضل بهار و
 صحن گلزار چندین هزار هزار را در او باز نماید و انوار و بشارت اظفار فرموده تا درین گلزار زمین از انواع
 سمن و یاسمین و صد برگ و نسرين نظر اندازند و تصدیق نمائند و بجز در بهشت درختی باشد که
 آن را درخت طوبی گویند و در غرفه از غرفات جنت غصنه از اعضان و سبزه باشد نمودار و در دنیا
 آفتاب است بر فلک رالبح که اثر نورش بر قصور و قبور ظاهر و لایح و نفحات لمعالتش از خیالیه
 و ان ذرات کائنات فاتح است تا هر که بنظر غیرت تامل نماید بداند که چنین شجر ممکن الوقوع است
 و از زمره محالات مقطوع کذلک از انواع فواکه و اصناف ملائیس و اطعمه و اشربه و الوان و اکوان و
 حور و قصور از آنچه در اخبار و نصوص مذکور است مجموع را نمودار بایست در دنیا به کمال قدرت خویش
 نمود و همه را آئینه جمال نمائی عرائس غیبی گردانید **و** اگر بپرده نتوانی که بینی بر تو آتش و
 بذرات جهان بنگر که هر ذره است مراآت جمال حق زمرآت صفاتش که کند جلوه و صفت در کسوت
 افعال و قول عین آیاتش و تنت چون منظر جانت جانت منظر اعیان و چو اعیان منظر اسما
 و اسما منظر ذاتش و اما از حسن و جمال و صفات کمال اهل جنت را چنانچه در اخبار و آثار صاحب
 روایت به ثبوت پیوسته نموداری می باشد حق تعالی انبیا مکرم علیهم الصلوات و السلام
 را به کمال کرم بدینا بفرستاد و در ذات هر یک صفاتی از صفات اهل جنت و ولایت نهاد و آدم را
 قید قامت اهل جنت نهاد و سال عیسی را مرتبه کمال و رتبه اعتدال سن ایشان گردانید و زمزمه
 و او در آری و هم سرود اصوات ایشان ساخت و خلق حسن احسن خلق که محمدیست صلی الله تعالی
 علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و سلم مقصد الاقتصار اخلاق و مروت الوثقای ایشان
 ان شاء الله گردانید چون نوبت مثال جمال انسان آمد داعیه نفسانی و قوت شهوانی در نهاد یعقوب
 علیه السلام در حرکت آمد یعقوب را غریبت تامل که مقدمه توالد و تناسل است و در باطن نفس
 پدید آمد هانا باعث همین بود که وعده برکت در خاندان خلعت شنید و بود و فرزندش را چند

یگانہ روزگار و فرزانه عالمقدار مترقب وی می بود مشنومی در حسرت آنکه دست بختش *
 شاخی برآرد از درختش * یعنی که چو سرو بن بریزد * سرو و گرش ز بن نخیزد * تا چون کمن
 استند روی * سرو برسد بجای سروی * اگر سرو بن کمن نه بیند * در سایه سرو نوازشند *
 زندگست کسیکه در دیارش * ماند خلق بیا و گارش * اقارب و عشائر که نقاد از جواهر انساب و جند ایشانند
 برین اتفاق نمودند که فاضلترین قبائل را حلیه جلیله است که از ذائل مصنون و از نقائص محفوظ است
 یعنی راجیل بنت لابان بن لوط علیه السلام طے بنیا مشنومی آفت ز سیده و فخری خوب * چون
 عقل بنام نیک منسوب * آراسته بختی چو باهی * چون سرو گله نظاره گاه * محبوب بیت
 زندگانی * شاه بیت قصیده جوانی * اورا در جبال ابن قره العین خلیل و قدوة القبائل نبیل
 در آوردن منہیات ان الله تعالى يحب الابل الى الابل به تشدید قواعد مناکحت و تنہید معاقده صحت
 اہتمام تمام نموده بینما علاقہ نکاح گشت بعد از آنکه روسے روز قصب نور از بر بیرون کرد و تاج کاو
 حیا از سر بنہاد مشاطہ رافت نقاب استراحت بر روسے عروس عالم افکند و این کنیزک رنگی فام
 مشکبار نام قفل لکنت بر حبرہ در روشنائی زدیقوب را علیہ السلام چنانچہ قاعدہ بنی نوع النسائیت
 بآن یگانہ آفاق در حبلہ وفاق اتفاق موصلتی افتاد **۵** نرم آراست چون بساط بہشت بد بزمگرا
 ابو و مشک سرشت * کرد بر سنت زنان شونے * ہرچہ باشت بشرط نیکوئے بد حاصل بعد اللینا و
 الہی کہ حضرت یعقوب علیہ السلام و اند تناسل در زمین توکل افکندہ و ویدہ انتظار بر حجاب فضال ہناد
 تا از آسمان ریوسیت در از ترتیب این دانہ یگانہ را در زمین پاک طینت بوجہ نشان میرو یا ند لقصہ
 چون قطرہ لطفہ در قارورہ رحم قرار گرفت و در ان خلوتخانه اربعینی بر آوردہ مر بیان عالم غیب کہ
 از ان تعبیر ملک الارحام کنند آن لطفہ را بمنزل میگردد ایند خدا و لش محکمہ حمرے در پو شایند و بر تخت
 حلقہ بیا و شاپے نشانند انگاہ بر بند انہا ترتیب ترکیب وجود او را خایندہ بر مثال خلق از خلقی
 مضغے آوردند اعضا و اجزای مرتب و مرکب ساخته از عظام و غضار یف و او تار و اورده شریکین
 و اتصال بعضی بعضی و انفصال جزوی جزوی چنانکہ مقتضای حکمت حکیم علی الاطلاق است حل ذکرہ
 بتوہم رسانند قالب روح پیدا کرد و بروی قدسی مشرف گشت در انشای این بھضت یعقوب
 بنی علیہ السلام در واقعہ چنین نمودند کہ نوری عظیم و رغابت روشنی از جبین مبارک یعقوب علیہ السلام
 نمایاں گشتہ و سواطعہ آن نور بر مرتبہ شتعل شد کہ مطالعہ ہر ارا احاطت نموده تا بعدی کہ نشان
 این بسیط با سون بخور و منور گشت علی الصبح کہ براق براق آفتاب بام و اق آفاق از راز

کرد و فرشتان قدرت مشغله مشغله خلایق بر او فروختند و عطاران حکمت کافور و صفت در باون هوا بدست
 ضیا کوفته و در طبق عالم بوالای عطر بالایی نعم بنحیه منتشر گردانیدند یعقوب علیه السلام تغییر واقع حواله
 بعلم العیوب نمود جل ذکره با تقاضای غیب از در اسرار الیهی در فضائے هوایی جان یعقوبی در
 داند که ترافرنده می در رحم منقلب گشته که ثلثان حسن عالمیان با وی همراه باشد یعقوب علیه السلام
 نه ماه دین بر راه می بود تا ناگاه که وقت وضع حمل آمد یوسف علیه السلام بر مثال قطع نور مجسم از سلطان
 بفضای عالم ظهور بیرون خرامید **نور سته گلی چو باغ خندان چنانچه گل هزار چندان**
 روشن گریه ز تابناک **شب و روز کن سر بر خاکی** یعقوب علیه السلام حاضر بود و همانا در صومعه
 طاعت به عبادت مشغول بود و دل و جان بجناب جانان بخدمت مشغوف که ناگاه یک حضرت
 حلیل جل جلاله یعنی جبرئیل علیه السلام بیامد و تمینیت آورد و گفت **السلام علیک یا ایا یوسف**
قریبینا یرحمک یوسف حق ترافرنده از جندی راست فرمود که در عالم عدم المثل باشد و او را
یوسف نام نهاد و در روایت عرسل چنین گذشت که این نام و در روز میثاق آدم صفی بروی ابراهیم
فرموده بود بعضی گویند که این نام عبرانی است و بعضی گویند عربی مشتق از سیف و آن اندوه است چرا که
عمر مبارکش مصروف باندوه گشت پس از استماع خبر تولد او یعقوب بنسب الحال بخانه انتقال فرمود
دید که ساحل از ولادت فارغ گشته و یوسف در پرده پیچیده یعقوب علیه السلام نظر بر روی او فرمود
شاهی دید و رنقاب و ماهی و در سحاب گوید و شب افروزی بود و در وجه نبوت بدستار چه فتوت مفقود
یا در غیر وز بود و در برج رسالت در آسمان سیالت اسالت مسعود و در جبین بسین ما و نوری دید که
چندین سال در مرآت مجلوه دل و بخیل مصقوله جان به جست و نمنی یافت در صورت با سیرت
او معنی مشاهده می کرد و چندین گاه در صوامع ناسوت بعد انکشاف بواقع لاهوت می طلبید و نمی دید
با وی بزبان حال باین مقال گویا شد **دیر آن ماه پیکر دیده ام در جمالش چیز دیگر دیده**
ام **خبر ویان را جمال دلرباست** **لیک کس را نیست این کان تراست** **بهت نوری**
در جبین تو میر **کان بصد پرده نمی گیر و ستیر** **این چه نورست این که تابان از تو شد** **یک نظر**
کردیم دل جان از تو شد **و دیده جان نور میباید ز تو** **نور حقست این که میتا بذرتو** **خواست**
تا نورش فروز و مشعل **آئینه ذات ترا زو مصقل** **تو ز نور بادشاهی عالمی** **تو کجا خاک و آب**
و آدمی **حاصل بخت مغلق خلق الله تعالی آدم علی صورتی که بر راسه دقیقه شناسان و الذین**
اولوا العلم درجات مکشوف گشته بود **و انما مشرح وید ابواب منطقه کنت کنت** **و انما مشرف**

که بر روی محرابی طیّی مَنّ طَلَبَتْنِی وَ مَحَدَّی فِی مَحْشَاوِهْ بُوْدَنْد بِمِفْتَاحِ فَلَاحِ وِی مَفْتُوحِ یَا فِت آرے
 مدّتی یعقوب علیه السلام طریق جستجوی آنهی حلّ و علی و گفت و گوی اسرار با دشاهی کمای مسلوک
 سیدشت و علم شوق وصال بر لَوای عشق جمال بر ایوانِ تضرع و اِهْتِمَال بر مے افراشت آنچه او بخو
 نه در جام جمال نبوت سیدید و نه در آئینه کمال مروت مشاهده می کردند در آب آفتاب خلیه آتش
 عطش عشق او را تسکین میداد و نه با دیو و سر ایل و نه حقیقت را از گاه مجاز ممتاز میکردند
 مدّتی سر بر زانوئے مراقبه منتظر نشسته بود تا آفتاب جمال محبوب از کدام در یخه طلوع کند و انوار
 ساطع وصال مطلوب از چه روزه سطوع نماید که ناگاه آن نور از جمال یوسف علیه السلام
 بوی نمود و آن حسن را از آئینه وجود فرزند بر روی جلوه دادند بصد هزار دل و جان مایل و ی گشت
 و مهر و محبت و ی را در درون جان جا داد **۵** میل جمله خلق عالم تا ابد و گریه نیک اندر گریه سومی
 تست و جز ترا چون دوست نتوان داشتند دوستی دیگران بر بوی تست و امام ابو مطیع
 کمال نسف رجه الله در قصص تنزیل خود چنین آورده است که از آن روز باز که و هفتم آن قضا و قدر
 بوستان روزگار را با و می یابیم و از بار انواع غرائب و بدائع آراسته از طینت هیچ سینم با سکنه
 ریا حین عشق و محبت خویش بهتر از عشق یعقوب مکروب علیه السلام نرسته و هیچ عاشق را با هیچ معشوقی آن
 مقدار مهر و محبت نبوده و نخواهد بود **۵** نقش سرا پرده شاهیت حسن و لونه انوار آنهی حسن
 حسن که در پرده آب و گل است و تازه کن عهد قدیم دل است و قبله هر دیده درین آئینه است و
 منظر ابل نظر این آئینه است و جلوه این آئینه نور دارد از نظریه بصران دور و اریه کورچه و اند که در
 آئینه صییت و عکس خود افکنده در آئینه کیست و پس چون یعقوب علیه السلام را فرزند و بلند مرغوب
 دل پسند افتاد با شارت غیبی یوسف علیه السلام می گردانید و از برای تنییت این ولادت با سعادت
 چهل گاه و گویان قائم دم و عایم فوائیم رنگین شاخ سبیل منار عظیم الجسم صغیر السن ذک فرمود و فقر اکنان
 را که منظور آن نظر عنایت رحمان بودند جل ذکره درین ولیمه تقدیم نمودند و فقیران و بیار و سیران بگزار
 را بقون احسان و صنوت اگر ام تخصیص فرمود و آنچه قاعده شکر گذاری و ضابطه فرمانبرداری بود بجا آورد
۵ چون دیدید جمال فرزند و کشاد و در خزینه را بند و از شادی آن خزینه چهره میگرد و چون
 خزینه ریزی و در زمان ولادت آن گوهر معدن سعادت هر روز که مشاطه آفتاب جهان تاب چهره عروس
 فلک را بگلونه انوار بیارستی گویا آن نور از جمال این فرزند ارجمند دام خواستی در روز بروز آن حسن
 و جمال جهان افزون و ترقی و تزیین و تزیین می نمودی و بر طبق آن محبت یعقوب علیه السلام

و مبدی استیلا می یافته رباعی هر شیر که در لبش کشند و حسن زوفا رو نشسته بر لبه که
از غذایش وادند و دل دوستی درون نهادند و هر گل جمال که در بوستان خساروی لشکری در
برابر آن بلبل عشقی و قفس سینه یعقوب ناله شوق بر کشید و هر نور صبا حتی که از شمع دیداروی تابان گشتی
آتش مری در جان پروانه جان باز خانه بر انداز یعقوب بی افکندی عشق را پروانه باید تا بسوزد
پیش شمع و خود گس بسیار یابی هر کجا شکر بود و خوب رویان به که باشد آب و آتش در جفا و تا وجود عشق باز
خاک و خاکستر بود و چون بر سن مبارک یوسف علیه السلام حولین کالین گذشت و دو سال تمام که مبلغ اجمال
فظام است با تمام رسید راجل او را از شیر باز کرده و چون صومعه مشیمه کشش و دو سال از انکشاف ساله
بنوت و خلاصه فتوت خالی ماند که پنج ولیدی در وی اربعین بر نیارده بود و مرشد قضا که پیر خالقاه تلویین
ست بنیامین را در آن خلوت لبه اربعین از مقام تلویین لطفگی و غلظگی و مضغکی در گذرانیده و بعد
از آن تربیت بمرتبه ولیدی رسانید و در حین ولادت این و بلند از چند راجل از در فضا بدار بقا رحلت فرمود
و این هر دو فرقدان آسان بنوت از اوج تربیت مادر خفیض تعزیت مضطر گشته شادی آن در نعم با تم تبدیل
شد و تمینیت فرزند تعزیت مادر مقابل افتاد و ساقی با ذم اللذات خاشاک ذات در قروح فرخ انداخت و هر صر
استغفار یک مرور یک ابتلاء و در دیده زندگانی و مقدم السیف امانی افکند رباعی گفت که جام صافی عیشی کنیم نوش و
بی در و در و ساقی و هر مینید و یک قطره چاشنی مرادم نمیرسد و تا صد هزار ساغر زهرم نمیدهد و یعقوب
علیه السلام از برای رضاع بنیامین قابله تعیین نمود و جهت تربیت یوسف علیه السلام خاله او الیا بنت
لیان بن لوط علیه السلام مقرر فرمود و لیا و مراعات خاطر یوسف علیه السلام بیچ و دقیقه نامری نیگذاشت
و بعد مادر که شفقت وی نسبت فرزند از چند مشاهده فرمود و او را به عهد مرافقت و علقه مناکحت خود مخصوص
گردانید و نیز چون اختصاص خود بحضرت یعقوب علیه السلام روز بروز در ترقی دید و در شفقت و تربیت
بفیض و تا بمرتبه که در رعایت شاکستگی که بر مادر اصلی مبادرت جستی و در شفقت مسابقت نمودی تا مرور
ایام و معنی شمو و عوام فرزند حکیمی رشیدی علمی جمیدی گشت نور ظاهری و باطن از حسین اوساط و
کو کب سعادت دنیا و عقبی از انق پیشانی او طالع حسنی که بر آفتاب رخشان که سلطان چار بالش افلاک است
تفوق نمودی نصارتی که بر گلبرگ گلستان که عروس منصه فیروزه بوستان است لفضل جستی و در اکب بشر
از فهم جمال و در ک کمال او عاجز مختصر بودی و قوه متخیله آدمی از ضبط لطف صورت حسن سیرت او ضعیف
و مضطر گشت در آثار آورده اند که روزی یعقوب را علیهما السلام برداشته بود و از رعایت شفقت کمال
محبت وی را می ستود و گاهی ماه رخسارش را بعقیق آبدار خود می سود و گاهی مشرق حین و جنبین در آنجا گاهی

قبله منبوه و گاهیش چون در صندوق سینه اش می نهاد و گاهیش چون درمی بر عیوق فرقدین کتفین
خودش جاس می داد و نمیدانست تا آن نواخته لطف را بکدام زبان بوزد و آن ساخته صنع را بکدام
ویده نظر اندازد و گفت ای فرزند پسندیده ای نور هر دو دیده بعلم یقین دانسته ام و بعین یقین دیده که
در تخلیق آن صورت و ترتیب این بنیت حکیم علی الاطلاق را جل جلاله حکمت بسیارست و صدق
این سخن در صحت اجداد و تبعدا و مطالع کرده ام و از زبان سگان حطائره قدس شنیده ام که
حضرت جل جلال احدیت ترا صدیق خوانده و ثلثان حسن و جمال عالمیان حوالت بدیدار تو فرمود
و این گوهر با قیمت که خراج ملک و وجودت بر مرا هم مراقت بمن سپرده و بوجه محافظت تسلیم نمود
من نیز ضرورتی با من بگو شتم و ترا از نظر حاسدان و عین الکمال ناقصات پوشتم تا طمع طامعان
عالم از تو مصروف گردد و قصد قاصدان بنی آدم موقوف شود مگر بهمانا دقیقه گیران و کایلفظ منی قول
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رَبِّ الْعَالَمِينَ و جوهریان نقاد کلمات و حروفند و معیار شناسان مامون و مخدوف
چون از استماع استثنای انشاء الله یوس گشتند و خطیب ناطقه را که ربیب محبت سابقه است از ادای
نکته بالغه فارغ دیده اند از گشت تجریدندان تحسیر گزیده بفارقت آن فرزند گزیده اش متحسن گردانیدند و
بهوت با شرف سینه با سکینه اش را نشانه سهام فتن و محن ساختند و غزل چنین که از غم عشق تو متحسن شده
ام + سهام در دلبار نشانه من شده ام + میان محنت و غم آن چنان شدم تا بودم که گویا همه ستر تا قدم
محن شده ام + مرا بکوی ملامت چه میزنند بهوت + که من بعشق تو رسوای مردوزن شده ام + بهامی
قدسم و کونین زیر بال من است + و بے دریغ که محبوس قید تن شده ام + در عرائس ثعلبی و قصص
التنزل نفسی و تاریخ محمد طبرانی و غیر آن نیز آورده که آن پیر کثیر فراق ویده و آن عاشق صادق محنت
کشیده چون بموانست آن در گرانمایه نبوت و محافظت آن گوهر بلند پایه فتوت مستعد گشت که این
گنجیت طالبانش بسیار و نقد لیست جویندگانش بیشمار قلابان در کمین و نقابان در یار و دین اگر
بمحافظت وی کمانینی می برد از دو و لعبادت مالوت مشغوف نمی تواند بود و اگر در کج زاویه طاعت
با و را اوقات معهود قیام مینماید از حسد حاسدان و کید قاسدان به نسبت آن فرزند ارجمند این
نتواند شد ازین ممر لغایت محزون می بود تا اتفاقاً روزی ایلیا که خواهر یعقوب که فرزند همین اسحاق بود
علیه السلام بنحایت یعقوب آمد و یوسف علیهما السلام بنحیاله شده بود و بنیامین طفل در ضعیف بود ایلیا زوی
یعقوب آورد و گفت ای برادر جلیل دای فرزند خلیل ترا که این همه فرزند ارجمند از خزانه کرم الهی و نعم
نامتناهی رسیده باشد و مرا هیچ فرزند نداده و برین ضعیفه که خاله فرزند این یوسف است تمهید این فرزند

صغار بغایت دشوار است اگر یوسف را باسم فرزندی اختیار کنم و هر چه دارم بروی نثار کنم و او را بدل و جان و روح و روان برگزینم بغایت مناسب می بینم یعقوب علیه السلام این سخن بارای شریف موافق دید تلقی بقبول فرمود و یوسف علیه السلام بعد از استحکام موافقت و عهد و پیمانهای بسیار و پیمانهای بسیار و پیمانهای بسیار بحفاظت و عهد او میان بر بست و زیادت از آنچه مقصود بود و بتقدیم می رسانید هرگاه که سلطان محبت از تحت اصطبار بر مرکب اضطراب نشستی و میدان انتظار طی کرده و از طریق جست و جوی بمقصد گفت و گوئی روی آوردی موعده ملاقات و مورد به نشانات منزل ایلیا بودی مدتی برین طریق می بودی و دل را در مقام پند از غمی و غل می آزمود تا بعد از آنکه دانستی دیگر تحمل مفارقت و زندان پندارد با ایلیا اظهار این نموده گفت که ای خواهر منچو ابراهیم که فرزند من بمن باز سپاری که دیگر طاقت در مفارقت طاق گشته شد اصطبار در محاق اوقات و ایلیا نیز با یوسف علیه السلام و لیسکه بسیار داشت گفت ای برادر چنانکه ترا دل بومی متعلق است مرا نیز خاطر به ملاقات و می بغایت مشتوق تا مبالغه میان ایشان به نهایت رسید ایلیا گفت هفته دیگر صبر کن تا بعد از آن این گوهر نفیس بتو باز سپارم ایلیا کمر بندی داشت که از حضرت ابراهیم باسحاق رسیده علیه السلام و چون ایلیا از همه فرزندان بزرگتر بود و با شایسته پدر آن کمر بند تعاقب بومی گرفته بود و در شریعت ایشان چنان بود که کسیکه سرقه نموده بود و بر روی روشن گشتی او را مدت دو سال ملازمت و خدمت صاحب مال بالستی کردن چون ایلیا مبالغه حضرت یعقوب علیه السلام در باره یوسف و هم و استر و ادا و مشاهده کرده بود و دل و می تحمل مفارقت یوسف علیه السلام نداشت منصوبه بر این گشت و آن کمر بند را که میراث پدر بومی رسیده بود و وزیر جامه هایش بر میان یوسف علیه السلام بر بست و بعد از آن آوازه در میان قبیله انداخت که کمر بند پدرم برده اند و بدست اندوه و غم سپرده اند چنانچه این گفت و گوئی بسبب آواز شریف حضرت یعقوب و هم رسید یعقوب علیه السلام فرمود که تفحص و بسس نموده اول فرزندان من گیر تا در میان شانند که ترا تسلی حاصل آید ایلیا بمقتضای فرمان یعقوبی اول از همه ادراک یوسف گرفته طلب می کرد تا یوسف رسید یعقوب فرمود که او را نیز تفحص فرمای ایلیا گفت و می هنوز صغیر السن و خرد سال است این کار نه بمقدار اوست مبالغه فرمود ایلیا بعد از آن زیر جامه های یوسف هم بیرون آورد و یعقوب و هم متحیر گشت ایلیا گفت که اکنون بمقتضای شریعت تو مرا و زوجه یوسف اثبات حقی متحقق گشت یعقوب گفت علیه السلام اگر ابراهیم شریعتی باشد ضرورتاً بتو او را باز باید گذاشت ایلیا یوسف را علیه السلام باین کید باز بدست آورده بخانه برده و محبت

و مراقت وی مستغرق شد و بجا نرفت و موافقت با اکن سی بلخ بمنزل میداشت تا باندک فرصتی
 داسع اجل را بیک اجابت گفت از دار فنا بدر البقار حلت نموده و آن کمر بند یوسف علیه
 السلام تعلق گرفته همراه نرود پدر آورد و یعقوب علیه السلام را عصا بود که از برای ابراهیم
 علیه السلام حق تعالی از بهشت فرستاده بود در آن شب که اسحاق علیه السلام متولد شد
 آن قضیب حوالهت بوی شد و اسحاق آن را یعقوب مسلم داشت روایت عرس است که
 یعقوب را علیه السلام در سخن سرسره درختی بود که بر فرزند می مراورد اولی نمودی از آن
 درخت شاخی بیرون آمد و چون آن فرزند بزرگ شد می آن شاخ درخت نیز سطر شد
 و بکمال رسید آنرا یعقوب علیه السلام قطع فرمودی و بان فرزند تعیین نمودی کشت
 چرا که رسم انبیا علیهم السلام چنین بود که هیچ پیغمبر و پیغمبر زاده بے عصا نبودی و سنت
 همه انبیا بوده است عصادا شن قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجزأ أحدكم أن يكون
 في يده عصا في أسفلها عكازة يمشي عليها إلا كرهى ويمشط بها الأذى عن الطريق ويقتل
 بها الحوام ويقتل بها السباع ويتخذها قبلة يأمر من فلاة و این حدیث دلیل
 است بر سنت عصادا شدن و فضیلت با خود همراه داشتن القصه چون حضرت یوسف علیه السلام
 متولد شد از آن درخت هیچ شاخی بیرون نیامد چون یوسف علیه السلام بحد اعتدال رسید و دیگر همه
 برادران عصا با دارند و وی بے عصاست نرود پدر آورد و گفت ای پسر ایک از برادران مرا عصای
 است و من اندن محروم از شما استدعای کنم که دعا فرمایید تا حق تعالی عصای از بهشت بمن کرامت
 فرماید یعقوب علیه السلام چون هویره با من خاطر وی میداشت بحق تعالی مناجات فرمود که
 اَسْأَلُكَ يَا رَبِّ أَنْ تَهَبَ لِي يَوْسُفَ دُفِينًا مِنْ الْجَنَّةِ يَفْتَحُ بِهِ عَلَيَّ جَمِيعَ الْأَخْوَانِ خَدَاوند از تو استدعا
 می نمایم که از برای یوسف عصای از بهشت بفرستی تا بان برادران تفوق نماید و افتخار کند جبرائیل عم
 از آسمان فرود آمد و با وی قضیب همراه و آن قضیب از زبرجد بود و بروایتی ابی مطیع نصف از نقوش پدید
 بود و از مشک خوشبوی تر و بر سه کتابتی بخط عبرانی نوشته کثیر الصِّدِّيقِ فِي الْأَرْضِ الْقُرْبَةِ
 یعقوب علیه السلام علی نبینا وعلیها السلام انعام فرمود و نیز پیران بود که حق تعالی در آتش نرود با بر ابراهیم
 علیه السلام پوشیده بود تا بواسطه آن آتش بر او سالم گشته و آن پیران بحال تازگی
 و طیب را نغمه آراسته و پیراسته بود چنانچه او را در همه مجیدی در میان دو انگشت در آمدی این پیران
 نیز حواله یوسف هم شده و علم نیز بود و انعام خلیل علیه السلام که بارش یعقوب علیه السلام فرزند بود

آن همه مسند یوسف علیه السلام گشت گاهی یوسف علیه السلام در پوشیدنی این عمامه بر سر نهاد و
 و آن کمر بند بر میان بستی و نزد پدر سلام آمدی و یعقوب علیه السلام در روی نگاه می کردی و آتش محبت
 در درون سینه اش شعله میزدی بیست چون نظر بر قد و بالای تو می اندازم + آتش اندر دل من
 شعله زدن می گیر و چنانچه حسن یوسف علیه السلام در مرتقی و ترانه بود و محبت یعقوبی نیز بدان خال
 و سبدم می افروزد و بیست پس عشق که آن گم شد پس حسن که نگاه است + عشق من و حسن تو همان
 بلکه فزون هم کشف نقابت که حضرت یعقوب علیه السلام شب و روز متوجه دید که زمین میگوید
 و یوسف علیه السلام بر خود نوحه می کند زمین می گفت یا اکرم المظلومین کم کنست مسجوناً علی نظری
 خطاب به یوسف می گفت که امی گرامی ترین مظلومان چندین بر پشت من در زندان بهمان
 چون یعقوب علیه السلام این واقعه بدید غم و اندوه بسیار بر دل مبارکش مستولی شد و بنا بریکه
 در آن شب از قیام دوران روز از صیام بازماند و شایسته است ای درویش عارفان گفت
 اند که نه ابتداء در مخیان حیره خواب است هر که قدم درین حجره نهد و کشیدن آمد بلائش چاره
 نباشد ابراهیم خلیل علیه السلام مدتی چشم بر هم نهاده بود که آفتاب خلعت از کدام شرق طلوع
 کند و جمال کمال برکت از کدام دریچه سرور آید و خانه خالی می کرد و ترتیب ملاقات مصالک می نمود
 ناگاه بخار پیوند اسماعیل بام الدماغ ابراهیم علیه السلام برداشت چشم ابراهیم علیه السلام بخواب شد
 جمال آفتاب خلعت را در بر آورد و گفتند هر که را عشق خلعت است خواب هر مرد عین دولت است
 مصراع عجباً للصبی کفیت یساً و به بین که بواسطه خواب از چه محبوب گشتی بیست
 برداشت نقاب ممر گفت نیاز به باری دیگر که از که میمانی باز آنون عزامت این خواب نیست
 که فرزند را قربان کنی بے داغ بخت و با داغ بیدار شدنی ادی فی المناهوانی اذ جلی کذلک
 یعقوب نیز علیه السلام بخواب آرامی گرفت لاجرم ترک دلارامی گرفت چون دانست که آن خواب
 حق و صدق است با یکس نظر آن نفوذ در شب و دم در خواب دیده که ده گرگ همه بیک رنگ آمدند
 و در خانه یعقوب علیه السلام را بکشتاوند و برده از آل ابراهیم علیه السلام اند خانه اویزون آوردند و
 بصحرای کنان بردند و خواستند تا هلاک کنند از گوشه آن زمین فریادی برآمد که او را سومی من آرید برداشتند که برده
 را بان زمین برندی که گرگ از آن میان به حمایت آن برده برخاست و بزبان عبرانی گفت که
 من همسایه تو خواهم بودن برویت این واقعه غم و اندوه یعقوب هم مضاعف گشت و از همگنان
 این واقعه را نیز پنهان داشت همروان اوان که خاطر مبارکش حزین و دل زکش بصفوف غم و

اندوہات رہیں گشتہ بود کہ یوسف علیہ السلام از در آور آمد و مغروض جناب ابوبیت بانی گردانید
 کہ در واقعہ دیدم کہ بابرادران خود رفته ام و ہرکدام حرمہ ہیمہ برہمہ بستہ کہ بجانہ آریم خرمین من سپرد
 جو رم گشت و پشتوار ہاے ہیزم برادرانم بجال خود پیش ہیمہ من می آمدند و سجود می کردند و ہر دم طراوت
 و نصارت ہیمہ زیادہ می گشت بعد از ان شخصے دیدم کہ گویا سروی با سہمان مے بسود و پائسہا
 بر زمین قرار یافتہ بود و در بر جامہ سفید و در دست میرانی داشت و آن شخص مرا تعظیم و تحجیل نمود
 سلام کرد و پشتہ ہیزم مرا بالشتہاے ہیزم برادرانم موزنہ کرد ہیزم من راج آمد و برادران مرا سجود
 کردند یعقوب علیہ السلام گفت این خواب روزست چندان اعتباری ندارد و این قصہ گفت
 مخفی دار و با میکس ملگو کشف روزے دیگر یوسف علیہ السلام بنزد پدر و برادران نشستہ بود
 کہ لشکر نفاس بر مقدمہ دماغ وی تا ختن آوردند و اطباق احداق و اہلاق او برہمہ کردند مرغ بروج
 او قصص قالب باز پرواختہ بر نشین شاخسار ملکوت آشیانہ ساخت و چون از خواب در آمد
 فروغ و اغصان شجرہ نہالش از تصرف تند باد واقعہ کہ دیدہ بود مضطرب و لرزان و ترس برہ
 مستولی گشتہ پدر و برادران بر حوالی وی چون این حال مشاہدہ نمودند زبان با ستفسار بگشودند
 یوسف علیہ السلام گفت در خواب چنین بمن نمودند کہ شخصے از آسمان فرود آمد تازہ روی خوشبوی
 با حسن و جمال و زینت بجمال و عصار من بہد یہ خدای من جل و علایم عظیمہ فرمود از دست من بستاند
 و عصاے برادران من نیز از ایشان بگرفت و ہمہ را در زمین فرود آورد و آن عصاے من در
 نشود نما و در آمد و قد و قامت بر افراشت تا بمرجۃ کہ بابر سید و آنجا شاخہا بگستر و در گمار بنہر
 و شگوفہا رنگین و میوہای شیرین بیرون آورد و مرغان خوش آواز و بیلان نغمہ پر داز بر اغصان
 آن درخت در نغمہ و نوادہ آمدند و آن درخت چنان نورانی بود کہ از مشرق تا مغرب منور
 گردانید و از ہر نوع میوہ از وی پدید آمد و از ان میوہای بر سر برادران من میر بخت و ایشان
 از ان تناول می کردند و مرا سجود می آوردند و آن عصا ہای ایشان همچنان بر حال خود بود و نہ تا بعد
 از ان فرشتہ عصا ہای ایشان را از زمین بر کند و بدریا افکند چون یوسف علیہ السلام در مجمع خوان
 این واقعہ را بیان فرمود یعقوب عم از استماع این واقعہ بغایت اندوہناک گشت چہ دانست
 کہ برادران تاویل و تعبیر خواب معلوم دارند خاموش گردید و چیزے نہ گفت مباد کہ از قسط حسد آسبی
 بچسبند ہایون رسانند و از وہب بن مہر رضی اللہ تعالی عنہ منقولست کہ گفت یوسف علیہ السلام
 ہفت سالہ بود کہ این خواب دیدہ بود و چون ازین واقعہ مدت پنج سال گذشت چنانچہ بعد و از وہب

سالمی رسید آن خواب دید که حضرت رب الغزت جل جلاله در قرآن مجید بیان فرموده قال الله سبحانه وتعالى وَاذْ قَالَ يُوسُفُ لَا يَنْبِيَا دُونَ اِيَّيْهِ يَا دُكُنْ اِيَّيْ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنْ وَقْتُ رَاكَ كُفْتُ يَوْفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرِيضٌ رَخْوٌ وَيَعْقُوبُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَايَا اَبْتِ اِيَّيْ بِدَرَمِنْ اِنِّي رَاَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا بِرُتِي وَرُكُوتِي كَهْنُ دَرِخَوَابِ دِيدِمُ يَزْدَه سَارَه رَاوَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ رَاَيْتُهُمْ لِي سَاحِدَيْنِ وَاقْتَابِ وَهَاتِبِ رَاوِيدِمُ كَهْمَرَا سَجْدَه مِي كَرْدَنْدَقَوْلَه عَزَّوَجَلَّ اِذْ قَالَ يُوسُفُ كُشِفْ بَدَلِ سِتِّ اِنْ اَحْسَنَ الْقَصَصِ بَدَلِ اَشْتَالِ زِيرَا كَهْ چُونِ وَقْتُ قَصَه كَهْمَعْيَارِ قَصَه سِتِّ بَيْنِ كَرْدَوِ نِيَرَمِي شَايِد كَهْمَتَلَقُ بَاشْدَرَا ذَكْرُ چُنَا نَحْه در واضح تَقَرُّافْتَادَه وَيُوسُفُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِيَّيْ سِتِّ عِبْرَانِي بِقَرِينَه آنكه غَيْرِ مَنْصَرَفِ سِتِّ وَوَرُويِ بَغِيرِ از عَجْمَه وَعِلْمِيَه سَبِي وَبِگَرِ نَيْسِتِ وَاگر عَرَبِي بُوْدِي مَنْصَرَفِ بُوْدِي سِتِّ يَا اَبْتِ بَفَتْحِ تَا خَوَانْدَه سِتِّ وَبِجَمِيعِ وَجْهِ اَنْسِتِ كَه يَا اَبْتِ وَرُصَلِ يَا اَبَا هُ بُوْدِ بِرِئِيلِ نَدَبَه وَالف وَهَاضِفِ كَرْدَه اَنْدَوْتَا مَفْتُوحِ قَطْعِ كَرْدَه اَنْدَوْبَاقِي قُرْأَوِ بَكْسَرِ تَا خَوَانْدَه وَجْهِ اَنْسِتِ كَه اَصْلِ وِي يَا اَلِي بُوْدَه سِتِّ تَا رَا عَوْضِ يَا آوَرْدَه اَنْدَوَايِنْ تَا تَانِيَتْ سِتِّ بِقَرِينَه آنكه در وَقْفِ هَامِي شُودَوْتَا تَانِيَتْ بَهْمَزِ كَرْنِيَزِ مَلْحُوقِ مِيكَوْدِ چُنَا نَحْه جَاعَه ذَكْرُ وِشَاةِ ذَكْرُ وِجَلِ رِبْعَه وَكُسْرَه تَا كُسْرَاقِبَلِ بَاسِتِ كَه بَرُويِ طَارِي كُشْتَه اِنِّي سَا اَيْتِ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا مَوْكُشِ رُويِ اِيْنجَا بَمَنْ رُويَا سِتِّ لَعْنِي وَرِخَوَابِ دِيدِمُ وَبِقَرِينَه بَرِيْنِ كَه رُويِ اِيْنجَا بَمَنْ خَوَابِ اَنْسِتِ كَه سَجْدَوَا كَبِ حَقِيقَه مَعْقُولِ نَيْسِتِ وَوِگَرِ آنكه يَعْقُوبُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرِيضٌ رَا كُفْتُ لَا تَقْصُصْ رَاوِ يَا اَبْتِ عَلَيَّ اِخْوَانِي كُشِفْ وَاحِدَ عَشَرَ دَوَا سِتِّ بَا يَكِدِ بِيَكْرِيْبِ يَافَتْه وَهَرِ دَوِ بَنِي بَرَفَتْحِ آوَرْدَه وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ رَاَيْتُهُمْ لِي سَاحِدَيْنِ وَرِيْنِ اَيْتِ چُنْدِ سَوَالِ اِيْرَاوِ فَرْمُودَه اَنْدَاوَلِ مَوْكُشِ اَعْمَه رَا اَيْتِهِمْ وَسَاحِدَيْنِ وَرُذُويِ لِعَقُولِ مَسْتَعْمَلِ سِتِّ نَهْ دَرِ جَمَادَاتِ حَكْمَتِ وَرَا اِيْرَاوَايِنْ دَوَا كَلِمَه مَخْصُصِ بَرُويِ الْعَقُولِ اَزْ بَرَايِ جَمَادَاتِ چِه بُوْدِ جَوَابِ اَنْسِتِ كَه چُونِ سَجْدَوَا اَزْ اَفْعَالِ بَرُويِ الْعَقُولِ بُوْدِ لَاجَرِمِ دَرِ وَقْتُ اَسْنَادِ اَنْ جَمَادَاتِ صِيغَه بَرُويِ الْعَقُولِ فَرْمُودِ چُنَا نَحْه وَرِ بَابِ اَصْنَافِ كُفْتُ وَتَا اَيْتِهِمْ يَنْظُرُوْنَ اِلَيْكَ وَهُمْ لَا يَنْصُرُوْنَ اِنْ سَوَالِ دَوَمِ آنكه اَوَّلِ فَرْمُودِ اِنِّي رَاَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَبَا زِ مِيْفَرَايِدِ رَا اَيْتِهِمْ لِي سَاحِدَيْنِ اَعَادَتِ لَفْظِ رُويِ رَا حَكْمَتِ حَلِيَّتِ وَفَائِدَه نَكْرَارِ چِه جَوَابِ اِيْن هَرِ دَوِ وَجْهِ اَنْسِتِ اَوَّلِ آنكه رُويِ اَوْسَلِ عِبَارَتِ سِتِّ اَزْ رُويِ اَشْخَاصِ رُويِ ثَانِيَه اَشَارَتِ سِتِّ بَرُويِ اَفْعَالِ دِيدِمُ فَا تِ اِيْشَارَتِ اَوْ بَعْدِ اَزْ اَنْ دِيدِمُ كَه مَرَا سَجْدَه كَرْدَنْدِ جَوَابِ وِگَرِ يُوْسُفُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدِ اَزْ آنكه نَزْدِ بِرِ حَكَايَتِ خَوَابِ خُودِي فَرْمُودِ وَكُفْتُ مَا هُوَ اَقْتَابِ وَكُوَاكِبِ دَرِ خَوَابِ دِيدِمُ مَن بَعْدِ بِرِ اَزْ وِي پَرَسِيدِ كَه چُكُونَه دِيدِي كُفْتُ رَا اَيْتِهِمْ لِي سَاحِدَيْنِ دِيدِمُ كَه مَرَا سَجْدَه

خاله یوسف علیه السلام پس از رحیل مادر یوسف علیه السلام یعقوب بنی بود و علیه السلام و هشتم
 بن یامین با یوسف فرزندان را خیل بودند و ان و هم تفتا و یازدهم اشتر که اینها از دو کنیزک زلفه و بلبله
 متولد شده بودند اما اشارت فی هذه الآية قوله تعالى اذ قال یوسف لابنیه یعنی یوسف را
 که از خود پدر خود در میان نهادن و بیگانه و پدر را فرزند می مضاف گردانیده اختصاص فرمود و هر چند
 برادران خواستند تا قطع این اضافت نمایند نتوانستند و هر چند فرزند را بکند و اگر از پدر دور افتادند اما چون
 نسبت حقیقی بود فراق ایشان عاقبت بوصول مبدل شد و نسبت قدیم از آنکه بود تازه تر و خوشتر باقیست
 اشارت درین آیت که الله تعالی در قرآن قریب بدو لیست جای مومنان را بخود و اضافت
 فرمود و خود را با ایشان باز خواند و شیطان خواست تا قطع این اضافت کند و بنده را از بندگان
 خدا بتعالی در افکند چند نوبت او را بخطا و زلت آلوده کرده از جناب قدس و جوار انس دور
 افکنده گمان برد که مگر فراق مویدشان مقید گردانید اما چون آن نسبت میان بنده و حق تعالی
 حقیقی بود و کبر ضعیف شیطان مقتضای **وَلَا يَجْحَدُ الْمَكْرُوهَ الشَّيْطَانُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّهِ** هم شیطان باز
 گشته رانده ازل و ابد شد **وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعَنَتِي إِلَى يَوْمِ الدَّيْنِ** و بنده مومن باز بجوار قرب خداوند
 جل و علا پیوست **وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ** و بتامی قطع طمع شیطان از بندگان خود
 فرمود **إِنَّ عِبَادِي لَنِيَّ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ** **اشارت** دیگر قوله تعالی یا ایت و ایت کن
 بر اظهار شفقت و اخبار خبر عجیب و شادمانی پدر اشارت درین کلمه آیت که چون مومن خواهد که با خدا
 عز و جل خود را از گوید و اسرار نهانی باز جوید درین اضافت نگاه کند که از کمال اینساط از روست نشاء
 پدر را بخود و اضافت کرد و خود را با این محبوب منظور نظر عنایت پدر گردانید و با جایت خاص مخصوص
 ساخت هر بار می گفت یا ایت از روی شجاعت و خلوص مودت جواش میداد که لبیک یا بنی کنز لک بنده
 مومن خاص چون خواهد که در وقت مناجات با خداوند خویش خطاب کند از روی نیاز گوید
 یا رب امی خدای من امی پروردگار من امی مقصود من و امی مطلوب من امی دوست من امی محبوب
 من تا هنوز از خطاب فارغ نگشته باشد که بجواب لبیک عید می نماید و یا که بفرمان شریف شده باشد
 سبیت هزار بار جواب تو گفته ام لبیک بندگان امید که یکبار گوئی ام یا رب **بقل است**
 که چون وحی کرد موسی ابن عمران علیه السلام که امی موسی در فلان غار عابدیت از خلق رسته
 در محافطت با خلق بر روی خود در بسته تا و یه عزت اختیار کرده در مقام وحدت رسی بحدیث با
 آورده او را پیغام ما برسان بگوئی که دوست ترا دوستوری داد که هرگز ندیدی که داری بخواب و هرگز ندیدی

فرعون گفت اَلَيْسَ لِي مَمْلُوكٌ مِصْرٌ و بفرق و حرق گرفتار آمد پس عاقل را میباید که ازین چهار کلمه
احتراز نماید که گفته اند که شیطان هر روز بر سر بازار آید که هر که در تکلم می گوید که من این کار کرده ام
اورا بگوید انت مثلی اشارت دیگر فرموده است اَنْتَ اَحْكَمُ عَشَرَ كَلِمَاتٍ اِی درویش یوسف
علیه السلام در خواب کواکب دید و جدوی خلیل علیه السلام در بیداری دید فَاَمَّا جَنِّ عَلِيٍّ الَّذِي رَأَى
كَلِمَاتِ السَّمَاءِ نِزْدَاتٍ خُودِهِ كَوَاكِبِ اَرَأَيْتَ اِنَّا السَّمَاءُ الدُّنْيَا نِزْدَاتٍ نِزْدَاتٍ كَوَاكِبِ
و مسافران در ظلمات بروبحریم ستاره دیدند و بِالْفَجْرِ هُمْ يَهْتَدُونَ عَارِفٌ نِزْدَاتٍ نِزْدَاتٍ خُودِ
ستاره دیدگانها کَوَاكِبِ دَرِی یوسف علیه السلام از آن ستاره دیدن بعزت سلطنت و نبوت
رسید كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْاَرْضِ خَلِيلٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ از دیدن آن ستاره نبوت و خلقت
آمَرَانِي وَجَّهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضَ نَظَرَ اَسْمَانًا رَا اَزْوِجِينَ ستاره از شتر
شیاطین نجات و محافظت آمد وَحَفِظْنَا صَنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَّسَارِيرًا مسافران را از دیدن
ستاره دلیل هدایت آمد حَقْلَ لَكُمْ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا عَارِفَانِ رَا اَزْهَرُوا رَا اِنْ سِتَارَهُ نَوْرِي از
نور و سروری از سرور از جناب حضرت عزت آمد عَلِيٍّ عَلِيٍّ نَوْرِيٍّ يَهْدِي اِلَى اللَّهِ لِنُورِهِ
مَنْ يَشَاءُ اِشَارَتٍ دِيْكَرُ فَرَمُودِ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ اَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ اِی درویش این
یازده کواکب بآفتاب و ماه از جمله جامه امتد بسجود که در خواب نسبت یوسف علیه السلام پیش بروند
از جامه ای تَرْتِي مَنُودَهُ دَرَجَةُ اَرْبَابٍ عَقُولٍ رَسِيدَةٍ و دوشاد عقل برین مدعی در باره ایشان در محله ادا
شهادت نمودند یک ضمیمه هم که خاصه ذوی العقول است و دیگر جمع ساجدین که آن نیز مخصوص عاقلانست
نکته ای درویش مومنی که چندین سال حق تعالی را از روی دانش و بینش و تصدیق و تحقیق
عبادت بصدق و ارادت کرده و هر شبانه روزی شست و چهار بار حق تعالی را بسجود کرده و در
سنن و نوافل اگر نام مومنی از او برخیزد و بکافر مبدل نه گردد و از کرم الهی عجیب و غریب نباشد
جل جلاله و عم نواله اشارت دیگر گویند حکمت چه بود و سجود کواکب و آفتاب و ماه جواب این
بچند وجه گفته اند اما آنچه بخاطر فقیر دل پذیر افتاده است آنست که بعضی از ارباب اشارت و مصنفات
خویش ایراد نموده اند و نقل ابن عباس رضی الله تعالی عنهما کرده که فرموده حق تعالی دو چیز از کمن غیب
بما من شهادت بحجت آورده است یکی علم و دانائی و یکی حسن و زیبایی و دانائی را بفرشتگان
تفویض فرمود و زیبایی بستانندگان مسلم داشت فرشتگان بعلم خود بتا زیدند و بدانش خویش مشغول گشته
و دعوی و سخن بسجده کافاز کردند عصای عصمت در دست گرفتند و عمامه عبودیت بر سر نهادند

و خلعت اطاعت و بر کرد و ند و طلیسان عبادت بر دوش افکندند شاد و روان کسب حق اللیل و النکار
 که یقیناً در کتاب بر تارک طاهر افلاک بر کشیدند عنوان منشور تجید بر منبر تقدیس و تجیدی خوانند و سمت
 و نعل طاعت و رسیدن استطاعت میدادند زاویه افلاک را صومعه رکوع و سجود خود ساختند
 ایجا و انواع موجودات را طفیل وجود خود شناختند و امن بهت را از خاک که در تش در می کشیدند
 و بجهت تجلی تجلی علم خود را بر سائر آفرینش متفوق میدیدند ناگاه ندای رقی جاعل فی الارض
 خلیفه در اقطار و اکناف عالم ملک و ملکوت در افتاد و قرعه خلافت بنام آدم صفی علیه السلام
 و اخلاقی بر آمد ملائکه ظاهر حال میدادند زبان گفتار بجعل فیها من یفسد فیها و ندادند
 زمین طفل آدم را از رحم عدم به گواره وجود آورد چون چله اربعین صبا حاکم بر ایند لطف الهی
 جل و علی این کودک چله وزه را در کنار تربیت ربوبیت گرفته آوازه و حکمتنا هم فی البر و البحر
 در عالم افکند و از پستان فضل و کرم شیر بشیر و نذرتنا هم من الطیبات میدادند و در محسن انجمن الکسب
 بین یکم کلاه فاجتبه بر سر او نهاد و گوهر امانت را در خزینه سینه و سحر مخزون گردانیدند
 و بعد از آن بدیرستان و علم ادم و الاسماء کلها فرستاد و آنکه ملائکه را که بعلم و دانش خود می نازیدند
 و در رسم انبیاء فی با اسماء و الهی لایع باین کودک نور سیده به با حشر در امتحان در آوردند تا همه بجز
 و نادانی لایعلم کتا اعتراف نمودند انگاه بجهت نقصان نظر کردند که بحجب و فضل و کمال خود دیده بودند فرمودند
 تا پیش این آدم خالی بسجود و آید استجد و الا ذکر لاجرم همه بجز امت آن هزار بار بیکبار پیش آدم سجود
 آمدند و بعلم و دانش فضل و کمال آدم علیه السلام معترف گشتند کذلک کواکب نیز بجز و زیبای خویش
 مغرور بودند و نور و ضیا و حسن و بهای عالمیان می نمودند این نه طبق لاجور و می چون نه ورق سوسن رعنا
 بر یکدیگر مطبقند و این منادیل سیاهی که چون قنادیل جبابی از سقف فلک طلسم معلقند منیرات
 کواکب و بجلی بجلی زرین ثوابند چون چادر شب نگارین آسمان را پر در و در و اید از اجرام جسام خود
 دیدند بسیط بامون و بساط بوقلمون افلاک نقش بنقوش موالید از رشحات ارقام اقلام خود مشاهده
 کردند و اسطرلاب مکتوم فنظر نظره فی النجوم و دست ابراهیم خلیل علیه السلام عبادت از تاثیر خود
 داشتند اضطراب احوال طریق خلایق بسبب تکویر تاثیر خود شناختند چون هر یک از نجوم و کواکب
 از نظر و منقلب خود نمودند و بنظر محجب و تفاخر بحال خود ناظر می بودند از میان ایشان
 این یاقوت کواکب را که در حسن و زیبائی یکتا بودند و بافتاب و ماه در نور و ضیا به هم می نمودند
 بجز نگار می حضرت یوسف علیه السلام فرستادند تا پیش حسن و جمال وی بسجود و در آمدند چنانکه

و انامی ملائکہ علیہ السلام در جنب علم آدم علیہ السلام محو و مضمحل گشت کذلک زیبایی کواکب نیز در
 جنب حسن و شہامت حضرت یوسف علیہ السلام متلاشی و نابود آمد و در بعضی تفاسیر آورده ہر یک
 ازین یازدہ ستارہ را ہزار ہزار سنگ عرض ست ہمہ نقش و نگار آراستہ و حسن و جمال پیراستہ ہر بار کہ بر تو و لعلان این
 یازدہ عکس بر این بساط غبر اندازد و ہمہ میوہای باغستانہا و اورا و گلستانہا از نقش و نگار ایشان زیب
 و زینت گیرند و ماہ را عرض شش ہزار ہزار سنگ عرصہ ست زیور و زینت و ہر بار کہ ماہ از خرگاہ زبرجدی
 آسمان روی بناید ہمہ خوب رویان کواکب در نقاب خمول و حجاب اقوال متواری گردانند باز آفتاب کہ
 بادشاہ سر نیز چہارم ست و جمشید این ہفت طارم گاہ شعاع او بانواع اصطلاح طبعی و بیاباقدتا
 ہوای برسی بروی نقش ریاحین نگار و گاہ از مشابیکہ سجدا از نور ظہور خویش رسن تابلی نماید تا در برابر
 بسیاری ہوای چون لولیان بروی خویش معلق زمان رسن بازی کنند ہفت ہزار ہزار سنگ بروی
 وی ہمہ نقش رنگارست و ہشت نام کردگار جل و علا برگرد روی وی آرایش عذار گلگونہ رخسارست و
 چون آفتاب در خرگاہ زرین طناب نقاب احتجاب از پیش جمال بردارد نہ ماہ را نور ماند و نہ کواکب را
 ظہور پس حکمت سجود این کواکب عالی مناقب آنکہ با وجود کمال حسن و جمال نزد حضرت یوسف علیہ السلام
 بسجود درآمدند تا حسن و زیبایی یوسف بر خوب رویان عالم علومی و سفلی ظاہر گردد و چنانکہ ملائکہ دعوی دانائے
 می کردند با دم علیہ السلام ایشانرا موذوب گردانید کواکب را نیز کہ لایق نزد یوسف علیہ السلام ایشانرا
 تا ویب فرمود و نحو اجمہ حسن الدہوی رحمہ اللہ تعالی قطعہ پیش صورت خوب تو
 ماہ را چہ بقا چہ بجنب خاک و رت مال و جاہ را چہ بقا شکست کو کتبہ نزدیک برآمد تو چو آفتاب ہرون
 تا منت ماہ را چہ بقا توئی خلاصہ پس روز و شب طفیل تو اندید تو دیر باش سفید و سیاہ را چہ بقا
 اما بیان کیفیت واقعہ یوسف علیہ السلام چنان بود کہ یوسف علیہ السلام شبی در کنعان و کنار
 یعقوب علیہ السلام غنودہ بود و چون گلبرگ طری بر گلبن حجر پیدر سے آسودہ چہرہ کہ نقش محبت یوسف
 علیہ السلام بر لوح ضمیر یعقوب علیہ السلام چنان نگاشتنہ شدہ بود و سودای ہوای در باطن متکثر گشتہ کہ
 البتہ یک ساعت دل بہ فراقیت او رخصت نمید او شبہا مرقدا و در معبد خویش ساختی و جای خوابی در پیش
 مصلا خود انداختی گویند آن شب جمہ و شب قدر بود کہ ناگاہ یوسف علیہ السلام از خواب درآمد گویند
 رنگ مبارکش سرخ برآمد و ارتعاش بر اندام متبرکش افتادہ بسان گلبرگ طری از جنبش باد سحرے
 می لرزید چون قطرہ سیاب از تاب آفتاب اضطراب مینمود یعقوب علیہ السلام او را چون غنچہ شیراب
 تنگ در برگرفت و از کیفیت حال و خواب ارتعادی استفسار مینمود یوسف علیہ السلام گفت ای پد

خواب عجیب دیدم و از آن خواب بغایت نکو میدم و از صحویت وی بترسیدم و صورت و آنچه چنان بود که
 خود را بر کوهی بلند دیدم و در حوالی آن آبها روان و سبزه های فراوان و شجار بسیار و از بار بار بشمار و انواع شقایق
 یاسمین و اصناف سنگونه و ریاحین شگفته گشته چنان دیدم که در بار آسمان کشاده بود و مشاعل کواکب
 چون شواغل ثواقب بر طریقت و انکشاف آسمان بر افروخته و از نور و ضیاء آن بقاع از حنیض و ارتفاع
 روشن گشته و اطوار شامخ و او تا در آن همه عالم همه نور و سرور مزین شده بجا و انوار در متوج آمده و ما همیان
 در یا و در بار و غلغان هوا طیار بتشیع و تمجید حضرت پروردگار جل و علا آواز بر کشیده ای پدر مرا لباس پوشانیدند
 از نور کلید خزان روی زمین نزد من آوردند و در انشای این دیدم که یازده ستاره باماه و آفتاب
 از آسمان فرو آمدند و در پیش من سجده کردند و افتادند بعد از آن از غایت این حال مضطرب از واقعه
 آمدم و یعقوب علیه السلام را از تقریر این واقعه و تحقیق این تعبیر تغیر تمام در باطن پدید آمد و گریه بدان
 حضرت مستولی گشت یوسف علیه السلام چون پدر ابرشال ابر گریان دید چون گل رعنا بخندید می گفت
 ای پدر این واقعه ظاهراً موجب بخت و سرور است این حزن و اندوه چراست یعقوب علیه السلام فرمود
 يَا بَنِي مَا مِنْ فَرْحَةٍ اَلَا وَيَتَّبِعُهَا قَرْصَةٌ اَيْح فرح بادی نرسید تا قرص در عقب او نباشد گفت
 ای پدر تا ویلاست بیان کن که تاویل این خواب چیست یعقوب علیه السلام میدادست که آن کوه شلخ
 سر بر دولت آسمان فرسای دوست که روزی بر آن تمکن گردد و چشمه های زلال آب اقبال است
 که در جوئبار ملل جاری گردد و ریاض نزهت چمن سعادت دوست که گلهای مراد روی شگفته آید و ابواب
 آسمان کشاده علامت نزول وحی و ابلاغ امر و نبی اوست و مشاعل کواکب افروخته اظهار انوار علوم
 و معارف اوست که سبب هدایت عالمیان گردد و لباس نورانی خلعت عصمت اوست که بدان مشرف
 گردانند و کلید خزائن روی زمین استیلا و سلطنت اوست که همه خلایق و رکنف عدل و حسان و
 آسوده و مرفه الحال گردند و بعد از آنکه سریر دولت ابد پیونددش بوجود شریف مزین گردد و یازده سبط
 بنی اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اندیش وی پیشانی استکانت بر زمین
 نیاز مندی نمند و آفتاب و ماهتاب که عبارت از پدر و مادر عالمند و اینده با اسباط موافقت نمایند
 آنچون میدادست که حوادث روزگار در کارست از عین الکمال اختر از منوره تعبیر واقعه با یوسف علیه السلام
 در میان و از روز و از تقریر واقعه پس بر آن شخص فرمود زیرا که برادران تعبیر خواب میدادند بنا بر اغواء
 شیطان و از کمال ایشان سزا شد چنانکه حق تعالی فرمود قال اِنَّكَ تَقَالِبُ الْمَاءَ عَلَى قُلُوبِكُمْ لَا تَقْضُصُ
 رُؤْيَاكَ عَلٰى اَخِيكَ وَ اَلَا كَيْدٌ اَكْبَرُ گفت یعقوب مر یوسف را علیهما السلام ای پسر من در این تعبیر

از برای شفقت است این خواب خود برادران گو که کید و ساز بد سازند از برای تو ان الشیطان
 لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ بدست و راستی که شیطان مرآوی را دشمنی است آشکارا بناید برادران را
 بران وارد تا در باره تو مکر اندیشند از اینجا گفته اند الاقارب کالعقارب نقل است که چون یوسف
 علیه السلام این نصیحت را از پدر استماع فرمود گو به مبارکش متغیر شد و خاطر خاطر فاطر گشت و هر اس
 دوران از مر برادران پدید آمد چرا که ایشان مردم درشت طبع بودند و مبارزان خصم شکن مردان یقوب
 علیه السلام چون اثر ترس و روی مشاهده فرمود او را نواخته در برکشید و تعبیر خواب وی با وی بیان
 کرد و دلاری داد و به بشارت تمام بشر گردانید و گفت ای فرزند زود باشد که بخشنده بی منت قاست
 باستقامت ترا بخلعت اجبتا مشرف گرداند و محرمیت اسرار خویش ارزانی داشته نعمت خود بر تو و بر
 آل پدر تو تمام گرداند و مراتب علیه و درجات سینه آباد اجداد و برساند چنانکه حق تعالی ازان خبر داد
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَكَذَلِكَ يُجْتَبِيكَ سَيِّدُكَ وَبَحْمَنِ كَمْ تَبُوءُ وَحَقُّ تَعَالَى اِنْ وَاقِعُهُ شَرِيفٌ رَابِرْ كَزَيْدِ
 تر نبوت و به پادشاهی و يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ و بیاموزاند ترا علم تعبیر خواب و معانی کلام
 و آیات و کتب آسمانی و حدیث و نصائح و مواظط حکما گویند تعبیر و تاویل بیک معنی است و آن عبارت
 از سخن گفتن و اشارت نمودن بسراجم سام و عاقبت کار و یَتَوَقَّعُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى
 آلِ يَعْقُوبَ و تمام کند نعمت خود بر تو و بر اولاد یعقوب علیه السلام مراد از این نعمت بعضی گویند اسلام
 است و بعضی گویند نعمت نبوت است چنانکه آیه دیگر برین معنی اشعاری فرموده است که فَأُولَئِكَ
 مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ مِنَ النَّبِيِّينَ و باین تقریر دلیل است و این آیه بر نبوت همه فرزندان یعقوب
 علیه السلام و تمامی نعمت بکمال رسیدن نعمت است بر نعم علیه و ابتداء نعمت در باره فرزندان
 یعقوب علیه السلام آن بود که ایشان را از اصلا اب انبیاء علیهم السلام بیرون آورد و تمام نعمت آنکه بخلعت
 نبوت شان مشرف گردانیده بوحی خویش مویده ساخت کَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ چنانکه
 تمام کرد نعمت خود را بر پدر و جد تو ابراهیم و اسحاق و آن جد و پدر تو ابراهیم و اسحاق علیه السلام پیش از
 تو بتابید نبوت و رسالت و هر یک از ایشان را نعمتها سه خاص اختصاص فرمود و نعم و نیو به بانعم
 اخروی و در باره ایشان مقرون گردانید ان رَبَّكَ عَلَيْهِمْ حَكِيمٌ بدستی و راستی که پدر و جد و برادران است
 که کراستحقاق اجتناب است و هر چه میسازد و مقتضای حکمت میسازد و هر که اینخواهد می گذارد اما لطائف
 و اشارات فی باین الاثنین قوله تعالی یا بنی لا تقصص رویا که اخوتک این آیه دلیل
 است بر حقیقت علم تعبیر و رفعت شان و عظمت بدان او که اگر خواب صادق و تعبیر موافق باشد

ارباب علم و حکمت اعتباری چندان نبود می یعقوب علیه السلام مر یوسف را علیه السلام از تقریر آن
 نزد برادران منع فرمود می از اینجا است که ابن عباس گوید رضی الله عنهما که علم تعبیر عجب ترین علوم است
 و معبر را تا چند علم مشکله نباشد تعبیر میسر نگردد و اول علم حساب میاید و دیگر معرفت اوقات و علم طباع و
 حکمت و لغت و علم کتاب و حدیث و باید که بحلیت تقوی محلی باشد و معلوم لدنی مویده و توفیقات عنایت
 موفق تا علم تعبیرش میسر گردد و این علم اولاً با و م صنفی علیه السلام حواله شد و بعد از آن پیغمبران علیهم
 السلام مقرر گشت و از جمله ایشان یوسف صدیق علیه السلام باین علم از میان انبیاء ممتاز آمد و
 چون نوبت بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم حقیقه این علم نقد و قتش گشت و بشرف ملازمتش
 صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم نیز باین علم سرفراز آمدند **نقل است** که روزی زنی بحجره امیر المؤمنین
 علی رضی الله تعالی عنه آمد گریان و گفت یا امیر المؤمنین دوش خوابی دیده ام هولناک و از خواب خویش
 بغایت مهرا ساهم گفتم تقریر واقعه خود نمائی گفت یا امیر المؤمنین چنان دیده ام که ستون خانه ام شکست
 و خانه بر سر من فرود آمد امیر فرمود دوش چه خورده بودی و چگونه خفته بودی آن ضعیفه گفت مقداری روغن
 زیت تناول کرده بودم و با وضو تکیه کرده بودم امیر گفت که ترا شوهر است گفت آری گفت بکجاست گفت
 بغز است امیر فرمود خدایت بکجاست مرده و دادان زن چون این سخن بشنید بغایت مقبوض خاطر
 از نزد امیر بیرون آمد و بخانه ابابکر صدیق رضی الله عنه آمد و ابوبکر تعبیر خواب نیکو میدادست گفت یا ابوبکر
 خوابی چنین دیده ام و علی رضی الله عنه چنین تعبیر فرموده است تو چه فرمائی گفت ای عورت تعبیر است
 که علی رضی الله تعالی عنه فرموده است و لیکن امید میدارم که شوهرت بسلامت بطن خویش باز آید زن بخانه
 باز آمد شکسته دل و رنجور خاطر بدست گریان و غمگین می بود تا غازیان از غزا مراجعت نمودند شوهری
 بسلامت بخانه باز آمد زن شادمان بخانه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمد و گفت ای امیر مدتی است
 که از آن سخت محزون و اندوهناکم و اکنون شوهرم سلامت و با غنمت از سفر باز آمد امیر متحیر شد که تعبیر آن
 خواب را متغیر یافت جبرئیل علیه السلام نزد رسالت تاب صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله
 علیه وسلم علی رضی الله تعالی عنه را بگو که غمناک نباشد که تعبیر واقعه چنان بوده وی گفته بود و لیکن ای
 ابابکر رضی الله تعالی عنه در میان آمد چون تو تعبیر موت شوهرش کردی من عزرائیل را قبض روح
 شوهرش فرستادم و چون ابوبکر رضی الله تعالی عنه گفت امید میدارم که سلامت باز آید فرمودم که ای
 عزرائیل باز گرد که ابوبکر را نو میدنم توان کرد بقول علی عزرائیل فرستادم بگفت ابوبکر باز خواندم تا تعبیر علی
 تعبیر یابد و نه امید ابوبکر ضائع ماند و آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه پیام خلافت

خویش زیارت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مد و گفت ای علی مرا سه چیز مشکل افتاده است از تو استفسار
 آن منم تا جواب شافی بشنوم اول آنکه دو کس با یکدیگر دوستی می کنند و اظهار محبت می نمایند و هرگز
 از ایشان به نسبت یکدیگر سابقه احسان نبوده همچنین دو کس با یکدیگر دشمنند و عداوت نمایند و هرگز
 از ایشان به نسبت یکدیگر بدی نرسیده سبب آن چه تواند بود امیر فرمود از حضرت رسول صلی الله علیه
 و سلم چنین شنیده ام که روزی شاق چون زیارت آدم علیه السلام از متن منانت او بیرون
 گرفتند بعضی در مقام مواجهه رو برو بودند و بعضی پشت پشت آنها که رو برو بودند و رو نیا یکدیگر را
 باز شناختند و با هم علقه محبت استوار کردند و آن طائفه دیگر چون سبقت معرفتی نداشتند و در مقام نکریت
 با یکدیگر گفتار گشتند سوال دیگر این بود امیر المومنین رضی الله تعالی عنه گفت که کسیکه سخنی می شنود
 و به تکلف بخاطر بیماند و سخنی دیگر در خاطر پوشیده می گردد و سبب این چیست امیر فرمود که هم از رسول
 علیه السلام شنیده ام که فرمود که دلها می سازغاشیماست گاهی اندوی دل بر میدارند و گاهی فرو می گذارند
 و قتی که پوشش اندوی دل برداشته باشند هر چه بشنود یا بگیرد و در وقت پوشش آنچه میشود بر خاطرش
 پوشیده بگذرد سوال سوم گفت ای علی مردم خوابهای ببینند گاهی خواب ایشان موافق باشد و گاهی مخالف
 حکمت درین چیست امیر فرمود که هم از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم بشنیدم که فرمود که
 هیچکس نیست مگر آنکه در وقت خواب روح او را آسمان میبرد و در صعود و هبوط چیزهای بوی میمانند و هر چه در
 نشیب آسمان می بینند چون شیطان را و ران و خل ممکن است لاجرم خلاف واقع می افتد و هر چه در فوق
 آسمان می بینند چون شیطان را و ران مجال تصرف نیست لاجرم آن واقع موافق واقع می باشد امیر المومنین
 عمر رضی الله تعالی عنه زبان تحسین مرقی علی کرم الله وجهه کشاوه شکر خداوندی جل و علا بتقدیم رسانیده
 و تعلیم این سه مسئله اتمام تمام اظهار فرموده و در خیر است که حضرت خداوندی جل و علا فرشته آفریده است
 که او را فرشته خواب گویند و مرا این فرشته را مقابل چشم هر فردا از افراد عالم آدمیان از زمان آدم تا باقر ارض
 عالم چشمهاست و هم این چشمهای بجانب این عالم کشاوه چشمی دیگر دارد بغایت وسیع چنانکه وسعت
 دی با وسعت تمام روی زمین برابر می میکند و آن چشم که ناظر است بلوح محفوظ و بعرش مجید و هر رقم که بر لوح
 بنام هر فردا از افراد اولاد آدم علی بنیتا و علیه السلام مرقوم گشته است از انجای خواند و باین چشم که خاص با
 آدمی فردست و خواب بوی می نماید تا آنچه او را خواهد رسید اگر غم است ساخته باشد و اگر شادی است
 پدید آید ساخته باشد اگر نام مومن بود آن خواب مراد است بود و اگر کافر باشد آن خواب مراد از الزام است
 بود و چون خوابی که موجب اتمام و فرح بود آن فرشته بر بنده مومن نماید شیطان را از آن حسد پدید آید تا

بغور خفته را از خواب در آرد تا آن واقعه بگسلد و آن مرد افسوس خورد که خوابی خوش می دیدم در این
 که از خواب در آمدم و نیز شیطان در بعضی واقعات بخل می کند و کذب با صدق مخلوط سازد و چنانکه
 شمه مرقوم شد و علما گویند که ده چیز است که در خواب نمودن بفرشته مخصوص است و شیطان را در این
 تصرف نرسد اول دیدار فرشتگان دوم دیدار پیغمبران سوم جاس قرآن چهارم دیدار آسمان پنجم ابر
 ششم دیدن باران هفتم دیدار ستارگان هشتم ماه نهم و دهم دیدار بارشایان و متقیان ازین ده چیز
 هر کدام که در واقعه بینند مسند بفرشته باشد و از مدخل شیطان مبرا بود اشارت دیگر قوله تعالی لا تقصص
 رویاک علی اخوتک آنست که نبی فرمود یعقوب علیه السلام مر یوسف را علیه السلام از اظهار این واقعه
 نزد برادران نهیرا که دیده بود که برادر و عیض باو می کید کرد و قابیل و هابیل دشمنی نمود و او را هلاک
 گردانید و امثال این بسیار است و دیگر آنکه در زلت اولاد خویش این صفت مشاهده می فرمود
 و میدانست که در شان ایشان این است که باین امر یعنی کید اقدام نمایند و در حدیث واروست که
 فرستاده المومنین لا تحفظ فان المومن یطر فیور الله فرزند آن را وصیت مشفقانه فرموده گفت ای فرزند
 این خوابها که دید می همه اسرار ملکوت و خزائن و بدایع فلکی پاس انفاس انصاف خویش
 نگاها را برادران اظهار این واقعات کن که نباید که کید کنند و تو طاقت کید و حسد ایشان
 نداری یوسف علیه السلام گفت ای پدر از اشارت کلام و فحوائص کلمات شریفه شما چنین مفهوم
 می شد که همه برادران در سلک منخرط گردند و بشرت نبوت مشرف شوند و از پیغمبران کید نیاید
 یعقوب علیه السلام فرمود آری از پیغمبران کید نیاید و لیکن شاید که شیطان ایشان را مکر و غدر
 بیاورد ان الشیطان للانسان عدو و مقبلین به بیند که با پدر آدم چگونه پیش بروا اشارت
 آیه شریفه درین باب بشنو که ای در پیش اول اسناد کید بفرزندان کرده بعد از ان شفقت
 پدری ظهور کرده عند ایشان بخواست و گناه در گردن شیطان افکند که ان الشیطان للانسان
 عدو و بین پس یقین میدان ای درویش رحمت پروردگاری و شفقت کردگار جل جلاله بانبیاء
 مومن کمتر از شفقت یعقوب علیه السلام با فرزندان نخواهد بود و آن معامله که یعقوب علیه
 السلام بنسبت فرزند ان خود پیش برادر قیامت حق تعالی بانبیاء گان خود به نسبت
 شیطان همه پیش برادر بنی که چون آدم علیه السلام را پانصمت در سنگ زلت آمد و
 بشجره منهیه تقرب نمود و کان ملایک ملکوت ازین معامله استبعاد نموده بعضیانش منسوب
 داشتند و آواز و عصی آدم و سبیه در اقطار و کثافت ملکوت افکندند از حضرت حلال

احدیت جل و علاندا آمد فَاَنْزَلْنَاهُ الشَّيْطَانَ جَاۤی وِیْغَرُ مَرْدُوۡقٍ مِّنۡ لَّهٖمَّ الشَّیْطَانُ زَلَّتْ اَۡدَمُ بِوَسْوَسِهِ
ازلال شیطان باز نسبت و چون موسی علیه السلام مشی بر قطبی ز و حفظه علیه السلام اور العجیان نسبت
کردند و ملائکه بگفت و گوی در آمدند خطاب آمد که جبرئیل علیه السلام در آسمانها کن که هَذَا مِنْ عَمَلِ
الشَّیْطَانِ چون یوشع علیه السلام که خلیفه موسی صلوات الله علیه و سلم بود از زنده شدن ماهی و در
آب آمدن او در جلع البحر بن فراموش کرد و موسی را علیه السلام از آن معنی آگاه نگردانید چون موسی
علیه السلام از وی باز خواست این نمود آن تقصیر را نیز بجوالة شیطان کردیم و مَا كُنَّا نَبْیُهُ اِلَّا الشَّیْطَانُ
کذاک در روز احد چون لشکر اهل اسلام را فتوری پیدا شد بعضی از مسلمانان قرار بر فرار اختیار کرده
بدین مراجعت نمودند و چون خواجه علیه الصلوة و السلام بدین منوره باز آمد خواست با باز خواست
شان معاتب گرداند جبرئیل علیه السلام آمد که عتاب کن اِنَّكَ اسْتَكَرَ لَکُمُ الشَّیْطَانُ کَذَاک حضرت یوسف
را علیه السلام نیز چند واقعه پیش آمد یکی آنکه غلام ملک را گفت وَاذْكُرْنِي عِنْدَ نِسَاءِ وَاعْرَضَ وَاَقْعَهُ
یوسف علیه السلام بران غلام فراموش گردانیدند اسناد آن نسیان نیز به شیطان نمودیم و اِنَّ الشَّیْطَانَ
الشَّیْطَانُ بعد از آن فرزندان از جرم اعتراف نموده و به پدر استغاثه کرده گفتند يَا اَبَانَا اَسْتَغْفِرُكَ لَنَا
ذُنُوبَنَا یعقوب علیه السلام گفت ای فرزندان هشتاد سال میشود که من ازین کردار تاهموار شما با تش
فراق و شعلات نیران اشتیاق می سوزم شما نیز باشید این زودی طمع عفو مدارید و آرزوی مغفرت
میرید شما نیز یک چند در آتش انتظار بسوزید تا بعد از آن به مرهم استغفار بر دای جراحات شما استفاده نماید
سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّیْ اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوۡرُ الرَّحِیْمُ برادران گریان به پیش تخت یوسف علیه السلام
آمدند و گفتند ای برادر ما آن کردیم که از ما سزید تو نیز آن کن که از تو سزد و اگر پدر را دل نمی دهد که از ما دور
گذرند باری تو کرم از ما عفو فرمای یوسف علیه السلام دست برادران گرفته پیش پدر آورد و بر قدم نیاز
ایستاد و بعد خواهی برادران زبان بکشاد و گفت ای پدر بزرگوار روز اول چه گفنی ان الشیطان للسان
عدو بین جرم فرزندان حواله شیطان فرمودست امروز چه شد که باز وی بلامت بایشان داری
من اکنون بنا بر آن سخن شریف تو گناه ایشان بشیطان نسبت کردم مِنْۢ بَعْدِ اَنْ تَرَعَ الشَّیْطَانُ
بِیْنِیْ وَبَیْنِ الْاَخَوَاتِ و غبار کدورات از آئینه دل بزودم میروهم که شفاعت در حق ایشان قبول کرده
چنانچه من ایشان و رگزار ایندم تو نیز گزینی حضرت یعقوب علیه السلام خاطر شریف صاف کرده با تقفار
فرزندان بهادرت فرموده بفرجایت مقرون گشت و ایشان به دولت سعادت قرمت و ترقی به درجات
بنوت چنانکه مفهوم می گردان آیه مشرقت گشتند بعد از تیشب این مقدمات عاصیان جانی است و فقیران

بی بضاعت این ملت چون مشاهده این معنی نمودند قوه طامع ایشان در حرکت آمده تنائی این نوع
 بنده نوازی در خاطر خطور کردند جناب قدس خداوندی جل و علا این مستندی از ایشان دانسته
 باشارت نمود که ویرست تا این عذر پذیرفت در قرآن مجید در کسوت نصیحت امار و عبید مقرر گردانیده
 يَا بَنِي آدَمُ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ تَاكِفُوا لَهَا لَهَا فَتَنٌ كَثِيرٌ
 اعمال بندگان اطلاع یافته زبان به ملامت این گرفتار ان قیود بشریت و مقتوتان بوساوس
 شیطانت بختابند و چون روز قیامت شود فرشتگان عذاب روی بدیشان آرند خطابها با عتاب
 متوجه در باب عصیان و اصحاب نسیان گردد و خواجه علیه الصلوة والسلام یوسف وار در مقام شفاعت
 زبان بعد از خواهی بامت بکشاید و استخلاص امت خود از دست فرشتگان عذاب استدعا نماید از
 جناب قدس جواب آید که ای مستدرعان در عرصت عذر این شکستگان به پذیرید که اینها اسیر
 به هوا جس نفسانی و وسوسه شیطانی اند و در دام لام صیاد و کید شیطان افتاده و روی از زمین گاه
 إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ يَكْرِهُونَ عِزَّ هَاهُنَا وَهَاهُنَا وَإِنَّ الْإِنسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَاجٍ
 در قید خود گردانیده در عرصه هلاکت در آورده مانع بقضای و لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ و در
 و بال ایشان برگردن شیطان بنیم که در شریعت محمدی علیه السلام و الصلوة چنانست که مروج
 مرکب خود را مقداری بار معین تمیل کرده است فضولی قدر بار بر صاحبش فرود و آن مرکب بسبب
 آن بار فرون سقط گشته شریعت تضمین این فضولی می کند مانع بر مرکب نفوس بمقدار قوت و
 طاعت ایشان بار امانت را ناعز ضنا لآمانه نهادیم و شیطان باز و سوسه بران فرود تا بنده
 بشومی آن بار و سوسه در مهالک معاصی افتاد و امروز که روز قیامت و هنگام انتقام و غرامت است
 بلکه قاضی بمیل و پا و شاه بنی حشم و خیل شیطان لعین را تضمین کرده عوض بنده بدوزخ فرستد بنده خود
 را سالم و غانم بچمن سرای جنت فرود آریم و شفاعت حبیب خود صلی الله تعالی علیه و سلم
 در بار این امت قبول کنیم چنانکه شفاعت یوسف علیه السلام در حق برادران در معرض قبول
 رسانیدیم و دیگر اشارت قوله تعالی حکایت عن یعقوب علیه السلام يَا بَنِي آدَمُ لَا تَقْصُصُوا حُكْمِي
 عَلَى الْخَلْقِ كَقَوْلِكَ يَا كَذَا كَقَوْلِكَ يَا كَذَا كَقَوْلِكَ يَا كَذَا كَقَوْلِكَ يَا كَذَا كَقَوْلِكَ يَا كَذَا كَقَوْلِكَ يَا كَذَا
 که ای پسرک من خواب خود که آن سرے از سر رز بانی است و افشار است بابر و ادان خود و گوئی یعنی
 ای پسر سرنگا پدر و برادران مگو که هر که سر نهان خود با غیر آشکارا کند بر خود و شو اگر گویند گفته اند تضائق
 صدرک عن سرک فصد غیرک لضیق چون ستر تو از صدر تو بیرون آید و در صدر و گرگان کجا بیاید حکایت

آورده اند که پادشاهی روزی با ندیمی از ندای خویش ستری از اسرار در میان آورده بکتمان و حفظ
آن سر بمالعه بسیار نموده آن ندیم وصیت پادشاه فراموش کرده افشار آن سر نمود تا روزی آن
سر که بمانست به ندیم سپرده بود از زبان بیگانه بسج پادشاه رسید پادشاه پرسید که این راز از زبان که
شنیده گفت از فلان از آنکس سوال کرد تا انتها بهمان وزیر رسید پادشاه فرمود تا ندیم را بر
در وازه بردار که نزد خطی نوشته مدگردن وی انداختند که بجز از من افشار سر الملوک ایدر ویش حسین
منصور حلاج قدس الله سره بر سر اسرار خود اطلاع دادند از افشار آن ستر بر زبان شریعتش منع
فرمودند و بعد از آن از شراب و حدیث سرست کردند تا از افشار سر امتناع سر نتوانست نمود به سردار
میرفت و این رازی گفت شعر سقونی و قالوا لا تقن و لو سقوا بنجبال سراقه ما سقیت لقت
تقتی سلمی ان اموات محبها و اسهل شیء عندنا ما قمنت حکایت بر بیل
تمثیل بشنو آورده اند که مطرب بود در زیبا که یکتا و در خوش نوای بیستای در زیبا و توان و
در نغمه سرای خوش آواز و در روزگار ب نظر بود پادشاه وقت را از وی ناگزیر و از غایت محبت
و تعلق خاطر پادشاه را بود و با بیگانه و آشنا سخن نگویید مگر عیار پیشه بران مطرب مفتون شده و از عشق
آن لیلی و مجنون گشته روزی پیغامی بوی فرستاد آیا ملاقات هیچ وجه میسر گردد تا نفعی چند در صحبت
یا رفیع مال بیزاحمت اغیار برداریم و آن نقش را بحساب عمر بشماریم مطرب در جواب گفت آری میسر شود
اگر از سر بر خیزد عاشق در جواب معشوق گفت مردان بسزنجیل نه کنند غزل بکترین بازیست
اندر عاشقی جان باختن به بر بساط پاک بازی کفر و ایمان باختن به کار مردانست در یکدانه نقد هر دو
کون به حال آوردن بد شواری و آسان باختن به شمع من تو خوش برون آسای سفر ما ششم به
زانکه ناموزد کسی پروانه را جان باختن به اتفاقا روزی پادشاه در شکار بود عیار پیشه جان مخاطر
کردن مجلسی ترتیب نمود و شبی با مطرب بصباح آورد و علی الصبح عیار در خار مجلس بشبان خمار
وصال آن گجانه مخموز کامی درآمد و مصراع که شب از آن محبوب شنیده بود تکراری کرد و مصراع چون
من بجمال بخواسان نبود یکی از ملازمان شهنشهر مکر در حرام بود این مصراع از آن مطرب شنید پیش
شهنشهر آمد و گفت این مصراع را از مطرب پادشاه شنوده بودم اکنون ازین مرد اجنبی می شنوم عجب
اگر این مرد را با دستان محبتی دست نداده حاصل تقصص نموده حقیقت حال معلوم کردند و آن مرد و مندر حکم
قتل نموده بسیار نگاه آوردند جلادان تیغها بر کشیده می گفتند که انیست سترای آن که با خواص
ملک شنید در از سر بر ایشان فاشش کند و محبت چو کنی با صنم مشکین خال به و آنکه گویند که

بتوقیع نبوت سجل گردانید قول دوم مراد از اجتناب سلطنت و بادشاهی است یعنی از جمیع برادران
 حق تعالی پائین سر پر دولت به مملکت داری و فرمان گذاری استغلا کرمت فرماید قول سوم مراد امور
 عظیمه است تا شامل باشد مرتبوت و سلطنت تفوق بر اخوت و غیر آن قول چهارم امام
 قشیری رحمه الله می گوید قدس سره که مراد از اجتناب عصمت نگاهداشتن اوست آنچه امرایه عزیز
 بآن مرادوت مینمود یعنی آن امر شیع که زینحام یوسف را علیه السلام بآن دعوت میکرد قول پنجم
 مراد عصمت عفو اوست که از برادران و درگزشتن از جراثیم ایشان و تسلی دادن خاطر ایشان بگفتن
 لَا تَنْفِي عَنكُمْ الْيَقُولُ ششم شیخ عبد الرحمن مسلمی رحمه الله علیه در حقائق خود میگوید اجتناب
 یوسف علیه السلام آن بود که باطنش را بحسن خلق بیارست و ظاهرش را به لطف مقال و حسن
 افعال با دوستان و دشمنان بیارست و هر چند به نسبت آنحضرت طریق ادب و سبیل مروت مسلوک
 نداشتند و می بایست که کس در معرض انتقام در نیامده و با همه بجای اسات احسان پیش برود
 علیه الصلوة والسلام قوله تعالی وَيُعَلِّمُكُم مِّن تَأْوِيلِ الْآيَاتِ درین کلمه نیز علما را وجود
 وجه اول در تفسیر می گوید پس اے یعلّمک علم مایاؤک و الیه عاقبه مایاؤد الناس فی
 منامهم یعنی از عالم غیب خداوندی نقصان و عیب جل جلاله بدل مبارکت الهام فرماید آنچه مرجع و مال
 خوا به مردم است تا از عاقبت حال مرایشان را واقف و خبر دگر دانی قول و احادیث هم جمع است
 مر حدیث را چنانچه باطل و لطیل را و منامات خلق را احادیث گفت زیرا که اگر خواب صادق است
 حدیث ملک است و اگر کاذب است حدیث شیطان وجه دوم مراد از تاویل احادیث حل
 غوامض کتب آسمانی و کشف مشکلات سنن انبیاء علیه السلام و تفسیر کلمات و نصوص حکما نه تواند بود
 که در آن نیز یوسف را علیه السلام نشان نبی بود که در آن نیز خیاچه در علم تعبیر عظمت برهاسنه وجه سوم
 می شاید که احادیث جمع حدیث میباشد و از حدیث آنچه حادث گشته و مقصود از تاویل آن و مال
 و حوادث منتفی بقدرت الله تعالی می شود و بتکوین و حکمت او سبحانه پس این تقدیر مراد از تاویل حوادث
 کیفیت استدلال باشد باصناف مخلوقات روحانیت و موجودات جسمانیت بر حکمت قدرت و جلالت
 او سبحانه و حاصل سخن آنست که یعقوب علیه السلام مر یوسف را گفت که حق تعالی کیفیت استدلال از صنع
 بطنش بتو تعلیم فرماید تا در هر چیز از کمونات نظر کنی حسن و جمال کمون در روی مشاهده نمائی مقدمه
 بدانکه الله تعالی ده نفر از پیغمبران مرسل را بده فرع از علوم تشرین داد و اول آدم صغی را علیه السلام علم
 اسما و کرامت فرمود و علقم و ادق و الاسماء کلها دوم ادریس را علیه السلام علم کتاب تعلیم فرمود و علقم و یلقم

عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمُ سوم نوح را علیه السلام علم شرعیّت آموخت شِعْرَ الْكُفَّينَ الدَّيْنِ مَا وَصَّى
 بِهِ وَحَّاهُ ابراهیم را علیه السلام علم محاجه ارزانی داشت اَلَّذِي حَاجَّهَ اِبْرَاهِيْمُ فِي رَبِّهِ
 يَحْمِ وَادُور علیه السلام علم صنعت لبوس آموخت یعنی زره گوی آموخت وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُؤٍ
 شَتْمِ سُلَيْمَانَ را علیه السلام علم منطق الطیر تعلیم فرمود قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ هَفْتَم
 خضر را علیه السلام علم فراست داد وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ كُنْزِنَا عَلَّمْنَا هَفْتَم لقمان را علیه السلام حکمت داد
 وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ تَهْم حضرت رسول اصدلی علیه وسلم را همه علوم ارزانی داشت وَعَلَّمَك
 مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ و هنوز در طلب زیادتى بود و قَالَ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا و هم یوسف را علیه السلام علم
 تعبیر مسلم داشت وَعَلَّمَك مِنْ تَاوِيلِ الْأَحَادِيثِ این بزرگوار به برکت این علوم بر سایر
 خلائق تفوق کرامت فرمود وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ و مفسران گفته اند درجات هم در دنیا و ایشان
 را مقرر است و هم در عقبی اما درجات دنیا ده است اول درجه عزت و دوم درجه هدایت سوم درجه کرامت
 چهارم درجه محبت پنجم درجه شرف ششم درجه فضل هفتم درجه امانت هشتم درجه هدایت نهم درجه اقتدا و دهم
 صفا اما درجات آخرت نیز ده است اول درجه عطا دوم درجه بهاسوم درجه جنت چهارم درجه رضا پنجم درجه
 رحمت ششم درجه نعمت هفتم درجه شفاعت هشتم درجه قربت نهم درجه مکملت دهم درجه مشاهدت اَللّٰهُمَّ اَرْزُقْنَا
 بِقَوْلِكَ قَوْلَهُ تَعَالَى وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ و در تمامی نعمت نیز بزرگوارا قواست بعضی گویند مراد تمامی
 نعمت نبوت است باین تقدیر تفسیر اجتناب نبوت تکرار باشد بعضی گویند اولی آنست که بعضی دیگر گفته
 اند که تمامی نعمت انضمام سعادت و نیوید است بسعادت اخروی و اگر اجتناب تفسیر درجات علیه کنیم آن
 نعمت را نبوت فرود آریم و امام شیری رحمه الله تعالی علیه و تفسیر کبیر اختیار این قول فرمود بدلیل
 آنکه تمامی نعمت آنست که در کمال خویش از نقصان محفوظ باشد و کمال مطلق و حق بشر مگر با ثبات
 نبوت تواند بود و دلیل دیگر آنکه فرمود اَتَسْمَعُ عَلَى ابْنِكَ مِنْ اِبْرَاهِيْمَ وَاسْحَاقَ و مقرر است که
 نعمت نبوت موجب امتیاز حضرت ابراهیم و اسحاق باشد علیهما السلام از سایر خلق نعمت نبوت تواند بود
 و بر تقدیر تفسیر اول تمامی نعمت نبوت لازم آید اثبات نبوت و برادران یوسف علیه السلام بقریه آنکه فرمود
 وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى الْيَقُوْبَ اَلْكَرْسَالِ كُنْدَ كُنْدَ اثبات عصمت را ایشان را با وجود این نوع معاملات که
 با یوسف علیه السلام پیش بردند چگونه تواند بود و جواب آنست که عصمت انبیاء را علیه السلام بعد از بعثت
 شرط است نه قبل بعثت و شیخ ابوطالب کی قدس سره در قوت القلوب آورده است که از ابتدا ارواحه
 یوسف علیه السلام از آنجا که برادران گفتند کیوسف و آخوه اَحَبُّ اِلَى اَبِلِنَا مِنَّا وَنَحْنُ عَصَبُ

تا آنجا که فرمود و کان فیهِ مِنَ الْمَنِّ اهْدِیْنِ شَمْرَه اَیْمِ چیل از خطیه است بعضی بزرگتر از بعضی که
برادران یوسف را علیه السلام بوجود آورده همه را حق تعالی از ایشان عفو فرمود زیرا که ایشان در وجه محبوبی
بودند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اِذَا احْبَبَ اللهُ تَعَالٰی عَبْدًا اَمْ یَضْرُکُ ذَنْبُهُ عَزِیزٌ عَلَیْهِ السَّلَامُ بیک نوبت
در قدر سخن گفت بوی وحی آمد یَا عَزِیزُ عَنْ هَذَا وَاَلَا فَحَسْبُكَ مِنَ الذَّبِیْعَةِ بیک سوال با وی
این عتاب آمد زیرا که وی در مقام محبتی بود و اولاد یعقوب علیه السلام با وجود چیل از خطیه مسامحه فرمود
که ایشان در مقام محبوبی بودند و خدا تعالی اهل علم و حاصل کلام آنست که هر چه خدای تعالی میخواهد کند که فَعَالٌ
لِّمَا یُرِیدُ است اگر خواهد صدر هزار گناه کبیره را بخشید و بر روی کس نیارد و اگر خواهد بیک صغیره بگردد
و بشفاعت هیچ شفیع نگذارد و لَا یُسَاکُنُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسَاکُنُ رَجَعْنَا اِلَى التَّفْسِیرِ و بعضی عارفان
گفته اند که تمامی نعمت آنست که بنده را رویت منعم از شهود نعمت باز دارد تا نازش بمنعم باشد نه نعمت
و استغراق بشایده منعم از ملاحظه نعمتش تمام فاسد گرداند و شیخ یکجه این معاذ را زی گفت قدس سره
تمامی نعمت در باره یوسف علیه السلام آنکه دست انعامش بر برادران کشاده گردانید و همه را پیش سریر
دولت بتواضع و تذلل حاضر آورد تا همه بخطا کاری خویش پیش و سه اعتراف نمودند اِنْ کُنَّا لَخَطِیْئِینَ
و بعضی دیگر گویند که تمامی نعمت در باره و سه آن بود که گفته اند که از ارتکاب امری ناپسندیده که مناسب
احوال عظام او آبار کرام او نبود و مرا و را نگاها داشتند تا بامر شیخ متبلا نگشت و الحمد لله رب العالمین اما
اشارت اجتناب اتمام نعمت این است بدانکه از باب معرفت و صحاب اشارت گفته اند که این
دولت بحضرت یوسف علیه السلام اختصاص داشت بلکه منظور این نظرات عنایت از خصوصیات این
است باین سعادت مستعد گشته اند اما اجتناب در حق مومنان آنست که ایشان را بعضی نیاز و رفع حاجت بجناب
خویش دلالت فرماید از حق تعالی در وقت اسحار بعد از توبه و استغفار و اعتراف به قوایات و زیلات خویش
با کمال تمام طلب نجات و رفعت درجات نمایند و یقین بدانند که الحاح و دعا بسبب تعلق است بجناب
قدس خداوندی جل و علا و تعلق بحق تعالی سبب وصول بحضرت وی سبحانه و تعالی و وصول بحضرت وی سبحانه
و تعالی قبول وی است و علامت قبول وی اقبال بنده است بحضرت او و در کل احوال او و علامت اقبال بنده
بحق تعالی القطار است از خلق و علامت القطار مستوحش گشتن است از خلق ایشان علامت استیجاش
از خلق انس است بحق سبحانه و تعالی و علامت انس بحق تعالی آنست که غیر او را بروی بزرگتری و او را بجان بر همه
متفوق بینی چون حال بنده بدین منوال رسد بدو چه محبت یا ان خیال قرار گیرد و اتمام نعمت در باره این است
آنست که بنده را او لا توفیق تو به و انابت کرامت فرماید و عاقبت پشیمانی رساند که حضرت رسول علیه السلام

تمامی نعمت چنین فرمود که تمام انعمت التوبه من الذنب و دخول الجنة بدانکه نعمت بر دو گونه است نعمت
 دنیا و نعمت آخرت نعمت دنیا آن وقت تمام شود که بنده صباوح بر خیزد به تندرست و از رنج و انداختن
 ایمن باشد و قوت شام و چاشت آن روز داشته باشد از وجه حلال و طیب نعمت دنیا در باره او تمام بود و
 نعمت آخرت آنست که بعد از توبه و انابت در آن وقت قبض روح مرارات سکرات موت را حکیم از
 بشند شهادت از کام جان بنده بیرون برد و کدورات باطله بصیقل یقین صادق از جام ایمان
 بنده بزواید و گرانمایه توحید را از قعر حج بخار و سادس شیطانی و هو جس نفسانی بسفین حج و بر این توفیق ربانی
 بسا حل نجات آخرت رساند که گوهر پرمانه ایمان و معرفت را که روز باز از مغفرت ست ازین منازل
 بر هول به قوت لا حول لسلامت به عزامت بدرگاه قیامت رساند بمشیران رحمت منشور که لا
 تخافوا ولا تحزنوا و انخوانا و آیند مقربان حضرت عزت جل جلاله طر قوا طر قوا گویان
 بجهنم و تحفین او آیند ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آید جان او را بجانان واصل یابد نیکو بنگر
 از برای سوال و جواب بقبر او آیند از قبر او را بشکل یابند روان غنایت از مصب فضل بر بحائب کرم و زد
 قطرات امطار رحمت باریدن گیر و سیلان غفران در وادی آبادی روان گردد غسل عفو آب مغفرت
 بر حسب بے حسدش فروریزد غبار زنگار جنائث اجنبیه از آئینه وجودش بمصقل شود و بزواید عطر تحیت
 در مجمر بر آتش محبت نهاد و بخور مجلس وی گردانند انگاه او را از غشاوه فحشیم الرحمن لباس کفن ترتیب
 کنند عجیر راحت بروی ریزند گلاب مرحمت بروی افشانند و بر تخت لحد چون عروسان خوابانند
 خطبه نقل هو الله احد را بخوانند اعمال صالحه را در صورت خوبترین چون حورین در خلده برین در پیش
 بالین وی بنشانند روح پر فتوح او را با علی علین باغ از تمام در صدر بزم انعام بنشانند صد هزار جام مدام
 اکرام از شرانجام و الله ید عوا الی دار السلام هر صبح و شام در کام جان او فروریزند کدورات قابلین
 از جان جهان ثانی روحی مصقول گشته و عامل نفس اماره از حکومت ولایت انانیت معزول شده
 از علت تعلق مبرا گشته و از لباس تعلق معزمانده در بزم شود بار یافته و در خلوتخانه تقرب محرمیت همراه
 حامل آمده نکات محبت از گفتار در بار محبوب شنیده و پرده شکیبایی به پنجه شوق در هم دریده از نعیم مقیم
 جنت بریده و جمال باکمال حضرت جل جلاله دیده و باین مقال گویا گشته شیخ الرومی علیه الرحمة
 باز فرود آیدیم پر در سلطان خویش باز کشادیم خویش بال و پر جان خویش باز سعادت رسید
 دامن مارا کشید بر سر گردون ز نیم خیمه ایوان خویش شکر ارباب مصریح ندیده بخواب شکر که
 من یافته درین دندان خویش بی زور سروریم بے حشم و هتریم قند و شکر میخوریم از شکرستان بیچ

را بگو کس مانند کرد و کانه ها گوشت و دین و کواکب را از نیت داد و انا زینا السماء الدنیا پس این تقریر و نیتی که
 چنانچه خورشید و ماه و کواکب در آسمان نهاد و توحید و اسلام و معرفت در باطن بنده مومن نهاد و این سه
 که اینجا نهاد بهتر از آن سه که آنجا نهاد از برای تو نهاد و این سه که اینجا نهاد از برای خود نهاد و نور آن برخاک آب
 میباشد و نور این سه عالم پاک می نماید نور آنها به بیاض و در دو نور اینها بصعود اینجا آفتاب و ماه تاب و ستاره پیش
 یوسف علیه السلام از آسمان بر زمین آمدند اینجا آفتاب و ماه تاب و ستاره از پیش تو با آسمان میروند گات
 سُبْحَانَكَ وَكَأَنِّي يَقُولُ بِنْدَةُ مَنْ آفتاب و ماه تاب و ستاره یوسف علیه السلام نمودم تا پدر تعبیری
 نمود اینجا توحید و اسلام معرفت بتو العلام فرمودم و خود معبر تو باشم یعقوب علیه السلام تعبیر خواب وی
 با حقیقت فرمود و کذک بختیک ربک من برای گویم اجتنابیناهم و هذا یناهم یعقوب مرید صفا علیه
 السلام گفت و تیم نعمت علیک من ترا می گویم و اتممت علیکم نعمتی اگر یعقوب یوسف را علیه السلام گفت
 و علی ابوبکر من ترا گفتم ملائکه کبریا هم یعقوب یوسف را گفت علیها السلام لا تقصص رویاک
 علی اخوتک من ترا گفتم قل بفضل الله و رحمته فبذلک فلیفرحوا او گفت که مگو که صد کنند من
 می گویم مگو تا صد بر ندای درویش آنچه حق نخواست راست باندگان خاص و عام از نعم و ادراک آن
 عاجز اند و از تحقیق آن معنی شمر مرقوم رقم بیان می گردانم خاطر شریف مصروف بمن و ای برادر که چون
 آمینه دل صیقل کمال پذیرد و پذیرای صفای انوار عالم غیبی گردد و پر تو انوار صفای از و رای حجب
 روحانی و قلبی بر عکس دل بر آئینه دل اندازد و بقدر صفای آن دل در وجه جمال نماید اگر دل بقدر
 کوکبی صفا یافته باشد آن نور بقدر کوکبی شایده افتد و چون آئینه بکمال صفای شود و بنور ذکر جلا
 پر جلا یا بدور صورت خورشید شایده افتد و اینها همه عکس پر تو انوار صفات ربوبیت بود که در آئینه دل
 شایده می افتد و لکن از پیش حجاب روحانی و قلبی بود و لاجرم در صورتها مختلف جمال نماید و بعد از آن احوال پذیرد
 باید که عارف خلیل علی نبینا و علیه السلام و از انوار تیغ الاحباب الافرین بر فرق حادثات میزند تا حجاب
 روحانی و قلبی از میان محب و محبوب مرتفع گردد و جمال ذات بی حجاب در آئینه صفات جلوه نماید تا
 صفات نیز در هم نور دیده شود تا نور ذات بی واسطه را با صفات دیده شود و در حقیقت این معنی ظهور پذیرد
 نظم خاص و عام وحدت و کثرت برفت به هر چه بود از غیر آنحضرت برفت به از میان یکو شد فعال
 و صفات به ذات ظاهر گشت از عین صفات به عاشقان دانستند که دیده خفاش اطاعت جمال
 آفتاب نیست هم نظر محبوب را بر جمال او گذاشتند و خود از میان تمام بیرون رفتند اکنون الغرینم ایسا
 رای صریح همه ذات و نسبت به و این صفات فعل بر آت و نسبت به آن خود بند جمال خوشتن به

فیض گیر و از وصال خوشیستن به در میان آئینه بیگانه شود به هر چه غیرست از میان بیرون شود به هم ازین معنی که
شیخ روم بفسه زده است غزل بدایم کردل دودیده شوم بپیرار یکباره به چو آید آفتاب جان نخواهم شمع او
ساره به دلا نقاش را بنگر چه بینی نقش گرما به به مسه و خورشید را می بین چه گردی گرد بسیار به اگر
مخور و گرمستی به بزم آور و رستی به که شد عمری که غیر از خانان خود شد آواره به قوله تعالی و لفتکی
تکان فی یوسف و اخوته آیات السائلین هر آئینه برستی که در قصه یوسف علیه السلام و برادران او
نشانهاست مر پرستد گارایه دلیل باست و اله بر کمال قدرت و صنع خداوندی جل جلاله و لطایف
افعال و عجایب حکمت از سبحانه و تعالی مر آنها را که سوال می کنند از واقعه یوسف و برادران علیه السلام
و در بیان مسائل آن و تبیین آیات و تعیین علامات علماء احوال است بعضی گویند این سلطان مشرکان
بودند که بتلقین یهودان از حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و سلم از قصه یوسف علیه السلام سوال
کردند چنانچه در صدر سوره دو سبب نزول چنین شد و گردی گویند صحابه یهود رضی الله تعالی عنهم
که بعد از آن نزول امر و نهی و حدود و احکام از روی سورت بودند که در روی بیان قصص و حکمت و عظمت
و امر و نهی خالی بود و از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم این طلبیدند و این قول
بسمت گذارش یافته قول دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنهما می گوید که یهودان نزد حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه و سلم آمدند تا از احوال یوسف علیه السلام از وی خبر بپرسیدند که حضرت علیه السلام
و الصلوة نشسته است و قصه یوسف علیه السلام چنانچه درین سوره بین است میخواند تعجب نموده گفتند
این قصه ترا از کجا معلوم گشته گفت حضرت پروردگار من جل و علی مرا تعلیم فرموده است یهودان نیز باقران
خویش آمدند که محقر قصه یوسف را علیه السلام بعبارت تازی چنان میخواند که موافقت با آنچه بزبان عبری در تورات
مذکور است پس این تقریر معنی چنان شود که آیات است بر صدق نبوت او و مسلمانان را یعنی یهودان را
قول دیگر آیات است مسلمانان را یعنی آئینه است که در روی جمال عفت از ذلت نمودار است و کدورت
خجالت از خیانت و روی پدیدار تا از باب فلاح سرانجام صلاح دانسته زمام تقوی از دست نگذارند و صحاب
فساد و خاست عاقبت جفا و بد را سودی پیش گیر و قول دیگر آیات السائلین یعنی در روی دلالین است
و اله بر الطاف ربانی جل جلاله بنگاه داشتی و دوستان خویش از نا فرمانی قول دیگر آیات السائلین یعنی درین
قصه بشارت است مبین بر کمال انبساط و محبت و اشرافیت از شدت ارتباط محبت با محنت قول دیگر
آیات السائلین یعنی درین قصه عبرتست مر صابران را تا دانند که در بلا صبر کردن مستلزم ظفر و نیز در است و نیز
عبرت مر شاگردان را تا دانند که در نعمت افسار فکر کردن موجب بهره و زیست که یوسف علیه السلام هم بلا صبر کرد

و هم نعمت شکر گفت یعقوب علیه السلام نیز در محنت فراق صبر کرد و نعمت وصال شکر بجا آورد و لاجرم از
 بلاها رستند و نعمتهای ابدی پیوستند **قول** درین قصه عبرت است و مجربان را که برادران یوسف
 علیه السلام چند آنکه با برادر جفای و بیروتی نمودند آخر الامر از یوسف علیه السلام در برابر هر جفای صد وفا
 بدیدند و در محادلت هر که در حق صد جفا مشاهده کردند مولی تعالی را بر مزلیست که به عاصیان امت محمدی
 صلی الله تعالی علیه وسلم مینماید که یوسف کریم بود اما نه چون من هر چند برادران در حق او جفا کردند از ایشان
 دگند ایند و از برادران سیرادی بخود تو هر جفا که کرده در خود کرده نه در حق من که اکرم الاکرامین دارم المرءین
 نیم از تو و رگزار نم و بعد از آشنایی بیگانه نگردانم **مکمل** برادران هر چند جفا کردند نام برادران از ایشان
 برخواست بنده مومن نیز اگر بعضیان نام مومن از وی برخیزد و **عجب قول** دیگر ایدر ویش درین قصه
 عارفان را معرفت است تا بنابر امید واری مغفرت است صابران را نوید رحمت است محسان را امید
 رحمت است متوکلان را وعده زیارت است متحلمان را مشروح سیادت است داعیان را بشارت اجابت است
 محتاجان را آوردن حاجت است مخزوتان را بقرب بشارت مقبولان را بر حمت اشارت است کاشفان
 استار را امانت است حافظان را سر اکر امت مکار را اعرامت است بدکاران را ندامت است محصومان را
 لباس سلامت است مرایان را پلاس شامت است مخلصان را یاری در کشیدن بار امانت است مجتهدان
 و لداری در رسیدن نگاملامت است رباعی عاشقان را هر زمان سبکی ملامت میرسد و نا آنکه اندر هر مقام
 صد کرامت میرسد بهر کسیر از یزدندان شکری شادی نمند به عاشقان را آخر انگشتی ندامت میرسد
قول دیگر آیات التسمیاء دلیل است بر شرف سوال یعنی با هر کس نشینی سائل باش تا درجه سلطان
 و بیانی ولیکن در سوال ادب نگا هر اگر با عالمیان نشینی سوال بزبان کن و اگر با حکام نشینی سوال بر
 کن و اگر با مجبان نشینی سوال بدل کن و اگر با عارفان نشینی سوال بسر کن **اِذْ قَالَ الْيُوسُفُ لِأَخُوهُ**
أَحْبَبْتُ إِلَىٰ آبَائِنَا فَنَاجَوْنَكَ گفتند برادران یوسف علیه السلام هر آینه یوسف علی نبیا و علیه السلام و برادر
 وی بنیامین دوست ترست نزد پدر ما از ما و نحن عصبه و حال آنکه با جماعتی و تن اقویانیم و محبت
 سزاوارتریم از دو کودک ضعیف به نسبت به کفایت این آبا ناکفی ضلالتی مبین بدستی و راستی پدر ما و
 محبت این دو فرزند و خطاست آشکارا که برگزیده است و تن ضعیف را بده تن قوی **قوله تعالی**
اِذْ قَالَ الْيُوسُفُ لِقَوْمِهِ متعلق بفعل مقدر تقدیر چنین شود که اذ کر یا محمد یا دکن امی محمد آن وقت را گفتند
 یوسف این لام اگر لام تاکید است و مناسب آنست که بر صفت در آید نیز اسم تا چنین شود و مودود گردد
 که یوسف و اخوه صاحب الی بنیاما و آمدن لام اینجا نظر حسن و الیق بود و لاجرم چنین مذکور شد

میاید که لام قسم باشد یعنی واللّٰه لیوسف و اخوه و نصیر فحن السموات والارض اکبر من خلق الناس
 قوله و اخوه مراد از بنیامین است و هم برادران یوسف بودند و اما یوسف و بنیامین علی بنی و علیهما السلام
 از یک مادر بودند لاجرم با خوه یوسف مخصوص گشت کشف و باین لغت ایشان خون را می گویند
 و چون مادر وی در نفاس فوت شده بدان سبب موسوم بیامین و بابنیامین گشت قوله تعالی و نحن عصبته
 بدانکه عصبه گروهی را گویند که از ده کمتر نباشند و اگر از ده زیاده باشند از ده تا چهل همه اعصبه گویند و عصبه
 فوت نمودن بروی منظور است می گویند که ما جماعتی ایم ده تن اقویاد تو ایم که حضرت از پدر بر حق کنیم
 هر ذی شری از وی باز داریم و مراد از ما منفعت بسیار است که تعدد مویشی بامی کنیم و ضبط احوال
 بامی نمایم و بیع و شرا و تحصیل امور و معاش و غذا هم بامفوض است و یوسف و برادر وی ضعیف
 و متعبد هیچ یک ازین امور از آنجا که قیاس عقلی است میباید که دوستی و محبت به نسبت با زیادت باشد
 از آنکه با ایشان آری اخوان پیدا شدند که دوستی بکثرت بسیار است و یا بقوت حدیثی که داشتند
 که دوستی نتیجه افضال حقست بجهان نه کسب و اختیار خلق و رحمت است که چون پادشاه عالم تقدیر
 و تعظم حکم عنایت رقم محبت بر ناصیه روزگار بنده بر کشد منادی را فرماید از برای سرای پرده جبروت
 بسلامت ملکوت نداده و هر که ان الله تعالی احب فلانا فاجبه لله تعالی فلان بنده را بدوستی برگزیده
 شما نیز بموافقت آنرا دوست دارید فرشتگان حلقه محبتش در گوش گشتند و جرعه مودتش نوش کنند
 انگاه بفرمان الهی جل و علی قطره محبتش در کوهها و بحار و رودها و نبار بر نهد و هر که از ان آب شربت
 بیاشد در روضه جاننش اودا محبت و شقائق مودت آن بنده بشکفتد القصص بر اودان ازین
 چنین معنی ذایل مانده خود را بمیزان قیاس عقل نمیدند و چون محال بر در مطابق آن نمیدند
 رنجیدند و با بجهل بعد از آنکه ترتیب این مقدمات نمودند بر نسبت بضلالت کردند ان ابانا
 یعنی خدا را می خطاب میکنند سوال فرزند ان یعقوب علیه السلام به نبوت پدر اسلام افرا داشتند
 یا نه اگر داشتند و نبوتش مقرون تخلف پیغامبر جلوسه بودند و اگر مقرر نبودند حکم به کفر شود و آن مکن
 نیست جواب فرزند ان به نبوت پدر معترف بودند و ابرارالت متقدروند و تو هم آن میشدند
 که شاید درین امر اجتهادی از نزد خویش نمودند و محبت را در اجتهاد و خطا مکن است و لیکن خطا
 ایشان کردند که محبت را معلول اجلت و شایسته اگر دوستی به علت بودی ایشان محبت سوار تر بودند و یوسف
 علیه السلام که رنج و محنت ایشان بودند و بخدمت پدر کمالی قیامی نمودند اما دوستی معلول اجلت نیست لاجرم
 قیاس انجا عقیم افتاد سوال اگر کسی گوید که محبت هر چند معلول اجلت نیست ابائی سبی هم نیست سبب محبت

یوسف و برادر وی علیه السلام بنسبت به پدر چه بود جواب این بچند وجه بزرگان تقریر فرموده اند یکی وجه
آنکه در تفسیر کبیر می گویند که یوسف و بنیامین علیه السلام از یک مادر بودند و شفقت و مهربانی بنسبت
یکدیگر که مادرش فوت گشته زیادت است از آنکه فرزندان بزرگ مادر و او گویند مادر یوسف علیه السلام رحیل
نام در وقت وضع حمل بنیامین فوت شد و از میان ارواح ممتاز بود بحسن و صورت به صفا سیرت
و رعایت قواعد خدمت و بدین یعقوب را علیه السلام بنسبت بوی محبتی از حد تجاوز نمود و نقلست
که در وقت ولادت بنیامین شدت مخاض استولای یافت و صورت للوق از حد تجاوز نمود و رحیل دانست
که ازین درد نجات نخواهد یافت و جان در سر و کار این فرزند و بلند گردید اشارت حکما گفته اند که در هر
ولادتی چندین نوبت طعم مرگ باید چشید تا فرزند متولد شود و در هر دروی از شدت و صوبت تمنای مرگ
در ضمیر مادر صمم گردد و چنانچه مریم رضی الله تعالی عنها گفت یا لیتکمی میت قبل لهذا و کننت نسیا منک
فاما چون نظر بر حسین فرزند افتاده همه در دها فراموش گشته اسی درویش ولادت و دولت یکی دوست
ولادت اشباح و دیگر ولادت ارواح و این ولادت مقرون برنج و محنت است چون در ولادت اولی نظر بر جمال
فرزند افتاد و در دها همه براحت مبدل گشت در ولادت ثانیه هر چند شدت ترع و صیرت قبر و فراغت قیامت
دیده باشد چون بمقتضای وجوه یوسف ناضرة الی ربها ناظره نظر بر جمال کمال حضرت جلال حدیث
افتد جل جلاله و عم لواله همه غمهای و محنتها براحت و لذت منتقل گردد و بلا با ببطا مبدل شود و رجوع
بمنقل تمام القصه چون رحیل دل از حیات بر کند و دانست که ازین تملک جان بسلامت بیرون
نخواهد برو یعقوب علیه السلام بخواند و این داشتک حسرت در و فرزندان بر حسین براند و گفت ای محرم
را از وای بدم و هم آواز من چشم از دنیا فراموشی کنم و سفر آخرت را سازم نمایم اکنون وداع تو و فرزندان
میکنم و تا قیامت در پرده غیب ستاری می کنم اگر خواهی تا در گور از تو خشنود با شتم فرزندان مرا نیکو دارم
یتیمان مرا بدست بی رحمان اسیر نگذار می که فرزندی مادر نزد پدر و خویشان خوار و بمقتدار باشد زنهار
رواندار می که برادران بر جگر گوشگان من و رشتی کنند و بدین فقیرگان و رشتی و ستم نمایند اکنون وصیت
با تو آن دارم که همواره روح و روان مرا با حسان بنسبت باین فرزندان شاد میدار و هیچ حال این
وصیت مرا از خاطر فرود نگذار یعقوب را علیه السلام دل بروی بسوخت و از اندوه مفارقتش آتش حسرت
در کانون جان برافروخت چون رحیل وصیت بتقدیم رسانید از عالم انتقال نمود و فرزندان را غریب و
مبجور گذاشت یعقوب علیه السلام بمقتضای وصیت آن پاکدامن طایفه مهر و شفقت باین دو نور دیده
و آن دو فرزندان او خند پذیرد و میباید وسیل محبت و مودت سلوک میداشت سبب محبت فرزندی

شفقت می به نسبت یوسف علیه السلام و برادران از نجا بود و چه دوم از وجوه اسباب محبت
 یوسف علیه السلام آن بود که یوسف علیه السلام هم بحسن خلق آراسته بود و حسن خلق آن بود که ششم در صدر
 کتاب بیان شد و از حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و سلم روایت است آن کان نظر الی الوجه الحسن سره
 و اذا نظر الی وجه البصیح ساره زیرا که نیکوی صورت نشان فضل خداوند است بجان و تعالی و چون نشان
 ویرجین کسی مشاهده فرمود بمقتضای قُلْ يَفْعَلُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْهَمُ حَقُّ شادان گشتی
 که اثری فضل خدا تعالی در باره وی بیشتر بودی و چون زشت روی دیدی عکس شدی که اثر فضل
 در باره وی کمتر دیدی تا آن شادی نیل از طبع بودی و نه این غم از کراهت طبع حسن خلق آنکه برادران
 وی آن جفاکاری کردند و وی بایشان طریق وفاداری پیش بر چنانچه در محل خود بین گردد و او را
 محبوس است بر آنکه جفاکاران را دوست ندارد و وفا دار از ابدوستی برگزیند آری ویده یعقوب علیه السلام
 کمال بنور توفیق بود و دل مفرح بس در تحقیق تا آن ویده جز حال پسندیده نمی دید و آن دل
 جز خصال حمیده نمی پسندید لا جرم دلیل متوجه ظاهر شد و دل بقید باطنش گشت و چه سوم
 آن است که حق تعالی می خواست که تا یعقوب علیه السلام در بوتة محبت بگذارد و یوسف را علیه
 السلام در عین بلا و محنت بنوازد و گذارد یعقوب را علیه السلام آتش محبت می بالست و نوازش یوسف
 را علیه السلام ارغنون ناله و محنت می شالست لا جرم آتش محبتش را در کانون سینه یوسف علیه السلام
 برافروختند و یوسف را هم در بان ر بلا و محنت بهفت درم به فروختند و هر دو را ازین امر مقصود و مقصود
 رسانند و چه چهارم که اوچه وجه است آن است که حضرت یعقوب علیه السلام مدتی مزید و عهدی
 بعید سر بر نهانوی مراقبه در مقام انتظار نشسته بود تا آفتاب بحال محبوب از کدام روز می تابد و کوب صال
 مطلوب از چه مطلع طلوع می کند که ناگاه از حسن و جمال از آئینه جمال یوسف علیه السلام بوی
 نمودند و آن نور از جام جهان نمانی وجود و فرزندان جمند بودی جلوه دادند بصد هزار دل مهر پوشی
 و زید و محبت وی بر محبت دیگران بواسطه این معنی برگزید **حکایت آورده اند که**
 شیخ سری سقطی را که مدتی خطره بخاطر وی گذر کرده بود و مضمون آنکه درجه انبیاء علیهم السلام من
 کل الوجوه بر مراتب اولیا مقدم است و جمهور اولیا برین متفق اند که در ساحت هر دلی که سلطان
 عشق الهی جل و علا نزول کند در آن دل مهر غیری را گنجایش نیست **و** مراد دل بغیر از دوست
 دیگر و غنی گنجه بخلو خانه سلطان و یحیی کس نمی گنجد و شیخ سری می گوید رحمه الله تعالی آنکه چنان خطره
 در خاطر مخطور که دل بر ازین معنی فتر می پیدا شد که یعقوب علیه السلام بارفت نشان

و وضوح برهان با وجود نبوت کمال محبت در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت تا بمرتبه از اندوه فراق و تش
اشتیاق جهان دیدنش مکشوف گشت که **وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ** همان شب یعقوب علیه السلام را
بخواب دیدم و از وی این اشکال باز پرسیدم گفتم ای برگزیده دوست چون میدانی که مستحق محبت
اوست این چه شورش است که در جهان افکنده و شب و روز حدیث یوسف و روزبان ساخته ندای شنیدم که
باسری دل نگه دارد و زبان ملاست و کلام ندامت در کش باری چشم بکشای نادانی که ملاست را گنجایش
نیست چون نظر کردم جمال یوسف را علیه السلام بر من مکشوف گردانیدند بعزت و جلال او که در خلوت متعاقبه
و طی مقامات متوالیه آنکه در یک نظر به جمال یوسف علیه السلام بر من از حقایق عینیه مکشوف شد
حاصل نگشته بود که نغمه سخن خودانه زدم و از هوشش بر فتم تا مدت سیزده شبانه روز از عقل غایبی گریست
جنون متواری بودم بعد از آنکه بهوش باز آمدم ندای شنیدم که این جزای کسیست که عاشقان درگاه
مارا ملامت کند **بیت** ملاست بر دل صبر باره عاشق بدان ماند به که باشد زخم شمشیر و بدوزندش
بسوزن هم + لاجرم همواره یعقوب علیه السلام آثار انوار تجلیات ربانی در لوح پیشانی بر پیشانی یوسف علیه
السلام مشاهده می کرد و اظهار اسرار تزییلات سبحانی در صحیفه او ملاحظه نمود و معانی بی مناسبت **فَتَبَادَكَ**
اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ بر صحیفه جنبه او مشرح بود و ابواب مغفله خلق الله تعالی **أَدْرَعَلَى صُورَتِهِ**
و وجه نظاره کنان جمال او مفتوح عکس جمال حقیقی که در آئینه حسن یوسف علیه السلام جلوه میکرد و ظهور نور
لایزال بود که از روزنه کرشمه یوسفی صبر و قرار یعقوبی را فوره و بار بار تیرد و نمونه گلشن سرای جنت
سایه بر عالم آب و خاک افکنده ندیم حریم نرم قربت آرامگاه دل یعقوب کرب گشته هرگاه یعقوب علیه
السلام از روی سایه طوبی بودی در قدح نوزون او نگاه کردی و چون تمنای اقراح شرب طهوری در خاطر
خطور کردی از لعل میگون او نمک استفسار نمودی چون چاشنی رقیق مخموم خوشتی در چشمه دهان کرم او
دیدمی و چون نمونه زواجر جواهر جنت با نستی در در عزت انسان مظلوم او دیدی کی فرج مجروح یعقوب کرب
علیه السلام فواج روح ملکوت از فیض یوسف علیه السلام شنیدی در طائر خطایر جبروت رافیق خفیق او
یافتی پس ایدر ویش اگر محبت یعقوب علیه السلام بحسب ظاهر نسبت با یوسف علیه السلام بود اما فی الحقیقت
منسوب بجناب قدس خداوندی جل ذکره **آیات** بشگفت بوستان رازش به گلهای حقیقت از
مجازش به چشمه رشکاف سنگ جو شنید به دریا شد و سنگ را پوشید به یوسف طلبی او برین جوش
بر شاه عشق بود و پوش + عاشق که زهر دوست کاهد به گوید و رو به مهر خواهد + اما بیان کیفیت
وقوف یافتن برادران از خواب یوسف علیه السلام در آن شب طوبی حتمه

الله تعالى علیه آوره است که چون یوسف علیه السلام نزد پدر تفسیر می خواب فرمود و تعبیر از پدر بشنود
 مادرش یعقوب بود و علیه السلام در پس چنانچه داب زبان ست استاده بود و یکی از خواب
 و تعبیر می شنود و از حد غیرت میفرزد و تا شب بگاه فرزند ان یعقوب علیه السلام از کارهای فراغت
 یافته هر که ام پشتواره همی همراهِ بخانه باز آمدند و از ماندگی بقیادند مادرش یعقوب پیش پسر آمده گفت
 التَّعَبُ لَكُمْ وَالْأَجْرُ لِعَبِّكَ شَمْسٌ تَامِي كَشِيدٌ وَمَزْدُ وِیْرَانِ مَیْ بَرْدِ سَیْدِ اَیْنِ نَحْنُ اَزْ لَجَاسْتِ
 گفت شما برنج و شدت می گذرانید اما یوسف بصفاء و مودت و سعادت و سیادت و دنیا و آخرت
 میسر می گردد برادران تجسس نموده از مادر کیفیت واقعه معلوم کردند و بر تعبیر پدر وقوف یافتند و رویت
 آن ست که برادران مجمع پیش یوسف علیه السلام آمدند و گفتند یوسف تو دوست ترین خلقی نزد ما
 و محبوب ترین اولاد نزد پدر و هرگز سخنی که خلاف واقع بوده باشد از تو مسموع نیفتاده میخواهم که از
 برای ما خوابی که دیده تقریر نمائی و این عقده از خاطر تمانی بجشای یوسف سر مبارک پیش افکند و
 دل باندیشه و ادراکین امر متفکر که اگر اظهار واقع می کند مخالفت فرمان پدرست و اگر بگوید انکار پشت
 مینماید ارتکاب کذب مقررست و آن مناسب صدیقان نیست چون تفکرش به تطویل انجامید گفتند
 بحق آبار کرام ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم السلام که ما را از واقعه خویش آگاه گردانی بضرورت تمام
 کیفیت واقعه برایشان گفت ایشان نیز بر تعبیر رویا و وقوف داشتند و مزاج و مال بدستند لاجرم
 دواعی غیرت اخوت اشتداد یافته نوار غضبانش شعلمازدن گرفتند گفتند پسر رحیل بر بنی اسرائیل
 ریاست و تفوق می طلبد هر چیز را اگر بخواب نخواهد دید و در بیداری بخواب دیدن میخواهد به بیند که پدر را
 بخواب دروغ فریفته و دل شیفته می گرداند اکنون تدارک این واقعه از اہم مهاتست و بر پدر ظاهر
 کردن که چراغ این خواب واقعه بیفروغ ست و مینامی این خواب بر دروغ مجموع پیش رویل که
 با صابت راسی می باید اولاد ممتاز بود حاضر شد گفتند که پسر رحیل خوابی عجیب ساخته و بدان سبب
 حاصل انور پدر را از جانب ما باز پرداخت رویل از مخالفت ایشان تعجب نمود و گفت ایست
 لَا اَكْفِيكُمْ وَحَيَّ الْكَارِبِينَ و چون اشتراقبال بر ناصیه احوال او پیدا ست چه عجب اگر نهال سعادتش
 بر جو بار آمل نشود و نمای باید که هلال جالش بر سپهر جلال پدری تمام گردد و اکثر اخوان از خواب یوسف
 و استماع سخن رویل بخواب می بودند و در تفکر و تحیر آن واقعه شب و روز نمی غنودند تا بعد از انقضای
 یکسال باز یوسف در خواب دید که از سر اصلح همایونش آب زلال میچکید و بعد از ان آب می هو گرفت
 و بر مفارق برادرانش می بارید چون این واقعه را به معرض عرض پدر بزرگوار رسانید یعقوب علیه السلام

مرتبہ نبوت نیست نہ بعد از نبوت و نه پیش از نبوت جواب آن است کہ باتفاق علما این واقعہ بعد
از نبوت نبود و پیش از نبوت انبیاء از بعضی زلات معصوم بنودہ اند و اللہ تعالیٰ اعلم بحقیقۃ الحال
بزرگان گفتہ اند کہ درین کلام تنبیہ است برین کہ گناہ نہ کنی و اگر مبتلا شوی از توبہ تسویف جائز نداری
زود کنی کہ برادران یوسف علیہ السلام پیش از گناہ قصد توبہ کردند و تکلوا من بعدہ تو ما صالحین گفتند
مراد از صلاح اینجا توبہ است چنانچہ در آیت دیگر فرمود لا الذین تابوا و اصلحوا و من تاب
من بعد ظلمہ و اصلح و مثال آن بعضی از مفسران گویند مراد از صالحین اینجا باصلاح آوردن
امرست بہ نسبت بایدر یعنی بعد از وقوع قتل با اجلا تمہید مقومات عذر اصلاح خاطر نمایم و در
استر صار او کو ششم قال قائل منہم گفت گویندہ ازیشان کس ہم بعضی گویند یہود و ابود کہ
ومی از ہمہ عاقل تر و بر یوسف مشفق تر بود پس ہمہ و بعضی گویند کہ روبیل بود کہ برادر بزرگتر بود و
از ہمہ صاحب الرای تر بود و قوی بود کس و مجاہد گوید کہ شمعون بود لا فقتلنی ایہی یوسف را
کشید و خون ناحق امرست بزرگ و گناہی است عظیم و القوہ فی غیابت الحبیب و اورا در اینجا افکند
یکتفہ بعض السبکات تا اورا بکشد از چاہ بعضی راہ گذریان و بر کشیدہ بر دیوار و یو ببرند آن گفتہ
فاعلیین اگرستید می کنید بشورت من چنین کنید قولہ تعالیٰ و القوہ فی غیابت الحبیب معنی بدانکہ
غیابت در اصل چیز است کہ غائب گرداند چیز را از نظر و پوشاند آنرا کس معہ غیابت
الحبیب قمر دوست کہ ہر کہ در آن چاہ و رفتہ از نظر پوشیدہ گردد و فاعل در ذکر غیابت آنست
کہ اگر القوہ فی الحبیب گشتی احتمال آن داشتی کہ در موضعی از مواضع چاہ افکندے کہ از نظر غائب
نبودی پس چون بہ غیابت تقیید فرمودہ دلالت کرد کہ اورا در قعر چاہ منظم در جائی کہ از نظر ناظران
ستور یا شد بیند از مذمومہ و لام الحبیب از برای عہدست یعنی آن چاہ معین کہ نزد ایشان
معلوم بود کشف بعضی گویند چاہ بیت المقدس بود پس و سب می گوید رحمۃ اللہ تعالیٰ
کہ چاہی در زمین ارون بود من کشف و مقاتلے گوید رحمۃ اللہ تعالیٰ کہ چاہی بود در
فرنگے کنعان از منزل یعقوب علیہ السلام کسا من و گویند تعیین آن چاہ از برای آن بود کہ مر قتل
بود و مقصود آن بود کہ کاروانیان اورا بیرون آوردہ از آن دیار بدیارد دیگر برند و بدیگر ازین کنعان
انتقال ممکن نہ گردد و کہ تعالیٰ انکتم فاعلین بدو معنی حمل کردہ اندیکے آنکہ انکتم فاعلین بشورتی
چنانکہ مذکور شد و معنی دیگر اوی آنست کہ این کار نہ کنید و اگر البتہ از تفریق یوسف از یعقوب علیہما
السلام چارہ نیست باز چاہ افکندن التفاکیند و بقتل نہ رسانند و نظیر این آنست کہ درین

وگیر آیت فرمود ان عاقبتکم فعاقبوا بمثل ما عوقبتکم به الاولی ان لاتعاقبوا اشارت یہود و ابابین
مقدار کہ برادران را از قتل و سے منع فرمود گفت بچاہ اند ازید فان بعض الشراہون من بعض حق
تعالی ازو سے آزادوئے فرماید و شکر گذاری کنڈا نیجا نکتہ ایست کہ یہود ایک سخن گفت کہ ازو می مرد
حق تعالی شمار آن آدمی گوید بندہ مومن کہ پنجاہ سال کلمۃ الحق کا لہ لا اللہ می گوید و طریق بندگی پیوید
اگر بکمال کرم ازو می بیزاری نکلند چه عجب اشارت دیگر یہود گفت اورا مکتبید و لیکن در چاہ
انگنید تا ہم اواز کشتن برہد و شما از دیدار وی رستہ با شید و گویند این نمودار حال عاصی است
در روز قیامت حق تعالی میفرماید ای مالک ہر بندہ من بواسطہ معاصی مستوجب عذاب و عقوبت
گشت اورا بدایغ بیزاری و مفارقت پروردگاری جل و علا عقوبت مکن و لیکن در اچاہ دوزخ انفس کارردن
ابنیا و علماء و شہداء و جوق جوق بدان چاہ خواهند گشتن اورا برسن شفاعت از انجا برکشند تا ہم
گناہ او سوخته شود و ہم خاطر محمد صلی اللہ علیہ وسلم نگاشتہ شود و قلست کہ عاصی بشامت معاصی
در دوزخ بازدارند و گروہ گروہ ابنیا و اولیا بر پیل صراط می گذرند و میان فوجی ایشان عالمی
باشد تا جی از نور بر سر نہادہ و دواجی از نور از ہشت داین عالم ربانی کاج بر سر نہادہ و دواج در
بر کردہ و بر مرکبی از نور نشستہ در فضا عرصات سواری آرند تا بنزدیک عرش عنان مرکب خویش
باز کشد پس فرمان جناب قدس متوجہ او گشتہ فرماید کہ ای جبریل بگو کہ یا ولے اللہ قرآن و علم در دل تو
نہادہ ام مگر اینکہ در بارہ تو ارادہ خیر داشتم بعد از ان بجبریل خطاب فرماید کہ ای جبریل مرا آن عالم از جملہ
ملازمان محمد است علیہ السلام بحضرت مخدوم ادبرسان جبریل علیہ السلام قرآن عالم را نزد حضرت رسالت
آرد صلی اللہ تعالی علیہ وسلم رسول علیہ السلام بعد از اعتراف از و اکرام مرا آن عالم را از آب حوض کوثر آب
وہد و با جبریل علیہ السلام بجوار جنت ردان سازد و خود بہت دستگیری در ماندگان بصحرا و عرصات بیاید
عالم بامتا بعان خویش بر پیل صراط گذر کند مردی از دوزخ ندا کند کہ ای بزرگوار دین بفریادم رس عالم گوید کہ
تو کیستے کہ بمن استعانت مینائی گوید کہ من ترا در دنیا دوست میداشتم اکنون بوسیله آن محبت میخواہم کہ بشفا عظم
مستعد گردانی آن عالم بجناب خداوندی جل و علی توجہ نماید فرمان احدیت جل جلالہ در رسد کہ شفاعت تو
حق آن بندہ قبول کردم اورا از چاہ دوزخ بکمل متین شفاعت برآر عالم متحیر شود کہ بچہ طریق از جہنم
بیرون آرد خطاب آید کہ رد او خود در دوزخ فرو گذار تا نشیت آن ہو و اورا از قعر جہنم بیرون کشی عالم روی
خود در دوزخ فرو گذار و در رشتہ از رشتہای روای دی ہفتاد تن از اہل دوزخ ابتدا جویند و ہمہ فریاد
برآرند کہ مارا بنیر بذر یغ شفاعت از در طہ ہلاکت بساط نجات رسان از ایشان پرسد کہ بچہ وسیلت

طلب شفاعت می کنید گویند برگزیده جناب قدس خداوندی اگر در دنیا بشرف ملازمت مستعبد
 نگاشته ایم اما بجزو اشتماع نام تو محبت در صمیم قلب مصمم می داشتیم فرمان آید که راست میگویند ایشانرا نیز شفاعت
 تو این مهالک را بنیدیم و همه را در کار تو گردیم از قعر چاه حجیم نذرده چاه جنت نعیم شان رسان همه یکبار
 از قعر دوزخ برگردد و در سراجیوان اندازد و آنگاه خطاب مستطاب رب العزیز جل جلاله بجبرئیل آمید علیه السلام که آ
 جبرئیل بنیامحبت عالمی که در غیبت نام او شنیده اند شفاعت وی از عقوبت نجات می یابند عاصیان
 است محمد صلی الله علیه و سلم که ما را نادیده رقم بر محبت عنوان منشور معاملات خود کشیده اند سزاوارتر که ایشان
 را بر محبت بی غایت بفریاد رسم دوزخ دوزخ نجات داده بر نعت در جنت جناب شان فائز گردانم
 بیان قصه برادران و سبب غصه ایشان و استدعای نمودن از پدر با جازت دادن یوسف
 علیه السلام بهمراهی علما و تاریخ در کتب عالی شایخ بود چنین ایراد فرموده که چون محبت پدر به نسبت
 یوسف مراد و انرا تحقیق پیوست و سبب این معرفت ابتداء آن بود که یعقوب علیه السلام
 رعایت جانب یوسف علیه السلام مرغی داشت و او را بسبب چیز که اشراف اشیاء موروته آبا و اجداد نبوت
 شوارفت و ثار بود اختصاص فرموده بود یکی کمر اسحاق بود و دیگر پیراهن ابراهیم علیه السلام و دیگری
 قصبه از خضران بهشت و ۱۹ قصه کمر اسحاق چنان بود که میراث بعمه یوسف علیه السلام رسیده بود و بجهت
 آن کمر باقی اولاد و خواهر را عزیز و گرم میداشتند و هر کجا در دمندی و معلولی بودی بان کمر برکت جستی از علل
 شفا یافتی و این کمر بعد از وفات عمه یوسف علی نبینا و علیه السلام رسیده بود چنانچه در صدر کتاب یافت
 عصا و کیفیت آوردن از بهشت برای یعقوب علیه السلام با سمر یوسف علیه السلام سمت گذارش یافته
 و قصه پیراهن چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام ابرهمنه کرده در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام
 بفرمان در جلیل جل جلاله پیراهن از بهشت آورده در خلیل پوشانیده بود تا سبب آن پیراهن از
 آتش و آسیب آن محفوظ بماند **سست** که روزی عیدی بود و اولاد یعقوب علیه السلام جامه های
 جدید پوشیده بودند و غریبت عید گاه کرده بودند یوسف علیه السلام پیش پدر آمده جامه نو استدعای نموده
 یعقوب علیه السلام فرمود پیراهن جد خویش که تفاخر و مباهاات این خاندان بآنست نفویض بتو
 نمایم در پوش و کمر بدم که اسحاق خواهرم به کمال اشفاق بتو مسلم داشته بر میان بند و عصای که جبرئیل هم
 از خضران بهشت برای من هدیه آورده در دست گرفته بعید گاه خرام تا همه چیز لقوق تو بردی و گان تعین و
 محقق گردد و گویند چون برادران یوسف هم بدان زیب و زینت آراسته دیدند باین علامت
 محبت پدر به نسبت پس معلوم کردند و روز بروز اسباب علامت تعین بر تعین می افزود تا خواب

یوسف علیہ السلام و تعبیر پدر علیہ السلام مقوی آمد و در تدبیر امور افتراق و از پدر بایکدیگر مشاورت نموده
بضاعت شیطان گمراه بافتند یوسف را علیہ السلام در چاه جزم کردند آنگاه بخدست پدر بشتافتند و
معروضی پدر بزرگوار گردانیدند که اسی پدر در کار یوسف چو ابابا بدگمانی و حال آنکه صحبت با یوسف
زیاده آنست که مشروح گردد و چون درین امر تامل فرمای صدق این مقال بر ضمیر سیرت ظاهر گردد و
اکنون ما را چنین بر آوری باشد بحسن و صورت و بصفای سیرت پیراسته و بن دوازده سالگی رسیده و
نخل قاتش بر کنار جو بهار نصارت قد کشیده و هنوز از کنار بردار حجره بدر نیامده و طریق زندگانی بانبای
روزگار ندانسته و گرم و سرد جهان ندیده و فردا چون بزرگ شود در میان مردم متوحش باشد و
جبانست و عدم مستعانت در روزگار فروماند اکنون او را با ما به صحرا بیرون فرست تا با ما بچراگاه
گوسفندان آید و بازی کند و تماشای گشت صحرائش با بیفزاید و ما او را نگاہبان و دوستداریم
و ساسه عتبه او را به حافظ و رقیبی نگذاریم حق تعالی ازین حال و ترتیب مقال ایشان خبر میفرماید و قالوا
يَا بَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ عِنْدَ نِسَاءِ الْعِبْرَانِ هَؤُلَاءِ جَنَابَتُهُمْ وَكَانَ يُوسُفُ عِنْدَهُنَّ لِيُحْزَنَ
اَمِنْ نَحْنُ بِأَسَى وَآنَا لَهُ كُنَّا كَصَحْوَانَ وَبَدْرَسْتِي وَرَاسْتِي كَمَا أَوْرَانِيكَو خَوَانِيْمُ وَكَانُوا أَرْسَالَهُ مَعْنَا غَدَا
يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ بِفَرَسْتِ يَوْسُفَ رَا فَرَاكَ تَامَا مَوَاشِي خُودِ بِحَرَانِيْمُ وَبَازِي وَشَاطَا كُنِيْمُ وَآنَا لَهُ لِحَافِظُونَ
بَدْرَسْتِي وَرَاسْتِي كَمَا أَوْرَانِيكَو خَوَانِيْمُ بَعْدَ اَزَانِ فَرْزَنْدَانِ يَعْقُوبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَزْ حَضْرَتِ يَعْقُوبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
الْتِمَاسِ نَمُودَنَدَ كَيْ يَوْسُفَ هِمْرَاهُ اِلَيْشَانِ بِصُحْرَا بَفَرَسْتِ يَعْقُوبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَوَابِ اِشْتِيَانِ فَرْمُودَ قَالَ
اِنِّي لَيُحْزَنُنِي اَنْ تَذْهَبُوْا اِيْهِ بِدْرَسْتِي وَرَاسْتِي كَمَا مَرَّ اَنْدُ وَاَكُنْ مِيْدَارِيْدَا اِنِيْكَ شَا يَوْسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَا بِيْرِيْمُ
وَآخَافُ اَنْ يَأْكُلَهُ الَّذِيْ عَمِيْ وَاَمِيْرُ سَمِ كَمَا اَوْرَاكَ رُكْ نَجُورُ وَآنْتُمْ عَمَلُهُ غَا فُلُوْنَ وَشَا اَزْوَ غَا فُلْ بِأَشِيْدَ
قَالُوا لَيْسَ اَكْلُهُ الَّذِيْ نَبِيْ وَنَحْنُ مُصْبِرُونَ اِذَا الْخَاسِرُونَ هَ فَرْزَنْدَانِ دَرْ جَوَابِ پَدَرْ گُفْتَنَدَ اَرْكَرُكْ
يَوْسُفَ رَا نَجُورُ وَاَوْدَه تَنْ بِأَشِيْمُ بِدْرَسْتِي كَمَا اَمْنِيْكَامُ اَزْ جَلَهْ زِيَانِ كَارَانِ بِأَشِيْمُ اَمَّا اللُّطَافُ
الْاَشَارَاتِ فِيْ هَذِهِ الْآيَةِ قَوْلُهُ لَعَالِيْ قَالُوا اَيَا بَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ مَفْسَرَانِ
گویند که این کلمه بر سبیل عتاب از ایشان به نسبت با پدر و دیافته مقال مفسر گوید رحمة الله تعالی که درین
آیه تقدیم و تاخیرست تقدیر کلام چنین می شود که ایشان گفتند ارسله معنا فدای رت و یلعب پس پدر
گفت انی لیحزننی ان تذهبوا ایه بدستی و راستی چون بدانین عذر گفت ایشان گفتند یا ابانا مالک لا تأمننا
بعض روایات آنکه چند نوبت پدر استدعا این امر نمودند و مقرون با حاجت نگشته و این نوبت بر سبیل
عتاب باین حکم نمودند قوله تعالی ارسله معنا فدای رت و یلعب اینجا پنج فراتست این کثیر از پنج نوبت

و کسیرین میخوانند از اهل تعالی معنی محافظت اموال و حر است یکدیگر بگیریم یوسف بنشاط و لعب مشغول که او خرد
 سال است و در طلب ابتهاج احوال است نافع هر دو را بیا میخوانند یکسر عین یرق تا همه را تمام هم لعب
 مسند یوسف علیه السلام باشند یعنی گاهی بموافقت نموده برخی موداشی و محافظت آن استعمال ماید و گاهی
 که از آن خاطرش را طلال گیر و لعب و نشاط دفع طلال خود نماید ابو عمرو و ابن عامر هر دو را بنون خوانده اند
 بجزم عین و اسناد هر دو جمع کرده اند من و از ابن اعرابی منقول است که گفت مراد از یرق اینجا کل است بشره یعنی
 با یکدیگر سی طعام بکشایش و توسیع بخوریم و بلعب نشاط خاطر او را خوش داریم من از ابن عمر و قاری رحمه الله
 تعالی علیه سوال کردند لمو و لعب مناسب مرتبه نیست بچه معنی است و آن بخود نموند جواب گفته که ایشان بنوع
 در سلک انبیاء منخرط نبودند و آن نوع معاملات سابقه در نبوت لاحقاً قاصد نیست من و بعضی دیگر
 گویند که آن لعب ایشان از جمله مباحات بوده است تا بعضی تخصیص باشتیاق نموده اند و لیل
 آنکه نزد پدر چنین عذر گرفته که انا ذیهنا لتبقی و ترکنا یوسف عند متابعنا و استباق ابر برای مهارت
 مقاتله و مجاوره با کفار از جمله طاعات است و لیکن ایشان تعبیر لعب از برای آن کردند که صورت آن
 بلعب مشابهتی دارد و قال النبی علیه السلام لیس من الله و ثلاثة ملاعبة الرجل بامراته و دمیته
 عن القوس و تادیه فرسه و کان رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم یستاق علفه و رضی
 الله عنهما و عن ابیہا بالاقدام کذا فی التیسین قرار چهارم اهل کوفه هر دو را بیا خوانده اند بجزم
 عین یرق منسوب به یوسف علیه السلام قراة پنجم یرق بیا و بلعب بنون بدان معنی که یوسف
 علیه السلام برعی موداشی اقدام نماید و ایشان لعب پروازند و این قول بغایت بعید است کذا فی
 المفتاح و در بعضی از تفاسیر آورده اند که چون برادران گفتند که یوسف را بیا فرست تا سیر کند و
 بیا لمو و لعب و نشاط برآساید ساعتی و بیاد دل خوش داریم و باوی بازی و تماشا کنیم و در دشت و صحرا
 چرا کنیم یعقوب گفت علیه السلام اگر از بهر کارش می برید کودک است و مرد کار نیست و اگر از بهر بازی
 می برید در بازی هیچ چیز نیست بازی کردن کار نادانست فذکرهم یخوونوا و یلعبوا و چرا
 کردن قول مستوران است یا کلون کما تکل لانعام و هر کار نادان و فعل او چون فعل مستوران
 بوده فردایی شبیه از کار کردار خود ایشان شود حکایت آورده اند که ابراهیم بن شیبان همراه
 استاد خویش شیخ عبد الله مغربی به صحرای بیرون شذریه کنار مرغزاری نشسته و نظاره آثار صنع
 الهی جل و علاه نمودند ابراهیم دست فرا برده گیاهی از زمین بر کند و ساعتی در دست گردانید و بعد از آن
 بنیادخت شیخ فرمود ای ابراهیم آنچه کردی بر بیل رسم و عادت کردی درین یک امر بن خطا ارتکاب و در پیوست



گفت ای شیخ آن کدام بود گفت یکی آنکه سحر را از تسبیح بازداشتی دوم آنکه تن را ساعتی بازی و لعب بازگذاشتی
سوم آنکه و یکجایر با بن نوع معاملات راه کشادی چهارم بی غیرتی برداشتی پنجم بی همتی بنیداحتی اکنون کسیکه
بیک لحظه از وی پنج خطا و در وجود آید قابلیت صحبت ماندار و از من مفارقت نمائی باین مقدار عمل بکمالش
از صحبت خویش مهجور گردانید و از بساط مجلس خودش دور ساخت موعظه ای در پیش بام سناهی که بر سبیل
غفلت از کسی در وجود آید صحبت مخلوق را نشاید کسی که اکثر عمر در لود و لعب بلکه بفسق و فجور گذرانیده وصال
حضرت جلال احدیت را حل جلالت کی کشاید قوله تعالی قَالَ إِنِّي لَيَحْزَنُنِي أَنَّ تَذَّ هَبْوَ يَهُ قَا خَافَتْ
أَنْ يَأْكُلَهُ الَّذِي تُحِبُّ حضرت یعقوب علیه السلام در غر خویش تمسید و مقدمه فرمود یکی اظهار خوف خویش
در مفارقت فرزند و بی صبری و رجز ای وی اگر چه ساعتی باشد و دیگر خوف آن که باند در ارم او پالم
منوده از حال او غافل شوند و گرگ او را بخورد و علما را در سبب این خوف دو قول است قولی
آن است که در صحرائی گرگان بسیار می بودند و بمواشی و اطفال تعرض مینمودند سبب خوف آنحضرت
بود قولی دیگر سس مروی از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما که یعقوب علیه السلام این سخن از برادر
آن گفت که در واقع دیده بود که خود بر سر کوئی استاده و یوسف در لطن دادی ده گرگ بقصد و سرگرد
آمده و هر چند یعقوب علیه السلام خواست که از آن کوه فرود آید و دفع آن گرگان کند نتوانست و برادر
افرو آمدن بروی مسدود گشت بعد از آنکه از بر هاسیدن یوسف علیه السلام از گرگان نوبید شد و دید که
گرگ بزرگتر یوسف را علیه السلام در حمایت خویش گرفت و از آن گرگان دیگر او را باز ستانند
ناگاه زمین بشق گشت و یوسف علیه السلام بدان شگاف فرود رفت و بعد از سه روز از آنجا بیرون آمد
یعقوب علیه السلام بهول تمام از خواب در آمد یوسف را علیه السلام در کنار خود خفته و بیدار کمال اشتهاج
گفت ای محمد شد که این واقعه مهیب در خواب روی نمود که نه در بیداری امید داشت که عاقبت این بخت نجیب
ولیکن در تعبیر واقعه بنجایت محزون و محرومی بود اما ابن عباس رضی الله تعالی عنهما تعبیر چنان فرمود
که آن کوه بلند حال یعقوب علیه السلام بود آن ده گرگ اشارت به برادران بود که قصد یوسف کرده بودند
و آن گرگ همین اشارت به یهود بود که یوسف را علیه السلام در درون جادو و از دست دیگر برادران ستانند
از قتل بر هاسید و آن زمین شگافه چاه بود یوسف را علیه السلام از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدند که
تاویل این خواب یعقوب را علیه السلام معلوم بود یانی گفت آری گفتند پس چرا یوسف عم را بایشان
مجا سیر و ابن عباس اَقَامَ عَمُّ إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِّي الْبَصَرُ یوسف علیه السلام برادران را در وقوعه بصورت
کواکب و یدرائی دایت احدا عشم کو کبا حضرت یعقوب علیه السلام به صورت گرگان حکمت در تعبیر بود

جواب آنست که یعقوب علیه السلام ایشان را به صفت اخلاص و معصیت بخواب دید لاجرم بصورت گرگان درینا
 بومی نمودند یوسف علیه السلام ایشان را بخواب در صفت استغفار و انابت دید لاجرم بصورت ستار
 در چشمه بومی نمودند اشارت یعقوب علیه السلام دو عذر گفت یکی اندوه خود در مفارقت یوسف
 علیه السلام و دیگر آنکه نباید که برادران غافل شوند و یوسف را علیه السلام گرگ بخورد و این هر دو عذر مقوی
 از ویاد بلا و اشتداد ابتلا را و آمد اول چون گفت انی لیخرجنی ان ندیبوا به اطهار محبت خویش کرد و یوسف علیه السلام
 باین سخن نازده حسد ایشان در التماس در آمد و دعای ایشان در افتراق یوسف علیه السلام مصمم برگشت و دیگر
 فرمود اخاف ان یاکله الذئب ایشان هرگز نمیدانستند که گرگ بخوردن آدمی مبادرت نماید و مدتی درین
 اندیشه می بودند که چون یوسف را علیه السلام بجایه انداختند نزد پدر بچه بهانه نشب نماید چون از پدر این
 حکایت استماع نموده گفتند بهانه یافتیم یوسف را در معرض تلف آریم و بهانه گرگ نیم کشف و آینه آنست که در
 مثل گوید و کوشی الطعن و کنت ناسبا و در خبر است از مصطفی علیه السلام که فرمود و لا تلقوا الناس للکذب
 فیکذبوا فان بنی یعقوب علیه السلام ولم یعلموا ان الذئب یا کل الانسان فلما القنهم انی اخاف
 ان یاکله الذئب قالوا اكله الذئب اشارت شیخ ابو علی و قاق رحمة الله تم علیه گفت یعقوب علیه
 السلام گفت اخاف ان یاکله الذئب گرگ را بروی مسلط کردند اگر گفتی اخاف الله تعالی هم گرگ از روی باز
 داشتی و هم برادر را کید کردن نخواستی دیگر گمان یعقوب علیه السلام آن بود که نگاهبان فرزند خود او بود
 لاجرم ترسید که چون از نزد وی غائب گردد در معرض تلف در آید و اگر ضمیر مبارکش حفظ الهی حل علی مشکوف
 گشتی و فرزند را تسلیم وی نمودی و استعانت و طلب حفظ از حضرت او کردی بدین فراق فرزند مبتلا گشتی قوله تعالی
 قالوا کئن اكله الذئب و نحن نعصبه انا اذا تخافون ان یموت برادران در جواب پدر گفتند که
 اگر چنانچه یوسف علیه السلام را گرگ تعرض رساند و حال آنکه ماده مرد قوی به محافظت وی قیام مینماییم انگاه از جمله
 مغیبتان باشیم بعد از برای تسلی خاطر پدر تمهید مقدمات می نمودند از جمله آنهایی که آن بود که گفتند یا بنی الذئب گرگ
 در میان ما چگونه در آمدن و گستاخی نمودن تواند و حال آنکه شمعون در میان است که غضبش مستولی گردد چنانچه از وی
 بطور آید که از هیبت و صلابت من از زنان حامل بار بیغلند و چون بچشم نمره برآمد مقررند عداوت با عین من
 آئین باشد و چون صدای صدور وادی ناقر و خشکان بشر خاک را در حرکت و اضطراب در آرد و برادر دیگر یوسف
 چون در غضب شود و سباع بیابان را بشوکت باز و نیم بشگافد و به قوت دست از خرطوم پیل جیوم باز و بندد
 ساخت و از خام شیر و لبر وقت انتقام ابناء آنخوان تواند پرداخت ما گروهی باشیم که اگر ساری شکوه بایر همیشه یافت
 شیر از آن میشه از آتش اندیشه بر خور و لرزند و گریه بان زمان بر ساری عصای ما بگذرد و هیبت ما بگذرد و از آن



بدنبال بیرون کشد باین نوع سخنان خاطر پدر را تسلی میدادند و مونس و دروی میدیدند تا پدر را
از امتناع مطلق بجز از سقیدیل دادند اما بیان کیفیت واقعه تفصیل بیرون آمدن یوسف
علیه السلام بصحر او در چاه افکندن او بدانکه علما تواتر آن و قصص و در کتب شامله تخصیص چنین ایراد
فرموده اند که چون برادران بر تفریق فرزند از چند از پدر بجان پیوند عزیمت مصمم ساختند و بر مرتب
مقامات آن مهم و خیم العاقبه پرداختند بکرات و مراتب معروض رای شریف شعاری میگروه اند تا یوسف
را علیه السلام اجازت داده بایشان بصحر بیرون فرستد و حضرت یعقوب علیه السلام تجویز این امر نمی فرمود
اصلاً متمسک ایشان مقرون بقبول نمی گشت تا روزی از نزد پدر یالوس بازگشته مقبوض و محزون نشسته
بودند که آبلیس یربلیس بصورت پیری برایشان برگذشت و خود را در لباس صحابین برایشان نمود
از ایشان استفسار حال نمود و بموجب قبض اندوه باز پرسید کیفیت واقعه با پیر بدتیر در میان آوردند
و گفتند که ای پیر مدتی است که سر رشته تدبیرم گم کرده ایم روزگار به محبت و اندوه بسر برده اکنون غمناک هستم که بر
کمتر از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او محطه بخسور خود پروازیم و چندین نوبت از برای این امر تدبیر
ساخته و بهانهها پرداخته تا شاید که پدر اجازت فرماید و همراه او را بصحر فرستد از حصول مراد محروم مانده ایم و ابا و
امتناع پدر اجازت داد و یوسف علیه السلام تقریر کردند آبلیس گفت علیه اللعنت که بهمانا توقف در
اجازت بحجت آنست که این التماس در غیر محل واقع شده و وقت محاسنست و نه هنگام تماشای چندی بیاید که یا
بهار و موسم نصارت گلزار آید و جهان سبز و خرم شود و دشت و صحرا چون باغ ارم گردد و دود لاه و ابل بصحر او تماشای
شود آن هنگام یوسف علیه السلام ترغیب کرده بسیر و لهو و لعب میان بید تا خود از پدر رهنمائی نماید و مقصود بر آید
القصه برادران این رای را سخن داشته قول بزرگ باطل را قبول کردند و روزی چند مکث نموده دیده
براه گذر باد صبا نهاده گوش سر و شش اقبال و به پیغام نزول سلطان فیروز نوروز فرستادند بعد از انتظار
بسیار نوبت صولت بهمین باخر رسید و دران حکومت دی باری بفرمان آلمی جل و علا با تمام بنامید سپاه راغان
سپاه که مقدم لشکر مستان منظم گشته و بساط انبساط در نور و دیدند بیک نسیم بهاری پیغام رسیدن سلطان نوروز
بفارس و زوگان بهمین و تاراج رسیدگان چمن رسانید ایلمی نامه و باد بامی صبا سوار منشور کانظروالی انوار رحمة الله
بر من و یان زوایای شمول و رحمن باغ و دل غنچه خواندن گرفت و خسرو انجم به بیت الشرف خود خراسید و به نیات
اقبالسی چون خنیاگران رقص کنان و چون بازیگران جلن زتان پیش یوسف علیه السلام آمدند و قوی را که در
پرده ناراستی ساز کرده بودند و عمل آوردند و بلاعبه شیطانی و بداعیه نفسانی آن غنچه نورسته را چون گل نوشگفتند
بچند اندیشید بلیت ز جگر چند صدای عجب به سازی به نخل و طبع کوک جز به بازی به نگاه زبان به تفقد و گم ترغیب

گشت و ثنا و تزیین و شست و صحرا بکشاوند و بیل بسوزد و نشاط و طریق نمود و انبساط در نظر یوسف علیه السلام جلوه
میدادندی گفتند ای یوسف بهار است خرم و تازه و کوه و صحرا مزین بگلهای بے اندازه آثار بهار بقلم صنع کردگار
جل و علانقوش عجیب بر صحنه روزگار اظهار کرده مصوران قدرت بخامه فطرت و زنگارستان بوستان بدایع
صورة غرائب عز و تصور فرموده نسیم صبا بر مثال نفس جان پرور سیاح صدر هزار لعبت مرده بوسیده فرموده
را از خاک چمن کفن سن در سر کشیده می برانگیزاند و فراش باو صبح گاهی بفرمان الهی حل و علا سر پرده زمردین بر
را بطنا بهای لعلی لاله بر طارم هوا بر کشیده ساقیان سحاب از شراب ناب و انزل لنا من السماء ماء
فاکجیایه لادری بعد موقتها و زجبالسایح و محافل ریاح سیال یا قوتی لاله را بر سر مروق می گرداند و نشاط جانگ
وست شمال رخساره عروسان متواری و در لبران حصاری را بنظرات نگاہ کشیده سحاب چنان شسته گردیده
نظاره گیان دران حیران می ماند و جالب گیان نباتات و حجر گیان از باران شادمانه با سحر حیرتی محتوای
خمار می پوشیده سر از در بچای اکنام بعد از زوایا و اکرام بیرون کرده اند و خمران یا هنر گستانی که اند
مراض زستانی از ضعف و ناتوانی و در زیر کاف برف وین و از باز کرده اند با عقل مزاج قوای طبیعی و
توسط هوای ربی بقدح ریاحین در صحن بساطین بغمزه و ناز چشم باز کرده اند و شمع تامل فی نبات الارض و
الظفر الی آثار با صنع الملک و هیون من کجی تا ظرات و احداق لها ذهب الهیک و علی قصب الزهر
شاهدات بان العلیس له شریک و هر گیاهی که از زمین روید و حده لا شریک له گوید و ای یوسف
از به نقوش بذریعه در قوم غریبه که بر صفا روزگار مرقوم گشته چه باشد اگر بموافقت بر او ران بکشت و تماشای
صحرا بیای و پیش ازین سخن مرود و بکج زاویه دیگر نیای چه همانرا وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظه
اظهار آرایش جهانها و آرایش دلها غزل بیایاغ تماشا چنانچه دخواهی است و بهار خیمه بدون زوجه جای
خوگاست و بعد این گل کوتاهه شاد و عمر بزمی و که قصه تو دراز است و عمر کوتاه است و بزمانه ای خدیون
سحاب گرست و که خدای گل از گریه بمرگاه است و القصه چندان ازین افسونهها سحر آشوب بر یوسف علیه
السلام بخواند که خاطر سحرش بطوان صومائل گشت و ضمیر منیرش بنظاره نباتات نباتات سبحان پذیرفت تا آن بعض
انکما من لم یجبه الربیع و از دماره فو قارسد المزاج محتاج الی العلاج بعد از آنکه یوسف علیه السلام درین
تصیبه خوان هدایتان شده موقوف برخصت پدید گردانید ایشان پیش یعقوب علیه الصلوٰة والسلام آمده گفتند
یا بنی اصدار حاجت است اگر اجازت باشد معوضای رفیع گردانیم بهادر ما یوسف را بهودای تماشای و در
سرافتاده است و برافقت و موافقت با تن در داده موقوف با اجازت شریف تماشاست پس آنکه
اجازت فرماتا علی الصبح بمیاسن طلعت هایوش بهتاج نموده با اتفاق ابو صحرار دیم که و شست و صحرایون تامل

دوستان یکدل گشته و هواری چون مزاج دوستان شده بیت نقش چون نلفت همه خاک و خار و شوت
 فرش استبرق است همه کوه و کوه سازند اگر شرف و ستوری کرامت فرمائی تا گلپای سوری که از پرده بار
 فقوری بیرون آمده است نظاره کند و عروسان ریاحین را که در نگارخانه بساطین جلوه گر اند لطافت
 ویدار خود رونق دهد از سله معنا عذایرت و لمیب تا آنروز با او بر بساط نشاط با بساط بگذرانیم ساعتی گویند
 بچرانیم و بجزه اسپان دوانیم و اوقات طعام خوردنش را نگاهداریم و هر ساعتی او را به ملاعبه مشغول سازیم و
 در محافظت او می چنان مبدول داریم چون یعقوب علیه السلام این التماس از ایشان استماع فرمود و جواب
 داد که انی لخرتی ان تذموا به و اخاف ان یاکله الذئب و لیسگی با این فرزند چنانست که اگر او را از پیشین
 ببرد حرقت غم و اندوه لیف بدن نحیف و قلب ضعیف من گردد و مع ذلک میترسم که او اگر گنج و ثمن
 از وی غافل باشد گفتند ای والد بزرگوار گرگ را چه بجال و مقدار که در حرم حرم با گستاخی کند گلی چه بجان افتد از
 آن بود که در مقابل ده نفر پلتن شیر دل پلنگ صولت جرات نماید در آشنای انیقال یوسف علیه السلام مجلس پدید
 آمده گفت یا ابترسلنی معهم یعقوب علیه السلام گفت آتخب فلک یا بنی البتة نخواهی که ترا اجازت دهم گفت آری بر
 طبق مدعای اخوان از پیر کتمان علیه صلوة الرحمن جل جلاله اجازت طلبیده منتقل شد که در محبت مسامحت نماید
 یعقوب علیه السلام انمیضی را کرده داشته که خواست که بغدیری تمسک جوید که ناگاه یوسف علیه السلام در گریه شده و منظر آه
 عظیم نمود یعقوب را علیه السلام دل بروی سوخته از روی ضرورت شرف رخصت ارزانی داشت برادران بر نفقت
 و مراعات خاطر دی مبالغه نموده با محاج آن مامول نوازش فرمود فرزندان مبرور و موفران نزد پدر بیرون
 آمده بمنانلی خود قرار گرفتند و از غایت فرح همه شب ستاره می شمردند تا کی باشد که سیاه بان شب حله شب
 اندر شب از روز بافتن گیر و آفتاب منیر چون جمال محبوبان و پذیر از حبیب فلک استیلا خشن گیر روی روز
 قصب نور در پوشد صبح مستطیر از در یچهای مطلع تنویر مستنیر بر دل خرامد این رنگی پروین و نذر آنکه در دود شب
 آتش بازی میکند بخنده صبحم فرزند و این قطب کبود فرقه طلیسان کوز و رضایا و در کشید و این چشم خورشید روی نموده
 طلعت ماه در قعر چاه اقبال و غروب پنهان گردد و یعقوب نیز علیه السلام همه شب بیدار مانده به نیاز آن شب
 چون عمر یوسف علیه السلام در ازینخواست و از سپید کاری صبح بزاری امان می کرد و چون عاشقی بخیاال خورشید
 می بود و اکنون لشب وصال یوندر گرفته از زمین صبح می ترسید و برخندیدن اوی گریست و زبان حال
 این مقال حکم نموده در باغی امشب شب پرده داری تست ای صبح به امید همیاری تست ای صبح
 عالم بر سایه تاریک کن به نابخاکه سپید کاری تست ای صبح به آفر کار صبح یوفای آغاز نماید و در آشنای
 روز آفتاب عالم افروز بران خورشید فلک معانی ظلمانی شد و اول یعقوب هم بحضرت پدید نشاند آفتاب

و عمل بر امتثال فرموده اند یعقوب علیه السلام یوسف را پیش خود خواند و در بشردہا یونش فرصت
 غنیمت شمرده بنظر حسرت می نگریست و بر مفارقت رخسارہ فرزندہ آثارش می گریست بیت بگذار
 تا بگریم چون ابرو بہار ان بہ کز سنگ گریہ آید روزی و دواع یاران بہ بیت پوشش روی
 زخمو کہ تا زخیرہ کند بہ رخت بہ بنیم و چند ان کہ در نظر گنجد بہ بعد از ان ہی خاطر مخزون بر نیست
 آن قامت موزون مصروف داشتہ موسیٰ و یحییٰ روی بشاہ مطرا گردانیدہ و پیراہن ابراہیم علیہ السلام
 بروی کرد و جامہ از صوف سپید در روی پوشا بند و عمامہ اسحاق بنی علیہ السلام بر سر او نہادہ و کمر اسحاق علی
 نبینا و علیہ السلام بر میان او بست و روی شیت وصی علیہ السلام بر دوش ہما یونش افکند و عین
 آہوم صفی صلوٰۃ اللہ تعالیٰ علیہ و سلام علیہ در قدم با قدرش در آورد و عصای مہود کہ جبریل علیہ السلام از بہشت
 برای وی آوردہ بود بدست وی داد و پسر ازاد صیت کرد کہ او حکیم بن تقویٰ البند تعالیٰ جیبی یوسف سالکم باشد
 ان جامع یوسف فاطمہ و ان عطش فاسقہ و قوموا علیہ ولا تخذلوا اولوا صلیین مترجمین انکاء یوسف علیہ السلام
 و بر گرفت و میان دو چشمش بوسید و گفت استودعک رب العالمین جل ذکرہ و یعقوب اظرفی بود کہ ابراہیم
 علیہ السلام زاد اسحاق علیہ السلام در وقت سفر در وی نہادی از ہر یوسف علیہ السلام زادہ ترتیب فرمودہ
 در ان طرف نہاد و تسلیم بہ لاد می نمود و مطہرہ بر آب بدست شمعون داد و در میل یوسف را علیہ السلام بر دوش
 گرفت و رو بہ بیوہ آورد و گفت کہ یوسف را بتو سپارم و دو کما قطعت جانہش امید تو میدارم باید کہ از رعایت
 حال او غافل نہ باشی ہما مسافرت چندین سال از نیجا بود کہ توقع مراقبت و حفظ یوسف علیہ السلام از
 غیر ملک حفظ جل جلالہ نمود چنانچہ در آثار آراء است کہ حضرت جلال احدیت جل جلالہ وحی فرستاد بہ یعقوب
 علیہ السلام اندر می لم فرقت بینک و بین یوسف قال لا یارب فقال لست لانک خفت الذنب ولم تخف عنی
 و نظرت الی عقلتہ اخوتہ ولم تنظر الی رعایتہ لہ و اخترت علی محافطتی لہ غیر می چنین میگویند کہ برادرش در خشتی بود
 آیت اعدلہا ثابت فی فرجہا فی السماء ناظر باحوال او بود کہ درستان یکدیگر در پائی آن درخت دواع کردندی
 چون یعقوب علیہ السلام با ولادہ ان موضع رسید توقف نمود یوسف علیہ السلام را در کنار گرفت و با اضطراب و
 بقراری تمام او را دواع فرمود و باز سفارش و بے بیوہا موکد گردانید انکاء توجیہ بجانب یوسف علی نبینا و علیہ السلام
 نمود و گفت اسی فرزند وصیت من بشنو چہ میساید کہ ایام فراق تبطل انجام داد و قاتل بحران از انچہ مقصود است
 بیشتر امتداد یابد ترا وصیت می کنم کہ زینہار حق تعالی را فراموش نہ کنی و چون باران بلا از ابراہیم باران گردد
 پناہ جز بدگاہ حضرت او نبوی جد ترا چون در آتش سے انداختند دست جل المتین عصمت الہی زد و عتصام
 بعروہ و ثغای کرم خداوندی نمود جل جلالہ گفت سجد فی انشاء اللہ من الصلوات من آری اطفال ہر نہوت

بنوت چون از رحم عصمت متولد شدند جز بر بستر ابتلا پرورش نیافتند بجز رمه و بلاد و تیر باران ابتلا نالاش
 نمودند ترا نیز اگر بسام بلاد و تیر باران ابتلا در مقام امتحان در آمد نالاش تشبث بدیل کرم الهی جل و علی التاج غیر
 او بخوشی سبحانه و تعالی انگاه در کنارش گرفت گفت وصیت دیجی آنکه هر جا که باشی باید که پدر را فراموش کنی که وی
 نیز ترا فراموش نخواهد کرد و تاروی من نه بینی و طیفه آنکه بر روی سحرکس نخندی که پدرت تا رخسار زیبائی تو نه بیند
 و مان بجنده نخواهد کشاد و انگاه سرشک بسیار از دیده ببارید و یوسف را علیه السلام وداع کرد و دیگر باریش کنار
 گرفته گفت حسبی الله خلیفتی خلیفک و بعد از آنکه از یکدیگر افتراق نمودند و بیست یک روز تا بگریه چون
 ابرو بهاران به کز سنگ گریه خیزد و وزی وداع یاران قاریابی در نوادر القصص آورده است
 که چون یوسف علیه السلام و برادرانش گامی چند رفتند یعقوب علیه السلام نعره زد و بیهوش گشت فرزندان
 صورت حال مشاهده کردند و مجموع بازگشته برگردا و وصف کشیدند و چون بیهوش باز آمد و دیگر باره یوسف را
 علیه السلام در کنار گرفت و نوبت دیگر روح محبت از گلبرگ طرب جمالش استشمام نمود از عقب
 آن آه سر از سینه پرورد بر آورد و گفت بده رایحه الفراق در دوس مبارکش بر دوش ثمره الفواد چندان
 بگریست که پیراهن وی تر شد و باغی چون در دو فراق در جهان چیت بگو عا جرز فراق نامشده
 کیست بگو گویند مرا که در فراقش نگرے به آن کیست که در فراق نگریت بگو به بعد از آن یوسف
 را علیه السلام محبوب برادران روان فرمود و خود بر سر راه بایستاد و در مفارقت فرزندان چندان گریه
 از دیده کشاده بضمون این مقال مقرر شد چیت ای کاش بعمر نوح من یستمی به تا از غم هجران تو
 بگریستی نقل است که تا برادران در نظر پدر بودند یوسف را چون بگلدسته بر سر دست از یکدیگر
 بگیری بودند چندانکه از نظر پدر غائب گشتند و دست و در اعتساف کشودند و کینه ویرنه را در عرض ظهور
 و آمدند و فغان زین چرخ دولابی که هر روز به بچاسه افکنده ماه دل افزوده غزالی در ریاض جان
 چنده به نند و پنجه گرگ درنده به چو یوسف را بهر امان سپردند و فلک گفتا که گرگان بره بردند بچشان پدر
 تاملی نمودند و ز یکدیگر بهر ش میسر بودند به گهی آن بر سر دوش گرفتند به گهی آنیکساند آغوش گرفته به چو پا بر دامن
 صحرانداوند و بر دوست جفاکاری کشادند و گویند آن قوم که از باد و خاک سارسته دور تر و از سایه سوار
 و پیاده دور تر بودند آن آفتاب را چون سایه بر زمین انداختند و چون خاک لکد کوب جفا ساختند آن چشم
 آفتاب چون چشم سحاب از بخار که در بدیشان نم داشتند فاسان بهر از دیده بر کار آن قوم پریشان و زنگار
 شکوفه بازگشت ازین واقعه چشم آفتاب چون سیاه می لرزید و خیمه آسمانی چون طناب بر خود می چید
 دریا بازان غم بپوش آمدند و وحوش و طیور در خروش باورے بغایتی دست جفا کشادند که ملک بر فلک

انگشت تحیر در دندان تعجب گرفته بر احوال ایشان افسوس می خورد بیداری پیش بردند که بهرام خون آشام برین بام
 هفت آسام از جور این قوم بی انصاف خنجر ثعلب و اعتساف در نیام مر حمت اعطاف در آورد یکی دست بضر ب
 و ایند بر آوردی و دیگر در زیر قدمش از پامی در آوردی خلعتهای که پدر بصد ناز و اعزاز پوشانیده بود بخواری
 از وی در کشیدند ثعلبین از پامی و عمامه از سر برداشتند **و** برهنه پا قدم بر خار میزدند و گال از خار خوش مسمار میزدند
 فکنده کفش ره بر خار می کردند کف سمن ز خار به پاره میکردند کف پای کمی بودش ز گل تنگ و ز خون در
 خار خاک گشت گلنگ و چوپان ندی از آن ده سخت پنجه و طپا پنجه کردیش رخسار پنجه و بیتغ قطع با دآن دست
 کوتاه و که سر پنجه زند با پنجه ماه و چو رفتی پیش کردی زخم سیلی و قفایش چون رنج بدخواه شلی و چو با ایشان
 شدی پیلو و پیلو رسیدی مالش گوشش به سر و براری هر کرا دهن کشیدی و به سیزاری گریه مالش دریدی و بگریه
 هر کرا در پانقادی و بخنده بر سر او پانهادی و بناله هر کرا آواز کردی و نواها در مخالف ساز کردی و چو شد نو میسر
 ز ایشان گریه برداشت و ز خون دیده بر گل لاله می کاشت و گهی در خون و گه در خاک می خفت و ز اندوه دلی صد
 چاک میگفت و کجائی اسی پدر آخر کجائی و ز حال من چنین غافل چرا می و گلی از روضه جانت و میدست و بر دبار آن
 احسانت چکیدست و چنان از تشنگی در تاب مانده که سینه رنگ اندرونی آب مانده و نهال تازه پرورده
 بهشتی و که در بستن سرای عمر کشی و چنان از باد غم افتاده بر خاک و کز جوید بلندی خار و خاشاک و می کز دوی
 شبست را نور بودی و ز ظلمت های دوران دور بودی و رسیده از فلک ز ایشان و بالی و که جوید لخته نور از بهائی
 گویند که آنچه پدر از برای زاده یوسف علیه السلام بایشان سپرده در محافات وی بخوردند و یوسف گرسنه لقمه با و نمیدادند
 از حرارت هوا و آتش جو و جفای گلبرگ طری و نهاره یوسف علیه السلام عرق عرق گشته بود و قطره قطره خوی ز عارض
 لطیفش چون از گل چکیدن گرفت ضعف تشنگی بر یوسف علیه السلام بمرتب استیلا یافته بود که زبان از دهان بیرون
 افتاده بود و دل از حیات برکنده روی عجز و بیچارگی بر برادران آورده می گفت ای برادران پیش از آنکه روح
 از بدن مفارقت کند رشتن آبی بر آتش عطش من بزمید هر چند استغاثه می نمودند ملطفات احوال می نمی گشتند
منقول است که یعقوب علیه السلام قدری آب در مشرب کرده بود و با مقداری شیر آمیخته و شمعون پسر ده دوت
 عطش یوسف علیه السلام رساند بنگام تشنگی استغاثی مانت نمودند و بنا بر آنکه روزگار در چشم مروت خاک بی شفقتی پاشیده
 بود شمعون آن آب بشیر آمیخته بر زمین ریخته و قطع صله رحم با وی گفت که از تشنگی چندین چه میانی که همین لحظه
 بقراض انتقام رشتن حیات ترا قطع خواهیم کرد از غایت عطش و مجاعت و کثرت ایند او قضاعت و زواید خوف و خشیت از
 هوش برفته بود از ابروی رحم آمد روی در کنار گرفت یوسف علیه السلام بهوش ز آمدن برادران زینهار میخواست
 یهودا گفت که ای برادر از قتل مترس که من متضمن شده ام و ترا در پناه گرفته ام یوسف علیه السلام گفت من میدانم

که از اهل بلا و محنتم و از خاندان محنت رسیدگانیم ولیکن گفتم مگر محنت از بیگانگان بود که دانستم ولی گمان بردم که
محنت از برادران بنیم **س** من از بیگانگان دیگر نمانم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد و ایدرویش
عقل دیوانه که خانه را و حضرت مست برهنه می آید و بر احکام قضا چون و چرا نتوان کرد و بیک اندیشه که با شکست این
بیش است بدالت او این راه بر نتوان برد **س** سرست خدا و گرنه هرگز به کافرب و ندان پیغمبر شکند
علیه الصلوة والسلام **تعل** است که هرگاه یوسف علیه السلام از خرم طبا نجه این در آن میگرفت و از
دست جفاکاری آن ازین یاری می خواست آنجماعت بفسوس و سخره می گفتند که آن افتاب و ماه تر
ازین زمین بوس کردند اکنون کجا اند که ترا فریاد نمی رسند و آن یازده کوکب که پیش تو رخ بر زمین می نمودند
بچه کار مشغولند که ترا درین اسیری دستگیری نمی کنند **تقلست** که چون کوکب اقبال یوسف علیه السلام
در محاق او بار افتاد و برادران هر یک بنوعی بایزای دی مشغول گشتند و بضر بایزای اندام وی مجروح و
خون آلوده شد از پای در آمده شمعون پای بر سینه وی نهاد و تیغ از نیام بیرون آورد و بقصد قتل یوسف
علیه السلام مبادرت می نمود یوسف علیه السلام بر سیل استعانت چنگ در دامن روبل زده پناه با و آورد
روبل بضر و طرد از خودش دور افکند روی بهر کدام که آورد با وی همین معامله پیش برد چون یوسف علیه السلام
داشت که برادران او حازم گشته اند و دست تظلم در دامن ترحم میو دازده گفت ای برادر پدر مرا بتو سپرده
است و اعتماد بر اشفاق تو کرده بگو گناه من چیست و تقصیر من کدام است اخوان در جواب می
گفتند **صرع** وجود ذنب لا یقاس به ذنب و درین یوسف علیه السلام خنده زده میو د
از و بر سید این حال که ترا پیش آمده است چه جای خنده است یوسف علیه السلام گفت که موجب خنده این است
که میان من و الله تعالی سریت که انبساط من از آنست میو د گفت آن سر کدام است گفت هر با که در شما برادران
میدیدم شبامی نازیدم که مرا چنین برادران رفیق و شفیق اند که قوت و شدت یکتای بی همتا اند و دشمن را
با مداد و مساعودنت این برادران برین دست تعدی دراز نتواند شد اکنون بشوی آن اعتقاد فاسد و
اعتقاد کاسد بوده است که حق تعالی شمار ابر من مسلط گردانید تا یقین بدانم که اعتقاد در حفظ و حمایت حق سبحانه
و تعالی باید و محکس غیر الله تعالی اعتماد را شاید باین سخن اندک رحمی در دل میو د آورد آمد یوسف علیه السلام
را در زیر دامن خود گرفته در کنف حمایت در آورده و دیگرانرا از حمل و ضرب می منع میکرد و برادران گفتند
مگر از عهد خود رجوع کرده و یا از سر بیان خود در گشته گفت این عهد عهدیت رجوع از وی بهتر است از وفا
نمودن و پیمان بی پایانی ایست که شکستن آن درست تر است از پوشتن تا مادام که جان من بدن من است
نگذارم کوتیج کنش مقتول سازید و از سر پیمان و از زندگانش محروم گردانید و او را بود که چون شمشیر نچسب است

بر کشیدی پیل تنان میدان شجاعت از صولت پیش چون تقالب در غار خمول و زادی زهول مخفی گشتی
 و چون گل رویش از شعله آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن راست بستیادی
 برادران چون صولت سیاستش دیده بودند چون اندی این سخن بشنیدند ازین حکایت حمایت
 موی به نسبت یوسف علیه السلام فهم کردند از بیم پیروا دست تقدی در آستین ادب کشیدند و
 از موی در قصه یوسف علیه السلام چاره جوئی گشتند و گفتند یوسف قبل یوسف رضاندیم بکشتن
 او همداستان نباشم چه قتل بغیر حق گناهی است بغایت عظیم و مستوجب عذاب الیم لکن موافقت نمائید
 باز گردیم دین امانت را بیدر سپاریم گفتند بیرون یوسف ببرد و پدر امریست محال چه او بر سر ضمیر آگاه
 شده و از کانون باطن و قوت یافت و بیشک چون بخدمت پدر رسید جفا بای مارا شروع بخرن آمد
 رساند بیرون امانت نموده گفت مصلحت اینست که او را در چاهی انگنم و حال آنکه او از دو حال بیرون
 نخواهد بود یا در وصیت حیات را بقابض اجل سپارد و یا کسی او را بیرون بطرفی برود هر دو تقدیریست
 مباشرت قتل و مقصود ما حصول پیوند القتمه مجموع این رای را مستحسن داشته در سه فرنگی کفان چاهی
 پیدا کردند که عمق آن بعضی روایات چهار صد گز بود و بر دایمی بقصد و باصح روایات هفتاد و نه گز بود اما
بیان کیفیت احوال یعقوب علیه السلام بعد از وصال یوسف
 علیه السلام نقلست که چون فرزندان الیه نزد پدر بیرون آمدند یعقوب علیه السلام
 متابعت ایشان بیرون آمد و در عقب ایشان میدید تا از نظر پدر غایت گشتند پدر از غایت فلق
 و اضطراب همچنان بر سر راه ساعتی نشست و دل بانگش داد و چشم انتظار بر راه نهاد تا آرام
 دل و نرس جاننش کی مرجهت نماید آورده اند که یوسف عم را خواهری بود و نینه نام و مان وقت خفته بود و بنیاب
 دید که یوسف را علیه السلام گرگان در میان گرفته اند و یک بر گدا میگردند و بانیاب خویش اندام نازش را
 آورده و مجروح میسازند از خواب ترسان و لرزان به جست و گریان و فریاد کنان نزدیک پدر آمد از حال یوسف
 استفسار نمود پدر گفت برادرش تسلیم کرده بجانب دشت و صحرا فرستاد و گفت ای پدر بزرگوار دشنام عجب که جاوید
 بیرون رفتن یوسف رخداد و دید دوست را بدست دشمنان باز سپردیم همچنان سر و پائی برهنه در عقب برادران
 دو دیده دست در یوسف زد و او را از برادران خواست که بستاند برادران هجوم کرده او را باز گردانیدند
 خروید باز آید و افسوس کنان می گفت که ای پدر آنرا که دوستداری بدست دشمنانش چرا سپار
 ربا غی نه روی بی نه جلای فریاد مرا نه یار تو وصل نه جمال مرا نه بگو که بعاقبت چه افتاد مرا
 معشوقه بدست دشمنان داد مرا پس یعقوب علیه السلام گفت ای فرزند مکررمی اندوه زانجا داده و

ن کیفیت احوال یعقوب علیه السلام بعد از وصال یوسف علیه السلام



که باز آید و مینه گفت آری باز آید و لیکن مدتی فراق دراز آید گفت ای فرزند و عدّه مراجعت نماز شام
 ست گفت ای پدر حال تو میسر در نماز شام مثل حال من خواهد شد یعقوب را علیه السلام غم و اندوه
 زیاده گشته و بمحراب مناجات آورده و بر جای بانال نیاز سحر توحید و تقدیس می گردانید و ایشان را آن
 لشکر لغاس بر مقدمه دماغ ناخن آورد و اطباق دیده را فراهم آورد و در خواب با و نمودند که کسی میگفت
 هفتاد و هفتاد و هفتاد و چهار نوبت باین تکلم نمود و یعقوب علیه السلام از خواب در آمد و تعبیر خواب نیکو میداد
 گفت تعبیر من هفتاد و سال و هفتاد و ماه و هفتاد و روز و هفتاد و ساعت است از خانه محزون بیرون دوید و بر
 سر راه ایشان چشم انتظار بر راه افکند تا شبگاه بر سر راه منتظر نشسته تا کی آن نور دیده بچشم در آید
 و این دیدن و دیدن بطالع نور دیدار دوست روشن گردد و با غمی به مردم غم دیگر پیانی برسد
 نا دیده بهار محنت وی برسد و یار من رفت کنون بر سر راه من منتظر نشسته تا کی برسد
 بود آن دم که یار ما برسد و دل مجروح را دو ابر برسد و منتظر گشته چشم بر راهم به تا که آن یار و یار برسد
 دل شکسته نشسته بر سر راه تا که این خسته را شفا برسد و چشم کن آن زمان شود روشن و که نور
 رخسار ضیا برسد و دوست را طالبان جو بسیار را ندید بنیوا کجا برسد و شما را چو نعمت است
 نصیب و قسم من محنت و بلا برسد اما نصایح و لطائف و اشارت و ضمن امین
 واقعه من در جاست بدانکه سه پیغمبر برگزیده سه چیز بسته کس پیروند سه حالت شان پیش آمد اول موسی
 علیه السلام چون بمقیات میرفت است را به برادران پیروده علیه السلام چون باز آمد است
 گو سال پرست شده بودند دوم سلیمان علیه السلام انگشتری بجای رویه خویش پیروید است و یافا و در
 دریایش انداخت سوم یعقوب علیه السلام یوسف را به برادران پیروید و بچاه و زندان مبتلا گشت سه
 کس دیگر سه چیز را بحق سبحانه و تعالی پیروند بسته چیز میوید گشته اول داود موسی علیه السلام
 و بحق تعالی پیرو باز امانت وی به سلامت بوی داود موسی را علیه السلام بمرکت آن و ولایت
 قربت و نجات رسید و قرآن بنیاد و پیغمبر علیه السلام بنیابین را بخدا تعالی پیرو و خدا الله
 خیر حافظ و حق تعالی امانت وی باز سلامت بوی باز پیرو بنیابین بدولت صحبت یوسف
 و ملاقات وی مشرف گشت و حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم نیز است خود را بحق تعالی
 پیرو الله و خلقتی من بعدی حق تعالی نیز در قیامت بسلامت باز پیرو و در میان نیز بمرکت
 این معاملات بهشت بر نعمت و تقا و رویت یا بنده که للذین احسنوا الحسنی و یا دة ای
 درویش تو هم امروز ایمان خود را بحضرت خداوند سپار جل و علی تا در روز احتیاج مندی سلامت

سلام
 علیهم
 السلام

تو سپارد نقاست که چون حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بحرب بدر مبارزت می فرمود
 یکی از انصاریان غریمت مصمم گردانیده که در رکاب همایون بخدمت آنحضرت استسما و نموده
 درین غزوه همراه باشد چون زاد و راه را حله ترتیب نمود عیال دست در دامن وی زده مواعیش آورد
 یکی آن بود که فرزند در راه داشت گفت درین خطر که مراد در راه است تنهایی گزارے و شاید که نرا
 میسر نگردد و محنت و اندوه من امتداد پذیرد اکنون مرا رهاین محنت و بیم بگذار و فرزند خود را
 یتیم مساز چون ارتکاب این امر شد و فی الله سبحانه نموده بود باین عذر با مقاعد نگشت و
 گفت ای زن تو دل فارغ دار که این کودک را بجای سپرده ام که او را ضائع نگذار زن گفت که
 بکس سپردی گفت به یار تباری و دواع زن کرده از خانه بیرون آمد و بلا زمت آنحضرت بنزد برادرست
 نمود چون از غزو باز آمد عیال وی بدر بقا انتقال نموده بود و فرزند خود را بگور با خود برده و مدتی
 بران گذشته مرد غریبان بسر قبر آمد و امانت خود را از حق تعالی باز خواهان سر قبر را کشاد و آوازے
 شنید که **هَذَا لِمَا كُنْتَ تَدْعُ** دست بلجور آورد پسری دید و ماه گشته و ناف بریده و در لقا ف پیچیده
 و مادر مرده و ریزیده و کودک درین مدت انگشت خود بجای پستان می میکید پدر فرزند را برداشت
 بزبان تضرع بجناب قدس خداوندی جل و علا این نیازمندی معروض گردانید که اے قادری که
 این کودک را در گور تنگ و تاریک از تلف نگاهداشتی نه توانستی که مادر او را نیز از برای
 فرزند از درایت از هلاکت بازداشتی از گوشه لوح آوازی شنید که **أَنَا ضَمِيمٌ أَمِينٌ مَا كُنْتُ كَتَمْتُ**
إِلَى كُنْتُ إِلَيْكَ این سهوتر او را ابتدا افتاد که فرزند را تنها با سپردی و مادرش را نام خبردی سپردی
 سپردی و سپردنی سپردم تا بدانی که آنچه بحق تعالی سپاری بهر جایی حاضر یا بے و آنچه بخلق سپاری
 تلف و ضایع یابی **اشارت مقرون بحیثه چون برادران از برای برودن یوسف علیه السلام**
از پدر التماس کردند که ستوری دهد وی گفت اِنِّیْ طَیِّحٌ نِّبِیْ اَنْ تَذَاهِبُوْا بِهٖ آن خزون می بجهت مفارقت
 بود و خوف خورون گرگ بران بیفزود و لاجرم غم و اندوه وی بنهایت رسید حصه تو درین قصه آنست
 که چنانچه هیچ محبوب نزد یعقوب علیه السلام از یوسف علیه السلام خوشتر و مرغوبتر نبود هیچ محبوب بے نزد تو
 از جان تو دوست تر نیست لاجرم بفراق وی اندوهناکی و اگر عیال و باسد خوف تلف روح که عبارت
 از گرفتاریست بعذاب سردی بآن منضم گردید گام اندوه و بیم به نهایت رسد امرو ز عنان اختیار از
 دست رده و جانرا بدشمنان نفس شیطان و اتباع ایشان باز بگذار تا عاقبت الامر پشیمان نشوی در وقت
 مردن از حزن و اندوه مفارقت جان و خوف زوال ایمان مصون و محفوظ مانی که **اِنَّ اَوَّلَیَّاءَ**

اللَّهُ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ اشارت دیگر بیان نصیحت یعقوب فرمود علیه
 السلام وَاخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الدِّبْءُ از گرگ بترسید و قاعده آنست که هر که از هر چه بترسد همان را بروی
 نگمارند اگر این خوف پسند بجانب قدس خداوندی جل و علا اگر همه گرگان عالم جمع آمدی یکسری گزند
 یوسف علیه السلام رسانیدن توانستی حصه تو نیز درین قصه آنست که تو نیز همواره از ملک الموت
 می ترسی علیه الصلوة والسلام حق تعالی همون را بر تو خواهد گذاشت قُلْ يَتَوَكَّلْ عَلَى مَلِكٍ الْحَقِّقِ
 الدِّبْءِ وَكُلِّ بِكُمْ و اگر چنانچه واسطه از میان برداری و از خدا تعالی بترسی او نیز واسطه ملک الموت
 را از میان بردارد و بخودی خود قبض روح تو نماید که اللَّهُ يَتَوَكَّلُ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينَ مَوْتِهَا نصیحت
 مقرون بحکایت یعقوب علیه السلام گفت که من اندوگین می شوم بفراق یوسف علیه السلام و میترسم
 از خوردن گرگ چون این سخن بزبان مبارکش رفت همان اندوه بدول ری مستولی گشت و همان خوف
 بر ضمیر و غلبه آمد زیرا که سخن انبیاء حق است و عبرت درین قصه آنست که در کل احوال زبان را
 از مقال نگاهدشتن ضرورتیست که بزرگان گفته اند مقال الانسان حركه اللسان فان اللسان وان
 كان جرمة متغيرا كان جوهره كبریا حکایت مروی بشرح قاضی آمد رحمة الله تعالی علیه و
 سخن بسیار گفتن پیش آورد و شترک فرمود ای مرد نفس نگاهد از نفس ما از بیم ترور چون سیم در کسبه اندازد
 چند مهر بدوی زنی تاز تلف نشود اینجا نیز سخن در زبان آنست بنده مهر بردبان زنی تا سخن
 مفیض بصلق نشود از باب اشارت گفته اند که خاموشی بر لطق مزین بسیار است نه بینی که حاجب چندانکه
 برونگاهست هر چه خواهد بگوید و چون مدلازمت و حضور پاوشا هست زبانش از گفت و گوی کوتاه
 است ایدر ویش یک بر طور آواز برآورده بود و چشم کشادند ای گروه که تبارک و تعالی انظر الىک و دیگری
 بر بساط نور زبان در زبان کشیده بود و چشم را فرد خوابانیده ما مناغ البصر و ماطع از یک راه ضربت
 لن کتاری رسید و این شربت اذن و صیتی آنرا حواله است بوجه و لیکن انظر الى الجبل و این اشارت
 بخود آمد که ترا ای ربک بان گوینده سخن می گفت و باین خاموشی اسرار می نفست گوینده را فرستادند تا
 بنسخن گویند اذ هب الی فرعون خاموش را و گوش را زبانی بود و اندوختن آن منع فرمودند قاضی
 الی عبده ما ادعی اشارت یعقوب علیه السلام فرزند آن را گفت اخاف ان یأکله الدب و
 انم عند خافلون ایشان بنفست عیب کرده بود و همان غفلت عند ایشان شد تا از غفلت خویش
 امن عبارت تعبیر کردند یا ابا ان اذ هبنا السبق و ترکنا یوسف عند متاعنا اینجا را بابت اشارت
 چنین گفته اند یعقوب علیه السلام فرزند آنرا پیش وقوع و ا قعد تلقین عذر میفرماید و بجهت شفقت

پدر می عذرشان می آموزد تا در وقت اعتدال شب بیدار غفلت نموده همانرا عذر خود سازند نظیر این
 آنست که الله تعالی یا بندگان عاصی جانی همین معاملات می فرماید و در بارخواست تلقین عذر
 بنماید یا ایها الانسان ما غفلک بربک الکریم ایدر ویش ترا پروردگار کریم است چه خبر معرفت کرد تا
 چنانچه فرزند این یعقوب را علیه السلام هم غفلت عذر ایشان شد ما را نیز هم کرم او عذر خواه ما باشد تا
 جواب گویم که الهی ما را پروردگار کریم هم کرم کند و در غزل اگر جهان برگناه ما باشد کرمت عذر خواه ما باشد
 از زمین تا آسمان هر چند به نامهای سیاه مانا باشد از گناهان چه غم برود شمار چون محاسب آلا باشد
 اگر چه گم کرده ایم راه نجات به آستانش پناه ما باشد و در چه بس مانده ایم آخر کار فضل او پیشگاه ما باشد
 اشارت لطیف ایدر ویش یوسف عزیز یعقوب بود همیشه او را عزیز داشت و بنام هم عزیز خوانده
 هر چند برادران بر وی خواری کردند آخر الامر عزیز آمد هم بجای و مکتب چنانکه فرمود و کذلک مکتب یوسف
 هم بنام حشمت یا ایها العزیزه ستنا و اهلنا الضراء و جنبنا بصاعقه من جات یعقوب علیه السلام پیغامبر
 بود فرزند خود را عزیز خواند آن مجاز سر حقیقت نهاد و آن عزت لازم دولت او آمد حق تعالی مومنان را عزیز
 کرده و بعزت شان در کلام نام برده و لله العزیز و لیسوله و المؤمنین اینجا هر چند برادران خواستند
 تا او را خوار گردانند و غرض بخواری مبدل کنند نتوانستند اینجا عزیز کرده حق سبحانه و تعالی را شیطان
 لعین که تواند که خوار گرداند عزیز می و خواری تو بخشی پس عزیز می تو خواری نه بنیز کس ایدر ویش چون
 یعقوب علیه السلام یوسف را علیه السلام به برادران سپرد حق تعالی نه پسندید و هشتاد سالش به فراق مبتلا
 گردانید تا گویند رفد در میان بلا از قایت رنج و عذاب فریاد بر آورد که الهی عزیز را بمن رسان بجزیر
 آمد علیه السلام و گفت دوست حقیقی سلام میگویی عزیز و بعد از آن می فرماید که اگر عزیز بود چرا بحسان وادی
 و چون وادی اکنون از من باز میجوای حکم اکنون حق تعالی باز میماید که من لذت یعقوب نه پسندیدم که عزیز
 خود را بحسان وادی پسندم که عزیز خود را بدست شیطان اسیر گردانم اشارت و قایت لطافت بشنود
 در ویش این واقع که یعقوب علیه السلام را روی نموده احوال آنست زیرا که یعقوب مبادل بستی است و یوسف
 را با ایمان اشارت اینجا محبوب یوسف بود و محبوب یعقوب و اینجا دل محبت و ایمان محبوب اینجا یعقوب یوسف
 را در برگرفته بود و بر یوسفی آراسته اینجا یعقوب علی یوسف ایمان را در برگرفته و جمال با کمالش اجمالی طاعات
 و عبادات در یور گرفته و دیده و دیده خود را بطاعت فائق حشمت آبی میدید و در شسته جان را بهر تار
 از جسد سلسل حشمت تابانی میدید بیت الاخران سینه نور جمال یوسف علیه السلام از ایمان رتبت و خاستان
 عصیان با آب نعل و نسیم بلورده اش گشت را برادران یا نه گانه حسد و عداوت و حقد و غافل

و منصب و خل و بعض و طمع و مکر و خیانت و مخاصمت در قصد یوسف ایمانت چاه ضلالت ترتیب داده
و گرگ شیطان مرتبت که بقصد یوسف ایمان و ندان خزلان تیز کرده اخوان الصفات و سیمیه هر خطه تیری
از جبهه تدبیر به بجانب یعقوب دولت می اندازند بقصد آنکه یوسف ایمان را از یعقوب جل جان جدا سازند
گامی بگرو و جیلد یعقوب دل را میخوامند بفریبند و گامی بسحر و فسون یوسف ایمان با لهو و لعب مفتون گردانند
گامی بیش از بار و بار بار حیات فانی بصحرای مال و مالی خوانند و گامی بیش بفریب غرور و چاه ظلمانی شهوات
نفسانی اندازند ایمان و ایمان واقف باش تا یوسف ایمانت را ازین فریبندگان نگاهداری و اگر عیاذ بالله
چاه گناهی افتد فی الحال بحال متین لا اله الا الله از ان چاه بر آری اگر نه آن بودی که یوسف در کف حفظ و حما
ملک و بیان بودی جل جلاله یک یوسف ایمان از چنگ گرگ شیطان ایمان نیافتی آنجا یعقوب قیام یوسف
بود علیها السلام لاجرم برادرانش از کنار پدر بردند اینجا مقلب القلوب جل و علی حافظ و نگهبان ایمان نیست
لا جرم در کف عصمت رحمت رحمان است و فارغ از محبت و مکر و خداع شیطان است آنجا یعقوب
یوسف را علیها السلام نزدیک خود میداشت که اولی آن یون حبیب عند حبیب اینجا خدا تعالی را نزدیک
خود میدار و اذ انسا لك عبادي عني فاني قريب ایدر پیش چنانکه گرگ حمله کند هر روزی سید و شصت
نوبت گرگ شیطان بر دل بنده مومن حمله آورد و چون سواطع نور ایمان بنید از حوالی دل عنان بگردانند
زیر که بنده مومن را نوری داده اند اگر لمعه ازان نور ظاهر گردد و قاف تا قاف عالم را بجهت آن نور فرو گیرد
نعمت که در قوم بنی اسرائیل مروی بود که ساله پرست روزی سی حواست که گوساله را بچده کنذاری
تیره برآمد و در برق با یکی آواز کرد و گوساله از بهیت آواز عد بگنجت در دل وی قباحست این فعل
ظاهر گشت و حسن ایمان جمال نمود فی الحال بجناب قدس خداوندی جل و علی سربنا جات فرود آورده
گفت ای خداوند امر ترا می پرستم و از افعال ناپسندیده خود شرمسارم توبه کردم و بحضرت تو رجعت نمودم
توبه مرا قبول فرمائی و گناهان مرا بپامرز و مرا در سلک دوستان خود در آور و بعد از نیم از گناه نگاهدار بموس
علیه السلام و می آمد که ای موسی آن بیچاره از همه گذشته را بگوئی که آنچه گفتم شنیدم بی خداوند تو منم و خداوند همه چیزانم
آنچه گفتم توبه قبول کردم و گفتم گناه من بپامرز یا مرزیدم و در سلک دوستان در آوردم اما آنچه گفتم
از گناهانم نگاهدار این نخواهم کرد و زیرا که مرا خدایانها رحمت بسیارست و دریا های لطف بیتار اگر ترا
از گناه نگاهدارم ازین همه خدایان و وفائن محروم مانم و دوست آن است که دوست را از نعمت های محروم
نگرداند موسی علیه السلام پیغام الهی جل و علا بان فقیر رسانید آن درومند از غایت شادی ندانست
که بکدام زبان شکر ز یادتی نعمت خداوندی جل و علا تقدیم رساند گفت الهی من از دنیا همین گو سفند که

چند و آدم تعذر ایشان می نمایم اگر تو گو سفند نداری تا آنچه دارم با تو مناصف نمایم و اگر داری فرست که از
برای تو شبانه کنم موسی علیه السلام را ازین سخن فزع آمد بانگ بروی زو ند آمده که ای موسی چه بانگ
منیر نے بروی بگذار که وی مغلوب شوق است هر آنکس که شوق برودش غالب آید کس ابروی حکمی نیست ای موسی
اورا بگو که خداوند تعالی می فرماید که تو گو سفند ان تو هم ملک مست آنکه گفتی مناصف کنم من از تو قبول
کردم و در عوض آن زکوة گو سفند ان تو بخشیدم و آنچه گفتی گو سفند ان خود به فرست تا شبانی کنم بعد دست
هفتاد ساله برداشتم موسی را علیه السلام ازین محب آمد گفت ای شبانی را اینهمه مرتبت از کجا ست این نوع
عذر خواهی از برای چه خطاب آمد ای موسی در سبب این سخن منکر و نور نظر ان بغزت و جلال من که اگر نور و
آتش کار کنم از قاف تا بقاف جهان همه از نور روشن گردد و اید روشن نور یکجا است ایمان گو سالم پرستی از بنی اسرائیل
باین مرتبه است تا نور ایمان هفتاد ساله خدا پرستان است محمد صلی الله علیه و سلم چه باشد و در خبر است که
حق تعالی دل بنده مومن را بده نور و نور و مزین گردانیده اول نور هدایت یهدی الله لنوره من کیشانه دوم نور حیات
و حَبَبُ الْيَمَانِ سَوْمُ نُورِ زِينَتٍ وَ دِينَ فِي قُلُوبِكُمْ چارم نور تقوی اُولَئِكَ الَّذِينَ اَمْتَحَنَ اللَّهُ تِلْكَ
التَّقْوَى اَتَجْمَعُ نُورِ حَيَاتٍ حَقِيقَةٍ اَوْ مَن كَانَ مَيِّتًا فَاحْيَيْنَاهُ سَمْتِ نُورِ الْفَتِّ وَلَكِنَّ اللَّهَ الْغَفُورُ الْكَرِيمُ نور سفار
و كَيْفَ صَلَاةٍ رَّا قَوْمٌ مُّؤْمِنِينَ ستم نور سکینت هُوَ الَّذِي اَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ ستم نور ذکر
لَا يَذْكُرُ اِنَّ اللَّهَ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ و ستم نور اسلام اَمِنْ مَشَاحِ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ
و در شیطان از میان اینهمه انوار نور ایمان را چگونه تواندست تعرض رسانیدن اشارت لطیفه ا
در ویش بدانکه هر چه غیر از حضرت اوست سجانه و توالی بنظر محبت در وے دیدن و مهر می و رزید ان
خطاست از نجاست هر که با غیر حق تعالی موصلت سازد غیرت محبت میان او و میان محبوب مجاوی
مفا رقت اند از و نه بینی که هر که درین عالم دلشن گیری بسته است عاقبت الامر دلش به تیغ هجران خسته
است آدم علیه السلام دل در با بیل از فرزندان خود بست بدست قایل گشته شد فقتله فاصبحه من
النَّارِ و مِیْنِ خَلِيلِ صَلَوَاتِ اَمِّ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ دَلِ و ر ا س م ا عِیْلُ بَسْتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَقَر بَانِ اَوْ فَرَا نِ اَمْرِی
فِي السَّكَاوَةِ اَنِّ اَذْبَحُكَ عِیْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ دَلِ و ر م ا د ر بَ بَسْتِ م ا د ر م ا ز پِشِ و ی ب ر و شْتِ سِیدِ عَالَمِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
و السَّلَامُ دَلِ و ر م ک بَسْتِ ج و ر و ج ف ا ی ب ی گ ا ن گ ا ن ب ر و ی گ م ا شْتِ م ا م ک ر ا ب ا خ ا ن م ا ن خ و د ب ا ز گ د ا شْتِ عِیْ ق و ب
عَلِیهِ السَّلَامُ نِیْر دَلِ و ر ی و س ف عَلِیهِ السَّلَامُ بَسْتِ ب ر ا و ر ا ن ب ر ا ن و شْتِ ت ا ز پِشِ و ی ب ر و شْتِ بِنِیْسِ
ر ا خ ل و ق ر و ز گ ل ا و س ا خْتِ ا و ر ا نِیْزِ پِشِ ن گ د ا شْتِ اَرِی حَق سِجَانِه و تَعَالِی د ر حَق ب ی گ ا ن گ ا ن ص ب و ی و ل ی ک ن د ی ک ا
د و س ت ا ن غ ی و ر س ت و ر س ا ل ق شِیرِی م ی گ و ی د ک ر ا ن م ن عِیْرُ اللَّهِ تَعَالِی مَعَ اَوَّلِیَائِهِ اَنَّهُمْ اِذَا سَكَنُوا الْعِیْنَ اَوْ

لَا تَحْطُوا سِوَاهُ كَيْتُوشْ عَلَيْهِمْ ذَالِكْ **نقل است** که طالبی بکوه لبنان آمد جوانی دیدتش بباد
 سموم سوخته و دلش بآتش عشق افروخته می گوید چون نظراین جوان بر من افتاده از من گریزان
 شد و روی می میرفتم و از دسے صیحتی می خواستم روی واپس کرده بامن گفت **أَحْذَرُ فَإِنَّهُ عَجِيقٌ**
لَا يُحِبُّ أَنْ يَرَى فِي قَلْبِ عَبْدٍ سِوَاهُ نَيْكٍ با حذر باش که دوست ما غیور است نمیخواهد که در دل
 بنده غیر او را گنجایش بود و **غزل** مراد در دل بنیر از دوست چیزی در نمیگنجید بخلو تحانه سلطان کسی دیگری
 گنجید و رون قصر دل دارم یک شاهی که گر گاهی به زول بیرون زند خمیه به جرد بر نمی گنجید به صدر
 مسند هر دل خیالش که زند بجهت که مد کبر یائی او به نظر بیگنجید به رابعه قدس سر با بیار شد سبب
 بیماری وی می پرسیدند گفت بگوشت چشم دل نظری بهشت انداخته ام اکنون در بوتة ادیم میگردد از بند
 شیخ سرے سقطی قدس الصد روحه گفت که در طلب صدیقی بودم ناگاه گذر من بر گوی افتاد و جماعتی
 مریضان دیدم هر یک بعلته گرفتار آنجا جمع آمده بودند از حال ایشان پرسیدم گفتند درین کوه غاری است
 و در وی محرم اسرار می هر سال بجماری از صومعه خویش نزول می نمایند و بر بیماران گذر نفس عیسے مثال
 وی همه معلولان شفا می یابند شیخ می گوید که من نیز خود را در همان بیماران انگندم چشم انتظار بر راه آن
 بزرگوار نهادم ناگاه بشکوه تمام از آن کوه فرود آمد و وی برین معلولان دیدم و فاعمال بنین النفس از همه
 علمتار سینه بزمه اصحاب پیوستند چون آن عزیز بصومعه باز گشت من بر اثر وی قدمی چند رفتم و گفتم مرا
 نیز طے است می خواهم که بهالجه آن کوه مالی گفت یا سیری حل عنے فانه عیور لایراک لیساکن غیره سقط
 عن عینه گفت یا سرے بامن میامیز که وی بس غیور است ترانه بیند که با غیر انس گرفته و بدان مقدار
 از نظری بفتی لمولفه عفی الله تعالی عنه **غزل** چو چشم از غیر بردوزی همه دیدار او بینی
 ز ذرات جهان تابان همه انوار او بینی به زممرات جهان باری توان عکس رخس دیدن به اگر بے پروه
 نتوانی که در رخسار او بینی به و رون قصر دل در رو که تا از وی خبر یابی به بسر خود نگو بنگر که تا اسرار او بینی
 توئی ظاہر توئی مظهر توئی ناظر توئی منظر به حبیب خود فرد کن سر که تا دیدار او بینی به ادیم بر سر قصه یوسف
 علی نبینا وعلیه السلام قوله تعالی **فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ** چون برین
 برادران مر یوسف را علیه السلام و اتفاق کردند بر اینکه او را در چاه افکنند و **وَإِذْ نَادَىٰ يَحْيَىٰ**
لَتَنبَحَنَّهُمْ بِأَمْرٍ هَٰذَا و وحی کردیم یوسف که تو خبر دهی برادران را باین امر که با تو پیش بروند و هضم
لَا يَشْعُرُونَ و ایشان را خبر بود و قوله تعالی فلما ذهبا به و الاتصال این آیه مقدمه محتاجیم با ضما
 و تقدیر چنین است که چون برادران گفت لئن آلمنا الذنب و نحن عصيته انما اذ الخاسرون فاذن ل

و ارسله معهم یعنی بعد از عذر بنادران یعقوب علیه السلام مر یوسف را اذن فرمود و با ایشان روان کرد پس چون مراد را بردند و اتفاق کردند بر اینکه در چاهش افکندند اینها جوابی مقدرست تا تقدیر چنین شود که فعلوا اینها چون در چاهش افکندند بازال وحی مستغرقست و علماء را اختلاف است که مراد ازین وحی و حجت نبوتست و یا مراد الهامست چنانکه فرمود **وَحِينَا إِلَىٰ أُمِّهِمْ سُبْحَىٰ** و **وَحِينَا إِلَىٰ أُمِّهِمْ سُبْحَىٰ** و آنکه قائلند به نبوت اختلاف نموده اند که در آن وقت یوسف علیه السلام بحد بلوغ رسیده بود و بانی بعضی گویند بالغ بود و بسن هفتمده سالگی رسیده بود و گروهی بر آنند که وی صغیر بود ولیکن کامل العقل بود و صلاحیت قبول ظن وحی داشت چنانکه مر عیسی را بود علیه السلام و قول التنبیه **يَا مَرْيَمُ هَذَا إِيَّاكَ أَخْبَرْنَا بِصَدِّيقِهِمْ** لهذا العجده هذا الیق و بشارت داد و مر یوسف را علیه السلام باین که مراد ازین محنت نجات و دوائی پدید خواهد آمد و استیلا و وی برادران را تحقیق خواهد پذیرفت و مقهور مغلوب وی خواهد گشت و مصداق این سخن آن بود که در سال قحط چون برادران به طلب گندم نزد یوسف علیه السلام آمدند دفعه فقهیم و هم که منکر و کنایه یوسف علیه السلام ایشانرا شناخت و ایشان مر یوسف را علیه السلام نمی شناختند صاع خویش طلبید و دست بروی زو طینی از صاع پدید آمد یوسف گفت علیه السلام که این جامه مرا خبری میگوید که ایشانرا برادری یوی پدری یوسف نام و او را در چاه افکندند و بر پدر گفتند که ویرا گرگ خور دست از واقعه گذشته ایشان را چنین خبر داد و هم که لا یستوی ای و هم که منکر و کنایه ایشان مر یوسف علی نبینا و علیه السلام را نمی شناختند و بعضی از علماء گویند این کمال ولالت می کند بر نیکی یوسف علیه السلام مادر بود و پسترا حوال خویش از پدر در تمامی ایام مفارقت و مقصود تا ویب حضرت یعقوب بود علیه السلام در تحیر غم و تشدید هم تا تمام از تعلق با سوای مجرد کرد و توجه بجناب قدس خداوندی مویید باشد که وصول بدرجات علییه بکمال شرفهای کلیه دست نمیدهد و دولت مشابیهت بی محنت مجاهدت میسر نمی گردد و غزل شتاق توام با همه جور و جفائی به محبوب نمی باهمه حرمی و خطای صاحب نظران لاف محبت نه پسندند و دانند که سرانند اختنید از تیر بلای بیاید و تو عدلست و جفائی تو که است به دشنام تو خوشتر که زیگانه دعائی به اما واقعه در چاه افکندن یوسف را علیه السلام چنان بود که اولاً برادران بر قتل وی اصراف می نمودند و بر کشتن عزیمت معمم کرده بودند و آن تذکره اشرف را بعد از استخفاف بسیار در عرض کشتن در آورده بود و چون یوسف را علیه السلام در آن حال بیدوران بیابان میداد و فریاد برآورد و ده که نه بامن محمود و موافق تاکید کرده اید که معاملات باین طریقت باری پیش نبرید و خون معصومی را مباح نشمارید اگر شما آن عهد را می شکنید و این شتاق را

بر اندازید من این اتفاق را نیز بر اندازم و با شما درین مکرده دوست بناشم و هر آنکس که حسرت حال را
چنانچه در آئینه افعال و اقوال شما معاینه دیده ام بحضرت پدر بزرگوار باز گزارم گفتند تا اشارت ترا مثال
نموده داد امر ترا منقاد گشته ایم و شرط کردیم و از صواب دید تو اصلاً انحراف نخواهی نمود و بعد از آنکه بود ابراد را
از قتل یوسف منع فرموده و یوسف را علیه السلام در کنف حمایت گرفته بود و برادران گفتند که ما را از قتل و
باز میداری و سلامت برون نزد پدر خود هیچ گونه ممکن نیست اکنون تدبیر وی چیست یهود تامل نمود و گفت
مصاحبت آنست که او را در جای افکند تا او را رگهایان بیرون آرند و باها نجا ببرد و هر دو تقدیر
مباشرت قتل او مقصود و تحصیل پیوند و بیوع این را می بخش داشته در سه فرسخ از کنعان چاهی بود
که گویند سام ابن نوح علیه السلام آنرا حفر فرموده و آنرا جب الایخیار گفتندی و گروهی گویند شداد بن
عاد کننده بود و آن چاه در اردن بود میان مدینه و مصر بر کران راه و این چاه بغایت مخاک
و تاریک بود و قرآن کشاده و سر آن تنگ القصه چاه بغایت مهیب و پر وحشت و محل مرذبات
و مقام عقارب و حیات حاصل **۵** چه چون گور ظالم تنگ و تیره و تاریکیش چشم عقل
خیر و جلب و چون دمان اژدهای بی قوت ا برون میدم رهای بی درویش چون درون
مردم آزار و برای مردم آزاری پر از مار و مدار نقطه اغروه دورش و برون از طاقت اندیشه غور
مخیطش بر کدورت مرکزش دور و هواش بر عقوبت آب آن شور و نفس زن گردد و یکدم
نشستی و نفس را بر نفس زن ره بستی و گویند بجهت وسعت قعر و ضیق راس او هیچ جانور که
در آنجا افتاده امکان بیرون آمدن نبودی و مخاک و می برایت جمهور منقاد گز بود القصه چون
یوسف را علیه السلام بسران چاه آوردند و خواستند که آفتاب جالش را در عین حمیه آن چاه اندازند
چنگ در دامن شفقت برادران زده تشک بچل متین خلق ایشان نموده گاه بزرگه حال پدر
را شفیع می آورد و گاه خرد سالی خود را بر اے ایشان عرض میداد و هر چند تشبیه بزیل شفا
نموده نزد ایشان استعانت میکرد و اصلاً بسنخان او التفات نموده و پیراهن آن پاکدامن چون
گریبان از تن عزیزش بر کشیده دست و پای او را بر بستند و یوسف علیه السلام هر چند در خواست
نمود که پیراهن بمن گذارید تا درین منزل وحشت برهنه بناشم و در جواب گفتند ستارگان را بگوی تا بجا
از خانه غیب خلعت اعزاز و تشریف عز و جاه برق تو نهند آنگاه رلیان بر میان وی بسته او را
در چاه آویختند و دید که نیاز مندی و عرض مستندی نزد اخوان اعتباری ندارد و در برابر هر خواهی
سر نشستی و باز خواستی دارند در عجز و اضطراب و بیچارگی خود دیده آب حسرت از جویبار دیده جاری

علیه السلام در چاه این دعا کرد و نیست اللهم یا صریح المستصر حنین یا غوث المستغیثین یا مفرج
 کرب المکروبین قلدتری مکانی و تعرف حال و لا یخفی علیک شیء من امس ی فرشتگان از
 آسمان آوازی شنیدند و همه بغلغل افتادند گفتند خداوند آواز بگامی می شنویم و ندای دعا بسع ما
 میرسد بکار بیکار جسی مانند دو عابد عار الله تعالی فرمود که ای فرشتگان این آواز یوسف است پس یعقوب
 پسر اسحاق پسر ابراهیم خلیل صلوات الله تعالی و سلامه علیهم اجمعین فرشتگان برودر دل یوسف صدیق
 علیه السلام بگریستند حوریان جنت بناله در آمدند خطاب حضرت عزت جل ملا در رسید که ای ملائکه تسکین گیر
 مصرع لطف دوست همان کند که به دوست هیچ گنجی سپه رنجی میسر نشود و هیچ گله نیازی شکفد و هیچ رنج
 به مشقتی دست ندهد و هیچ نعمتی بی محنتی روی نماید غزل دل ز سوز عشق داغ یار یابد پرورش به چون
 ز رخا لعل که اندر زار یابد پرورش به دل ز نخل قاشق در زیر بار آمد و لیک به میوه آن بهتر که اندر بار یابد
 پرورش به چکس به خار غم یک گل درین بستان بچید به گل میان صد هزار ان خار یابد پرورش به کعبه که من
 خائفان است بیابان پر افش در راه است بهشت که مقصد مطیعا است دوزخ و پلصططش بر گذر گاه است
 صبح منور را شب مقدمه لشکر است عمارت بوستان روحانی را خرابی شورستان نفسانی مقر است ای
 ملائکه دولت نبوت و منصب رسالت را از کشیدن بار بلا چاره نباشد یوسف ماه آسمان رسالت و آفتاب سهر
 جلالت است ماه و آفتاب را گاهی غروب است و گاهی طلوع ماه گاهی نجسوف مبتلا گردد و آفتاب کسوفت جمال
 یوسفی نهایت کمال رسیده است از خونی چاره ندارد و چون از خونی چاره بیرون آید بواج سهر عزت چاه
 بدر تمام نور خواهد بود و از آفتاب نبوت نور وحی و الهام خواهد فرود و در کشف الاسرار میگوید که چون
 یوسف علیه السلام در چاه قرار گرفت چاه ظلمانی نورانی گشت و آب تلخ شیرین خوشگوار چون آب زندگانی
 شد و چاه بیت الشرف آن ماه گشته بمرتبه اتباع یافت که چندانچه چشم افتد فست او آمد و الله تعالی بقا و تدا
 فرشته بموانست وی در آن چاه فرستاد جبرئیل علیه السلام در زمین و میکائیل علیه السلام در آسمان قرار گرفتند
 فآن چاه را برای آوردن خضر ای گرد ایندند سبزه زاری با انواع ریاحین آراسته مزین بسبزه بانی فحاشه
 ای فرشتگان بنگساری وی از منازل علوی نزول فرموده هر یک او را به بشارتی بمشتر گردانید چون بنگام
 آن رسید که نیر اعظم درین ظلمانی مغرب شواری گرد و پیودا که نسبت یوسف علیه السلام داشت گاه گاه ظهار
 شفقت می نمود و بتفقد می خاطر یوسف را تسلی میداد برادران را مشغول کرده فرصت را نگاه داشته خود را
 بر سر چاه رسانیده و ندا کرد یا اخی یوسف اخی انت ام میت یوسف علیه السلام جواب داد وافی الاحیاء
 و لانی الاموات ای متفقاً حوال غریبان تو کیستی که بیچارگان امی پرپی و از حضرت برادرانم نه ترسی بیود گفت من برادر

تو ام بگو که حالت چیست و روزگار ت بر چه سان میگذرد یوسف علیه السلام جواب داد چگونه باشد حال کسی که از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقصد برادران گرفتار گشته و بتن برهنه و بلب تشنه و تشنگ گرسنه و در فقر چاه ظالمانی بی سوس و بی یار هدم و نگسار بصد هزار بلا مبتلا باشد یهودار از شنیدن این حدیث عنان تامل از دست رفته قطرات از دیده بهارید و در مقام عذرخواهی در آمباری گفت یوسف من ازین معامله که با تو برادران پیش برده اند بغایت رنجورم و از خجالت عذر آن خواستن نمیتوانم یوسف علیه السلام گفت که برادر حکم خداوند جل جلاله چنین و رود یافته و قضای الهی سبحانه و تعالی استحکام پذیرفته و بر حکم و قضای الهی اعتراض نیست اکنون وصیتی دارم میخواهم که باین وصیت عمل نمائی اول آنکه اگر غریبی و یکی ضعیف گرسنه و تشنه بینی البته در انداد و معاونت و تقصیر نمائی و لطف و مهربانی به نسبت باو و دریغ نداری دیگر آنکه هر جا جوانی بینی البته از جوانی من یاد آوری و چون یتیمی بے مادر و پدر را بینی از یتیمی من فراموش نکنی و چون غریبی بینی ترا پیش آید از غریبی و یکی من بر اندیشی دیگر وصیت آنکه چون بجانہ روی برادر من یامین و خواهر و بنیه را سلام من برسانی و ایشانرا بنوازی و در خاطر جوئی ایشان تقصیر کنی از اینها فصاحت احوال و کیفیت معامله برادران که بامن نمودند چیزے لسمع ایشان زسانی که نباید پدر بشنود و بر ایشان دعای بدگوید و من امید میدارم که ازین ورطه سلامت بیرون آیم و از برادران در گذر ام پیش از آنکه پدر بر حال ایشان اطلاع یابد و از نظر عنایتش محروم گردند شفقت بی غایت و کرم بے نهایت مشاهده کن که طبع کریم پیوسته تقاضا احسان کند و پاکیزه اخلاق همواره اظهار اشفاق نماید و حاصل از اجتماع این کلمات فریاد ازینا و یهودا برآمد و غوغای گریه و نفیر و بگوش سائر اخوان رسید مجموع ایشان پیش یهودا آمدند و باو عناب کردند و سنگ بزرگ بر سر چاه استوار ساختند و از نیجا باز گشتند یوسف علیه السلام چون آن حال مشاهده کرد طاق طاقش گشته و از طلاطم امواج محن و تراکم تاراج فتن نهایت دل شکسته شده امید از حیات برداشته و لوای حاجت و نیاز بدرگاه دایم العطا یا برافراشته چون دود او در آلود یوسف علیه السلام بآئینه زد آن دود فلک رسیده های سدره ایشان را فرمان شد که از دوج افلاک بدان تیره مناک دود ساعتی بنزدی آن ذات کریم پدید آید و لاجرم جبرئیل امین علیه الصلوة والسلام از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح سدر که خاک نزول فرمود و در قعر چاه خود را یوسف نموده تخت خواجگراست پیش وی نهاده و بعد از آن شربت ملاطفت ازانی داشته خاطر انور آنحضرت را در آن چاه تاریک به شارت فرح و سرور متوجع و مسرور گردانید و گفت ای یوسف خاطر جمع کن که زود باشد که بازار حاسد تو کاسد شود و شب و کجور محنت بروز موفور السور نشاط و محبت مبدل گردد و تو پشت بمسند سلطنت نهاده بران برادران جفا کار و رصف خدیت بفرش مذلت باشند و نامه اعمال آن

جماعت بدیشان خوانی و اخوانی بخطای خود معترف آیند و ذلک قول تعالی و اوجینا الیه لتبشیرنا بهم یوم لا یستوی
نقل است که چون یوسف علیه السلام در چاه می انداختند دست مبارکش بر سنگی از دیوار چاه بیرون آمده رسیده
بود و مجروح گشته و از آن جهت الم تمام یوسف علیه السلام ملحق شده از آن رو میزالبید جبرئیل حال روی باز پرسیده و رحمت
نخوشش بروی عرض کرد جبرئیل علیه السلام فی الحال معاودت نموده مقداری کافور بشتی آورده و بر جراحت روی
مرهم ساخته تشفی تمام حاصل آمد گویند مقداری از آن که فاضل آمده بود جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی
جاء علا آن کافور فاضل آمده را بر سر کوه قاف نهاد تا دست تصرف خلق از آن کوتاه شده و مقصود از آن
آن بود که در دنیا و در دیندان مجروح خاطر بسیار خواهد بود که بشبهای بدرود و اندوه بر حجت و استراحت بداند هرگز
نسیم گاهی بفرمان الهی جلع علا بدان کافور بشتی بگذرد روح و راحت کافور بشتی آنست که عصبه آفاق را
فواج و روح آن معطر گرداند و ساحت قلوب براحت آن مروح سازد و بپذیرد چنان چنان جهان منتشر گردد که نسیم سحری
در بساط بساطین شامه کافوری بنیز و نسیم تسنیم از خزانه جنت النعیم در فضائی گلستان و صحن گلزار بر مفاصل اوراق و
از بار سوسنش زروسیم ریزد و دلهای پر مرده از آب حیات عالم ارواح شجره نخست جهانها افسرده را از شراب تاب
قدس جرح رساند آرمی ارواح مکروب را راحت از نسیم سحریت اشباح مغلوب استراحت از نسیم صبحگاهی است
نیک نیک به عاشقان نسیم سحری است مفرح جانهای صادقان نسیم سحریت اوراق بر اعصاب اشجار و در رقص از
حرکت نسیم سحریت است او را و بر سر بر ز بر جدی به لقص از برکت نسیم سحری است نسیم سحری نخل بندیت که چون
نقاشان در اطراف صحن چین از اصناف سخن و نشین هر گونه شناختی و برگی می اندازند فی زر لیت که چون
جوهریان در جوار علی بر سندان هوا بضر بپیک صبا گوشوارهای از شگوفهای ساز و چنانچه در عالم ظاهر صد هزار
خلعت دیبا در بر عروسان حمله گلستان نه پوشاند در عالم باطن نیز صد هزار
خلعت نریا از ورامی اشارت غیب مبتشاقان لاریب مینمایند چنانکه طالب گفته است بیت ای نسیم سحری بوی
وصالتش بمن تار و تامن از شوق قفس را هم در هم شکم به اید رویش چنانکه ظاهر است از وزیدن نسیم سحریت
باطن را نیز استراحت از نسیم سحریت و او پیغمبر علیه السلام از جبرئیل علیه السلام سوال کرد که اوقات شب
کدام فاضل جبرئیل گفت علیه السلام میندایم الا آنکه در وقت سحر عرش در حرکت می آید و تا مستغفران
سحر یعنی آمرزند آرام نمی گیرند سفیان توری میگوید قدس الله تعالی روحه که حق تعالی نسیم آفریده که آنرا نسیم
میگویند در وقت سحری و زود و از کار استغفارندگان تبار روزگار را بجناب قدس حضرت پروردگار جل و علا
عرض می کند و از آنجا توبه قبل و بعد و صواب بخوران زوایای هجران میرساند بخمس و الدلهوی رحمه الله تعالی
علیه باد آمدوزان سر و خزان خبر آورد و در کمال سوخته جان دگر آورد و بهامروز هم از اول روزم سحری است

این بوسه که بودست که با دسحر آورد و ای دیده فرویز هر آن آب که دای کین آتش اندوه من دوو برآورده
 من آب طلب کردم زین دیده درین سوز و خود همه یکا که خون جگر آورد و در بعضی از تفاسیر آورده
 است که چون یوسف علیه السلام بقصر چاه قرار گرفت برادران از بالا آواز دادند که تا بر موت و حیات
 و می اطلاع یابند یوسف علیه السلام بر منظر آنکه شاید ازین فعل ندامتی در دل ایشان پدید آمده باشد ازین
 معامله ایشان گشته باشند جواب داد چون حیات وی دانستند سنگی عظیم آوردند تا بر سر وی فکندند بود پیش
 آمده دست ایشان گرفت و از افکندن سنگستان منع فرمود و تذکار عهد قدیم شان نمود و گفت او را
 قهر چاه چندان بقای نخواهد بود بقتل وی مبادرت اکنون بهی نذار و بدانکه علما را و افکندن
 یوسف علیه السلام در چاه اقوال است بعضی گویند که سبب آن بود که عاقبت کار وی
 چون سلطنت و فرمانروائی مقرر گشته بود و از لوازم پادشاهی است بحبس و زندان حکم فرمودن و راسته احوال
 او را مبتلا بچاه گردانیدند تا از احوال مجوسان غافل نماند و برودول دردمندان بخشاید و در حق قصص
 امام قشیری رحمه الله تعالی علیه آورده که آن چاه را شداد بن عاد کنده بود و هزار و سیست سال از
 حفر وی گذشته و در زمان مروی بود که یهود بنی علیه السلام ایمان آورده بود و وی نیز یهودی و در صف
 شریف پیغمبر علیه السلام واقع یوسف علیه السلام مذکور بود و بمطالع این مرد می یهود رسیده بود و حجاب
 الدعوی بود و از بسیاری اشتیاق ملاقات یوسف علیه السلام دعا کرد **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ**
تُؤَخِّرَنِي وَلَا تَقْبِضَ رُوحِي حَتَّى أَرَى يَوْسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حق تعالی عاروی اجابت فرمود **هَاسِتُ**
 مراد را گفت ترا در چاه شداد بن عاد متوطن میباشند تا بوقت رسیدن یوسف علیه السلام که موعد ملاقات
 وی باتوانجا خواهد بود و آن چاه موعود را صومعه خود گردانید هر روزی یک آثار از باغستان عالم غیب
 از برای بیفرتاوند و قنبدل از انوار ملکوت از برای او فروخته بودند که محتاج بپیران غ و رغن نبود و گویند
 مدت هزار و سیست سال در قعر آنچاه انتظار بقدم یوسف علیه السلام می برد و بعد از آنکه یوسف علیه السلام
 بچاه نزول فرمود یهود یوسف را علیه السلام بر سینه خود منضم ساخته نفسی سرور آورد و گفت طبل شوق الی نقانک
 یا حبیبی و یحسانه قلبی ای یوسف زینهاد که از برادران خود شکایت کنی که حق تعالی ایشانرا وسیله وصول و توراخته
 و چون کمال شوق با بوصول تو دانسته سبب ملاقات ما با تو گردانیده بعد از آن گفت استودعکم الله و جان بداده اما
 مراجعت اسباط بلا زست پدر زبرگوار علیه السلام و آگاهی یافتن یعقوب علیه السلام ازین معنی واقعه
 با ناله آورده اند که چون برادران یوسف را علیه السلام بچاه فکندند از انجام رجعت نموده بخیمه خود فرود آمدند و بر فرا
 گشتند و پیران یوسف را علیه السلام بخون ملطخ ساختند بعد از آن سلسله تاخیر کردند تا بیگاه تر شد

انگاه بسوی خانه توجیه نمودند و سهو و چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط از سیر و شکار منزل باز
 می آمدند و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب آفتاب افتاد و خاطر یعقوب علیه السلام
 مشوش گشته کنیزک خود را که صفر را نام بود او را گفت دستم بگیر تا با استقبال فرزندان بیرون روم
 بینیم که موجب دیر آمدن ایشان چیست و یعقوب علیه السلام از خانه بیرون آمده مسافتی قطع فرموده
 بر بالائی تلی برآمد البتاده و دیده بر راه نهاده و برامید با استقبال جمال یوسف علیه السلام صفر را فرستاده
 انتظار میکشید تا از کجا آن نور چشم را که از مرد و مک چشم در مانده است از دور ببیند و در آئینه جمال و صورت جمال از غم چشم نیکو
 مشاهده کند مترصد آنکه تا مردم دیده چشم خانه باز آید و جان رسیده بجانب چشم چگونه گراید و نهیان بارگاه تقدیر
 بگوش ضمیر او میگفتند که بیت بیرون ز کفایت تو کار در گشت و در عالم عیب اختیاری در گشت و است
 یعقوب در پرده تقدیر نوا می ساز کرده اند که زیر و بم تن و برادران تدبیر محرم نیست و نقشهای اینکته اند که نقاشان
 گنبد خانه افلاک را قلم فهم و او را که در تصویر آن نقوش از کار یکار گشته گنجهای حکمت و زمین بجهان تقیه کرده اند
 و نوشهای لذت وصال درین بیشای محنت فراق باز بسته اند و چون انتظار از حد گذشت و سیرگی شب
 بنهایت انجامید یعقوب علیه السلام را اضطراب زیادت گشت گفت ای صفر ازین سودا و فاسد دل چن
 شفق پر خونت و چشم چون خلق و انتظار و قلق سفیدگون خاطر من چون بنات انغش متفرق است و با طم
 چون آئینه خورشید متر کزل آرمی قاعده مهربان سمر پرده قرب آنست که آنچه بر سبیل تفصیل و مستقبل معلوم
 خواهد شد دل مستغرق در حال بر سبیل اجمال بران گواهی میدهد القصه و انشاء علیه ماده سودا یعقوب
 علیه السلام بصفر التفات فرموده گفت ای کنیزک فرزندان مرا ندان کن باشد که پیش از ملاقات صد
 ایشان بشنوم و بجواب روح افزای منلی و بهره مند شوم صفر اجرب فرمان فریاد بر آورد که ای اولاد یعقوب
 اینجا والد بزرگوار انتظار قدم شماست بشتابید و خود را بسوی برسانید و اسباط را نعره صفر بگوش آمد و مانند خروس
 در غروش و فریاد شدند و جامه ها را بلبان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشانده و آواز دیو سفاه و ندبه و جیاه
 بر آوردند یعقوب علیه السلام گفت ای کنیزک اینجا فریاد است و سبب این ناله و نفیر چیست صفر گفت از
 صد این نداه و فحوا ای این غوغا چنین مفهوم میشود که برادران و فراق یوسف مینالند و بر جدا او نیز از پدر
 این خبر موخش از صفر استماع فرمود و صیحه کرده و در قناد و بیوش گشت **س** بی تو چکنم من دل سوخته را
 دیده تیر بجز بر دوخته را **ب** انصاف بده که سخت مشکل باشد به تو دل جان با تو اینکته را **ب** چون کنیزک
 بیوشی یعقوب علیه السلام مشاهده کرد فریاد بر آورد که ای فرزندان بشتابید تا ویدارید و ببینید که گوش بالتاب
 نار فراق سوخته و تنش بسوم غموم بجران فراق افروزه گشته بعد از استماع این مقال متعاقب اینحال فرزندان

رسیدند و پدر عزیز را بخاک تضرع افتاد و دیدند بیو و انجمن دست پدر ببادرت نموده پیش رفت و سر
سپارکش را از خاک برداشته بر کنار نهاد و زبان عتاب بنسبت به برادران بکشتاد که اینجا بود که ما کردیم آب رو
خوش و در پیش پدر بنختم و ناک جیرونی بر فرق خود بنختم برادر را در چاه انداختیم از کدام عاقل این نوع کار کرد
ظاهر شده و کدام متفطن با شمال این شمال قیام نموده پدر را برداشته بوثاق آوردند و آنشب هشب
یعقوب علیه السلام بهوش بود و چون نسیم سرد و وزیدن آمد و سلیمان صبح از برای رفع عقوبت شب بخت
مشرق بر آمدن گرفت اندک افاقتی بحضرت یعقوب علیه السلام روی نمود بجانب فرزندان نظر کرده گفت
ای عزیزان نور چشم من کجاست و مردمک دیده ام را چه شد که ناپیدا است رباعی سرودی که بیلغ جان
روان بود کجاست به آن گل که چراغ بوستان بود کجاست به من میروم از جهان خبر باز و میدیدم کان
یار که در تنم چون جان بود کجاست به و ذلک قوله تعالی و جاء اباهم عشاء یبکون و اسباط آمدند نزد
پدر خویش شایگاه گریان نشین و عشار آخر بنار را گویند تا به نیم شب بیکون اینجا منی حال واقعه شد اگر گویند حکمت
در شب رفتن ایشان چه بود جواب آنست که تا بر اعتذار و لیر باشند که در روز شایده حیا ایشان مانع آمدی از
عذر و دروغ گشتن و اینجا گفته اند لا تطلب الحجة باللیل فان الحیاء فی العین لا تعذر بالنهار فتسلیم من
الاعتذار فلما تعذر علی اتمامه یعنی چون حاجت از کسی خواهی شب نخواه که حیا و چشمست تا چون در چشم در برابر یکدیگر
افتد یکدیگر را شرم آید یا سائل را تا ترک خواهی شب بروز کند و یا مسئول عذر را تا سائل را نوید باز نگراند و چون عذر
خواهی شب خواه تا زبانت از کار باز نماند و عذر خود تمام کردن تواند لاجرم شب بگذرد و باز همه گریان شدند و بزرگان
گفته اند که گریستن مردم تخصیص چون مفهم بکند باشند نشان خیر نباشد و در خبرست که چون اتفاق مرد بکمال
رسد مالک شود هر دو چشم خود را تا بگریه هرگاه که خواهد مویکش مجاهد از شعبی نقل می کند رحمة الله تعالی که زنی
نزد شریک قاضی رحمة الله تعالی گریان آمد شعبی گفت یا ابا امیه درین مسکین گاهی کن که چگونه میگردد شریک
گفت برادران یوسف را نشنیده که چگونه میگردد و حال آنکه درباره برادر ظلم کرده بودند و عذری
در دروغ بر همه یافته بودند و این بیت ایشان فرمود و شعبی اعراض من سلم بکاء و عطفه ۱۴ ام الحجة البیضاء
الملتف مطلقه فان بنی یعقوب جاءوا اباهم عشاء هم یبکون ذورا و محرقه و گفته اند که گریان ایشان
بحقیقت بودند بجا زبسته معنی کی آنکه پیری یعقوب علیه السلام دیدند و اندوه و خون روی در وجه او علی
شاپه کردند و نشنیدند که او را در غم و بلا می صعب افکندند دوم آنکه کودکی و بگینای یوسف علیه السلام
آوردند سوم بر کرده خویش ایشان شدند و اصلاح کار نمیشود استند نمود از خجسته محزون مجروح گشته میگردد
و در باب اشارت را درین آیه لطائف است لطیفه اولی قوله تعالی و جاءوا اباهم عشاء ای بکون

چهار کلمه است و در هر کلمه فائده است اول فرموده جاؤا یعنی آمدند اشارت آن است که هر چند بنده گناهکار است
و تباہ روزگاری کار آمده باشد بپیش از آنکه او را بدرگاه آورند خوب یا نیک که فرست میان آنکه خوب یا
تا او را بپایند آنکه خودی آید امید عفو است و آنکه او را بپایند بپیم عفو است و تحقیقا این در دو صورت جمال
نماید یکی آنکه چون بنده از گناه در وقت فراغت و عافیت توبه کند چنانست که خود آمده باشد چون از بیم بلا و
خوف ابتلا از گناه ایستاد اینجا چنانست که او را موکلی فرستاده بدرگاه آورند صورت دیگر آنکه چون بنده در ایام
حیات وصیحه بجناب قدس حضرت عزت جل و علا باز گردد گویا خود آمده است و چون موکل قل یتقوا فیکم ملک
الموت الذی کل یکم بر سر بالینش فرستد و تلام امواج محن و فتن متعاقب گردد و بنده اینجا بجناب حضرت
ذوالجلال جل و علا باز گردد و خطاب آید که الان وقد عصیت من قبل نقل است که در عهد امام حسن
بصری رحمه الله تعالی علیه جوانی بود و در من طاعت سوخت و علم معصیت برافروخته عمر شریف و بی موی
نفس گذرانیده و در روح پاک را مغلوب نفس در گردانیده و در آثار این معامله بعضی مرض گرفتار گشته عربیت
توبه در باطن مصمم گردانیده زبان بجزرت بکشا و گفت آئی قلبی عشرت من ضرعی فانی لا ارجو غیرک فانی
لا اعود خداوند گناهان من نابود و انگار و ازین افتادگی برآرزید گستاخی نه کنم و بافعال پسندیده معاودت
نمایم حق تعالی مرا در اشفاق است فرمود باز اسباب معصیت ساخته و بنیاد توبه و انابت برانداخته قاعده
قدیم بنیاد نهاد و سنت سیئه فسق و فساد بر طریق ماضیه ایجاد کرده کثرت و یکرش باز به پنجه بیماری گرفتار کردند و
در شکنجه و در و علت باز طرازا آورد و در باز از طریق نیازمندی بجناب قدس خداوند جل و علا مراجعت نمود
تمتید مقدمات توبه پیش آورد و حق تعالی بلطف عیم از آن مهلکش رها نموده و بصحت و فراغت قریب گردانید
باز همان معامله قدیم آغاز نهاد و دیگر بار بر سر بستر صغیف و بیماری نهاد و برادرانش بخدمت امام حسن بصری
رحمه الله تعالی علیه آمدند عرض حال آن جوان کردند گفتند یا امام آن جوان که گستاخی که کرات بصیقل و علت
آیند زنگار خورده و دلش را بصقال و غلظت صیقل میزد و دید و او باز بدید و سادس شیطانی و هو حس نفسانی
تیره گردانید اکنون در عرصه هلاکت درآمده و جلش نزدیک رسیده هیچ امکان دارد که قدم برنج فوای در بر سر
بالینش آئی شاید نفس شریف آثار سعادتش پذیرد آید و ابواب قبول بر وجه اعمال بخشاید امام اجابت فرموده چون
بدر خانه آن جوان آمد مادرش باستقبال آمد و در قدوم شریفه امام معروض داشته می گفت چون توبه پائی این
نایاک چه آشنائی مخلصان را با مخلصان و صادقان را با فاسقان چه نسبت امام گفت ای پسر زن دل
خوش دار و زمام رجا از دست نگیرد که رحمت خداوندی جل و علا بیشمار است و در یا مای لطف و کرمش
بیکنار رسید چنانست که ندوے در گذارند بعد از آنکه امام بر سر بالین جوان نشست جوان چشم بکشا و

امام را بر سر بالین خود دید آب حسرت در دیده برگردانید امام فرمود ای جوان در توبه بسته نیست از معاصات
 ناپسندیده خود باز گرد و جوان گفت من برین درگاه بی اعتنا شده ام بارها توبه کرده ام و باز شکسته اکنون من
 سخن توبه گفتن نمی آرم اگر شما قدم شفاعتی پیش می نهد و اثر قبول مشاهده میفرمایید من خود توبه آورده دارم امام
 بجانب آسمان توجه نمود و افق جوان و توبه دای معروض جناب قدس گردانید جل علاه باقی آواز داد و جبرئیل
 مَرَّاراً وَ وَجَدَ نَارَهُ كَذَّاباً بَارِئاً و آواز نمودیم او را یوسف فای فیتیم چون امام این سخن از زبان غیب شنید از سر
 بالین وی برخاسته بیرون آمد و بیچاره جوان از سر حسرت روی سوی مادر کرد و گفت ای مادر مظهر را
 معصیت آلوده ام در باطن از خشت شرک و لوث کفر سزاست و در ایمان صا و قم و بکمال کشتن اثنی اکنون
 وصیتم با تو آنست که چون مرغ روح من از قفس قالب پرواز کند روی مرا بر خاک نمی و موی سفید خود
 بکشتائی و مرا از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست نمائی شاید که از گناه من در گذرد و مرا توبه بخشد چون
 وصیت بتقدیر رسانید قالب تنی کرد و پیر زن وصیت بجای آورده و بنحیه آوازی شنید ايتها المراقبان الله
 تعالی قدر رحم و لطف و دهب لک و بهیله لطیفه و یگ و فرمود ابا هم می گوید حق سبحانه و تعالی که هر چند نسبت
 باید بر یوسف فائی نمود و در جفاکاری می فرزند اما بهر نسبت پدر فرزندی میان شان قائم بود و هنوز پدر
 پدر ایشان بود و ایشان فرزندی که لک بنده عاصی هر چند طریق جفاکاری و ورز و همچنان حضرت خداوند
 جل و علاه خدای وی باشد و وی بنده او این نسبت بیان منقطع نگردد و نقل است که مردی نزد حضرت
 رسالت آمد صلی الله تعالی علیه و سلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم شمارا ادعیه او را و بسیار است و
 مرد عاجز و محتضار آن تمامی نمیتوانم منجوا هم که تعلیم یک کلمه مرا از همه مستغنی سازد یعنی کلمه یا موزی که چون
 بگفتن آن مبادرت نمایم چنان باشد که از روی ثواب که بهمه دعا با شما استفیده گشته باشم فرمود و بگو
 اللَّهُمَّ أَنْتَ رَبِّي وَأَنَا عَبْدُكَ تَرَاهِينَ كَفَايَتِ ست آن مرد عجبی بود ضبط آن کلمه نتوانست نمود شب
 و روز این کلمه بر عکس می گفت چنین می خواند اللَّهُمَّ أَنْتَ عَبْدِي وَأَنَا رَبُّكَ و بهر بار بر زبان میزد و روزی از
 ملکوت می افتاده ملائکه سیاست این گستاخی و جهالت می رسیدند روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
 یا رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم این درویش عجبی را کلمه چند تعلیم فرموده و وی بر حقیقت معنی اطلاع
 نیافته بروجه ای کند که صاحب شرع تکفیر وی مینماید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن مرد را بطلبید
 سبق وی باز پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم تعلیم شما لغابت شادم و دل بر ثواب جبرئیل
 آن نهادم و هر دم باین کلمه تکلم مینمایم که اللَّهُمَّ أَنْتَ عَبْدِي وَأَنَا رَبُّكَ حضرت رسالت فرمودند که اینهمه
 تو میگوئی عکس آنست که من بتو تعلیم کرده ام زینهار دیگر چنین نگویی که کافر روی آن درویش لغابت

مجرع گشت و غم گذشتا بروی مستولی شد و گفت یا رسول الله مدتی ندادنسته کفر میگفتم او عین بیان می
 بیند اشتم اکنون تدارک آن چگونه نمایم خواجه علیه الصلوة والسلام درین باب متامل شدند جبریل علیه السلام
 آمد که حق تعالی میفرماید که بر من غلط تو رواست بر من ست که من نظر بر دل بنده دارم اگر سهوی بر زبان
 وی گذرد و دل زنی بر حقیقت مستقیم باشد ما آن خطای او را بصواب برداریم پنهانهای پنهان برسانم شایسته
 دیگر نیز در کلمه ابایم اگر کسی سوال کند که فرزندان با وجود آنکه باید خود جفا کردند و زیادت ازین کدورت ممکن
 نیست که بخاطر پدر رسانند بکدام روی پیش پدر آمدن حق تعالی جواب میگوید که پیش پدر خود آمدند برقتند تا به
 دانند که اگر فرزندان برادر باشد یا عقوق و رز و نسبت پدری و فرزندی در میان ایشان باقیست بنیان
 را از و چاره است و نه او را ازین گزیر چند آنکه از پدر فرزند ترک او ب می بیند بر پدر و حبست که این کرم از وی
 در بچنید و در اصلاح امور و تفقد احوال وی ایهال رو اندارد و التقرب ظاهر لطیفه دیگر فرمود عشا و شام
 با آنکه فرزندان هر چند طریق جفا بر و برخلاف فرمان پدر بسبیل عقوق مسلوک دارند و نه همه روز به روز و عیب بر روز
 و با وجود او امر و لواهی پدر التفات نماید چون طلعه آفتاب چهره جفا تآب در نقاب حتی تو اذت بالجاب
 از نظر اصحاب نجوب گردانند و عشا و ظلام تیره فام شام آئینه بود و در غلاف ظلمت متواری سازد و کودک
 از بازی ملول گشت گریه و تشنه روی بخانه پدر آورد پدر نیز هر چند از وی کوفته خاطر باشد و بر روی وی نه بند
 و شفقت و احسان در باره وی درین نداد و کذلک عاصیان تباه روزگار که تا کی روز عمر بصیایان نسیان مخالفت
 فرمان گذرانیده اند چون آفتاب حیات روی بجزیب مآت آرد و عالم تن و جهان بدن به ظلمت فوت تاریک
 موت ظلمات بعضیها فوق بعضی پذیر و بندگان نافرمان گناهکاران از معاملات خود شرمسار بدرگاه پروردگار
 خود آرند که انا نحن و نحن مجرمین و نصیبت و الیکنا المصیرون اگر فرشتگان گویند که این بنده با وجود این همه
 نافرمانی بکدام وسیله وی رو بجناب قدس خداوند آورده و در جواب ایشان فرماید که این بنده بنده
 ماست و ما خداوند او در مردکی و زندگی مانا گزید او بدرگاه ما بنیاید بجا رود و اگر مانیز ابواب سعادت و قبول
 بر روی وی نکشایم بر روی کی کشایم نقلست که روزی امام انام حسن بصری قدس الله تعالی و حد درسی
 میرفت کودکی را دید که بر سر راه نشسته بود و میگفت گفت ای کودک سبب گریه و محبت گفت ای امام السلام
 مادر مرا از خانه بیرون کرده است و هر جا که میروم محکس میبارانید پدر امام همانجا نشست و بر وقت کودک او
 در گریه در آمد و گفت کودک را که مادر میراند هیچ جا بار نمی یابد کسی را حضرت جل جلاله عیاذ الله باندکجا باریابد
 بعد از آن امام خواست که از وی در گذرد و برود و کودک دست در دهن امام زد و گفت یا امام السلام چه شود
 اگر شفیع من گردی و مادر از من راضی شود امام دست کودک را گرفته بدو سرای مادر آمد و زبان شفاعت بکشد تا مادر فرزند

خشنود شود مادر کودک گریان شده گفت یا امام نعم الشفیع انت اما پیش از تو نیز شفعا آمدند یا اولادنا کباذنا
 فرزند مرا شفاعت کرده اند ای امام مسلمانان مدتیست که او را از بازی منع میکنم منم خبر نمیشود اکنون ای شیخ وقت
 باش که اگر دیگر بے اجازت من از خانه بیرون آید و بازی اشتغال نماید از وی علقه مادر فرزندش قطع کنم شیخ
 گفت بلی چنین باشد گفت یا امام بر مضمون آنچه گذشت مکتوبی ثبت فرمائی تا دیگر با کودکان بازی نکنند اگر
 کند وی نفرزند من باشد من نه مادر وی امام مکتوبی بنوشت مادر دست کودک گرفته با خود بخانه برد ساعته
 امام در گوشه منتظر نشست ناگاه دید کودک از خانه بیرون دوید و با کودکان به مجلس بازی مشغول گشت مادر
 از وی روی برکشید و در بروی وی در بست چون کودک از بازی باز پرداخت و کودکان هر کدام روی بخانه
 خود نهادند او تنها ماند پدر خانه مادر آمد هر چند در بکوفت مادر نکشاد روی بدر سراسی هر یک از اهل محله نهاد و در
 دل خود با یک یک بیان کرد از اینجا نیز هیچ درمی نماند و متحیر فرماید باز روی بجانب خانه مادر خود نهاد و هر چند
 در زد فتح الباب میسر نگشت گفت ای مادر اگر در سراسی بیگانهگان یا شیافیم روی باز گشتن دشم اکنون
 ازین در روی باز گشتن ندارم و اگر سوز گریه و ناله آغاز کرده و روی بر خاک نهاده در خواب شد در
 از سراسی منتظر احوال فرزند می بود تا احوال وی بر چه منوال میگردد چون دید فرزند غریب و در روی بر خاک
 ریخته از بخوابی و انگار نهاده خود را از بام فرو انداخت و سر فرزند از خاک مذلت برداشت و گویا راه از روی
 جگر گوشه گوشه متعین خود پاک کردن گرفت و کودک همچنان در خواب چون از خواب بیدار شد نظرش بر جمال اله
 افتاد و گفت ای مادرم اگر آب و نان ندی رو دارم و اگر گوشتی و می سزاوارم اگر دگر و سوزو گداز
 داری باک ندارم همین درخواست که مرا از درگاه خود بدر غیر نفرستی امام حسن چون واقعه مشاهده کرد جامه برتن بدید
 و گفت مرا ازین محالست و چیز معلوم شد یکی آنکه بنده را بجز درگاه خداوندی حل و علا در دیگر نیست و دیگری آنکه
 علقه محبت میان محبوب و محب پیوسته نمی گردد لطیفه دیگر فرمود بیگویند بزرگان گفته اند که گریه چشم
 دروغی بود خالی از فائده نبود باری کم از آن آشنا و بیگانه بروی رحم کند **نقل است** که یحیی ابن زکریا علیه
 السلام ابلیس را روزی گریان دید شفقش بجنبید گفت ای بیگانه چرا میگری و با این زاری چرا اینالی گفت چند
 هزار سال حلقه بدین در زدم با مید آنکه در بروی من باز کنند لغزند آمد که با منیت گفتم تکی گفتند تا هرگز یحیی را
 علیه السلام دل بر احوال وی بسوخت و عا کرد که آتی این بیگانه بدین ندی میگوید چه بود اگر در آشتی بکشائی
 و توبه قبول فرمائی خطاب آمد که ای یحیی وی بدروغ میگردد بخوانید که نیکان را بفریب اگر خواهی تا بدانی بگوئی تا
 بر سر قبر آدم علیه السلام رود و خاک او را سجده کند توبه اش قبول کنم و ابواب صلح بر روی وی بکشایم یحیی علیه السلام
 بجانب وی آمده بشارت آورد و گفت فردگانی بر تو و کار روح بصلاح دارد ابلیس گفت چه میباید کرد گفت

حق تعالی می فرماید که ویرا این انقلاب بواسطه آدم افتاد گفتم و را سجده کن نکرد اکنون تنگ آر که آنست که بفرموده
 را سجده کند تا باز بمقام خود باز آید گفت ای یحیی آنکه آدم زنده بود و بر سر سندان غراز و اگر ام تکیه ده بود و او را سجده
 نکردم اکنون که مرده و بر خاک بوسیده کی سجده کنم ندانم که ای یحیی دانستی که گریه وی دروغ بوده است ما رجوع
 بقصه مذکور آورده اند که چون اسباط گریان به نزد پیر کنگان علیه السلام آمدند آنحضرت بعد از افاقه از خیزند
 پرسید که قره العین من کجاست که با شما همراه نیست مجموع متفق الکلمه گفتند قالوا یا ابا نازن هبنا نسبق ای بابا
 بر فیتیم تا تیر اندازیم و اسب تازیم و تو گنگا یوسف عند متاعنا و بیا ندیم یوسف را زور خنهای خویش فاکله و الذی شب
 پس او را اگر بخورد و ما انت یومنون گنگا و تو راست کو نداری ما را و کنگا عسا و قین و هر چند راست گو
 باشیم سفت و بدانکه علما را و راستنای اقوالست بعضی گویند مراد ازین تیر انداختن است و اصل در اطلاق
 این لفظ بر روی آنست که تیر انداختن از برای امتحان است تا کدام تیر سبقت بگیرد بران یحیی بعضی مراد
 تا ختن است تا کدام پیشین گیرد بران و یحیی و سدی و متعال گویند در جمیع اینها تعالی مراد دوست و بعضی
 و دیدن و بر یکدیگر پیشین گرفتن سفت اگر کسی پرسد که دویدن بر یکدیگر سبقت گرفتن چه نسبت دارد با مردان
 بالغ که این نوع افعال مناسب احوال اطفال است که ملائم اوضاع کودکان جواب آنست که در میان آن قوم که اکثر مراد
 بودند که این نوع معاملات از اہم مہات می بودہ تا اگر گرگ از میان ایشان گو سفند ان بر باید و عقبت می توانند
 و دید و گو سفند از چنگال وی بیرون تو اند آوری پس بنا برین تقریر برای ما راست دادمان و دو دیدن با
 یکدیگر سبقت نموده اند قوله تعالی و ما انت یومنون لانا و کنگا عسا و قین حاصل کلام آنست که تو ما را تصدیق نمی
 کنی هر چند که ما راست میگوئیم نقلست که چون فرزندان این بہانہ سبع یعقوب علیہ السلام رسانیدند از غایت
 صعوبت این امر و سوزت و شدت فراق یوسف از سر سوز و گداز آہی بر کشید و باز در مہوش گشت غزل
 در فراق بارگہ آہ از دل و جان بر کشم و صد علم زین آتش دل از فلک برتر کشم و یوسفم رفته ز پیش خون او بر
 پیرین و وقت آنست ای رفیقان کین دمان در در کشم و ایجد العوج صبور می شویم از سر خو ناب چشم و رشم از
 نوک مژگان بر خطی دفتر کشم و نغمه زین نوحه اندر گوش من خوانم فرود و سرمه زین ماتم اندر دیده آخر کشم و خسر و اہل
 فراق اکنون منم و ملک سحر و چتر عباسی ز آہ خویش بر سر کشم و بعد از ان فرصتی کہ فی الجملہ بخود بلز آہ رسید کہ ای
 فرزندان کجائیم و چنین مہوش جو ائم گفتند و منزل کرامت نزول فرموده اید و مستقر عزت خویش آسوده اید گفت
 یوسف من کجاست گفتند غائب و نا پیدا است یعقوب علیہ السلام فرمود کہ چون یوسف علیہ السلام غائب است
 پس حاضر کیست رباعی دوست من آن زلف و دو بایستی و عالم ہمہ چون رخس نکو بایستی و از گلشن وصل
 رنگ دیو بایستی و اینها ہمہ بی نیست او بایستی و گویند کہ از میان اسباط و یوسف اقبال نمود و گفت یا اہل

الوالد جزاک الله عن یوسف خیر الجزاء ای پدر ما به تیر انداختن و سپ تا ختن مشغول بودیم و یوسف را
 علیه السلام نزد متاع خود نشانده که گر گے قصد آن معصوم کرده تن نامزین اور القمه حوصله خود گردانیده
 یعقوب علیه السلام این هیت این سخن و صعوبت این واقعه آنکه نعره زد و چون مصر و عان طپان گرفت
 ریاضی بازم نکی بر جگری ریش آمد و تیری بدلم زان بت بدکیش آمد و بیچاره دل پر سرو سامان مرا
 از هر چه بترسید بهان پیش آمد و انگاه برادران پیراهن خون آلوده که گواهی بر صدق مدعا خویش ترتیب
 کرده پیش یعقوب علیه السلام آوردند گفتند ای پدر بزرگوار نشانی از یوسف علیه السلام برای تسلی خاطر شریف
 آورده ایم و نیز گواهی است بر صدق قول ما چنانچه حق تعالی ازان خبر فرمود و جاء و علی قمیصه بدم
 کذب ای ذی کذب یعنی مذبذب فیه کالتیقه بر او به الموثوق به و للمبالغة و انرا خون دروغ خوانند زیرا که
 خون بزغال بود و آنرا خون یوسف گفتند **لقتل** است که چون پیراهن نزد یعقوب علیه السلام آوردند
 یعقوب آن پیراهن را پیش خود طلبید و آنرا بویید و گفت این بومی خون فرزند من نیست بگوید که با فرزند من چه
 کرده آید گفتند گرگ ای پدر خور و اورا گفت سوگند بخدا ای جل و علا که گرگی ازین حلیم تر و ندیده ام که فرزند مرا و
 درون این پیراهن بخورد چنانکه این پیراهن پاره نشود من این گرگ را یوسف از شما مهربان تری بنیم هین گرگی
 گواهی میدهد که این سخن خلاف واقع است اگر دست میگوید آن گرگ را بحضور من آرید تا کیفیت وقوعه
 از وی معلوم کنم ایشان بصحرارفته گرگی بدست آوردند و دهنش را بخون بیاوردند و بنظر یعقوب علیه السلام
 آوردند و بخون یوسف علیه السلام آن گرگ بگناه رستم ساختند یعقوب علیه السلام بجانب گرگ نگاه میکرد
 فی الحال آب از دیده آن گرگ روان شد یعقوب علیه السلام روی بجانب آسمان کرد و گفت الهی سیدی اساک
 بحق جد ابرهیم خلیفک و اسحاق ابی زبیک و اسماعیل عمی صفیک ان تطلق لسانی هذا الذنب با لکلام
 از حق تعالی درخواست نمود گرگ را با وی سخن در آورد و حی آمد که ای یعقوب سوست بر سر گرگ فرود آرد و دیگر
 هر چه از وی سوال کنی جواب تو گوید و چون یعقوب دست بر سروی در آورد از وی پرسید که ای گرگ گرگ گفت
 لبیک لبیک یا بنی الله گفت یعقوب علیه السلام از تو سوال کنم و ترا سوگند میدهم بدان خدای که ترا با من سخن
 در آورده که راست بگوی توئی که ثمره الفواد و قرة العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک
 یا بنی الله معاذ الله که از من این فعل قبیح صدور یافته باشد و چون ملا محال آن نیست که بجوالی گوشت دانست
 آمده در اغنام تو تصرف نمایم چگونه قصد فرزند عزیزت تو اتم نمود و بخوردن او مبادرت تو انیم هست و حال آنکه
 بحکم انبیاء بر ما حرام مطلق است از خاطر شریف شان در مذہب ما گناه عظیم و خطای فاحش پرسید که اکنون اینجا
 از کجا افتادی و بچنگ فرزندان من چگونه گرفتار گشتی گفت من گرگ پیر ضعیفم و در صغار من میباشم برادر ضایعی

دایم بیت المقدس آمده است من در طلب وی باین دیار گزری کرده ام بمن رسید که ترا
 مصیبتی چنین افتاده است مرا واجب نمود باغرا پرستی تو بیایم اکنون قصد ملازمت دایم که فرزند است
 مرا گرفته نزد تو آورده اند ای یعقوب من گو سفند ترا از فرزند خود دوست میدارم بفرزند ارجمندت هرگز اگر نزد
 من سامع بعد از آن گرگ روی با و داد یعقوب علیه السلام آورد گفت ای اولاد یعقوب است گوئید که شما اینجا
 حاضر بودید و بعین الیقین دیدید که من یوسف را خوردم و چون ایشان فصاحت گرگ را مشاهده کردند از
 نصیحت خود اندیشیده گفتند ماندیدیم که یوسف تو خوردی ولیکن چون او را گرگ خورد و در آن حوالی تو بودی که
 سیر میکردی گمان بردیم که این پنجه زونی تو کرده باشی گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا بنی امدن غریب
 و بحسب تفقد احوال برادر درین دیار افتاده ام چون بگینای نزد حضرت ظاهر شد اکنون اجازت فرمای
 تا بوطن خود باز گردم یعقوب علیه السلام از سخن گرگ متاثر شد روی بفرزند آن آورد گفت گرگ در هفتاد
 صحرایین از برای تفقد احوال برادر رضائی خویش بیت المقدس میرود و صحتها بفر اختیار میکند و شاید
 برادر نبی خود را ضایع میکند و بهلاکش میپارید گرگ روی خدمت بزمین نهاده رخصت طلبید بعد از آن یعقوب
 علیه السلام از گرگ پرسید چو دانی که فرزند من مرده است یا نه گفت دایم گفت چرا نمیکوی گفت از پیغمبری مغرول نشد چرا
 از جبرئیل علیه السلام پرسیدی یعقوب فرمودم پرسیدم جواب شافی نگفت گفت چون جبرئیل بافتای این
 سر ما مور نیست مرا چه زهره و یارای که تو اتم کشف این سر نمودن و پرده اندوی این بزرگی کشودن یعقوب
 علیه السلام بشنیدن این سخن از خود پرفت و بیپوش شد بعد از ساعتی که بخود آمد آنگاه یعقوب گفت با گرگ که چه
 شود که در جوار مرا قرار گیری و صحبت با منست جوئی من از فراق پسرانم و تو در میان برادر سوگواری نمائی گوگ روی
 مسکت بر خاک تواضع نهاده گفت یا بنی امدن خدمت تو کییامی سعادت است اما فرزند نگارست که معیشت ایشانرا
 باز بست است بحضور من آنگاه یعقوب علیه السلام مرا و رخصت داده بطن خود مراجعت نمود صاحب کماله المطایف
 می آورد چون گرگ از پیش یعقوب علیه السلام بیرون آمد بر بالار تکی برآمد فریاد کرده که ای انبار جنس اگر من نبود
 یعقوب علی بنیام و علیه السلام را قصد هلاک کرده اید و ای پشاکه باینای پیغمبری از پیغمبران مرسل مبادرت نموده اید اگر چنانچه
 جانب شما ازین همت محروم است زود باشید بدرگاه یعقوب آسید و محبت و عذری دارید تمهید نموده ساخت
 احوال خود را از غبار جرمیه پاک سازید آوی میگوید که گرگان بسیار در حوالی و ثاق یعقوب علیه السلام جمع آمدند
 خروش و زاری بر آوردند تا یعقوب علیه السلام از خانه بیرون آمد تا آن بزمیان بروی راقا و دند و سر با بزرگی
 نهاده بزبان حال میگفتند حاشاکه از ما به نسبت بفرزند ارجمندت ازین نوع جسارتی بوقوع پیوسته شد یا بنی
 ادبی بتقدیم رسانیده بود و خود چگونه این معنی صورت بند که حیات بمرتکب بودست و محاسن از آثار انوار انعام وجود

تو یعقوب علیه السلام غدر ایشان مقبول داشته توجه بفرزندان نموده با ایشان گفت قال بل سَوَّلْتُ لَكُمْ
 أَنْفُسَكُمْ امّا ابن عباس گوید رضی الله عنهما تفسیر این آیت میفرماید که یعقوب علیه السلام فرمود بل زینت
 که بسیار است نفسهای شما نزد کاری مستحق محبت و کثرت و بعضی گویند ای آسان نمودن شما را این کار
 تسق و گروهبی گویند هونت فی اعینکم امر اعطیایا کار بزرگ در نظر شما خوردن و خوردن و تقدیر چنین شود
 که نیست چنین که می گویند ای فرزندان یوسف را هیچ گرگ نخورد بلکه نفسهای شما کاری بزرگ و محبت را
 پیش شما خوردن و نمودن باین امر خطیر امر اقللام نموده آید آتش فراق در کانون سینه من بیا فروخته آید آه از
 یعقوب علیه السلام از غایت استیلا بر نیران فراق و استعلاء القباب ناله اشتیاق از مقام خود بخود انداخته بر خاک
 و میان در بست و فرق مبارک برهنه کرد و عصای برداشته روی سوادی نهاد و فریاد برآورد که یا یوسفاه یا
 ولداه و یا قرة العیناه فی ای حب طر حوک فی ای بحر غرقوک یا می سیف قتلوک فی ای ارض فنوک رباعی
 رفتی ز دل نقش جمال تو ز رفت به زوید غمیده خیال تو ز رفت به وین عمر که میرفت تلخی فراق به افسوس
 که در روز وصال تو ز رفت به چنانکه با طراف و جوانب جست و جوی نموده یوسف طلبیده جز حرات خسران
 چیزی نیافت گاه روی آسمان آوردی که قبله دعاست و گاهی روی بر زمین نهادی که سجده گاه اولیا و انبیا
 ست گاهی در خاک از قلق و اضطراب می غلطیدی و گاهی از باد و خیران پاک نهادی پرسیدی غزل ای باد
 زان بهار خبر ده که تا کجاست به ای دیده زان نگار خبر ده که تا کجاست به من همچو گل بسو ختم از آفتاب بهر
 و ان سرو سایه در خبر ده که تا کجاست به ای پیک تیر پی بر و آن ماه را بسین به بازای زینهار خبر ده
 که تا کجاست به ای مرغ نامه بر پر تو گرنه بسته اند به بر پروزان و یار خبر ده که تا کجاست لعل است
 که در شنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شده خطاب آمد فرمود یا بنی آدم مقدسان طهاروا علی بکریه آورد
 و سبحان صوامع قدس را بنوحه انداختی حق تعالی می فرماید که تا کی فرشتگان را بگریانی و دولهای معصومان را بر
 آتش فراق خویش بسوزانی گفت ای جبرئیل پس حکم جبرئیل گفت نجات بصبر آید و نه بسجده یعقوب گفت علیه السلام
 ای برادر بعد ازین در پناه صبر گزیرم و شکیبائی و تحمل کشیدن با جدای از حق تعالی در خواهم قوله تعالی فصبر
 جمیل ای صبر جمیل تا چنین تقدیر کنم صبر جمیل اجل من اجرع و الله المستعان علی ما تصفون یعنی یاری
 از خدا می تعالی طلبم که یاری دهنده و لیست مرا بر آنچه صفت میکنید بعضی از مفسران گویند که ستم
 دی آنست که از حق تعالی یاری خواهم تا بر من مکشوف گردانند امر شمار او این مشبه از پیش من به خیر و حقیقت
 حال بر من ظاهر گردد و نگاه یعقوب علیه السلام بخانه در آمد و بر روی خود در بسته و سر بر زانو افکند و ناله پای و در آن
 حبیبی در کشید و حوش صحرای طیور بهاد و داب و هوام زمین که ازین خبر یافته بودند از هر جنس و قی و حوق می آمدند و زمین

اوب بوسیده عزیزی می نمودند و بازی گشتند و وی در مقام اصطبار و شعلها آتش فراق بسینه فروخورد و بحال
 آه و ناله داشت بلیت دل شد ز تو صد پاره فریاد این قوم به نعره زدند جامه دیدن نگذارند کشف نقلت که یعقوب
 علیه السلام صومعه ساخت که از ابیت الاحزان نام نهاد چون خواست که در آن صومعه شود بزاری بگریست چنانکه
 مردان و زنان جمله کفانیان براندویدی و بگریستند آنگاه بزبان حسرت گفت ای یوسف علیه السلام درین
 بیت الاحزان بنده فراق تو میروم تا ترا به بنیم نه بخندم نه شادی کنم و نه گریستن جانم خود را باز میدارم و اگر همه عمر خون
 گیرم درین مصیبت هنوز حق آن نگذارده باشم غزل گر بقدر نیش دل چشم من بگریستی به چنان درون تن چون
 شمع اندر لگن بگریستی به جامه دل پر خون لبالب کاش نتوانستی به چون صراحی در میان انجمن بگریستی به نوحه کن
 گر شنیدی حور و رضوان بهشت به ارغنون نالیدی در عدن بگریستی به از دل پر درد و سوز فراق یا خوش
 نوحا کردی که بر من مردوزن بگریستی به شعله آهیم اگر بر کوه و صحرا تافتی به سنگ خارای دل پر درد من بگریستی به
 آورده اند که چون یعقوب علیه السلام دل بر مصابرت استوار کرده و پای تحمل بدین اصطبار در کشیده زبان
 از گفتگوی بر بست و باز جستجو بازداشت و در مقام صبر و تحمل قدم میفشرد چون دیدند که مشکبانی ممکن مستقیم الحال
 است باز از آنجا که کوشمهای محبوبیت خواستند که او را در اضطراب در آرند و باز خواست و عقاب محبوبانه اش
 بسجمن گردانند در میان غم و اندوه ساعتی چشمش را بخواب بگشودند و جبرئیل را فرمودند که ای جبرئیل یعقوب علیه
 السلام میان مصابرت بر بسته است و نخواهد که در مقام مصابرت تکلن و رثوا و از انان بند بیرون آید این دعوی
 بسر بر دنیا بدیجیب مبتلا گردد گفت خداوند اهر چه فرمائی بدان قیام نمایم فرمود برود در خواب خود را بصورت یوسف آراست
 در نظردی در آری جبرئیل علیه السلام در صورت یوسف هفده ساله حله بسر پوشیده قصب جنت در دست گرفته بزیب و
 زینت آراسته و پیراسته در پیش دل یعقوب علیه السلام برگذشت و در نظر آن پیر مجروحون جلوه نمود بدیداری بهتاج تمام
 نمود بزبان حال باین مقال گویاشده **هـ** ما کلام آسمان آمده به سر و از کلام بوستان آمده به اندر تن مرده ام
 چو جان آمده به زبان آن که چنان آمده به از کمال استعجاب هر مردم با وی این خطاب می کرد که **هـ** تویی بر این با خیال در نظرم به
 که من بمطلع خود هرگز این گمان نبرم به بعد از ان چون خواست تا با خیال یوسف علی بنیاد علیه السلام آرام گیرد باز غیبت عشق
 تا زیانه نازشکارهای نفاس زساحت و غش سیرون اند یعقوب علیه السلام از خواب در آمد بجای آب سراب دید و در
 حوض نگین زهر ناز از درون جانش فریاد برآورد و چون خیناگران بدین نوحه سر رسیدن گرفت رباعی در خواب
 خیال تو مرایا دکنده آید بر من دل مرا شاد کند به دل پندارد که من ترا یافته ام به بیدار شود و هزار فریاد کند به چون
 یعقوب علیه السلام از کمال حسرت و اندوه ناله و فریاد برآورد و آه در دناک از سینه غمناک بزدوده افلاک رسانید
 فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت که جباری فریاد عز و جل ای یعقوب منگفته بودی که جز نکند یعقوب علیه السلام

بخواست باز خواست شتی خاک برداشته در دهن مبارک انگند و گفت الهی تو به کردم فرشتگان آسمان بناله و فریاد آند
 ند آمد که جبرئیل یعقوب را بگوئی که خاک از دهن بیرون کن تا ترا معذور داشته چند نکه خواری بنال و لیکن از زمانال
 عن کشف حبیب ابن ثابت گوید رحمه الله تعالی که ابروی یعقوب علیه السلام بالیده بود چندانکه حدقه را پوشیده
 بود چون خواستی که در کسی نگاه کردی ابروی از روی حدقه تا بر مذشتی دیدار آنکس میسر نشدی روزی شخصی از وی سوال
 کرد که بنی الله این سوییها چرا چنین بالیده است گفت بواسطه امند او روزگار و غم و اندوه بسیار حق آمد که ای یعقوب به شرط
 کرده بودی که از ناگاه و شکایت کنی این چه بود اکنون بر زبان را ندی گفت خداوند ابر بیل خطا بود و کمال کرم از من بدگذران
 اید و پیش وین لعن بساعتها بهای نجار انداخته است که بنیم کونین برابر نکند زیرا که با هر که کاری دارد او را در قید آورده چون
 شیران محفوظ میدارند و آزا که از صاحت قرب دور انداخته اند چون سگان محله سرگزاری میگذرانند عاشقی بر نخست
 مروانرا بسینه رحمت سلسله بنده است شیر از آنگردن زیور است اما ششم از اشارت و لطائف عبارات و مواعظ و نکات که درین
 آیات بینات مندرجست قواله تعالی قال یا ایاها انما ذهبننا لیسبق و زکنا یوسف عند متاعنا برادران آمدند که باید دیدن
 واسپ دو ایندین مشغول بودیم و یوسف را از دستلغ خود گذاشته بودیم او را اگر که خورد اشارت ای عزیز من هر که لعل
 و لعب دنیا مشغول شود و در پی دنیا و دوا و دل را یوسف و از زو متاع دینی گذارد و حطام دنیا دل بند و اگر
 یوسف دلش را اگر که شیطان بر دغا ست آن بر خود واجب اند و طاعت آن نفس خود را به شناس قواله تعالی هو امانت
 بمومن لنا و لو کنا صا و قین که تو ما را راست نمیداری اگر چه مردم همه تصدیق میکنند و قول ما را در همه باب مصدق میدهند
 اشارت اید و پیش یعقوب علیه السلام منبع زلال نبوت بود و مطلع نجوم هدایت و همه اولاد و جفا و ستفاضه از فیوض
 اوی نمونند و مبارکش آئینه مجلوه عالم غیب بود و جام گیتی نائی اسرار لاریب و مرتبه و صی فوق مراتب علایق و مراتب
 عوام خلایق متوفی بود و لاجرم همه تصدیق ایشان می نمودند زیرا که بر کنه احوال ایشان مطلع بودند و حضرت یعقوب
 علیه السلام قول ایشان قبول نمیفرمودند چرا که کنیت احوال ایشان کما یغنی میباشند اشارت اینجا است
 که اعمال مرایان بظاهر چون اعمال مخلصان آراسته و پیراسته مینماید تا هر که می بیند می پسندد و مقرون با خلاص
 می پندارد و تا بجدی که ملائکه نیز بر صحیفه قبول مثبت می سازند و از آسمانها در میگذرانند چون نبرد حضرت جل علیه السلام
 فرمان رسد که این عمل ابروی وی باز زیند که بر دل بنده مطلع نم این عمل خالص از برای من نبوده است در قرآن فی جهت
 و جی محلی بجلیه صدق اخلاص نبوده قواله تعالی و جابر علی قصه بدم کذب بسط سخن بدانکه پنج پیر این مجلس را
 محل گردانید و اول پیر این آدم علیه السلام خودش محل گردانید و آن چنان بود که چون کمال شهر منیه اقدام نمود پیر این
 از بروی گریبان شد و بدن مبارکش عریان گشت فبدا کما سوا تهمما لیکن عورت شان بر ایشان کشوف گشته
 بودند بر غیر ایشان بقرینه لما دهم پیر این موسی علیه السلام که کافران را محل گردانید و آنچه انچنان بود که موسی علیه السلام از بسیار حیا

که بروی غالب بود پیش مردم جسد خود برهنه نمیکرد و کافران گفتند که موسی علیه السلام بعلت برص گرفتار است از جهت آن
از دیدن او خوار میشوند و روزی پیراهن از بدن بیرون کرد و هر بلای سنگی بر او نهد و در آب را آمد چون از آب بیرون آمد و
تا پیراهن در پوشید بقدرت کامله الهی جل و علا آن سنگ در و بر او در آمد موسی علیه السلام عریان در پی روی و درون
شد آن سنگ چون بمیان کفار رسید قرار گرفت موسی علیه السلام همچنان برهنه در میان کافران در آمد پیراهن خود را بر
گرفت کافران اندام مبارکش را از جمیع علتها مبرا دیدند و از گفتههای مجمل گشتند و قوم پیراهن چاک شده یوسف علیه السلام را بخا
را خجل گردانیدند آن کان فیصه قدم و بر آلت چهارم پیراهن خون آلوده یوسف علیه السلام برادران او خجل گردانید
که نظر یعقوب علیه السلام بر پیراهن آمده و آنرا درست دید گفت عجب گرگ حلیم بوده است که یوسف را علیه السلام درین
پیراهن خورده که هیچ آسیب به پیراهن این پیراهن نرسیده است ازین سخن برادران خجل گشتند و بنجم پیراهن مصطفی صلی
الله تعالی علیه آله و سلم که پسر ابی عبدالمطلبی سلول را خجل گردانیده و آنچه آن بود که پسری نزد حضرت آمد گفت
پدر من بسیار زیارت در پیراهن شامی طلبیده تا بدو خود به قیامت برود حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه آله و سلم
دست بکوی گریان برد و ما گره بکشاید هر گرهی که می کشاد باز بسته می شد تا بر همه حاضران نفاق و می ظاهر شد و عبدالمطلب
ابن ابی سلول تحقیق منافق است و از آنجا خجالت به پسروی تلخ گشت اشارت ایدر پیش فردا قیامت
شیطان لعین که ایان مصطفی صلی الله تعالی علیه آله و سلم که هر یک یوسف وقت خود بودند گوید او را اگرگ معاصی و فلات
هلاک گردانیده و دلیل آنست که پیراهن توحید ایشان بخون عصبیان آلوده است خطاب حضرت جل و علا در رسد که ای ملعون
که اگر چند پیراهن توحیدشان آلوده است ما نقصانی به پیراهن نرسیده است ای شیطان تو بالودگی گناه منگری
در حمت مابدرستی توحید منیکو و یعقوب علیه السلام تا پیراهن درست دید امید بدیل لا تشا سو من روح الله رحمت را
نیز تا مادام که پیراهن خجسته برادرست نمید هر چه عاصی باشد منیر و لا تقنطوا من رحمت الله یعقوب علیه السلام در
ابتدای حال نظر بر پیراهن کرد فریاد برآورد یا اسفی علی یوسف و چون نظر بردستی پیراهن کرد صدای نوای اذ هبوا فاستمعوا
من یوسف در عالم درد او همچنین چون بنده در معاصی فلات خود بنید فریاد خود برآورد و احسنرا علی یوسف فرطت فی
جنت الله و چون در درستی توحید و معرفت بنید امید به صلت محکم کند که قل یا عباد الله الذین آمنوا علی انفسکم
لا تقنطوا من رحمت الله و بر سبیل صدق و اخلاص می گوید عیسی است امید مراقبه عده حکم است اگر چه بدی
بیش و نیکی کم است به آنجا به سبب درستی پیراهن یوسف یعقوب رسید علیها السلام فریاد برآورد که قل من الله
علینا اینجا نیز امید آنست پیراهن توحید سالم باشد عاقبت بنده نیز بحق تعالی وصل گردد و در دهر یا لیت
قومی یعلّمون بما غفرت لی ربّی و جعلنی من المکرمین قوله تعالی بل سولتکم انفسکم امر اسنادین انفس
شان فرموده زیرا که آدمی را نفس است و روح از عالم پاک آمده است نفس از عالم خالک روح نیکویی و ایت

کند نفس بدی روح بطاعت کشد و نفس معصیت پیرایه نفس غرور است و سرایه روح تجارتان بود نفس با روست و
 با روست چاه ناسوت است و روح شاهباز بلند پرواز از فضائی هوای عالم لا اهورت نفس صاحب خلقی است که مصطفی مضایح
 فنا و فوت است روح صاحب خلعتی است که طراز اغراز و اشارت بشارت لا یزدون فیها الموت است نفس پرستای عیب
 ست و روح گلبرگ گلستان عالم غیب است غزل نفس پیرایه خیالات است و روح سرایه سواد است و نفس با بسته
 هوا و هوای روح شایسته کمالات است به تا که ز افعال از صفات گذشت به سیر و در تجلی ذلت است به و روح از حبیب و پدید است
 کنت کنز اولیل مرآت است به حال کلام چون ارواح انبیاء یعقوب علیه السلام مؤید بتائید الهی بودند و قابلیت قبولی اهل
 نبوت داشتند اسناد این امر شنیع با روح ایشان مناسب بود چون نفس بذلت شریک است و انما به بالهوالا جرم نفوس
 مایوس ایشان فرمود قوله تعالی فصبر جمیل ایدر و لیش یعقوب علیه السلام گناه ایشان از نفس ایشان حواله کرد و
 سَوَلْتُ لَكُمْ الْفُكْلُمْ امراً آورده خود را بصبر دلالت فرمود و صبر جمیل یعنی اگر شما کنید اندیشه کرد و باین صبر پیشه کنیم
 زیرا که کاید آنرا جرح نصیب است و صاحبان را فرج عنقریب بدانکه بزرگان را بصبر جمیل اقوال است و حدیث آمده است
 که صبر جمیل اینست که در وی شکایت نباشد یعنی از حق تعالی نزد خلق شکایت نخذ اگر شکایتی در وی داشته باشد
 همه با حق تعالی گوید چنانکه فرمود انما اهلکوا بنی و حوزنی الی الله امام محمد علی حکیم ترمذی رحمه الله علیه بید بصبر جمیل
 ان یلقی العبد عنانه الی مولاه و یسلم الیه نفسه صبر جمیل آنست که زمام اختیار خویش بقضه اقتدار پروردگاری حل و علی و
 در مقام رضا و تسلیم تن خود بقضا باری وی بسیاری و در بلا و عطاء یکسان باشی و شیخ محیی معاذ زاری می گوید
 رحمه الله علیه صبر جمیل آنست که بدل شادان و لب خندان بهلا با روی استقبال نماید و در خلاصه الحقائق
 آورده است که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم گفت حق تعالی فرمود اذ اوجبت الی عبیدی این عباد و
 مصیبتی فی ماله اولاده او بدنه فاستقبل فلک بصبر جمیل استخیت کنه یوم القیامه انصب له منیرا لا و الشکر و یوانا میفرماید که
 چون به بنده اند بندگان خود مصیبتی متوجه گردانم یا در سوال وی و یا در اولاد وی و یا بدن وی و او بصبر جمیل استقبال
 آن مصیبت نماید شرم گریست ما را که روز قیامت برای وی تراز و بنهم و یا نامه اند برای وی بگشتم یعنی بنحیث بکمالش
 به پشت برسانم و در ساله امام قشیری آورده است که صبر جمیل آنست که صاحب مصیبت را از غیر او باز شناسد
 پس مفهوم از کلام و حدیث آنست که حین نزول وی صبر دو گونه است صبر جمیل و صبر جمیل و بزرگان به نهند که صبر
 جمیل آنست که حین نزول بلا مبتلا خود را بشناسد و فرستنده بلا را بداند و چون بعلم یقین آنست که بلا را حق تعالی
 فرستاده است عدی مالک الملک است و بوالکی که در ملک خود تصرف نماید اعراض ممکن نیست و دیگر حکیم میگوید
 بیکت نکند و دیگر علیهم است هر چه کند از وی علم و دانش کند و دیگر رحیم است و شفق تاخیر بنده در آن نباشد و حق
 دی آن بلا تقدیر نکند چون بنده درین معنی تامل کند لا جرم در شود نور تسلی چنان مستغرق کند که بشکایت نپردازد

و هر چه از حق تعالی رسد بدل و جان رضا و بد غزل بهر بلا که تو خواهی بیا ز مانی مرا نه که در مشاهد تو بلا نمی بینم به
 زمین بهر چه کنی با دراضیم حقا که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم به اما صبر غیر جمیل آنست که آن نه از جهت رضا بقضا
 باشد بلکه مبنی بر غرض باشد از غرض پس هر صبر که بعد از رضای حق باشد آن صبر جمیل عبارت از آنست و هر چه ما در آن
 آنست آن صبر غیر جمیل است و فرق میان آن دو چیز اینجاست که هر شود که آن صاحب دولت فرمود من احب الله تعالی الخ
 زال جمله فانزل بلوا این احب الله تعالی لعنایه زالی است که از نزل بلوا غزل مانیکویم نعمت با بلا خواهیم پس به بلا که ما و ایم
 رضای دوست را خواهیم پس به اگر رضای دوست ما را در بلا خواهد رسید به ما همیشه خوشیست به در بلا خواهیم پس به خلق از
 حق نعمت و فضل و عطای جویند ما به از خدا صبر جمیل اندر بلا خواهیم پس به هر کسی از تو بقدری خود مرادی خواستند به
 مراد خوشیست از تو را خواهیم پس به و در حدیث آمده است که صبر بر سه گونه است صبر بر مصیبت صبر بر طاعت و صبر بر
 مصیبت صبر بر مصیبت آنست که لشکایت جزع نکشد درین صبر بنده را حق تعالی ای صبر در چه بر آرد و هر که بر طاعت صبر
 کند شصت درجه بر آرد و اگر در مصیبت صبر کند شصت درجه بر آرد و مقدر همه معاملات بنده از چهار وجه بیرون نیست
 معامله الیت با خلق و معامله با دنیا و معامله با مولی تعالی و معامله با نفس اسی در پیش معامله تو با خلق باز بسته با خلق است
 و معامله با دنیا سرمایه زهد و معامله با مولی تعالی بر اس المال معامله با نفس بدست مایه صبر اول گفتم که معامله با خلق سرمایه
 آن شفقت و خلق نیکوست زیرا که معامله با خلق از دو بیرون نیست یا بجا کنند و یا فرارند اگر و فرارند شفق و حب
 آید و اگر بجا کنند واجب تر زیر که بوفاتر از بنده خود سازند و بجا از بندگی آزاد کنند چون در برابر نیکویی شفقت باید کرد
 در برابر بدی شفقت باید افزود و دیگر آنکه اگر نیکویی کنند بکافات آن مشغول باید شد و اگر بدی پیش برند ترا از دست خود
 فلان گردانیده از تدارک مکافات بی غم گردانند اما آن معامله که میان تو و دنیاست سرمایه آن زهد است زیرا که خطاب دنیا
 از دو بیرون نیست یا حلال است و یا حرام اگر حلال است پنج حساب نیز در دو اگر حرام است بعد و عذاب فاکند پس بهر حال از
 دنیا کنار گرفتن اولی تا هم از حساب فارغ باشی و هم از عذاب این اما آن معامله که میان تو و مولی تعالی است اس المال
 آن شکر است زیرا که معامله حق تعالی با بنده از دو بیرون نیست یا بنده را ببلا مبتلا گرداند و یا بعطا مشرف سازد و اگر عطا
 و بهر که واجب است و اگر بلا فرستد واجب تر زیر که عطا سرمایه این جهانی است و بلا اس المال آن جهانی و چون
 بر نعمت اینجهان شکر واجب بود بر نعمت آنجهان واجب تر زیر که عطا به سبب آنست که بلا موجب نداشتن تو از نعمت
 که است کذلک لا انسان لیطعی ان را که است معنی و زوایش بلا کرام و کنبه و کفر یعنی من الخ و الجوع
 اما اینجا که فرموده و بشر الصابین الذین اذا اصابهم مصیبه چون بر سبب آوگی شکر واجب آید بر صبر بلی از خودی
 به طریق اولی و اهل تحقیق گفته اند که نعمت را سه شکر و محنت را سه شکر آن سه شکر آنست که آن نعمت باستانی است
 نه بیگانه که بهر نعمت است نه باستان و دیگر از حلال است نه از حرام و آن شش شکر محنت آنست که شکر گوی

که این محنت و نیویست نه از آخر و نه دوم آنکه از حق تعالی ست نه از غیر سوم آنکه گذشته است نه پابنده چهارم آنکه بحد طاقت است نه بیرون از طاعت پنجم آنکه در برابر آن ثواب موعودست ضائع نیست ششم بر تن است بر دین نیست پس اگر در نعمتی شکر کنی تا زیادت یابی و اگر در محنتی شکر کنی تا فرح یابی **مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَدْلِكُمْ إِنَّ شُكْرَكُمْ وَامْنَهُمَا** آنکه گفتم معامله بالنفس بصبر است اهل تحقیق گفته اند تجرع الصبران عشت عشت حمید اوان است مت شهید یعنی جرعه زهر صابری نوش کن تا اگر زنده مانی حمید باشی و اگر بمیری شهید باشی و بعضی از عارفان گفته اند که صبر دو گونه است صبر عابدان و صبر عاشقان صبر عابدان آنست که محفوظ باشد یعنی در مقام صبر استوار باشد صبر عاشقان آنست که مرفوض باشد یعنی کمال صبر عاشقان در بصیرت چنانچه مراد ایشان در نام دلست از اینجا است که یعقوب علیه السلام در صلیح بود که وعده از بی صبری صبر فرموده گفت صبر جمیل و شبنگاه بود که از بی صبری که فریاد بر آورده بود که یا اسفی علی یوسف اینمغنی است که شیخ اوحدی قدس سره فرموده غزل گر صبر دل بودی مرا کارم چو ز میشت ز تو بی صبریم از بیکار من نوعی دیگر میشت ز تو به زبان روی همچون مشتری گریه میداشتی به روزین بندهم و شمس و قمر میشت ز تو به پس بی نشان افتاده ورنه پس از چندین طلب به روزی من سرگشته را آخر خبر میشت ز تو به شیخ یحیی معاذ رازی گفت قدس الله تعالی روحه صبر جمیل شد پس صبر از اهدین صبر عاشقان و شوار ترست از صبر زاهدان زیرا که زاهد در فراق مشتهات نفس صبر میکند و محب در فراق محبوب داین ازان بهر است صحبت چرا که سالکها بر آید که عاشقان را بی خطا نفس برگردد و فی ماول آن طرفه العین از محبوب غافل نتوان بود و همیشه اندخیزی که سالکها بر خاطر خطور نکند صبر از وی آسان تر باشد از صبر چیزی که بخله اذول بیرون زود غزل که که از رخ تابان نقاب زلف بکشائی به ز عاشقان بنگاه بی بهر ازل بر بانی به میان پرده برون کن و گریه پرده بر افکن به کینت سوختگان را در تشکیب مجذائی به چگونه صبر توان کرد در فراق جالت به که هر زمان بدلم صد هزار بار زاری به اید روشن با وجود آنکه فراق محبان سخت ترین فراقهاست عاشق را واکم در فراق وطن است زیرا که وصال لائق مرتبه محبوبیت و فراق در خورد مرتبه عاشقی ازان است که معشوق بهواره در مقام تازست و عاشق همیشه در گذارد همیشه در اوج تفر و کبریاست و این پیوست بر خاک خواری ترین بهر دو بلا و لیکن تفر ز اورا تذللی این برای طبیعت و کار است تا لاشیا بتبیین ضداو پدید آید ولیکن اینجا سرست بغایت لطیف و آن آنست که گاهی میباشند که صفات عاشق در معشوق فانی شود و دوم باقی باوصاف معشوق گردد اگر عاشقی را گاهی صال جمال نماید و در خیال تواند بود حاصل کلام است که تامل کند که عاشق عاشق است و بهر فراق در گذارش است چون عاشق معشوق شود گذارش او بخوارش مبدل گردد و در نیستی او روی بهشتی آرد غزل در عشق اگر نیست شوی هست شوی به و از عقل اگر هست شوی نیست شوی به بین بواجبی که از باره عشق به هوشیار گئی شوی که سرست شوی به ای درویش لذت وصال شاهده جمال است به آن



با وجود حجاب بشریت محال است که جمال را ظهور کمال نیست فی نی بلکه دیده را قابلیت مشاهده آن جمال
 نیست رباعی خواند از آن می بار و چشم به قابلیت دیدن ندارد چشم به دیدن توانم از ته صدر پرده به
 بی پرده چگونه تاب آرد چشم به آنچه دیده را تحمل مشاهده آن بود در مریات آثار و مظاهر آیات نمود و آنچه طاعت
 مشاهده آن داشت آنرا در پرده غیب محجب گردانید و از برای مشاهده آن دیده دیگر در دل و دولت نهاد و آن
 دیده را قوت مشاهده آن دیدار کرامت فرمود چنانچه این فقره گوید غزل از مطلع دل در یک علم یک لمح از
 رخسار او شد فوره فوره سیم از پر تو انوار او به با آنکه در ذات تنم هر یک از آن دیده شده به یکباره هم دیده نشد از پر تو
 رخسار او حسنت چو آید جلوه گر طاعت بنیاد چشم سر به از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او به عشقتش نهال
 بلغ جان میوه وصال چاه جان به تو برخواهی خورد و زان هم دوست بر خوردار او به بگذر ز کوی آب و گل در بقصر
 جان دل به با سر خود بین متصل سری همه ز اسرار او به اظهار حسن و لبر می می بین بهر میگیری به پیداست در هر نظری
 آن حسن آن اظهار او به از خود کند و در خود نظر آئینه سازد و از بشر به بازش کند زیر و زبر هر اتم اندک را او به پرست
 همان یکسره زهر نیک و بد مضطر از او به مومن از و کا فراز و در قید نور و نار او به و پرده آتش و کس می آید جلوه گر به
 پیرمغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او به ترس اسویت بشتافته بود از چلیپا بافته به رفی تو با هم بافته آن حلقه
 ز نار او به مسکین معین در یک غزل نبود سر از دل به بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او رجعتا الی القصر
 نقل است که از میان اسباط یهود نسبت یوسف علیه السلام نوع مرابطه بود که بحبت آن گاهی تفقد احوال
 یوسف علیه السلام نمیداد در آن چند روز که در چاه محبوس سه روز بهر روز بر سر چاه می آمد و استفسار احوال میکرد و چون
 علیه السلام نیز چون خبر سلامتی خود باز دادی حال پدر از یهود ایا باز پرسیدی یک نوبت از زویوسف علیه السلام
 به پیش بهادران آمده گفت ای برادران از احوال یوسف علیه السلام چنان گمان میبرم که خوابی می رست
 خواهد شد گفته بچه دلیل داشتی گفت می بینم که آن چاه با وجود آنکه بغایت منظم و تاریک بود اکنون روشن و نورانی است
 و هر بار که بر سر چاه میروم آواز کسی می شنوم که با وی سخن میگوید و آنکس نمی بینم اکنون بصلحت چنان می بینم که او را
 از چاه بیرون آوریم و از وی عهد و پیمان بستانیم که حال ما بر پدر نگوید و اصلا اظهار ما را نکند و او را باین سر چاه
 فراق زده رسانیم که نزدیک است که از تنورتن فراق و شدت اشتیاق وی هلاک گردد و چند روز است که نه طعام
 خورده و نه شراب آشامیده در خانه تاریک رفته و در بر روی خویش بسته و بمرتبه مستغرق عشق و محبت یوسف
 گشته که در زبان وی همنام یوسف است و اگر برنجیز میگوید و اگر می شنید میگوید یوسف تا بجای تکر بر گیان
 وی می بانست و دخت مردوزنده را گفت که این یوسف را علیه السلام بر یوسف میدوز اگر میگوید چه میخوری میگوید
 یوسف و اگر میگوید چه میخوشی میگوید یوسف از هر چه میسر شد جواب دے همین است اکنون جواب آن میاید که یوسف را

از چاه بر آوریم و بیدار سازیم و مهربانی بر جرات وی نهیم شاید که تلافی تقصیرات گذشته بود و برادران نیز رحمتی در دل
آورد و بیست جرم کرده بقصد چاه بیرون آوردن یوسف علی بنیاد علیه السلام از چاه قدم در راه نهاد و شیطان
باستقبال ایشان پیش آمده پرسید کجا میرید عزیمت خود با وی بیان کردند گفت عجب که عقل شما قصوری در
نیامده است اول پدر را گفتید که یوسف را اگر خورده و خمر به کس سیده و فهم قرار می یافت و از غم و اندوه یوسف تمامی
آید اکنون اگر او را پیش پدر برید و بیکر شما را هیچ عذر نماند و نزد مردم بدنام گردید و محسوس بر شما اعتماد نماند و تا پدر زنده
باشد مهر و محبت او و زود و با شما طریق عداوت مسلوک دارد و این سنگ عابر شما تا قیامت بماند اکنون نصیحت من قبول
کنید و این عزیمت فسخ کرده باز گردید و اگر نه پیشانی بسیار شما محق گردد و باطل تصدیق وی نموده فسخ عزیمت کردند
و هم از راه باز گشتند حق تعالی خواست که نبی وضع سنت ایشان یوسف را علیه السلام نجات کرامت فرماید جبرئیل
را علیه السلام خبر وی فرستاد و گفت ای یوسف خاکی ازین چاه بخوری گفت بلی گفت بگو یا صانع کل مصنوع
و یا جابو کل کبیر و یا حاضر کل ملاء و یا شاهد کل نجوی و یا قریب غیر بعید و یا مونس کل وحید
و یا غالب غیر مغلوب و یا حیا که یصوت و یا حی المولی لا اله الا انت اللهم انی اسألك بان لا ی
الحمد لا اله الا انت بدیع السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام ان تصلى علی محمد و علی آل محمد
و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و تومن قتی من حیث لا یحتسب چون یوسف علیه السلام این
و عابر زبان را ندان حق توانست فرج کرامت فرمود و چنانکه در قرآن مجید بسیم کرده است و قوله تعالی و جَاءَتْ سَيِّدَةُ
قَارِئًا وَارِثَهُمْ فَادَّتْ دَكُوهَ وَآمَدَا رَوَانِی پس فرستاد و پیش خدمت خود را به طلب ب چون در و بر چاه رسید فرود
افتاد و بود و در ا بچاه فی الحال جبرئیل آمد و گفت یا یوسف تعلق باین زونمای گفت ای جبرئیل مرا شریطت که
تعلق ب غیر دوست ننمایم گفت این نیز بفرمان دوست است دوست بر جمل زده در و در آمد چون از و در جلال
یوسف افتاد و حیران شد قال یا بشری هَذَا غَلَامٌ كُفْتُ اِی شادی مرا اینک غلامی و چه غلامی یعنی غلامی
ست بنامیت نیکو و آشنو و بضاعه او را پنهان کردند از کار و انیان و بضاعتی ساختند و الله عِلْمُ بَیِّنٌ لِّمُؤْمِنِیْنَ
و الله تعالی و انا بود هر چه میکردند و قوله تعالی و جارات سیارة اِی رفته سیر الحسنه و مسافران سیاره از برای
آن گویند که سیر بسیار میکنند لاجرم بصیغه مبالغه تعبیر کنند فارسلوا و اِی هم مراد از و اِی است که پیشتر از قافله
بطلب آب میر و قافله آب نموده قافله را بمنزله معین ساز و قافله ای فله او لا عیال نیست از فرود گذشتن و بود
بجای بگفت و تدلیه عبارت از پر کشیدن ز لوار چاه قال یا بشری هذا غلام من عاصم و حمزه و کسانی که هم نامند تعالی
بشری ب غیر الف و سگون یا بخود غزواتی قرابالف و یا و اضافت یا بشری خوانده اند پس و معنی ندانیم
آنست که گوید بشارت خود را ندای کند که اِی بشارت من اکنون وقت آمدن تست شوق و شاید که نصیب باشد

باشد چون مراد حسن بشری نام شخص است که مصاحب بود و مراد از غایت تعجب ندای میکند و استغوا و بوجدان این
 دولت اخبار میاید و اسروده بضاعت یعنی وارد و اصحاب او پنهان ساختند مر یوسف را علیه السلام از اهل قافله از
 توهم آنکه بنیاد و روی مشارکتی در زند بضاعتهای حال واقع شده و اسروده بضاعت و بضاعت گویند یعنی مال تجارت
 را سود و کوشش و قوی دیگر آنست که ضمیر اسرار ارجع به برادران یوسف است علیه السلام را و گویند که برادران
 در حوالی آن چاه می بودند چون یوسف را علیه السلام از چاه برآمدند برادران آمدند و از سیاه پنهان کردند
 احوال او را اظهار نکردند برادران او را ملک بضاعتی ساختند و بفرختند کس و آنچنان بود که بعد از برای می طعام
 می آورد و بوی میسر ساند آن روز بر طریق عادت طعام آورده بود و یوسف علیه السلام را در چاه نیافت شخص نموده
 و کیفیت واقعه معلوم کرده برادران را از آن حال واقف گردانید بیا مرند یوسف را علیه السلام با کاروان دیدند
 حریت وی پنهان داشتند و بزبان عبری و یراتید و عید نموده اند که اگر بعبودیت اقرار کنی و از اخوت و مرنی ترا بقتل
 رسانم لاجرم یوسف علیه السلام اقرار بعبودیت نموده گفت من بنده ام و مراد وی آن بود که من بنده خدا ام پس
 او را بضاعتی ساختند و بفرختند چنانچه کیفیت آن عنقریب مبین گردد انشاء الله تعالی و الله اعلم بالصواب
 و خدا تعالی دانا بود و با یوسف علیه السلام پیش می روند و تحقیق این آنست که ابتدا بر جوانی یوسف علیه السلام نمود
 و بواسطه آن ابواب بلا و انواع ابتلا بر روی او بشود و آتش حسد و کانونه وطن اخوان متشعل گردانید و با انواع کید
 و بکرستقل ساختند خواستند تا یگری و حیل ابطال آن امر مقدر نماید هر عمل که بتقدیر سازند تمهید مقدمات آن
 امر مقدر و روان خواب معتبر بود که بحصول می پیوست تا بسبب آن کید و مکر از ایشان بلکه مصری انتقال افتاد
 و بتدریج بذروه کمال برسد سلطنت ارتقا نموده و برادران بقحط و مجاعت مبتلا کرده در پیش تخت وی
 بسجود در آورده و قضا الهی حل و علا کار خود کرده لاجرم میفرماید که الله عزوجل دانا بود که آنچه ایشان با یوسف
 علیه السلام پیش بردند هر طریق وصول بتوکل و روی وی بود و ایشان چند اشتند که آن ساطع ایشان قاطع
 طرح است و الله تعالی اعلم اما کیفیت واقعه چنان بود که مستجران اخبار و تبصران آثار در کتب عالی مقدسین
 تعین فرموده اند که چون یوسف علیه السلام بر دایمی سه روز و رواتی چهار روز و رواتی هفت روز و چاه اندران
 خانه ایام هر روز جبرئیل علیه السلام آمد و ملاطفت عیبی رسانیده او را از مال خبری داد و یوسف علیه السلام در آن
 خلوت سهولت تمام دست میداد و تا مدت حبس منقضی شد و زمان خلاصی متقارب گشت از اتفاقات حسنه
 آنکه جمعی از بزرگان از مداین بمصر می رفتند و رئیس ایشان مالک بن غزین بن عطار بن مدیان بن ابراهیم خلیل رحمت
 بود مشهور بملک غزاعی و مروی مسلمان و صاحب دولت گویند مالک در ایام صغر که هنوز بنجره نهال بحد کمال
 نرسیده بود و نهایت قامت در مقام استقامت قد نکشیده و در خواب دیده بود که سیرش اتفاقا بنین کنعان رسیده بود

در آن مرز بوم موثق نموده که ناگاه آفتاب از آسمان فرود آمد و در آستین مالک درآمد و آفتاب از آستین بیرون آورده
 و پیش خود نهاد و ناگاه ابر سپید پیدا شد و بر مالک در گوهر نثار کردن گرفت و مالک آن در گوهر و جواهر جمید و در صدق
 مضبوط و مربوط میساخت چون از خواب در آمد بحیری که در فن تعبیر همدستی داشت رجوع کرد و تعبیر چنین کرد که ای
 مالک در زمین کنعان غلامی بخت تصرف تو بر آید که بنده و ملوک کس نباشد لیکن ببرکت وی ثروت و غنا
 و بخت و ضیاء بتو و اولاد و احفاد تو عاید گردد و چنانچه اثر آن بر فرزندان تو تا قیامت ظاهر و لایح باشد و هیچ آنکه
 در آن جهان نیز بدولت و سعادت اخروی از برکت دعا و وی فائز گوی پس مالک چون از تعبیر این اشارت
 استماع نموده در تهیاسب سفر در آمد عزیمت شان کرد و چون برین کنعان رسید و آن مقام فی الحال تو قعی
 نمود روی با آسمان آورد که قبله دعا است و گفت وقت است اگر آنچه موعود است بایجاز انجامد اتفی آلوده او که وفا
 نمودن موعود بعد از گذشتن پنجاه سال و یک میسر خواهد شد مالک این خبر یافته از آنجا روان شد و هر سال بر سبیل
 تجارت مسافرت اختیار میکرد و برین کنعان گذری نمود و پنج آنکه شاید چیزی مقصود از تحقق غیب جلال نماید حاصل
 آنکه تا مدت پنجاه سال برین سوال بگذشت سن مالک بشیوخت انجامید تا درین آوان که یوسف علیه السلام در
 چاه مجوس بود مدت محدود گذشته کاروان مالک در آثار قطع منازل و مراحل براده کم کردند و در قیافه حیرت
 سرگردان شدند آخر الامر قافله تقدیر عنان قافله را بر سر آن چاه کشید و زمامش قضای ناکه عزیمت شان این
 جانب مینوع سعادت حرکت او و چون بر سر چاه رسیدند چهار پایان بفرمان ملک دیان جل و علا از محو ربار
 ایستادند همه را نو بر زمین نهادند و آنجا نه جای فرود آمدن کاروان بود و آب آن چاه به تلخی معروف بود فلما
 برکت نزول یوسف علیه السلام شیرین و خوشگوار گشته بود و گویند که بارانگدن چهار پایان و برزاق در آمدن
 بحسب آن بود که رایحه یوسف علیه السلام بمشام ایشان رسیده بود و لاجرم از بارهای جود گشته در خاک می غلطیدند
 و مراه میکردند تا ناگاه که بمشاهده جمال یوسف علیه السلام فائز گشتند ای درویش حیوانی که بوی وصال یوسف
 علیه السلام شنود از بار خود جدا می شود و در قلق و اضطراب بے آرام و قرار گرد و تا عاقبت بمطلوب خود رسد و من
 چون بوی وصال حق تعالی شنود باید که از کل علائق و عوائق مجرود گردد تا بزوصال موند و تسعید شود و بدولت
 لقائی دوست فائز آید رباعی تاترک علائق و عوائق نکنی به یک سجده شائسته لائق نکنی به هرگز برادر خویش
 حاصل نشوی به تاترک خود و جمله علائق نه کنی به چون مالک بازستان مراحل از سر مشاهده کرد و مردی
 زیرک بود و دانست که در ضمن این واقعه سری کامل است بفرمود تا کاروانیان بار فرو گرفتند و در طلب آب درآمدند
 مالک گفت من درین حوالی جایی دیده ام ولیکن آب آن تلخت مشب بهر طریقه باشد بگذریم علی الصبح منیم که
 از دورای چاه غیب چه ظاهر میشود و چون از سر ایگی کم کردن راه خلاصی فتنه آتش و یخور بر کاروان شام ببرد

قافلہ غلام بدر یا مغرب توجہ نمود و رشت بر بست انگاہ مالک دو غلام را بر سر آن چاه فرستاد تا آب برکشند
 بر وایتی یکی از آن دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق از باب تجارت و بیگ که به بشری موسوم بود و چون بشیر دلو در چاه
 فرو گذاشت یوسف علیه السلام پنداشت که برادران آمده اند از چاهش بر آورده بنیان قصر شرفی از پای
 و آرد درین اثنا جبرئیل علیه السلام رسید فرمان حضرت جل و علا رسانید که ای یوسف بر خیز و درین دلو نشین
 که این کاروان از برای تو سیر گردان کرده ایم و خاطر جمع این طائفه را بچندین الم و مشقت بجهت استخلاص تو بریشان
 ساخته ایم بنا بر فرمان جل و علا آن بدر تمام از دوج ازواج سبرج دلو تحویل کرده بحمل متین عنایت و دلاویخته
 جبرئیل امین هم بشیر را ممد و معاون گشته کشیدن آن دلو را بروی سبک گردانید چون یوسف بنزدیک سر
 چاه رسید شعاع نور رخسار وی بدیوارهای چاه عکس انداخته آن چاه ظلمانی چون گلشن روشن و نورانی
 ساخته چون غلام آبکش آن حور پر یوش را بدید زراچہ طالع وقت بر کشید آفتاب ابرج دلو یافت که خانه
 عاقبت اوست از جا بود از انحال فال گرفت و از غایت بشاشت بشر را بشارت داد و گفت بخ و دوشین بارادر
 گنجینه کشاده و محنت یک شبینه گوهر شب افروزی بدست آمد یا بشری هذا غلام **س** روزی نگر که طوطی جانم سر
 لبش ج بلوئی بسته آمد بر شکر او فتاوید اید و رویش بقیمه لطف الهی جل و علا در حق یوسف علیه السلام مشا هده کن
 که یوسف علیه السلام در قصر چاه ظلمانی بادل سوخته و جهانی باد و دوا ندوده اند و خسته از سر بنیوائی و وحشت تنهای
 بنالید و سوز و نیاز خویش بدر گاه بی نیازی عرض کرد کاروان بدین در شاه راه بطریق تویم و صراط المستقیم
 آفتند ناگاه راه برایشان پوشیده شد و شاه راه گم کرده از جاده انحراف نموده و در سیرای تاه و تاله و زاری می
 فرمودند و نمیدانستند که آن سیرای از صد هزار راه بهتر و آن تاله و زاری از صد هزار عیش و نشاط خوشتر و نظیر این
 چنانست که عیسی صلوات الله تعالی علیه راجعی دیدند که از خانه قاجره بیرون می آمد گفتند یا روح
 السلام این نه جای تست اینجا کجا افتادی گفت ما را غریمت زیاده صخره بود تا با حق تعالی مناجات کنم راه ما پشیمند
 و ما را بخاند این زن رسانیدند این خود زنی یوده است در میان بنی اسرائیل بنی پارسائی مشهور چون
 نظرش بر جمال عیسی علیه السلام افتاد و بالفور از راه بتاه بطریق صلاح باز آمد و راه وفادار پیش گرفت
 پس دمی آمد عیسی صلوات الله علیه که ای عیسی ما می خواهیم که این زن را در سلک دوستان خود منمخط
 گردانیم تر او سلیه آن ساخته راه بر تو بگردانیم و بسر وقت این بیچاره رسانیدیم تا از فساد و بدکاری باز دهد
 و رخ بسوی نیکو کاران نهد رجنا الی القصه چون مالک ازین واقعه واقف گشت بر سر چاه دوید
 صورت حال دانست گفت این زن آن دولت منت که بعد از بیجا سال طلبگاری بدستکاری عنایت
 برده و گاری حل و ملا بان مستور گشته و بعد از آن کو شیده او را پوشیده بیان قافلہ

در آوردند کاروانیان اطلاع یافته بجانب مالک شتافتند و سیاره چون ستاره بگردان ماه درآمدند و آن
 احوال یوسف علیه السلام تفحص نموده گفتند یا مالک این غلام از کجا آوردی گفت بضاعتی است دوستی
 بمن تسلیم نموده تا ویرا بفروشم گفتند ای مالک این بچها مان نمی ماند بلکه بابای ملوک چنین مشابهت
 دارد ظاهر آنکه این فرزند از جند بر سیل سرقه از میان قبال آورده اکنون بهانه بضاعت میخواهی
 که او را وسیله و کنت خود گردانی میان ایشان مخالفت پدید آمد و آواز بلند کرده بودند و گویند هر روز وقت
 چاشتگاه که زوزق آفتاب درین دریا معلق به پروان گشتی و از سطح مرآسمان شمع جان افروز روز
 عکس بتا شیر نور بر فرش محمد زین افکند بیودا بر سر آن چاه آمدی و از حال برادر تفحص و تجسس کردی آن
 غمزه وحشت کرده چاه در آن حسرت آباد تنهای و کلبه بینهائی بر سیدی و احوال آن شکسته خاطر تفقد
 نموده بادیده پر آب و سینه پر تاب باز گشتی روز چهارم که بروقت محمود بسر چاه آمد چاه از وجود آنگاه خالی
 دید هر چند خطاب کرد جواب نشنیدگان بر دگر مرده و جان شیرین بجهان آفرین سپرده زار بر
 احوال سوگواری گریستن گرفت و چون مردم راه گم کرده بهر طرف نگر گریستن پیش آورد و ناگاه از دو
 گروهی انبوهی دید بر امر خطیر مجتمع گشته و گفت و گو عینف در میان نهاده چون بصوب آن غوغا توجه
 نموده دید که آن جماعه بر حوالی یوسف علیه السلام چون دایره بر گرد مرکز محیط گشته فی ملک چون پروانه
 بر حوالی شمع در اضطراب افتاده همه با یکدیگر در معرض خصومت درآمده فی الحال بیودا پیش برادران
 آمد و صورت واقعه تقریر نموده خبر مخلص یوسف علیه السلام با ایشان رسانید فرزندان یعقوب علیه السلام
 از بیم آنکه بناید یوسف علیه السلام افشای اسرار می نماید که در سینه او مودع است و آن فقره را واقعه خویش
 مطلع گردانند شعلیل تمام آن مسافت قطع کرده بسر چاه آمدند و با قافله مباحثه آغاز کرده گفتند این بنده
 گریخته است و چند روز است که از ما فرار نموده ناپید است ما هر چند بطلب او شتافتیم ایم خبر
 او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این باشد چه این گوهر از معدن اکابر اسلاف مینماید
 برادران گفتند قی ستمین بنده است که در خاندان اشرف زاده است و داده کرم و دودمان سلفش
 شیر داده و این غصن شریف امارت کرم و دودمان سلف تربیتش داد و چند روز است که از سنن فرمانرواری
 انحراف نموده خط جفاکاری بر تهرش مجرعه وفاداری کشیده اصل انبیا و ائمه چنان است که این فرزندیت و کناره
 تربیت ما پرورده و پدر مابودی محبتی با فراط میبوده ما را غیرت و حمیت بران داشته تا او را از میان برداریم
 و حال آنکه ما در او در ملک ملک ما در ما منخرط برده و ما در او را ببا ارزانی داشته و بهر حال او را در این
 که محبت پیدا از ما بجانب او صورت گردد چون کاروانیان احوال ایشان مشاهده کردند اقوال ایشان استماع

نمودند بهیت ایشان را سخن شمرده سخنان ایشان را تصدیق نمودند و یوسف علیه السلام تمامت سخنان
 ایشان شنیدند و مهر خاموشی بر زبان نهاده زبان سحر بیابان بلا و نعم حرکت نمیداد و بعد از آن اخوان با کار و بیان
 گفتند که این بنده را باین عیب میفرستیم اگر میخردید قدم پیش بنید و الا با تسلیم کنید تجارت چون جرارت اولاد
 یعقوب علیه السلام و خاموشی یوسف را علیه السلام ملاحظه کردند پس داشتند که درین قول صادق اند و از تمسک
 اخوان یوسف علیه السلام بعبودیت اقرار کردند و مراد وی اقرار بعبودیت حقیقی بود لا جرم مالک بن عمر یوسف
 را علیه السلام خریداری نموده از قیمت وی پارسید اسباط یعقوب علیه السلام گفتند ای مالک در بهای این
 غلام با تو مضایقه میکنم و بهر چه میدی مساحت مینایم و مالک بدرم چند ناسره که در کیسه داشت یوسف علیه السلام
 را از برادران خرید و لبه شرط یکی آنکه محبوب بعیب سرقه است بآن عیش نکیند و دیگر گریز بایست بندازد
 وی بر نذرید و دیگر آنکه پلاس پوشانید و مان جویش نداشتند مالک گفت چندی درین باب مرقوم باید گردانید
 شمعون و قلم حاضر گردانیده چندی باین عبارت مشیت ساخت و تسلیم مالک کرد و گویند که عبارتش چنین
 بود که باسم الله ابراهیم هذا ما اشتري مالک بن عمر عبد الله اولاد یعقوب اسمی یوسف علیه السلام و با عرو بهان لایرو
 بعیب السرقة و الا باق و ان لا یطعمه الا بشیر و ان لا یلبسه الا السطح و ان لا یطلقه عن الرقاق و من ازو
 گرفتند و یوسف را علیه السلام بوسه تسلیم نمودند چنانچه حق تعالی از آن خبر داد و قوله تعالی و شرکاء یحیی
 یحیی بفر و خند یوسف را علیه السلام به بهانه بخشیدند و درمی چند شمرده و گانوا و خند
 من التواحدین بود و یوسف آن به بیرغبان یعنی به بهائی از آن فروختند و در بیخ نداشتند و فرصت
 نکردند قوله تعالی و شروه علماء اختلاف است که مراد از شرای بخودین یا فروختن است بعضی گویند مراد فروختن است
 و شرای یعنی بیج شایع است و باین تقدیر یعنی چنان شود که بفر و خند یوسف را علیه السلام در تعیین فروشدگان
 و قوله مستان عباس میگوید رضی الله تعالی عنهما که با بیان برادران یوسف علیه السلام بودند که او را به پارس
 اندک فروختند و قول دیگر آنست که با بیان آنان بود که یوسف علیه السلام را از چاه بیرون آوردند و قول دیگر بر آنست
 که مراد از شرای اینجا خریدن است یعنی بخردند او را بهای و اندک یعنی کار و انیان بخردین از برادران
 بنشین بخش و در بخش احوال است بعضی گویند یعنی حرام است زیرا که بهای از او حرام متفق است و این قول مسند
 ابن عباس است رضی الله تعالی عنهما و اصل بخش نقصان است و حرام را بخش از برای آن می گویند که ناقص
 ابرکت است و عکرمه میگوید رحمة الله تعالی عنهما که مراد قلیل است و گروهی بر آنند که نقصان است و قیمت نقصان
 ظاهر و بهر تقدیر اینجا بخش مصدر است یعنی مفعول ای بن بخش و راهم محدوده و مراد از محدوده آنست که
 چون در راهم اندک بودی میثرونند و چون بسیار شدی وزن می کردند و آن مآوون چهل و ست که از او قید

گویند معنی مسمود در میان آن قوم چنان بود که چون در اہم بکلی درم رسیدی وزن میکردند و اگر از آن کمتر بودی
می شمردند و در تعیین آن اختلاف است ابن عباس و عکرمہ و عطیہ و قتادہ میگویند رضی اللہ تعالیٰ عنہم کہ بیست
درم بود بعضی گویند بیست و دو درم بوده و بعضی ہشترہ گفتہ اند و بعضی ہفدہ نیز گفتہ اند و اللہ تعالیٰ اعلم بالصواب
والیہ المزیج والمآب و بدان قول کہ بیست درم تعیین نموده اند گویند کہ وہ برادر بودند ہر کدام دو درم میان یکدیگر
قسمت کردند و روایتی آنست کہ یہود از ان بہار چیزی قبول نکرد و بیچ ایشان را کمروہ شمرده ایشان حصہ دیرا
در میان خود قسمت کردند و کانوافیہ من الزاہدین مفسر از او تفسیر این کلمہ اقوالست قولی آنست کہ ضمیر
کانوافیہ باخوہ است یعنی برادران در ذات یوسف بی رغبت بودند و نیز گفتہ اند کہ درشن دی بی رغبت
بودند از ان جہت بدرمی چندیش بفرود خند و قولی آنست کہ ضمیر راجع بہ شریان است یعنی در زمین دی
بی رغبت بودند بچہ آنکہ برادران بصفات ذمیمہ اش منسوب داشتہ بودند بدزدی و گریز بانی ہر او را عیب
کرده بودند و گروہی دیگر گویند کہ مشتری ان در معاملہ با وی از جملہ زاہدان بودند یعنی بخاطر محکمس خطور نکرد با وجود
آن حسن و جمال و صباحت و ملاحظہ بچشم خیانت کہ تواند کرد و وی نظر کند اما شمرہ از تحقیقات لطائف اشارت دین
آیات بنیات قولہ تعالیٰ و جارت سیارۃ بدانکہ مراد از سیارہ مسافرانند کہ قطع مفاوضہ و ادویہ میکنند و شب
تاریک سیابانہار خود بخوارے نور دہند و ارباب تحقیق می گویند کہ مسافران بر دو قسم اند مسافران عالم صورت
عالم معنی مسافران صورت بیابنامی پیمایند و مسافران معنی گاہی سیرے کنند و گاہی می آسایند و ہناسا کافی
اند کہ طرفہ العین از سیر و سلوک تقاعدی نمایند گانفاً قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ نشان مسافران فرشی
لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ در شان مسافران عرش است مسافران فرشی امینان اقطار و اکناف
زمین اند و مسافران عرشی ندیان اسرار تزل بہ الروح الامین مسافران فرشی عام و خاص شناسند و
مسافران عرشی راجز خاص الخاص شناسند اولیائے تحت قبائی لا یعرفہم غیرے اما شمرہ از کمال الوصاف
بنیان ارباب اشارت بطریق مجاز و استعارات سمت گذارش میاید گوش و ہوش بمن دار و از فہم و قائل
آن ہیج و تبقہ نامری مگذار آید و لش مسافران عرشی کرم روانی اند کہ در دم سر اندازی از استغراق و جہد بام
عرش و فرشی نعلین ایشان آنست سوار کانی کہ کرہ افلاک مد حال معاشرت جان با جانان گوی میبدان
شوق ایشان ست الوار سراج صفائند کہ مشکلات آیات نبودہ اند اطباء ارواح قدس اند کہ در اقصا
اشباح النسی آمودہ اند و از مقدار نقو متذ کہ در حراقہ صورت و محرقہ بنیت بشریت افتادہ اند و سوار پیدا قدس مذ کہ
حال او صحرا حدوت پیادہ اند فی نی پادشاہ اند کہ مطربان مجالس قدس و پردہ انس بود کم سر و صفائے اسرار و نور و محرق
ایشان نواختہ اند شایانی اند کہ در عروس سہری تجرید و حین موصلات جان جانان خلوتخانہ از او با شش



طبیعت باز پرداخته اند ببلبلان مست قیومی اند که بر گلبن حسن بر غصان جمال در پرواز اند عند لیان گلستان
و میوی اند که پاشاها از آن عرش همراز و با کبوتران فرشی همسازند **للشیخ الرومی علیه الرحمة غزل**
بیجان شود و در وحدت در عین فنا جاکن به هر سر که دومی دارد و در گردن ترساکن به اندر تقصص خاکی این
ظاهر عرش را به زبان پیش که برتر از شکر شکر خاکن به اندر حیوان بنگر سر روی زمین دارد به گرا دومی آخر سر
جانب بالا کن به چون سلطنت الاخواهی تو بلا لا شو به جاروب ز لالستان فرشی اشیا کن به میباش
چو مستقی کورا نبود نبوی به هر چند شوی عالی تر میل به بالا کن به هم سر شوی هم محرم و به هم شود هم
مار شود هم باشد هم بندگی ماکن به قول تعالی فارسلوا اولادهم آن قوافلی چون بر حواله نزولی کردند و در
خود را طلب آب فرستادند فادلی دلو در و با شهر دایا تسمی به بشیر و گویند وی غلام بود سیاه و زغاب
سیاهی و چشم بود و فقیر و محتاج چون معاودت جبرئیل علیه السلام یوسف را علیه السلام از چاه بیرون آورد
نظر یوسف علیه السلام بروی افتاد و او را بدعا و خیر میگردانید گفت بایک الله فیک فی الحال گویند وی می
از سیاهی بسفیدی تنقل گشت و کدورتش اصفیاء تبدیل شد و قوت با صبر و بیداری و معاودت نموده چون
احوال وی برخواجه ظاهر شد از ول غبتش بجز حیرت ترقی داده که میسر خوشی را بنگار در آورده و به هر چه شست
از مال و مال با وی سنا صفت قسمت کرد و تلمیذ ایدر و لشیر را از یوسف علیه السلام و دولت
روی نمود یکی آنکه منظور نظری شد و دیگری آنکه بدعا روی فائز گشت بنده حسن به نسبت بحق تعالی بهر تبتیین
زیادت یافت اگر آنجا بشیر از یوسف علیه السلام یک نظر یافت مومن در هر شب از روزی بصیرت گشت نظر
نمود میگرد و اگر آنجا یک دعای و کاروی کرد اینجا حق تعالی در قرآن چند دعای و کار و مومنان عظیم تلقین
انبیاء و اصفیاء که امت فرموده است اگر مومن نیز بمرتبت این دولت از سیاه روی دنیا و آخرت برسد و
و دیده دلش نور بصیرت بنیاد گردد و بعزت دارین مشرف شود و سایه ایمان که میان بنده و حق است
سبحانه پائیده دارد و کینیز ان و جور عین کاشمال اللور لور المکنون را در عقد از دواج ایشان در آمد از کرم
او عجیب و غریب باشد **نقل است** که چون یوسف را علیه السلام از چاه بیرون آوردند نور روی وی
به شتاب بتافت که نور خورشید را مغلوب گردانید و گویند چند کس را که حضرت جلال حدیث جان علامه نور حسن
مخصوص گردانیده چنانکه نور ایشان بر نور آفتاب غالب آمدی یک نور جمال یوسف علیه السلام بود
که بعد از آنکه سه شب از روزی در منزل چاه منروی بود و نور در حسین او و دلیعت نهادند که بر نور آفتاب
در سج آمدی و واقعه چنانکه ابراهیم علیه السلام هجرت اختیار کرده بود بملکت پادشاهی رسید صارف نام بنظر خیا
و رابل و عیال رعیت میدید و هر حیل که بحیل حسن و جمال محلات بودی بوی چشم سیاه میکرد و چون سارا

سوری که زیر پای تو سر بکشد می بندد و حیث آید تخت سلیمان پازند به قوله تعالی یا بشری هذا غلام به بشری
خطاب کرد که هذا غلام این است غلام و نگفت که غلامی یا قسم زیرا که یافت بعد از طلب باشد آن نقدی بود
به جستجوی بدست آمده بود اعی درویش دولت وصال حضرت جلال حدیث نیز درین قبیل است زیرا که یافت
بعد از طلب رسید نیست بوال بعد از سوالی قاعده است در میان ارباب تحقیق که السؤال ان قل من النوال ان
جبل تا گفته اند که حکمت در جواب این ترافی در بر سوال ارنی آن بود که اگر دیدار نمودی آن سوال شن ویدار آمدی
و دیدار خداوندی را جل و علانیت بلکه عین موهبت است کذلک و ارد بطلب آب آمده بود ناگاه بطلع میمون
و نجت هایلون بوصول یوسف علیه السلام شرف گشت و یافت این نوع سعادت بغایت ازلی باز بسته است
تا بآن دولت و سعادت که فائز آمد للشیخ الرومی قدس سره یاران سحر خیزان تا صبح که در یابده تا فوده صفت
مارا کند یوزر یابده آن نخت کرا باشد کاید بلب جوی تا آب خورد از جوی خود عکس قمر یابده تا نشسته جوار علی
در چاه فکند و لوی به در و لوی باری چون تنگ شکریا بده یا بهیو سلیمانی بشکافد ماهی را به اندر شکم ماهی
آن خاتم در یابده یا موسی آتش چو کار در و بد رختی آورده خواهد که بر آتش صید صبح صحر یابده با چون کسر
او هم را بمپی آهومی به تا صید کند آهوی خود صید و گریا بده یعقوب صفت گیری تو پیر این یوسف به تا وی
پسر جوید خود نور بصر یابده قوله تعالی و شروه شمن نخس و اهرم اگر کسی گوید حکمت چه بود تا نکه شروه فرمود گفت
باعوه جواب آنست که بیع تقاضا ملکیت کند و در شرای ملکیت شرط نیست ملک کسی شاید که خیر ملک خود را
نخر و چنانکه الله اشتوی من المؤمنین انفسهم بانگ نفوس مومنان از ان حضرت او بود
از ایشان بخرد تا دانی که در خریدن ملکیت شرط نیست پس چون یوسف علیه السلام ملک نبود لاجرم بشر العیس فرموده
بیع اشارت شمن نخس فرمود بهای ناسره نسبت یوسف عزم بیع نوع مناسب نداشت حق تعالی
خدمت فرمود بر او دران یوسف را علیه السلام که یوسف علی بنیا و علیه السلام را بدرم چند ناسره بفروختند
تا این واقعه بدی بر دار و حصه تو آنست که دین اسلام از یوسف علیه السلام عزیز تر و دین عند تعالی
درمی چند ناسره خوار تر هر که دین را بدینا فروشد خسران و ملامت وی ضوافت مضاعفه بر او دران یوسف
باشد و عظم از ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه منقولست که فرمود که ای فرزند آدم ایس علیه اللغت همیشه
در پیش روی تست بتاده و نفس تو بر دست است تو و هو بر دست چپ و دنیا بر پشت و اعضای و جوارح
بر جوی و جبار جل و علا بر فوق یعنی کسب قدرت نه بکمان چنانکه فرمود و هو الکافه فوق عباده ایس ترا برک
وین میخواند و نفس ترا بصیبت میخواند و هو از الشهوت و لالت میکند و دنیا ترا با اختیار بر پشت غبت نمایی
نماید و اعضای با نواع بذنوب می فرماید و جبار جل و علا بر حمت و مغفرت میخواند قال الله تعالی اولعلا

يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِسْمِ اللَّهِ هَرَكَةُ اجَابَتِ بِالْبَلِيسِ كُنْدُ دِينِ از وی گریزان
و مسافرت کند و هر که اجابت نفس کند روح از وی مبانیت جوید و هر که اجابت هوا کند عقل از وی گریزان گردد
و هر که اجابت دنیا کند آخرت را بباد و دود و هر که اجابت اعضا کند بهشت از وی در حجاب شود و هر که اجابت الله
تعالی کند هم بدیهای از وی دور شود و هم نیکباده اصل گردد لطیفه شریفه نقلست که چون برادران یوسف اعلیّه السلام
در موضعی فروختن در آوردند مالک را نقدی چندان بود و ستای همچنان نداشتند که بهای می تواند بود دست بکسیه
خود بردور می چند در تنگسید و می مانده بود و ناسره که هیچکس بیع کس بر نیداشت گفت باینچند در می ناسره خریداری
این گوهر از هر توان کرد از ترودی که داشت در خریدن وی تسکین یافت برادران گفتند ای مالک ما را مقصود نه
بهاست بلکه ما را خلاصی ازین بلاست این غلامی است یعوب بسیار متبلا و لصفات و سمیه موصوف و ارم بها
وی مسایله میبایم هر چه داریم قبول میکنیم و غلام تو سپاریم تقریب این قصه بدین مانند که فرواننده را از چاه بحد
بیرون آرند و بساط معدلت بگسترانند و شاد روان سیاست بسط کنند و بهشت را یوسف دارد و حاضر گردانند
مفسران بر مثال مالک زغر گویند که در کیسه اعمال بیع نقدی که من جنت تواند بود نیست و دل از بهشت بگست
تمام برادران خطاب رب اللباب جل جلاله در رسد که ای بندگان من نظر کنید که بیع نقد شکست و رنگ کیسه از میان
مانده است من بهشت را همان پسند است یک شعله از سوز سینه و یک قطره آب دیده در من چمن جنت کافیت
بجان مقدار بهشت بهشت با قطع ایشان تسلیم نایم لطیفه دیگر بهرین کلمه شریف نقلست که چون رسول
علیه السلام این آیه برخواندی که و شروه شمن بخش گفتی سبحان الله چه از زبان فروختند پیغامبر خدای با عز و جل
درین باب نقلی در رعایت لطافت بشنو و بعضی تفاسیر بنظر این فقیر چنین آمده که روز عید بود
صفار و کبار بفرغ بال نبساط و انبساط اشتغال نمیدادند حضرت رسول علیه الصلوٰۃ و السلام از منکله بازگشته
بودند و در راه جمعی از کوکان دست در دامن سید الشیخ جان علیه الفضل الصلوات و اکمل التحیات زود گفتند یا رسول
الله روز عید است ما را چیزی باید تا چنانچه رسمت با یکدیگر بازی کنیم رسول علیه السلام از آنجا که کمال شفتت و
خلق عظیم بود فرمود ای کوکان چیزی همراه نداریم مرا کسی بفروشد که شمار اجزای ایشان همچنان من مبارک
آنحضرت از دست نمیکند اشتند تا اتفاقاً عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه رسیده گفت شمار آنچه میاید که من
رسول علیه الصلوٰۃ و السلام نمیکند یا رسول علیه السلام فرمود یا عمر از من جز میطلبند و با من چیزی نبود اکنون ایشان
تسلیم نموده ام تا مرا بفروشد و به بهای من جز خرد امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه دانست که مقام انبساط
است گفت رسول خدا را بچند میدید گفتند با آنچه میسر گرد و عمر رضی الله عنه نظر کرد و دست جز با وی همراه بود و کوکان
آن جز را گرفته دامن رسول را علیه السلام را کردند رسول صلی الله علیه و سلم بسم و فرمود آخر همه برادران یوسف

علیه السلام قدر و قیمت وی بد نشستی و او را بحقیقت بشناختی و او را بجزوه هزار عالم نفروختی بشروه درم چه رسیدی
 تقریب کند لک الربندگان عاصی قدر جناب قدس خداوندی جل و علی بد نشستی یکقدم در مخالفت
 او نه نهادی و دنیا و آخرت را در مقابل رضای وی بهیچ بر بنداشتی حکایت شیخ شبلی قدس سره می گوید که
 روزی در مجلس سید الطائف شیخ جنید بغدادی روح الله تعالی روحه العزیز حاضر بودیم ضعیفه باشویم خوش نزد
 شیخ آمدند و زن از شوهر شکایت میکرد که بدست که تادر عقد ویم و اکنون عزیمت آن دارو که بر سر من زنی
 دیگر اختیار کند شیخ فرمود مرا آن زن را که مرد از چهار زن دوست زن باشی گفت اگر زنا ترا کشف حجاب
 جان تو بودی من پرده انداختم بدو شستی تا شامشاده فرمودی و خود انصاف دادی که باین حسن جمال که مراست
 و دیگر بر سر من اختیار کردن نه مراست شیخ نعره زد و پیوسته افتاد بعد از مدتی بهوش آمد شبلی میگوید که از شیخ
 پرسیدم که یا شیخ سبب نعره زدن و از بهوش رفتن چه بود گفت آن زن سخن می گفت و من آن سخن وی از جای
 دیگری شنیدم گویا حق تعالی میفرماید عز وجل که اسی جنید اگر مرد ابووی که در دوزخ فدا مرا کسی پدید می حجاب بر تن می
 مانند گان مرا پدید می بد نشستی که هر که چون من خدای باشد نسزد که التفات بغیر من کند شیخ اوصدی قدس سره
 غزل چیت آن شهر یار در پرده شهر پر سوز و یار در پرده همه گله از شکفته ناله بدخ لو غنچه و له در پرده
 از پس پرده جمله حیرانند نیست کس را گذار و پرده همه سارخ بخون دیده نگار نیست کس با نگار و پرده
 از برون گر هزار بینی نیست چیزی بنان هزار در پرده هم توئی پرده بصیرت تو به خوشتن را در پرده
 پرده خوشت را بسوز و بین به دوست را آشکار و پرده هر که از اختیار خود بگذاشت رفت بی اختیار و در
 پرده ای درویش اگر پادشاه عالم تعالی و تقدس و تعظم نقاب غیرت از حقیقت جمال یوسف علیه السلام
 برداشتی نه بر او را ترا بگ فروختن بودی و نه ملک را طاقت خریدن کند لک اگر ملک تعالی حجاب جلال از چهره
 جمال برداشتی نه عاصی بر ایامی گذار بودی و نه مطیع را طاقت کردار در حقائق سلطی نقل از امام جعفر صادق
 میکند رضی الله عنه که از پیچ بهادران مر یوسف علیه السلام شنیدم آنکه تعجب مینماید معامله تو ازین عجب تر است
 که تمامی حظوظ آخرت را با آنکه مایه از حظوظ دنیویه ملک بشهوتی از تمتعات نفسانیه میفروشی و بشامت این
 معامله خاصه از دولت رضا سعادت لقاح حق سبحانه تعالی محروم می گردی از ابن عطار رحمة
 الله تعالی عنه منقولست که فرمود برادران و دشمنان یوسف بودند علیه السلام که یوسف مایه بلبای اندان
 بفروختند تو که نفس خود را دوست میداری با آنکه دشمن عالی و قیمت عالی بحضرت ملک تعالی فروخته
 اللَّهُ اشتری مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِآنَ لَهُمُ الْجَنَّةُ ۚ إِنَّهُمْ لَا يَمُوتُونَ وَهُمْ فِيهَا
 خویش که عبارت بود از شهوت باطل کس اقلیل می فروشی و دین مبالغه با خسران بهیچ نمی آید

لطیفه شریفه امی درویش عجب نه آنست که برادران مر یوسف را بهاء اندک بفروختند عجب آنست که سیاره
همه یوسف هم خانزاد است ورم ناسره جنگ آوروند آری امی درویش از آن نیز چندان عجیبیت که قوی
بهشت باقی را بدین اندک بفروختند عجب آنست که بهشت بدان بزرگوار می او پادشاهی بدی لایزال را
بقصری بردست درویشی نهادند و یا خرمای که در دوان مشتاقی در آورند عزیز من دولت بهائی نیست که دست
حق تعالی جز عطا و فی اشرار لطیفه امی درویش برادران قدر یوسف ندانستند لاجرم باندک بهائش
از دست دادند بعد از آنکه بفروختند نیز نشان نه شده فاما آن روز که برادران بمصر آمده بودند و در پای
تخت یوسف بعضی استاده می گفتند یا ایها الغنی یومئذنا واهلنا الضاریوسف گفت علیه السلام خاموش
باشید اگر من عزیز بودی مرا بهای ذلیل نفروختی با مصریان خطاب فرمود که ای مصریان این چنین صورته
را به بیت ورم فروختند انصاف هست یا بی برادران را اندر معنی خجالتی تمام روی نمود از برای تسلی ایشان
فرمود لا تثریب علیکم الیوم تقریب آنست که چون وقت انکشاف استار طلال از جمال لایزال
پدید آید و انوار تجلی الهی جل جلاله ظهور کند هشتصد هزار سال از سطوت انوار تجلی عاشقان ربانی بی شور باشند
و از خود بفرغند شسته باشند چون نظرد جمال کنند میگردد ازند و چون مشاهده جمال نمایند می توانند اذ انظروا
الی جلاله ذابوا و اذ انظر و الی جلاله طابوا و بعد از آنکه هشتصد هزار سال بگذرد خطاب آید
که ای مستیزان اشعه شمس جلال و جمال مستشقان شما میم و رخ وصال چه انصاف باشد که چنین جمالی را
بتمعات و بنوییه بلکه تمنیات اخروی کسی بفروشند و از لذت انجبین وصال محروم ماندند لولقه عفی عنه هر نظر محرم
دیدار تو نیست همه هر ولی واقف اسرار تو نیست همه نور تجلیست قوی دیده رطافت انوار تو نیست
چونچه خورشید رخت جلوه کند بندره کو که هوادار تو نیست همه که کند رخ خورشید نظر نگردد آینه خسار تو نیست
باب اولی نهیم موسی گفت به کیت کو طالب دیدار تو نیست به اشارت شریفه مقرون بحکایت لطیفه
امی درویش برادران اگر قدر قیمت یوسف علیه السلام بشناختندی او را بدینا و عقی نفروختندی چون قیمتش بشناختندی
بدینهم معدوده بفروختند و این عار و غرامت برایشان باقی ماند تا بقیامت نقل است جوانی بزیست ذوالنون
مصری تو به کو قریس البدر سر الغریز برسم هر یو دست و نیاز در سرخ بر میدان شیخ لفقه نموده مدتی باز دست شیخ بفتح
میرسانیده و در حضرت شیخ التفاتی نمیدید روزی بر سیل ترکایت نزد بعضی انجکایت اظهار میکرد و نادر خدمت
عطیت خویش بنده بلن میراند با وجود بی التفاتی شیخ تقریر میکرد و چون شیخ از معنی وقوف یافت بخاطر شرفش
بنایت گران آمد جوان را طلبید و انکشاف باقیمت بود و وی دو و نمرود و باز از بر و بر مقومان عرض کرده
قیمت برین معلوم کن و بعد از آن بفروش چون انگشتری را بنزد بقالان کفش گران و در باب صنایع برده

زیاده از ده ورم قیمت بیش نکردند زود شیخ آمده و آنچه تقریر نمود شیخ فرمود که طایفه عرض کردی گفت بقالان
و بنیازان و خیازان و امثال ایشان نمودم شیخ خاتم از وی بستانید و بخرید و بگرداد او بگوهریان برده بدست
دنیار زر سرخ بفروخته به بنظر شیخ آورده شیخ دوست دنیاربان جوان تسلیم کرد و گفت سر خود گیر و برو که معرفت
تو در تصرف معرفت تست و سبب خاتم وقتی قدر و قیمت ندانی و بنا اهلان معروض گردانی قدر و قیمت معارف
خفایق ارباب تصوف و اصحاب عرف کجادی و گاه پشتم آن کی توانی اما به جمع بقصه بزرگان فن
تو این شیخ در کتب عوالی و شماری چنین ایراد فرموده اند که چون برادران یوسف را علیه السلام بفروختند و اخذ
در اهرام معدوده نموده مشتری بیخامنه ایشان طلبیده شمعون دران باب حجتی مرقوم گردانید دران حجتی قید کرد که مالک
تا بمصر رسد ملوک را از بند و حبس اطلاق نفرمایند چنانچه شمر مرقوم گشت و درین اثنای یوسف علیه السلام در برادران
بحیرت تمامی نگرست و از شدت بیجی و سخت دلی ایشان و صعوبت مفارقت اخوان و خندان سگست و
حاصل این کلمات بنده بان حال معروض گردانیدر با عی رفت آن سخنان که باز گفتیم بهم و وصل که از ان
چو گل شکفتیم بهم و دروا که ز یکدیگر جدا افتادیم و تا بار و گد کجای افتیم بهم و گویند که برادران در چنین سبب با مالک گفتند
که این غلام با وجود گریه پایی عیب سرقه نیز دارد از محاطت اعمال وی غافل نباید بود و بنا برین نوع سخنان
مالک فرمود بنده گران برپای یوسف علیه السلام نهادند و غلامی به خلق بقلوس نام بروی موکل ساخته و مال
انتقال بریل ارتحال فروگفتند چون کاروان روان شد یوسف علیه السلام از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان
خود را یکبار دیگر دید و براسم و درع بر روانه مالک گفت ای غلام ایشان در باره تو هیچ گونه مهری و شفقتی نورزید عاند
چندین رغبت تو به نسبت آن جماعت از بهر حبست یوسف علیه السلام گفت کل ما ینفق و ینکد مصر اراع
از کوزه همان بدون ترا و که در دست پس مالک دستوری داده یوسف علیه السلام زنجیر کشان نزدیک برادران
آمد و یکبار او را گرفت و بدست و پانهای ایشان بوسه میداد و هر چند تضرع نمود مطلقا در حقی بدی نشودند
و لطیفه شفقتی در حق او مبذول نمودند و یوسف علیه السلام را ایشان بدعا بخیرند فرموده می گفت سلکم الله تعالی
و ان عز لتونی حفظکم الله تعالی و ان ضیقتمونی لاخذکم الله تعالی و ان لم یجونی رباعی یارب که ز عشق تو
جفا دیدم و چندین غم و محنت و بلا دیدم و یارب که ترا هیچ غمی ناید پیش و هر چند که از تو جفا دیدم و بادل
شکسته و خا بر خست باز گشت و بکاروان رسیده بر شترش نشاندند و مجمل تمام روی مصر نهادند و یوسف علیه السلام
برنج غربت و دل عبودیت تن نهاده و در فراق پدر بنیالید و قطرات حسرت از دین می بارید و در آنجا آن
حال بقا بمال یعقوب علیه السلام که مشهور بود روی بود و رسید خود را از بالای شتر آنگذارد و افتان و خیزان بسیر
تربت مادر آمد خاک را حیل بر اندکنار گرفت و با شال کلماتی ترنم مینمود که مضمون وی این بود که ای مادر هر بان

سر از خاک تیره بردار و نظر بر احوال فرزند جگر پیوند خود نگار پسین که چگونه بالووع بلیات مبتلاست و گرفتار
اصناف ریخ و عناست یا امه کاش مرا میدیدی که چگونه پیراهن از برم کشیدند و به سبب طیانچه خسار مرا ریخته
گردانیدند و مرا در چاه ظلمانی و بانزده و حسرت و پشیمانی افکندند و بعد از آن اجرای اسم عبودیت بر من نموده
بد رمی چند ناسره بفرود خنند و مرا چون اسیران بسلاسل مقید ساخته بر پشت مرکب انداخته ندانم تا بکدام منزل
ماوای می برند و بدرد غریبی و اسیری مبتلا گردانند این نوع زاری و سوگواری عرض میکرد و اشک حسرت
نزدیده میارید و درین مقام گشت وی تطویل انجامید چنانکه قافله رفتند و وی آنجا تنها ماند و در کشف
الاسرار نقل از کتب اخبار میکند رضی الله تعالی عنه که در اثنای آن گریه و زاری از او انداخته شد که
اصبر و اما صبر کلا یا الله بقلوس از رحمت مایوس چون یوسف علیه السلام بیشتر نریزید بفر روی باز
گشت بالفور مراجعت نموده یوسف را علیه السلام بر سر توده خاکی و بیست و شش گردان یافت پیش او آمد و از جنس
طیانچه بروی نازنین او زد و تصدیق قول برادران کرده او را بگریز پای میهم داشته در حق وی جفا گفت و آن
شور بخت نکین تازه بر جراحت دل دروسند یوسف علیه السلام پاشیده تندها نموده کشف نقل است که چون
دست پلید آن شوم بر چین مبین آن محسوم رسید فی الحال دست وی خشک شده و از کار یارانه ماند و حضرت
یوسف علیه السلام از آن جرات و سوءادب بی طاقت گشته روی بجانب آسمان کریمه بدرگاه حکم الحاکمین
و کشف المظلومین جل ذکرة نظم نموده گفت آئی اگر مرا شاکلی انتظام در سلک خاصان بارگاه حدیث نیست بحق
ابرهم خلیل و اسحاق ذبیح تو و یعقوب سر ایل که بر من بخشا و بفریاد من برس همان لحظه رفته نیاز مندی و سینه
توفیق اجابت موشع گشته جبر ایل علیه السلام فرود آمد و در پیش قافله پری بر زمین زده با وی سرخ عظیم ریخت
و ابراهیم سیاه فام تاریک در هوا پیدا شد شدت محبوب ریلح و تراکم سخت مظلمه بمرتب انجامید که قافله از حیایات
مایوس گشته یکدیگر را نمیدیدند شتران را فرا پیش گرفتند زلزله بر زمین افتاد ملائکه در گریه درآمدند تغییر کلی در عالم
پدید آمد ملک بن زغر چون انحال مشاهده کرد و گفت ای رفیقان بنیکو تامل کنید که شاه چه عمل ناپسندیده و کدام
فعل قبیح صادر شده که از انان استغفار باید کرد و هر آینه که این تیرگی افعال کدورت اعمال است که در مواثر کرده
است إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ کاردانیان گفتند از خود گناهی نمیدانیم که
استحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت بواسطه شوی محامله من روی نمود
این صعوبت بنا بر جرات من دست داده چه این ساعت طیانچه بر رو کوفانی غلام زدم و اوقاب روده گردیده
روی بآسمان کرده و لب بجایانیده کشف دست من خشک گشت و زمین چنین کردی بینید بهم برآمد ملک ملک
پایه کار و انیان نیز یک صدیق آمدند و در باجی مبارکش افتاده غمخوار شدند و باستغاثه تمام روی استخوان و دندان

این نقصان کرم فرماید یوسف علیه السلام معذرت قبول کرده روی بقبله و عار آورده و از بار بتعالی فرح
ایشان التماس نمود و در زمان توجیه او تسکین یافت و عروس آفتاب از نقاب چهره کشاده عالم بقرار آمد مالک
چون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام گرفته نزد یوسف علیه السلام آورد و درخواست نمود تا بقصاص خویش
او را و بکنند یوسف علیه السلام گفت چه جلد این سخن است با از اهل غناصن احسانم و در جزا بد کرد و از آن لغیر عفو
تجاوز چیزی ندانیم و از سرگناه وی در گذشته رخم نسیان بر جریده عصیان او کشیده از بهر غلام نیز و عار فرمود دست
وی باز بحالت اول بازگشته بگیرای در آمد کشف و بعد از ظهور این عارف عادت یوسف علیه السلام بند
بر داشته و چشم تعلیم و احترام در وی نگریسته بخلعتهای شریفش بسیارست و هر کوبی پسندیده از برای او زمین کرده تعین نموده
و اعتراف و اکرام تمام بجانب مقصد روان گشتند کشف مالک گفت که در هیچ منزل نزل کردم و از هیچ مرحله ای
نمردم مگر اینکه خیر و برکت یوسف علیه السلام به نسبت احوال خود مشاهده میکردم و هر صباح و شبگاه آواز ملائکه میشنیدم
که بر یوسف علیه السلام سلام میکردند و در راه قطعه ابروی سپید میدیدم که بر سر یوسف علیه السلام سایه ای انداخت
و لو ادر اختیار وی استظهار برافراشت اما اللطایف این قصه نقل است که چون بر سطح برده حسارت
آن غلام تغییر تمام در عالم پیدا کرد طیارچه که بر همین تارنیش زوایین همه و علق متعاقب گشت ملائکه گفتند خداوند
صد هزار تازیانه بلا برین کودکی بگذاشته زوی هیچ تغییر در عالم پیدا نموده بیک طیارچه که از روی بحیرتی که این
غلام بروی زوایین بلا و آفت در عالم انداختی خطاب آمد که تازیانه که بر سر سطح بار روی زمین عین ترتیب شد چون
واسطه در میان آمد آن ترک حرمت بود آنچه ما کنیم پسندیده و هر چه غیر ما کندنا پسندیده تقریب و نظیر این
آن که ملائکه در لوح محفوظ نظر کردند عیوب آدمیان و قبائح اعمال ایشان در لوح ثبت یافتند ایشان نیز زبان
بعیب آدمیان در کتبشان و ما جعل فیها من یفسد فیهم و یشفک الذی مسأه جواب عتاب آمیزه ای
اعلموا ما لا تعلمون بسع ایشان رسانیدند و بعد از آن خطاب بقلم آمد که اسی قلم طاعات فرشتگان بنام
آدمیان مرقوم گردان که سنت ما چنین درو یافته که هر که عیب کسی گوید طاعت او را بدو آن اعمال کس
گردانیم فرشتگان بنالیدند که خداوند صد هزار عیوب ایشان بیان فرمودی باینرا بخت و یسری نموده
عیب ایشان برستی تقریر کردیم اکنون طاعات بد ایشان میدی خطاب آمد که آری عیب بندگان خود
گوئیم اما از دیگران عیب که من ایشان پسندیم ما را در اظهار عیب بندگان حکمت است کس بکلماتی ساده
بنویسند ما لا تعلمون اشارت دیگر اگر کسی سوال کند که بیک طیارچه غلام اینهمه صاعقه پیدا کرد
انسان همه جفا که بر او روا باحضرت پیش برود هیچ گونه تغییر و تبدیل واقع نشد حکمت در آنچه تواند بود جواب
آنست که آری اگر چه برادران جفا کردند اما نسبت برادرشی میان ایشان صاعقه مانع شد نگذاشت ای بنده اگر چه

جفاکاری اما تا نسبت تو حیدر قرار است از مخلوق عذاب و دوام عقاب این خواهی بود جواب دیگر آنست
 که برادران یوسف علیه السلام اگر چه ظلم کردند در میان ایشان بیودا از طریق ظلم انحراف نمود و در راه نهای پیچود
 ببرکت و قای وی جفا برادران را در گزاسیند نکته اسی درویش و قتیکه جفا آن نه تن بوفای یک تن در
 میگذرانند اگر جفا سی هفت عضو بوفای ل رگزنند که آت فی الجسد لمضغه اذا اصلحت حکم الجسد کله
 و اذا فسدت فسدت البکون کله از کرم آتی جل علا غریب و عجیب خواهد بود رجوعا الی القصه نقلت
 که چون قافله قطع منازل و طومرا حل نموده بنواحی مصر رسید و ضعی تر پیدا کردند و قریب چشمه فرود آمدند و چون
 یوسف علیه السلام از تعب سفر متاثر گشته و زنگار غبار پیدا کرده بود که شست شوی و بدر یوسف علیه السلام متوجه
 چشمه گشته جبرائیل امین علیه السلام قبه آدم صفی علیه السلام که قبل از وقوع زلت با حوایما بسری برد آورده
 بالای چشمه نصب فرمود تا بدن های یون از چشمه اغیار مصون و از آفت عین الکمال مامون مانند اشیاء
 از منزل تا چشمه گشت مائل به چوم در برج آبی ساخت منزل به بطلعت بود و خورشید جهانتاب به چو نیلو فرورفت
 اندران آب به تنش در آب چون عین دما در بدن آب روانه جان در آمد و کشاد از هم سلسل گسیو از آن سرخ
 نه بخیر بست آب روانه به میا ساخت بهر حیدر خواهی به مغیر دامن از نه تا بهاری به گهی میرنجبت آب از دست بر
 سر به زپوین ماه را بر بست زیور به گهی میداو از کف مالش گل به زنجبه شانه میزد و شاخ سبیل به چو گرد از روی
 بویک لذتن فرو شست به چو سروی از کنار چشمه بردست به زعفرش به مالک پیرین خواست به بکلیاب سمن
 گل به ایبار است به از و سب بن سنبه رعایتی است که چون یوسف علیه السلام در آب را آمد با هیان چون
 رانجه یوسف علیه السلام بشام ایشان رسید روی باب چشمه آوردند بهاس بن شرفیش مبادرت نمودند و هر بهای که
 بآن دولت مستعد گشتی در میان ماهیان افتخار نمودی و گویند که در سل کن ماهیان این افتخار باقیست تا بر ذریه امت
 صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیک در آن مغفل مانند مالک ساول مشغول گشت قاصدان فرستاد
 تملازان نیبور سعادت و منبع سیادت خبری آید ایشان و همان صومرا متفق شده چند آنکه طلبیدند هیچ کس از
 نشان ندوید و در قبه غیرت مستر و در پرده عصمت محجب بود و چون فرصتی منقضي شد کار و انیان دیدند که
 یوسف علیه السلام می آید بهیتی که دیده دومی الا بصار در مشاهد جمالش خیره و رخسار ماه در بار خواض انوارش
 تیر و نیو مالک گفت امی یوسف کجا بودی هر چند ترا بیشتر طلبیدم کمتر یافتم خرد خود شتاس در جواب وی میگفت
 که هر دیده را طاقت دیدن چشمه خورشید و هر چشم را قوت مشاهده صورت جان نی ۵ چون بری از نظر خلقان
 ازان پنهانی به که تو جانی و نظر محرم دیدار تو نیست به بعد از آنکه یوسف علیه السلام بکار و ان ملحق گشته
 متوجه شهر شدند از عبدالمد بن عباس رضی الله تعالی عنهما را می است که چون مالک از نظر جمال یوسف علیه السلام

افتاد و حسن و جمال وی بر مزید مشاهد کرد و بفرمود تا جامه زر بپوشد و حریر روی پوشید و عمامه لطیف بپوشید
 بر بامه های پلش نهادند و او را در محفل نشاندند بر شتر بستند و روی بمصر آوردند کشف و اتفاقاً در آن سال بر وکیل
 خفقی در زیده آب زمی سبک افتاده بود و در میان مصریان عبرتی پدید آمده بود و مردم محتاج بطعام گشته و در هم
 مصریان چنان بود که چون قافله بمصر نزدیک رسیدی با استقبال بیرون می آمدند اکنون که خبر رسیدن قافله
 شنیدند گفتند که طعام همراه دارند با تمام تمام خواص و عام با استقبال کاروان بیرون آمدند و گویند که پیش از
 رسیدن کاروان آوازه آن بدر میسر بل شمشیر آن آفتاب کشور گیر بر تامل میسر بر تو انداخته بود آن دیار
 بهلتم تماشای جمال و تمنای وصال یوسف علیه السلام روی بران قافله نهادند و هر یک بن جان با خیال
 ترم منید و رباعی این شهر بر از حدیث آن روی نکوست و دلها بهمانیان همه بسته است و با میگویم
 و دیگران میگویند که تا نجات که بود و خواهد دوست و در بعضی از قصص آورده است که چون یوسف
 یوسف علیه السلام بیک فرسنگی بمصر رسید منادی غیبی از قضای هو انداد دادند کامی مصریان بر شمار آهست
 با و که همان عزیزه بشما اقبال بیناید که هم بر داشته نظر لطیف حق است بمانه و توالی و راسته نظر قبول
 خلق و در سیرت بر فرشته سابق است و در صورت برین دانش فایق و جمالت که هر که روی نگر و شاد گردد و دو
 هر غمزه که دید و دوست ببیند از غم آزاد آید گویند که چون این ندای با سماع سگان از طمان مصر رسید هر مردان
 و زنان از پیرو جوان با استقبال وی بیرون آمدند و منتظر قدم اجلال وی میبودند تا آنکه دور گردند و اران
 پیدا شد و یوسف علیه السلام در میان ایشان شکل ماه تابان کلاه مذیب بر سر نهاده و در آن طمع در بر
 رخسار با چون آفتاب تابان سلطع و انوار حسن و جمال افراز چین بیش لایع و یاقوت از بنا گوش و یخینه و گونه گونه اولان
 از من و نشین و ابرو و این بر هم رنجیده چون نظر خلق بر حسین بین وی افتاد همه داله و حیران بخودانه و پیش روی
 بسجود افتادند یکی این میگفت ملکی است که از آسمان فرود آمده است و دیگری می گفت روحی است از عالم ارواح
 بر بجهان نزول فرموده بر حسب تفاوت نظر هر کسی نوعی خبر باز میید او اند القصه مصریان در رکاب آن
 سلطان همان روان بر و آوازه مصر رسیدند و گویند که طاعت با رفات جمال یوسف علیه السلام بر نور آفتاب
 فائق آمد و در آنچه قایم نشد با نسیم صبا همراه گشته تمامی در جوار مصر از طیب رایحه خوش محط گردانید همه جزا
 بسبب عطر از عطر روح برودش خاصیت مشک و عنبر گرفته آبها را جدا و دل و اندام جاری گشت اطیاب بر شجار
 در نغمه سرائی در آمدند و ناله غم و در حال هجوم از مراحل قلوب رخت اقامت بیرون برود و عسا که فرح
 و سرور در بوی امن ساکنان آن موطن نزول کردند و جمعیت حضور آن در بلاد بقدم شریفه آنحضرت مسترا گشت
 نظیر این آنست که چون بنده موسی را فرمان بشت آید و فرشتگان با وی همراه روی به پیشگاه بر می آید

ساق عرش که از انسیم لطف نامند در ورزیدن در آید بر گهای درختان بهشتی را چون مطربان خوش آواز
 بنجه و نواز در آرد و نوای مرغان بر سر شاخسار اشجار با صدای آب در جدا و ال بنار ممدان گردد و غنیم و
 هموم بفرح و مسرور مبدل گردد و مشام جان بر و اسخ قدس طر شود و عاشق جمال دوست چون صوفیان صفه
 صفاء و سماع آن نعمه نور در قص طرب دست طلب بر افشانند از لذات این سماع جان عاشق از شراب شوق جاشنی
 گیرد و لاله عشق پرده از پیش جمال معشوق برگیرد و عاشق بجایره در بر تو نور تجلی از کون بی شور گردد و از بهیت
 نور ذات هم آن بود که اساس بنیاد بشریت از هم فرویزد حضرت جلال حدیث جل علا سماع سلام خویش را در
 از غیبت باز حضور آورده گفت و شنید و ستان در میان آرد و بهیت و عظمت و جلال بلطف مقال محجب
 گرداننده دل داده را از مقام و هشت بگفت و گوی اسرار عشق و محبت بحضرت خود مشغول گردانند
 از میان جان بنده این نعره بر آید غزل بنای رخ که باغ و گلستانم آرد و دست به بکشی لب که قند فرادهم
 آرزوست ای آفتاب رخ بنما از آفتاب ابرو کان چهره مشغوش تا با نام آرد و دست به یعقوب و اریا اسفی
 ماهی نسیم و دیدار خوب یوسف کنانم آرزوست به در بندة التواریخ میگردد که باری سجاده و تعالی جمال جهان
 آرای یوسفی را نوری داده بود که از یکدور راه می درخشید و هر گاه که آنحضرت بجائی توجه فرمودی طلعه آن نور از
 یک مرحله مانند آفتاب می درخشید و اتفاقاً در آن روز آفتاب بنقاب سحاب متواری گشته بود و سواد
 مصر با نجات آنکه از شمشاع انوار چهره خورشیدی بهره گشته بود تیرگی روی نموده بود و ملک پیش از آنکه خورشید خیمه
 یوسفی علیه السلام نقاب بکشد از طره شب مثال او کسی بران دیدار افتاده بود و غرض از تمییز آنمقدمه آنکه چون
 نور چهره تابانش از و رای حجاب لامع شد چهار امانند ضمیر ارباب صفاء و باطن منیر اصحاب کیا است و دو کار روشن
 گردانید مصریان چون روز تیره را روشن دیدند انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته و تعجب نمودند تا خبر و شهر
 افتاد که همراه این قافله غلامیت که نور جمال وی بر نور آفتاب فائق است و بلاحات و صباحت بر جوان
 جنت سابق این طیب طیب را آنکه فایحه اوست بر مشام منتشان شایم عشق و محبت فایحه آمده و این نور
 جبین بین اوست که بر اطراف و اکناف مصر لایح گشته و لهامی مشتاقان و طلب و جهانهای صاحبان از
 اشتیاق مقدم به یابوش بلب رسیده لاجرم با استقبال کاروان بیرون آمدند و بعد از آنکه حدیث حسن یوسف
 علیه السلام شجره گشته بود و ملک مصر از این صورت خبر شد این اعمال امیر عال خویش را که بقطیفه موسوم بود و پدرش
 مسمی بر وجیب مصریان غریز خواندند بخبر بیدار یوسف علیه السلام بیرون فرستاد و مالک چون بهرم مصریان مشاهده کرد
 یوسف را علیه السلام در عماری و ناورد و بنقاب اجتناب محجب گردانید و چون مصریان از وی استدعا مشاهده
 دیدار یوسف نمودی و عده همراهین شهر میفرمود تا بعد از آنکه او را بشهر اندر آورده بمنزل مناسب نزل

فرمود از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت که وی گفت آن روز مصر بجایت خواب ویران بود و خشک
سال و آخر مصریان در وبال و مردم مثل الحال بقدم شریفه آنحضرت برکت دران دیار نزول نموده روئیل
آب شد و درختان بارور شدند و قحط و جرب بخصب و رخام بدل گشت و غلات و محصولات فراوان شد و
نرخ گران بارزانی روی نهاد و مردم گفتند که از ان باز قدم شریفه غلام عبرانی درین شهر شرف و رود و از زانی فرمود
که گوئی از فرزندان ملک نسل انبیا هست این نوع فتح و کثالتش وجود و بخشایش روی نمود و بخصب و خاوند و صفات
درین شهر پیدا شد چون ملک یوسف را علیه السلام بجزه خاص فرود آورد و فرمود تا بر درگاه خرگاهای برافراشتند و
منتظر گاهی بالوان منقش بیاراستند و روایتی قبه ساختند و دران قبه غرما و شرفها ترتیب نموده و بالوان نقوش
و صورت ملون و درین گردانیدند مصوران چنین بقلم ملون و در ابعاد وندایای او بر قاعده حاره و منفرجه نقوش
بدانچه و صور غریبه برکشیدند و صور طیور را از غایت مهارت و خیر طیاران و اناسی او در معرض تقریر و بیان در آوردند
و چون قبه بالوان پریشان کیوان برقرار شد در سر کشید و خلعت ایمان در پوشید ملک بفرمود تا خلعتهای پادشاهان
ترتیب کردند قبابی خز لعلی مشوح بطلار احمد چون صوف هزار منخی این چرخ خنجر روی پوشیدند و کلاههای مکمل بجواهر
قیمتی بفرق او نهادند و قصب پادشاهان بر میان او بستند و کرسی درین موضع بدر و یاقوت بر سر بالوان نهادند و
گردایش زلفش بران کرسی گذاشتند یوسف را علیه السلام بران نشان زدند و پیش بالوان میدان کشاده ترتیب
نمودند که نظار گیان دران مقام مجتمع گردند پس منادی کردند هر روز عرض غلام عبرانی است هر که از روی مشاهده
او است بطلان مقام حاضر گردد بعد از آنکه مصریان از او حام نمودند و خواص و عوام تشریف حضور از زانی فرمودند
منادی ندا کردن گرفت که من بشتیری هذا الغلام الحبيب من بشتیری هذا الغلام اللبيب یوسف علیه السلام
منادی از گفتن این نوع سخنان منع فرمودند گفت چنین گوئی که من بشتیری هذا الغلام الحبيب من بشتیری هذا الغلام
الغریب و خود ارباب ساقه فساد زیاده شدند و مشتریان لحظه فلو طئه در قیمت آنحضرت
می فروز وند و صدیق علیه السلام اینحال مشاهده کرده نطاق طاقش گنجینه بود از جرع ویده آنکهای مردارید بر صفات
رخسار و نور بخت ازین واقعه مایل و محزون گشته سنجیب تفکر برده درین انهای جبرئیل من علیه السلام از نزد
العالین پیغام آورده که ای یوسف غم مخور و دلنگ مدار بجزت و جلال ماکه ترا ازین شهر یک قدم بیرون کم
تا دایم عبودیت بر ناصیه روزگار این قوم که بنظاره و خریداری تو آمده اند نهیم در کشف الاسرار میگوید که چون
یوسف را در جلوه گاه بر تخت عرض نقاب از جمال برداشتند هر که چشم بر روی وی افتاده همه مفتون و
گشتند و هزار دل عاشق جمال وی شدند و لیکن پادشاه در جمال آنحضرت استی سمر املود که از غایت عظمت
و اوست در روی نگریستن نمی توانستند نقلست که تفسیر که بعزیز مصر مشهور است درین مجمع حاضر بود و گویند از جمال

که حایه وی مساقه به راعیل بنت راعیل آوازه حسن و جمال یوسف علیه السلام شنیده اجازت حاصل کرد و بر غرقه
برآمد و بود نظر ارمه جمال یوسف علی بنیما و علیه السلام می نموده مراودا و تقه پیش ازین روی نموده بود که
همواره منتظر ظهور او بود و کیفیت واقعه زینحار صنی الله تعالی عنهما و خوابیدن او چنان
بود که وهب بن منبه روایت کرده که پادشاهی بود در مغرب زمین بروایتی آنکه نام وی طیموس بود و بر وایتی
راعیل چنانکه مذکور شد و قول مختار آن بزرگوار اسامی نورانیة والدین عبدالرحمن البجائی نور الله تعالی مرقدہ
چنانچه فرموده چنین گفت آن سخندان سخن میزد که در گنجینه بودش از سخن گنج که در مغرب زمین شایسته
بناموس به همی زد و کوششاهی نام طیموس به زفر قش تلج را اقبالمندی به ناپایش تخت رایا به بلندی به زینحار
نام زیبا و ختری داشت به کیا او از همه عالم سری داشت به سی سروان بودار لیش کردی به پری دیان
پرستار لیش کردی به نه هرگز بودش باری نشسته به یکبارش بیا خار که گشته به ولی فارغ رعبت
جرح و آرد بنودی غیر لعت باز لیش کار به بر بنیان خرم و دشتا و بودی به زغمای بهمان آزاد
بودی به وهب بن منبه گوید رحنی الله تعالی عنه که شبی باز و ثروت بر بستر عیش و عشرت خفته
بود ز حصار گلبرگش بر بحرینا ز بسوده و دیده نرگس بشک آب راحت غنوده بخوالش چنان نمونده جوانی
چون خوریان چنانی سمین عذار و چون آب زندگانی لطیف رفتار به همایون پیکری از عالم نور به سبارغ
خلد کرده غارت حور به کشیده قاسمی چون تازه شمشاد به بازاد به غلاش سرو آزاد و فروزان لمحه توران
جنبش به مده و خورشید را در بزمینش به گوید چون نظر زینحار خواب بر جمال این حور پیکر افتاد چنان خاطرش
بودی متعلق گشت که چون از خواب بیدار شد و از بهستی هوشیار گشت از مرادات و مهات خویش بر کلان شد
و با عشق و جنون به چنان گشت رباعی گرفت از قاضی دل در خیالی به نشان از دوستی در دل نهانی به
زرد لیش آتش در دل به افزود خست به وزان آتش متاع صبر و دین سوخت به گویند صحبت این مرد و دلت
زینحار بهر تب تصرف کرده بود که چون دیوانگان جامه بپوشید و هر کس و دید از وی چون پری می رسید
ولیکن اظهار این معنی مصاحبت نمی دید و سر مدگر بیان صبری می کشید و فروخور و چون غنچه بل خون به
نخیداد از مردن یک شمع بیرون به لب او با کینران در حکایت به دل او زان حکایت و تمکایت به زبانش
با حریفان در فسانه به بدل از داغ عشقش صبر بانه به نظر بر صورت اغیار میداشت به ولی سوخته دل با یاد داشت
گهی از گنجش آب می ریخت به چه جلد آب خون ناب میریخت به بهر قطره که از مژگان کشادی به نهانی
لذت از بهده فتادی به گهی از آتش دل آه می کرد به بگردون و دود آتش راه می کرد به هر گاهی که از دل بر کشیدی
کسان بودی کباب دل شیدی به بعد از آن که تغیر تمام مدحال بودی مشاهده گشت کینران و ملا زمان و در صدد

تحقیق آن در آمده هر کدام بظن و تخمین اسباب آرزای جنتی تعیین می نمودند بعضی بعین الکمال بازی بستند
و گروهی بسحر حوالت میگردیدند و طائفه بجهنم نسبت می نمودند و فرقه از لوازم عشق و محبت می دانستند گویند زلیخا
را دایه بود که در ساحری و بدبختی می نمود و در افسون گری لطاف از کم جزای رب و در تهای عاشقان مشتاق
را مستحق می بود و در تمام طرق و طایفه راجع به عشق و محبت و شفقت و شفقت
و سبقت خدمت خویش به نسبت زلیخا نمودن گرفت و تربیتی که در ایام طفولیت بتقدیر ساییده بود و یکبار تقریر
کردن گرفت آنگاه گفت که چندگاه است تا ترا متغیر حال می بینم گل رخسارت از دو دو گزمت را سر می یابم با وجود
آنکه خورشید اوج جمالی چون ماه در کاستن چرائی و با آنکه بدر فلک کمالی بلال و در ضعیفی انگشت نهانی ساطعین
و انهم که زوهای تزاراه و بگور و شن مرا تا کیست آناه و اگر آسمان باشد فرشته و ز نور قدسیان فانش سرشته و
تبسیع و دعا خوانم چنانست که آرام بر زمین از آسمانش و اگر باشد پری در کوه و همیشه و عزایم خوانیم کار هست
و همیشه و تسخیرش عزایم بخوانم و کنم در شیشه پیش نشاتم و چون زلیخا طریق مهربانی از دایه مشاهده نمود و
فسون پردازی و افسانه خوانی وی دانست طریق راستی مسلک داشته گفت ای مادر مرا مرغی بوی نموده
که تدبیر آن در غایت اشکال و تقریر آن موجب طلال است آنگاه تقریر واقع نمود و خوابی که دیده بود بیان
کرد دایه از برای تسکین خاطر وی گفت که این خوابی بوده است شیطانی و کار دیو بهرنگ و دیو است که صورت زشت
زیبایی نماید و آن سبب آرام و قرار آزادی بر بایز زلیخا گفت و یو را چه یار بهر که صورت همچین دل را آباد می تواند نمود و در
و جان آزادی تواند بود و دایه گفت بهر حال این خیال از ضمیر بیرون کن و قول ازین اندیشه خالی گردان زلیخا گفت اگر
اینکار بدست من بودی من خود را ازین غم و اندوه برهانیدی کنون تدبیر کار از دست رفته است و غمان
اختیار از دست رفته است مرا نقشه شست و دل تنگ که بس محکم تر است از نقش در سنگ و دایه چون
دانست که این رحمتیست که به نصیحت مرهم نمی پذیرد و بالفور نزد پادشاه آمده مجلس خاص گردانید و وقعه دختر
چنانکه معلوم کرده پیش پدر تقریر نموده و پادشاه را این خیال اندیشمند گشته اطباء و منجمان بجران بطلب طیبیان بنض می دیده
گرفتند از علت های و امراض مبراست و از اوجاع و علل متر اینچنان در مطالع و منو و دوی میزدند گفتند آن صورت ملک
مصوره است که در واقع بوی نموده اند و وی فتنه و دیوانه است ملک گفت این سخن پوشیده و در پرتو عاقبت آن کجا
انجام گویند برین حال مدت یکسال بگذشت و یکبار زلیخا همان صورت و خواب دید که بوی اقبال نمود زلیخا بوی
تقریب جبهه سوگندش داد که حال خود با من بیان کن و در حسب و نسب منزل و مکان خویش نشان بده و آن
صحت دریا را زلیخا میگوید که من اولاد آدم و بالتور عالم غیب بهم میباید که در وفای من باشی و هر جفتی رضایت
که عاقبت من فلان شود تو ازین من من متر از تو و بستان من این گفت و در نظر وی غایب شد زلیخا از خواب

در آمد چنان آشفته که دیگر از خور و خواب بر آمد **س** یکی صد گشت سودائی که بودش به ز صد گشت غوغائی که
بودش به زینجا بر تبه آشفته حال گشت که هم وی به بند و زنجیر قرار گرفت تا گویند که ملک از برای ی قیدی
زین ساخته و در ساق سیمین انگنده و پای ویرا بزنجیر زین خلخال بر نهاده تا عارف جامی در تعریف این
بند گرامی چنین فرموده است **س** بفرمودند بچیان مارے از زرب که باشد مهره دار از لعل و گوهر و سیمین
ساقش آن ماری گهرنج به در آمد حلقه زن چون مار بر گنج به زینجا بود گنجی خوبی آری به بود هر گنج را ناچار
ماری به چو زین مار زیر و تنش خفت به ندیده مهرے بارید و میگفت به مرا پائی ال اندر عشق بند هست به
همان بندم ازین عالم پسندست به سبکدستی چرخ عمر فرسای به برین بندم چه سازد گرا نیای به زینجا را دیگر
طاقت طاق گشته و ماه ابطبارش در محافت افتاده نرویدر آمد و لقا ب شرم از روی اگر زهر و دشته گفت ای پدر
اجازتم ده تا عزیمت مصر کنم که موعد وصال آن نجاست ملک گفت ای دختر اگر واقعات را حقیقه هست
از آنجا بخواستگاری خواهی آمد چون داماد بکلیت کفویت آراسته باشد و عقد ازدواج متحقق گردد و ترا
همراه به مصر فرستم زینجا گفت سوخته عشق صبر چگونه تواند کرد و با عی ای پسر نام و تنگ خود کرده و تنگ به اند
نام ریمیده باش بانگ بجنگ به از نام خود و تنگ چو باشی و تنگ به در کوئی خرابات نامست نه تنگ
نقلت که پدر زینجا از کمال اضطراب کس به مصر فرستاده عزیز به دامادی غیب کرده گفت مرا در فقر است بصفای
کمال راسته و زیور حسن جمال پیرشته چنانکه ملوک ارباب اختتام خطبه ی رغبت مینمایند و مرا غلام بجانب قائل
عزیز اشارت شریف سلطنت پناهی اسب فحش شان خود دانسته ترتیب امور خطبه نموده با پدر ایا و تحف بسیار
بلازمست شریف بادشاه آمد و عقد ازدواج انعام پذیرفته بدامادی بادشاه طیموس سرفراز گشت بعد از تشیّد قواعد
مزاوجت پدر جهان و دختر چنانچه رسم ملوک سلاطین است ترتیب نمود با قطارهای شتران و زربار و زرد و جواهر و
مشاک و غیره و در و با کثیران ماه بخار و غلامان خوش رفتار و حشم بسیار به مصر فرستاد چون زینجا بکراس امارت
بآبی رسید ایوانی بکیلی برافروشته و با انواع نقوش باصناف صورت نگاشته چون منبرل ثول فرمود در آن بوستانه دید
بفرش ایوانی آراسته تختی ندین نهاده گرد با لشهای از حیر و دیار بروی آماده بدان تخت نشست و چشم بر راه بست
تا کی عزیز بروی در آید و خرد و مقاصد و مطالب خود متعلایا بد ناگاه عزیز از دور آمد چون زینجا چشم بر وی
افتاد و گفت آه ای دلربا که چهره مقصود و پرده غیب متواری اند و جز آب حیرت در جوبهار ندست هیچ چیز جاری نه این ندان
صورت هست که من در خواب دیده ام و شیفته و فریفته وی گشته از غایت اندوه و تنگی به پیش شده با تکی فرا سمع و در دهان
که ای زینجا صبر کن که اگر چه اکنون کار به طریق مطلوبست اما مقدّم وصول بذروه مثال محبوسیت زینجا خود را
بعی دلیل تسکین می داد و همواره خاطر وی از عزیز تنگتری بود و لیکن این از باب هیچ نمی کشود عزیز به ابر خلاق و شوق محبت

زینجا در صمیم دل مذکور گشته مهر و محبتش ساعت فضا در ترقی بود و دوستی وی در پیش می افزود و لیکن هرگز
 بازینجا اتفاق صحبت نیفتاد و بعضی گویند هر وقت که او را میل مباشرت بودی حق تعالی در فرارش وی جسمی
 پیدا آورد و می تاسیان روز زینجا حال گشتی زینجا از تصرف وی محفوظ ماندی و بعضی گویند که عزیز عینی بود و به عاقله و
 تقبل اکتفا نمود و مقصود صیانت زینجا بود از غیر تصرف تا بکه یوسف بر عدم رجعتا الی القصه آورده اند از
 و سب بن مبنه رضی الله تعالی عنه که چون مالک ز غراز مالک ممالک حسن و جمال ابله با سهای فائز و خلعتهای
 ظاهر آراسته در صف سن یزید در موقف امار و عبید در آور و خریداران یکدیگر می تاختند و بهار ریادت
 می ساختند و قطیف که ملقب بعزیز بود و دوران زمان گنجور خزان دستور ملک یان بود که بادشاه زمان فرمان گذار
 دوران بود دوران مجمع حاضر آمده زینجا را نیز دستوری حضور داده بر غره و بر آمده تا نظرش بر یوسف افتاد و علیه
 السلام صورتش را با آنکه در خواب دیده بود موافق یافت فی الحال سلطان عشق بر دل استیلا یافته و شش مغلوب
 سرخچه مهر خویش گردانیده چنانکه هوش برفت و از عالم بی شعور گشت بعد از فرصت هوش آمد کنیزش سپید
 که امی ملکه چه واقعه افتاد گفت این آن مقصود من است که مدت چندین سال در آرزوی دیدار وی می بودم و
 اینهم محنت و محبت وی می کشیدم آری العزیز من محبت امتحان ملازمت تقاضاست که یکی از شیخ شلی قدس
 الله تعالی سره سوال کرد که در نیچه حکمت است که هر که دعوی محبت آبی کند جل و علا او را بتاریان بلا اوب کنند
 و محنت و اندوه بروی متعاقب گردانند از بهر آنکه هر که ابی دعوی محبت نکند و بلا ف از گراف بر خیزد
 غزل بر استیج بلا بر کشید غیرت عشق به که مدعی نتواند بلا ف بر خیزد و مخفشان تواند لاف مردی بود
 نفیر جنگ چو روز مصاف بر خیزد و عجب عمار که در وقت دیدن ساقی به تفاوت از قرح در دو مصاف
 بر خیزد و روایتی است که زینجا از غایت اضطراب و تسکین التهاب آتش عشق به صحرای بیرون رفته بود و اتفاقاً
 آن روز عرض یوسف بود علیه السلام در حین مراجعت بخانند و حام خلایق در بان بارگاه و مشاهده کرده کیفیت
 احوال سوال کرد گفت غلام است کنعان در معرض من یزیدش در آورده اند من هودج برانداخت
 چون نظرش بر یوسف علیه السلام افتاد و شناخت چنانکه عارف جامی قدس سره السامی در سلک
 انتظام انحراف فرموده است زینجا دامن هودج برانداخت و چو چشمش بر غلام افتاد و شناخت
 غلامی نه که خشان آفتاب به بهار الملک خوبی آفتاب به بهار از لیش ساخت فریاد و فریادی
 که زوینجو و بیضا و دوان هودج خشان هودج برانداخت و مجلو تخانشه صفت رسانند و چو شد منزل گشتن این
 خلوت ناز و ز حال بنجود و آید خود باز به از و پیر سید و ابی کلای ال فرزند و چو کردی خشان ز جان سوز
 لب شیرین با فغان چون کشاد و بدان تلخی چو اینجو و قنادی به مگفتای مهربان مودر مگویم به

ن - فرود خن یوسف مالک در باز از من یزید بالاسهای فائزه

که گرد آفت من هر چه گوئم در آن مجمع غلامی را که دیدی به زابل مصروف او شنیدی به ز عالم
 قبله گاهی جان من دوست به فدائش جان من جانان من دوست به بخوابم روی پیاد می نموده است
 شکیب از جان شیدا می بر بوده است به تن در تن در تاب و یکم زبیده عرقه خون نلب و یکم به
 درین کشور سودایش قنایم به بدین شهر از تنالیش قنایم به زخان مان مرا آواره او ساخت به درین
 بیچارگی بیچاره او ساخت به زکوه افزون بود بار من امروز به ندانم چون شود کار من امروز به من شاه ایوان
 که گرد و به رخ شمع شبتان که گرد و به کدای دیدی گرد روشن از روی به کدای خانه گرد و گلشن از روی به
 که بازو حاصل خود در بهایش به که ساز و کمال دیده خاکپایش به مراب گرد از روی حال یانی به رسد و تم باین
 اقبال یانی به چو دایه آتش او دیدی که چیست به چو شمع از آتش او زار بگریست به بگفت ای شمع سوز خود نهان
 کن به غم شب پنج روز خود نهان کن به صبری پیشه کردی روز گاری به کن جز صبر نیز امروز کاری به بود که صبر
 استیت بر آید به زار تیره خورشیدت بر آید به در تفسیر کشف الاسرار آورده است که در وقت عرض یوسف علیه
 السلام ملک یان که پادشاه زمان بود حاضر بود چون شمع انوار جمال یوسف علیه السلام بر روی طالع گشت گفت
 عقل آنگنان ولایت کند که این بنده کسی نباشد زیرا که از آثار قیت و رذات وی هیچ چیز مشاهده نمی افتد و من خرید
 وی آنگنان میبایم نه از آنکه استطاعت آن ندارم بلکه محال می پندارم که آدمی چنین بنده مقبول اخذ و نذر تواند بود
 این سخن گفت و عنان بگردانید آنگاه رعایا بر غمت تمام فوج فوج پیش می آمدند و هر یکی بر قدر استطاعت خود در بها
 می افزودند اول بازو گانی قدم پیش نهاد بدو هزار دینار خریداری نمود و دیگری گفت بیست هزار دینار بدهم
 و همچنین مضاعف میکردند و زینجا بحکم ادب و در مباحث جرات نمی نمود تا شوهرش عزیز گفت ای زینجا ما را فرزند
 نیست اگر مصلحت دانی این غلام کنفانی خریدی بفرزندی مخصوص گردانیم زینجا با سخنان آری نموده گفت مرا
 نیز در خرمنه نقد نیت بسیار است در آن باب با تو مدد گاری نمایم ایشان در گفت و شنود بودند که ناگاه در مصر زنی
 بود باز فقه نام بنت طالون نجیب داری یوسف علیه السلام پیش آمد هزار دانه مروارید هر دانه دو مثقال و
 هزار باره یا قوت هر باره پنج مثقال و طبقه فیروزه نیکدانی بدخشی و این جوهر در برابر یوسف علیه السلام
 بمالاک عرض کرد مالک خواست که بوی نیز فروشد زینجا دلال را طلبید و گفت آنچه باز فقه رضی الله تعالی عنهما
 در بهای یوسف میدهد من به هم و عقد مرواریدی دانه هزارانه شش مثقال و دیگر ننگات یوسف مشک و کافور
 و عنبر و صندل و ملکی و ولایت قصب و هزار و بیست و یک دانه دلال سخن زینجا بر مالک عرض کرد مالک
 قبول کرده آن جان جهان را باین بهای اندانی زینجا مسلم داشت باز فقه مضطرب گشته بگفت ای مالک
 و آنچه زینجا در بهای نام برده من به آن تسلیم نمایم و صد رطل در بر سر زیاده به هم چون طازمان آن ستر در آن زمانه

مشاهده کردند از وحام نموده یوسف علیه السلام از روی تخت در بودند و بخانه زلیخا در آوردند زلیخا پناه
برست و لعل ترتیب بعضی امور نموده بود چنانچه از ایوان و بارگاه تا بصد رگانه تا بفرش یوانی آریسته و کرسی
از صندل سفید نهاده و پرده های از دیبای رومی بر بسته و بر اطراف بام جامه های از کینزان نیکو نام پاکیزه انجام
با طاسهای مشک سوده و شیشه های جلی بر گلاب آسوده نصب کرده چون یوسف علیه السلام با عزت
و اکرام تمام در منزل مبارک فرجام با جمعی کثیر و جمع غفیر در آوردند آن مشک گلاب و دیگر نثارها از زرتاب و در
خوشاب بر مضارق خواص و عوام انتشار نمودند ملک ز غار تعظیم و توقیر تمام نموده آنچه مقرر کرده بودند و عذر
فرموده بودند بآن وفا نموده تسلیم وی کردند لعل است که چون باز فقه از وصول بامینت خود بایوس گشت از
غایت اندوه و حسرت ابنوه سوداکی شد و جان در سر آن حسرت و اندوه کرد اما اللطایف و النکات
و الاشارات المناسبه هذه القصة منقول است از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما در آن روز که یوسف علیه السلام
در معرض من زید در آورده بودند آن روز شمع سر پرده افلاک یعنی آفتاب در نقاب سحاب متواری گشته بود
و تیرگی ابر بصائر از باب نظائر از احساس جناس نیز از آن محجوب ساخته و رشاش غلام غمام شغلات ناره
دائرة آفتاب را تمام مغلوب گردانیده و حکمت در حجاب آفتاب آن گفته اند که اگر آن روز جرم نیز آفتاب زافق
فلک ز برجی تنق جمال نمودی و آئینه مثال در محافات سواطع النوار حسن و جمال یوسفی علیه السلام در آمدی چنانچه
انوار شمشع النوار جمال یوسف علیه السلام آئینه گیتی نامی آفتاب دید بار از مشاهد دیدار یوسف علیه السلام
بازداشتی و دقائق حسن و جمال و حقائق فضل و کمال وی بر بصائر ذوی الابصار کشف گشتی و دیگر آنکه نور و حیاء
که مستفاد از جمال یوسف علیه السلام بود شعاع آفتاب طبع شدی تا بر بعضی مشته شدی که آن نور جمال یوسف
ست و پا خود نور آفتاب لاجرم آفتاب را در نقاب سحاب مخفی گردانیدند تا هر که آن نور ببیند و اندک شعاع نور حقیقی
ست از آئینه جمال یوسفی می تابد و بزبان حال می گوید فرد این چه نور است اینک جان چون ذره سیرگردان او
آفتاب این نور کی دارد جمال و دست این چه دیگر نیز مروی است از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما در آن روز که
یوسف را علیه السلام در معرض عرض آورده بودند و پیش از مصریان نبود مگر اینکه در آن عرض حاضر بودند حکمت
در حضور مصریان آن گفته اند که در آن روز هر که به یوسف علیه السلام رضا داده بود و حق تعالی او را در رقبه عبودیت
یوسف علیه السلام در آن قحط سال منظر گردانیده و چون از راه چنان سمت لغا و یافته بود که تمامی مصریان
در عبودیتش منتظم کردند لاجرم همه را در آن مجمع حاضر آوردند تا همه خطبه بند گیش در آیند اشارت دیگر نقل است که
در آنروز که مصریان در آن مجمع جمع آمده بودند و پیش نبود مگر آنکه تناسل خریدن یوسف علیه السلام میداشت
و این خیال محال در ضمیر برای ایشان جانی گرفته بودند ناگاه پیری از گوشه نداد و او که یا اهل مصر اقصی و اقصی

اَطَاعَكُمْ فَاِنْ هَذَا عَزِيزٌ لَا يَسْتَرْيِدُ الْاَعْيُنَ اِي اهل مصر طبع وصال از يوسف عليه السلام کوتاه کنید او عزیز
 ترین خلق است نزد الله تعالی بخیرین وی فائز نگردد و دیگر عزیزترین کسی نزد خلق تقرب نکند ایدریش در
 ازل که حضرت جل جلال احدیث جل ذکره در بازار تقدیر فریاد آید علیه السلام و جلوه ناز بر صانع از در آورده
 بود که وَاِذَا اخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي اَدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ فَكُلٌّ مِنْهُمْ خَطَئًا عَلَی و مستوطنان مساکن
 سفله مانند دیگر بخیر اری این گوهر گران بهای بقدم صدق و صفایش آمدند فرشتگان به بصاعت خریداری
 کردند عرش مجید بنقد عظمت در صدر خریدن درآمد کرسی بسرمایه وسعت قدم پیش نهاد آسمان برغت خویش
 زمین به بسطت خویش بهشت بنمت خویش و دوزخ بنقت خویش ابلین معرفت خویش شیطانی بهشت خویش
 همه بمعرض خریداری مبادرت نمودند و در میان عالم غیب از فضا می لاریب ندادند و از آنکه این خریداران مجاری
 دست از طمع ازین بندگان حریم خاص کوتاه کنید که اینها غیر اندر نزد عزیز حقیقی و لِلّٰهِ الْغَنَّةُ وَلِیَسُوْلَهُ و
 الْاُمْنِیْنَ مگر اینها را همان عزیز علی الاطلاق تواند خریدن که اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰ مِنْ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِآتٍ لَّهُمْ
 الْجَنَّةُ اَشَارَتِ اَلرَّكْیَ سوال کند که حق تعالی را چه حکمت بود تا صدیق خویش البقید قیت بتلا گردانید
 جواب آنست و الله تعالی اعلم که امام ثعلبی رحمه الله تعالی علیه السلام از آنکه سیر و آثار و اجله ارباب توارث
 و اخبار چنین روایت کرده است که استحقاق استرقاق یوسف را علیه السلام بسبب آن بود که در عهد قدیم ابراهیم
 خلیل علیه السلام از شام بمصر رحلت فرمود در آن جای مقام کوز باد و غبار و حضرت تقرب نمودند و ملازمت
 او را به تبیین و تبرک پیش گرفتند بوقت رحلت و نهضت زاهدان سجده نشین و عابدان پاک دین که چون
 این رحمت و هدایت نالی و چون راایت شریعت پا بر جای بودند از خویشین و پیوند بریده و بانحال و جدت
 پیوند گرفته چون مردم ویده از خویشین بینی چشم بر دوخته و چراغ روح بآتش شوق برافروخته گریه ایشان از نفسهای
 سر و سستی ایشان از بادهای درد این جماعه که وصف ایشان شنید می بشاعت ابراهیم علیه السلام
 مقدار چهار فرسنگ خنک و در فراق او زده بر خار و خار پائی برهنه بیرون آمدند خلیل الرحمن علیه السلام بوقت
 وداع این درویشان و انقطاع از صحبت ایشان از مرکب فرو دنیا مدور وقت انصراف آنان طائفه از
 جاده مجالمت انحراف نموده آفریدگار حل و علی باد و حی فرستاد از مثال احوال گذشته نمی فرموده گفت
 ای ابراهیم تو خاصان حضرت مرا که با خلاص در رقبه ارادت خوان تو بودند خار داشتی و عزت ایشان نزد
 گذشتی ندانی که ما انتقام این کار فرود گذاریم اکنون تبرک این دقیقه و فرو گذاشت این طایفه یکی از فرزندان ترا و
 من شمر بنده گردانیم و سالهای و سازد و در بند زندانش بداریم پس بنابر تقدیر کصیح این رعایت سبب قیت یوسف
 علیه السلام انتقام سبک داشت خلیل باشد علیه السلام به نسبت آن مقربان حضرت جل و علا اشارت دیگر

اسی درویش چون یوسف را علیه السلام در بازار من زید دلالان در موضع فروخت و آوردند همه حاضران را
 متناسل آن بود که بدولت ملاقات مستور گردند اما چون آن درگرا نمایه حوالست بخزینه سینه زنجیر بود لاجرم
 بوی فائز گشت تقریب این بشنوا می عزیز آن روز که آوازه نوازده انعام کفایت که نزدیک
 محققان عبارت از گوهر از هر عشق و محبت است بدو آوازه متکفان خطرات ملک ملکوت ساینده و دلالان عشق
 و محبت در موضع من زید عشق را آوردند صد هزاران ملک مقرب که همه مستدرعان در معصیت مستجهان
 جناب عزت بودند جل و علی همه بقدم صدق و اداوت بقبول این سعادت مبادرت نمودند اما چون نظر
 عنایت الهی عزوجل متوجه این خاک دروناک بود شرار آتش عشق از مقدمه عالم غیب بطور آبرده بود در حراقه دل که
 سوخته تا شوق بود در کوخیت ان کلمه شیتهم افراییم و انتم فی شیتهم افراییم مملو لطف عفی عنه نزدگانی که مرا
 یار سومی خویش کشیده دست در گردن من کرد و مرا پیش کشیده با وجود همه شاهان که گردان بودند در رقم عشق
 بنام من درویش کشیده همه کس طالب یار اند ولی چه توان کرد که دلش جانب این خسته دلالان پیش کشیده
 روایت دیگرست هر نقدی که در خزینه عزیز بود اندر زویم و جواهر نه و اهر در کفه نهادند و یوسف علیه السلام
 در کفه دیگر هر چند که بسیار بود در جنب یوسف علیه السلام قلیل و بمقدار نمود زیرا که یوسف حامل حمل نبوت
 بود و مبطوحی الهی جل و علا و تمام حطام دنیا در برابر آن نقد گرانمایه ضرورتا حقیر نماید تقریب این است
 که یوسف علیه السلام مخلوقی بود بواسطه نور نبوت بر نفوذ خزان عزیز یکمید کند ملک در عرصات قیامت چون
 میزان عدل بگسترانند و حکم توحید که مبطوح نور و حدایت است حضرت عزوجل در کفه نهند اگر چیزی
 آسمانها و زمینها گناه در کفه دیگر نهند کلمه توحید بر همه ارجح آید حدیثی درین باب با تشبها و مرقوم
 کلک بیان گردانم نقاست که چون حضرت جلال احدیت جل و علا بنی اسرائیل از قید ذل فرعون
 نجات داد و اعدا را ببلادت منافع گردانید موسی علیه السلام از حق تعالی استدرهانمود تمام او را بعلی که شکر گذار
 نصحت خلاص الشان از ذل رفیت فرعونیان تواند بود دالالت فرمایند بعد تعالی فرمود یا موسی قل
 لا اله الا الله موسی علیه السلام این کلمه تلقین الهی جل و علا بر زبان راند و زیاده عمل از ان بطبیعه که نفس
 را در مبادرت نمودن آن فی الجمله مشتقی و ریاضتی باشد حق تعالی فرمود یا موسی لو جئت السموات
 و الارضون ما فیها فی کفیه و هذه الکلمه فی کفیه اخوی لو جئت علیه کلمه این کلمه را در
 یک پایه نهند و هفت آسمان و هفت زمین را در پایه دیگر در آند با هر چه بیان آسمان و زمین است کلمه توحید
 بر اینها هم راجع آید اشارت دیگر نقاست که خزینه دار چون نقد مقرر ی با ملک زغر تسلیم نمود خزینه تمام از
 نشود و جواهر خالی شد و هنوز چیز دیگر به بالیت تا استیفا بر یوسف علیه السلام نایب خازن پیش عزیز

آن کیفیت واقع بیان کرد و عزیزان زمین معنی متفکر گشت یوسف علی نبیا و علیه السلام بنور نبوت صورت
 حال دانسته خازن را طلب کرد و از وی قطع کاغذ و دو دانه و قلم خواست و بر وی این کلمات ثبت فرمود
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلُ اللَّهِ وَإِسْحَاقَ ذِي بَيْتٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَعْقُوبَ الْأَسْرَافِيلُ اللَّهُ وَكَفَتْ بِهَذَا غَدَاةَ
 به بالا و نقد با در آن کفه نه چنان یکبار برکت در آن کفه پدید آید و بر آن کفه دیگر بجز میر عزیز را دل خوش گشت و
 از آن از رشیه پیغم شد و نظیر چنانست که در روز قیامت سجالات ذرات غصبات را در کفه ننهد و طاعات را در
 کفه دیگر معاصی بر طاعات زیاده کنی کند بندگان سرخجالت به پیش اندازند و دل بر عذاب نهند خطاب حضرت
 سب الابرار باب جل و علا در رسد که بند را بر اندر و اما نیتی ست از زیر عرش یعنی کاغذ پاره بیرون آرند و روی نوشته بود
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ آتُوا بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ هَذِهِ مِثْلُ نِعْمَةٍ كُنْتُمْ فِيهَا كَاذِبِينَ
 قصه در کتاب جامع اعظم که در تاریخ عالم نوشته مذکور است که یوسف علی نبیا و علیه السلام پیش ازین مالک
 را وعده داده بود که کیفیت حال خویش با وی خواهد نمود و درین وقت که مالک ادواغ میکرد و بخانه عزیز میفرست
 مالک استدعا نمود که وعده فرموده بودی که کیفیت حال خویش بدین سازم اکنون وقت است اگر وعده وفا نمائی
 گفت بلی اما بشرط اخفا مالک قبول کرد که آن سر با هیچ کس در میان نیارد یوسف گفت علیه السلام منم یوسف
 صدیق الله ابن یعقوب اسرئیل السدان اسحاق فخر السدان ابراهیم خلیل السدان اظهار اسمی نمود و لغایت
 مضطرب الحال گشته گفت ای یوسف چرا آن روز بر سر چاه ارین آگاه نگردا میدی ما ترا از دبال بن ذل قوت
 باز میر یابیدم یوسف گفت علیه السلام از قصد برادران و خوف جان صورت واقعه پنهان دشم مالک
 گفت گویا تو پسر آن پیری که در وقت آمدن او را در مضیبات کنعان دیدم میگریستی وی گفت رب ربی غایب
 و لکرمی و ثمره فوادی ای باز گردان بمن جگر گوشه مرا یوسف علیه السلام فرمودی مالک آن پیر را چگونه گذاشتی
 گفت الی عزیز **۵** احوال کسی که از توئی باشد دور به آنرا بچه نوع در عبارت آوریم یوسف علیه السلام از شنیدن
 آن حکایت بی طاقت شده و گریه افتاد و گفت بلی آن پیر پدر مهربان منست و وی یعقوب است اسرئیل السدان
 مالک ان صدیق عذر را خواست گفت حالا کار از تو بدیر گذشت **۵** اکنون چنین که آیم از سر گذشت بدکار از
 لب خشک و دیده تر بگذشت یوسف گفت علیه السلام ای مالک دل خوشدار که رضای بقضای از من مشیم ابرار
 در غلش اسرار است **۵** خواه صداحون ده خواه بشارت مان به هر چه براد تو بود است مراد همان **۵** بقصد
 بعد از آنکه مالک در صدق نبوت و گوهر معدن رسالت شناخت و بطلان نسبت و کمال الویل و قوف یافته
 و در حین جهالت از دست داده بغایت ازین محامله پشیمان شد و هر چند در بیخ و دافسوس میخورد فائده بر آن متفرع
 انگشت مصرع و بیخ سودمند در چهرت کما از دست اما در مقام عذر خواهی دست و پا نیست یوسف افتاد

یوسف علیه السلام معاذیرش قبول نمود و گفت ترا درین میان گناهی نیست پس گفت قبا که برادران
در چین یسع و سی نوشته بودند طلب فرمود تا او را در وقت حاجت حاجت باشد و اخوان را جواب نخواست
و نداشت بود و مالک طلسم مبدول داشت حجت تسلیم می نمود و دایع می کرد و از مصر مراجعت فرمود اشارت
ای درویش مالک یوسف را علیه السلام شناخت بطلام و نیا چشم سیاه کرده گوهر معدن نبوت و در حدیث
رسالت را از دست بردارد و بعد از آن هر چند بخوابد تا تدارک آن نماید نتوانست اکنون کسانیکه رضای
خدا تعالی را از روی خجالت بطریق ضلالت دست داده و دل بر خراف و دیویه بلکه بطلالافت خودیه
نهاده در وقت انشکاف استار جلال و اظهار الوار جلال همه در مقام حسرت انگشت نهادست بدان غمراست
گرفته فریاد بر آورده اند که **و احسرتا علی ما فرطت فی جنب الله** فرود آنها که دایع عشق ندارند و سوز یار به در روز
حشر نعره و احسرتا دارند لقیل است که چون عزیز هر مالی که در خزینه داشت و در عوض یوسف علیه السلام
صرف کرد بعضی مردمان مراد را سرزنش می کردند که ملکست داری بجمال میسر نمیشود اکنون ترا در خزینه خبری
نماند ترتیب امور ملکست بچه استعداد خواهی نمود عزیز ازین سخن متاثر گشت خزینه خود را آمد تا شخص آن
نماید گویند که خزینه را از مال و نفوذ چنان مملودید که گویا هیچ نقصان نیافته بدین انحال خزینه متعجب گشته گفت
سر این معنی بهم ازین غلام معلوم توان کرد که در آن ساعت که او را در کف تر از و نهاده بودند مرغی را
دیدیم که از هوا آمد و سخنی چند در گوش وی گفت بسوی آسمان پیرید بگفت او میان بلاغ نمود
چنانکه کسی از خداوند آسمان جل و علا پیغام آورده باشد و چون استماع سخن وی نمود مضمون این بود که
ملک تعالی میگوید که آن روز که تو خود را قیمت کردی بهای آن بود که مالک از عزت فروختی و امروز که من ترا
قیمت کردم تمامی خراج و خزانه مصر بهای تو رناید نگاه عزیز مر یوسف انجواند و کیفیت واقع از و سوال کرده
گفت چه سر است که هر چه از خزینه بهای تو میدادم همه را در خزینه موجود یا بم یوسف گفت علیه السلام
این از برای آنست که اگر از من ترک خدمت و یا تقصیری در ادا فرمان در وجود آید تو بیج و سرزنش
معاتب نداری که چون بهای من داده باشی باز مثل آن خزینه خودی منی منت بر من وضع نکنی بلکه منت
از خدای تعالی بر من است که همه مال مرا مسلم داشت و بهم خالص مخلص تو گردانید چون عزیز تحقیق این معنی
نمود و با معلوم شد که آن برکت یوسف علیه السلام بود اشارت آن روز که یوسف علیه السلام از ملک چاه
برمی آمد و ند جبریل علیه السلام حاضر بود یوسف علی بنیاد علیه السلام از جبریل سوال کرد مرا کجای برید
گفت آن روز که یاد داری که در آئینه نگاه کردی بجمال خود متعجب آمدی گفتی اگر من بدین حسن و جمال بنده بودم
که توانستی به این دامن امروز آن روز است که بهار خود بدانی بعد از آن که به نسبت درم سیاستش بفرمود خندید

قیمت صورت دانست تا خلق سیرت خود گشت در مهرش لاجرم همسنگ وی جواهر قیمت کردند و این قیمت
 نیز از روی ظاهر بود چنانکه شیخ ابوعلی و قاق قدس الله روحه گفت که یوسف را علیه السلام چون بفروختند
 جمال ظاهرش را بفروختند به جمال باطن را که اگر جمال باطنش را بفروختند بی تمام دنیا بلکه عقبی نیز به بار آن
 جمال بر نیامدی بقیه ایدر ویش بحسن صورت غره نگردی کار حسن سیرت دارد و سیر طریقت گوید قدس الله
 سره بینید که خود مبنی را روی نیست خود را منگارید که خود کاری را رای نیست خود را پسندید که خود پسندی را
 نیست خود را منگار که حق تعالی می نگار و ذینکه فی قلوب یکنو خود را پسند که حق تعالی ترا پسند و رضی الله عنهم
 خود را مباحش که حق تعالی ترا بود و قادمیت اذ دمیست شب معراج با مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این
 گفت کُنْ لِي كَمَا تَكُنْ فَكُنْ لَكَ كَمَا كُنْ ایدر ویش قیمت هر کس بقدر سمیت او پدید آید اگر سمیت
 مرد دنیا است مرا و این قیمت نیست زیرا که لقب دنیا لاشی است کسی را که همیش ناچیز باشد قیمتش نیز مثل
 آن باشد و هر کرا هست عقبی است قیمت وی نعیم عقبی است و هر کرا هست مولی است قیمتش با و را و دنیا و
 عقبی است سیر طریقه گفته است قدس سره حق تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیار است و گفت اینجا است
 و آخرت را بیافرید بر قومی بیار است و فرمود این نشان عطا است و خود را بر قومی بیار است و فرمود این عطای
 بر عطا است آنگاه گفت هر دو گیتی از آن با است رباعی خجنت جویم و نی حورنی انهار میخوامیم و بتواند زانی ای
 زاهد همه من یار میخوامیم و شهنان ملکات فردوس را یاری بدست آرند که من در ویش عالی همدم دیدار میخوامیم و
 حکایت آورده اند که یکی از ملوک خراسان کریمه ملکی از ملوک فارس را خطبه کرده بعقد خود مخصوص گردانید
 و مدت مزید تربیت آن چهار دختر نمود و بعد از انش بادولیت شتر در زیر باران شسته و امتعه و دیبا و حریر و دراهم
 و دغا و جواهر و زواجر و صد نفر غلام ترکی و هندی و حبشی و صد کنیزک ترکیه و ارمنیه همراه عروس فارس
 بخراسان فرستادند و اما و حاجب را با استقبال الشیان فرستاد و با حاجب گفت از فحوا می معامله عروس کیفیت
 او و علوهیت و ارتفاع آن معلوم کرده بزودی مراجعت نمائی حاجبه چون بشرف ملاقات فائز گشت عروس را
 دید و محض نشسته و گریه و پیش خود نشاند و قلاوه زرین بکلن بجواهرشین در گردن این گریه کرده و تمامی سمیت
 و بکی نیست بملاعب با این گریه باز آورده حاجبه فالتو معاودت نموده شاه اصورت و اقامه تمام عروس با زن و ملک
 درین ساعت بنجاه هزار دنیا که نصف مهر وی بود و پنج بدیهه کرده در پیش وی فرستاد و طلاق مرقوم ساخت
 و همراه آن بفرستاد و گفت بهم از اینجا باز گرد که هر کرا هست مشغول بگریه باشد بهمان گریه پیش نیز زد و او را
 قابلیت صحبت ملوک نباشد نکته ای در ویش گسی که دلش ناظر گریه باشد قابلیت قبول و سه همان
 گریه پیش نیز زد و او را قابلیت صحبت ملوک مجازی را نشاید کسیکه بنده سگ نفس خود باشد قابلیت

قبول بادشاهی حقیقه جل جلاله مراد را کجا باشد ^{لشخ} العطار قدس سره نقل کن از نفس سگ گرا
 قرب جان می باید نه در گذر زین چاه زندان گریبان می باید نه باز غرضی که بر جبریل داری
 بر آرد و نه و گنجشک نشین گواستخوان می باید نه ای خرم روه سگ نفست گنجشک در کشد پس بوی عیسی
 بر فلک در من کشان می باید نه نفس را چون جعفر طیار بر کن بال و پر به گو بیال بال و پر چون مرغ جان
 می باید نه ^{قال} الله تعالی ^{و قال} الذی استقر له من مصر گفت آنکسی که او بخیرید یوسف را علیه السلام
 در مصر ^{و قال} الله تعالی ^{و قال} الذی استقر له من مصر گفت آنکسی که او بخیرید یوسف را علیه السلام
 شاید که روزی بکار آید مارا یعنی از دوا را نفی رسد ^{و قال} الله تعالی ^{و قال} الذی استقر له من مصر گفت آنکسی که او بخیرید یوسف را علیه السلام
 فی الارض و هم یخافونک یوسف را علیه السلام از چاه خلاصی دادیم و حکم او را رد می دادیم در زمین مصر یعنی
 ولایت مصر و یوسف من تاویل الاحادیث و تاویل التعلیم تا میم تفسیر خواب از برادران و زنان مصر و
 ایشان یعنی علم خواب او را در آموختند و انیم ^{و قال} الله تعالی ^{و قال} الذی استقر له من مصر گفت آنکسی که او بخیرید یوسف را علیه السلام
 تعالی غالب است در کار خود و با غالب است در کار یوسف علیه السلام بر هر کس که درباره او بدی میخواست
^{و قال} الله تعالی ^{و قال} الذی استقر له من مصر گفت آنکسی که او بخیرید یوسف را علیه السلام
 در نوبت بر حضرت یوسف علیه السلام بیج رفته است یکی آنکه برادران بالک فروختند و دوم آنکه مالک بوزیر
 فروخت و مراد از مشتری اینجا عزیز است و در تعیین نام وی اختلاف است کش منه بعضی گویند اظفیر بود و بعضی
 گویند قطفیر بود و نام پدر وی روحیب بود کشف دوی ز قبطیان بود حاجب خاندن ملک مصر و دران زمان
 هر که خزانه ملک در تحت تصرف وی بودی در همه مملکت حکم وی نافذ بودی دوی ملقب بوزیر گشتی و وزارت
 پادشاهی بوسی تعیین یافتی کشف منه و در آن وقت بقول بعضی از علما پادشاه در مصر فرعون موسی بود و وزیر
 بن صعب بن ریان من و این گروه اندان بن آیه کرده اند و لقد جاءک موسی من قبل بالبینات
 و بقول بعضی فرعون موسی دیگر بود و این ملک دیگر و نام این ملک یان بود پس یان و ان بن ارشته بن فاران
 بن علیق سر کشف و گویند این ملک یوسف علیه السلام ایمان آورده و متابعت دین یوسف می نموده
 تا جان بقا بعض ارواح سپرد بعد از و در زمره احبا بود و بعد از ملک ریان قابوس بن صعب بن معاویه
 بن خیر بن یلوست بن فاران بن علیق و بر سر سلطنت مستند گشت و حضرت یوسف صدیق صلوات
 الله و سلامه علیه بدین توحیدش چند دلالت میفرمود و قبول نکرد القصر چون عزیز یوسف را علیه السلام
 فانه گشت بازن خود را نیا که مسماة بر غیل بود گفت اگر می مشواه ای حسن الی فی جمیع حالات من تا کول
 و مشروب و کلبوس اگر کسی سوال کند که حکمت در ذکر مشواه چه بود یا آنکه مراد از کلام نفس او بود یعنی فرموده ای

و نفرمود اگر چه مشوا ه جواب آن است که تعبیر باین نوع الفاظ دلیل است بر تعظیم و اجلال چنانکه گوئی سلام
 علی المجلس الاعلی اگر کسی سوال کند که سبب چه بود در امر با کرام آنحضرت جواب این بوجود است وجه
 اول در تعبیر میگوید چون مالک مدیوسف را علیه السلام بغیر وقت و دشمن قالی در برابر آن ذات عالی
 معین و مقرب گشت یوسف علیه السلام مالک از روی نصیحت فرمود که ای مالک گنج در بهای من مقرر گشته
 است از گرفتن آن اعتناع نمائی که من از جلد احرام و دشمن هر گرفتن در شرع جائز نیست و گویند درین وقت
 نسب خویش با مالک در میان آورد مالک گفت ای یوسف در آن وقت که ترا دشمن فروختند چرا این سخن اظهار
 نمودی تا در استخلاص تو کوشیده اند از اطاعت مسلک رقیب مانع آمدی گفت در آن وقت امکان ظاهر نبود که
 هم از جانب برادران خوف ایذا و قتل مانع اظهار می شدم و هم از جانب قدس امر خدا و اری گشت چون مالک
 برین واقعه مطلع گشت به پیش عزیز آمد و گفت که من تا جرم از تجار ولایت شما و هواره در سایه دولت شما بفرمانبال
 مرقه احوال میباشم بنابرین معنی طمع سودا در ملازمان سلطنت شماری نمودن خلاف مرقه مینماید بن این فرزند از جند به
 بیت درم و در سلک موانست خویش منتظم گردانیده ام و بهمان بیت درم قناعت دارم و زیادتان نمیخواهم و اگر نه
 آن بود که از تو هم وضع منت بر خاطر شریف اندیشمی نمایم والا این بیت درم نیز نمیبردم و لیکن التماس
 از ملازمان آن دارم که در تعظیم و احترام و احسان و اکرام این فرزند از جند سعی بلیغ مبذول فرمایند که
 بمن و برکت و در قدم شریف وی اکثر من کن یحذو و یخصه مشاهد و اقتاد و او را نیز بذات خود
 استحقاق بنوع اکرامات مستحق است چون عزیز از ملاک استماع این کلمات نمود لا جرم در تعظیم و اکرام و س
 این نوع مبالغت فرمود و وجه دوم گویند امر با کرام فرمود زیرا که یوسف علیه السلام آن است که چون
 بمن قدم و زارت عقل و اصابت رای وی دانسته بود و انتفاع کلی از وی متوقع مینمود لا جرم گفت عسی
 ان یثقیل علیک اکرام توقع نفع را ساخت و در قیام نمودن یوسف علیه السلام با صلوات مهابت و س
 او نشد و دلگدایا و بالفرض ندی اختصاص و هم گویند که عزیز را فرزند بنود چه وی غنی بود و فرزند را دوست
 میداشت پس محبت این دو امر از زلیخا استدعا اکرام شمای می نمود و وجه سوم آنکه گویند امر با کرام
 فرمود زیرا که یوسف علیه السلام موصوف بر صفت بود که مقتضی نوبت و کرامت بود صباحت و
 غربت و عبودیت هم نیکو روی بود و هم غربت و هم بنده بکسب طلب هر دو لطیفان خوب رویان عزیز دارند و میان
 غریبان را اکرام کنند و گریبان بندگان را نیکو دارند عزیز چون بصفت لطف و رحمت که ممتنع بود و یوسف علیه
 السلام که بآن صفت دیگر موصوف بود با عز و اکرام مخصوص گردانیده و اینجا باب اشارت لطیفه یازدهم و در آن
 و آن است که بنده مومن نیز همان سه صفت که یوسف علیه السلام موصوف بود آراسته است بصورت

نیکو دارد و صورت کفر فاحش صورت کفر در دنیا غریب است کن فی الدنیا کما زاک غیر یب بنده است
 قل یا عباد ی و الله تعالی لطیف است الله لطیف بعباده و رحیم است الله کان بکم رحما و ینزله
 یا ایها الناس ما غرک باینک الکریم و ینزله بعباده و ینزله بعباده و ینزله بعباده و ینزله بعباده
 السلام که موصوف باین سه صفت بود گرامی داشت اگر حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی که لطیف و رحیم
 و کریم حقیقت است و بنده خود را بمقتضای و لقد کرمنا بنی آدم گرامی داشت و الله لطیف بعباده و ینزله بعباده
 بر بندگان عباد می لیس لک علیه سلطان مشرف گرداند از کرم و می عبیب و غریب نخواهد
 بود و رجعتنا الی القصة لعل است که چون مالک بن زید یوسف را علیه السلام بگریز تسلیم کرد از فرزند
 و به بغایت پشیمان شد و پشیمانی میسج سو و نداشت از برای تسلی خویش پیش یوسف آمد علیه السلام
 ای یوسف مرا بتو حاجتی است می خواهم که حاجت من بر آری پرسید که حاجت چیست گفت مرا فرزندی
 نیست می خواهم که دعای کنی تا حق تعالی مرا فرزندی از دانی دارد جبرئیل علیه السلام حاضر بود
 یوسف علیه السلام در و نظر فرمود جبرئیل گفت اذع الله تعالی للتاجیر فانه قریب فحید
 یوسف گفت علیه السلام ای جبرئیل بپس نام بخوانم تا اجابت فرماید جبرئیل گفت علیه السلام بگو یا من
 یعز و یدل یا من یضع و یرفع و یا من یعطی و ینزع یا من هو علی کل شیء قدیر یا من یرزق الشیخ
 اقلاد اذ کفر ابن عباس گفت رضی الله تعالی عنهما چون یوسف علیه السلام باین دعا
 مساورت نمود حق تعالی بکمال کرم اجابت فرمود مالک زعفران و دانه کینز بود از مباحث نمودن
 و به همه کینز کان حال گشت و از هر کدام دو پسر متولد شد چنانکه بیست و چهار فرزند باندک فرصتی حق تعالی
 کرامت فرمود و کدانی التیسیر در تفسیر کشف الاسرار آورده است که چون عزیز مرزنجار وصیت با کرام
 یوسف علیه السلام فرمود که اگر منی متواتر زینجا در رعایت احوال یوسف علیه السلام و اکرام و احترام
 و سعی تمام مبذول می داشت و در رعایت جانب دی و اما کن می کوشید اول آن بود که از عزیز متواتر
 نمود تا در شکر گذاری استبعاد بمصاحبت یوسف علیه السلام و اهتمام در اکرام وی اهل شهر دعوتی دهد
 و در ویشان و یتیمان و بیوه زنان را بنوز و اشراف و خواص انجمنهای خاص اختصاص فرماید و عزیز با نخل
 مامول می پرداخته ترتیب امور ضیافت نمود و جشنی که وضع و شریف بآن در خورد احوال خویش بهره مند
 گردند بساخت و بعد از آن از برای یوسف علیه السلام لباسهای فاخره و خلعتهای زیاده میا کرد و خیاطان
 زیبا طلعت که در فن خیاطت مهارتی تمام داشتند طلبید و بخواه و بخواه و بخواه و بخواه و بخواه و بخواه
 بر قد موزون آن سر و بالا تقطیع فرمود و صباغان ماهر که در صنعت صباغت جودتی بکمال داشتند فرمود تا از بر روی

تاج و کمر صبح بجا هر روز و از هر بلع ترتیب نمایند و دیگر آنچه از زینت و زیور و خور آن جمال با کمال تواضع بود
 ترتیب نمود و امام قشیری رحمه الله تعالی عنه در حسن اقصص خود آورده است که پیراهنی در روی پوشید
 سفید هزار و از مر و اید آراسته قیمت آن هزار و نیا سرخ و عمامه بر سر آن بنا و قیمت آن هزار و نیا و دیگر
 کمری مرصع بیا قوت و زبرجد که قیمت آن الله تعالی دانستی یوسف گفت علیه السلام که جامه ای سیدی
 مولای من عزیز باین تکلف نیست و دوستوار من میان مردم آنست که لباس بنده و در لباس سید و
 مولای باشد زینجا در جواب او گفت که سید و مولای تویی و بنده فی الحقیقت اوست لاجرم تکلف در لباس تو
 زیاده بایر نمود و از ملابس گوید سید و شخصت جامه در هر سالی که پوشیدی از برای یوسف علیه السلام ترتیب
 کردی تا هر روز جامه دیگر پوشیدی و بخلعت خاص تازه بپوشیدی نمودی نکته اید و پیش زینجا یوسف علیه السلام
 داشت بیصد و شست خلعت هر روز بخلعتی زینتش داد حق تعالی بنده مومن را دوست داشت هر روزی
 سید و شست نظر عنایتش زیور و زینت داد و بهر نظر بخلعت خاص بیار است غسل
 نارسیده نظری از تو بسوی دل من به صد و فیض کثادت بسوی دل من به دل بریان بسر کوی
 تو آیم که مگر سب کوی تو کند سل بسوی دل من به گرچه بگر بخت ز دام تو ولی باز آید به بشکنج سر زلفت تو
 بسوی دل من اشارت بعضی از ارباب تحقیق بر آنند که چون عزیز مرز زینجا را وصیت با کرام یوسف
 علیه السلام نمود اگر نمی مشو آه و زینجا نزول یوسف را علیه السلام در هیچ منزلی کدامی تر از دل خود ندید
 لاجرم در آن مقامش فرو آورده بخند شگاری کمر بست طرفه کار بیکه برادران در گلخن انداختند و بیگانه
 در دلش جای کرد و ایشان بمن قلیش فروختند و زینجا از صمیم قلبش بخیر قول تعالی وَكَذَلِكَ فَكَّنَا
 لِيُؤْتَفَ فِي الْأَمْثَلِ چنانکه بر ما بیندیم مر یوسف را علیه السلام از چاه و زندان برسانیدم او را بکرامت
 و منزلت و قیل بنزد یک عزیز مصر او را بگین دادیم و در مصر او را وائی و نافع الحکم گردانیدم وَنُحَلِّقُ
 حَقْنُ تَأْوِيلُ الْحَادِيثِ اینهمه کرامت از برای آن کردیم تا بیا موز اینم او را تعبیر خواب و ناکرد اینم او را آنچه در خوا
 بوی نمودیم چنانکه سابقا است گذارش یافت امام و میاطی رحمه الله تعالی علیه گفت مراد از احادیث لغات خلایق
 است و آدمیان انصاف لغت است و یوسف همه لغتها سید است و مجموع آنها سخن میگفت و گویی گفته اند مراد
 صحیف ابراهیم است علیه السلام و باقی کتب آسمانی و تخمین ارباب حکمت که ششاست بر انواع موعظت و نصیحت و
 کشف الاسرار و روحیه است که زینجا از برای یوسف علیه السلام خانه بسیار است و فرشتها با قیمت در اینجا مفروش
 گردانید و یوسف علیه السلام در آنجا به بستر بادشاه بنشیند یوسف علیه السلام در آنجا به طریق زیاد و عیاد میان
 بطاعت و عبادت زیست و بروزه و نماز مشغول شد و اندوه و کرمت و زاری پیش کرد و خوشتر آنان تشبیه و تحلی

مسرور نگردانید و باغ از واکرام ز لیلیا فریفته نگشت و در فرقت و حرست میگذراخت و غریب اردشوار روزگار
 میگذرانید تا گویند روزی بر سر ز لیلیا شسته بود و غم و اندوه فراق پدر بر باطن می مستولی شده مردی را دید
 شتری سوار و از صف ابراهیم علیه السلام میخواند یوسف علیه السلام چون کلام عبرانی از آن مرد و راه گزری استماع
 نمود بستر تمام بان مرد اقبال نموده از وی استفسار احوال نمود که اسی عزیز از کجایی و از کجایی آئی و عزیمت کجا و از
 آن مرد گفت از کنعان و اینجا بلذر گانه آمده ام یوسف علیه السلام چون نام کنعان شنید و آواز عبرانی بشنید رسید
 فراق پدر بر دهن تازہ گشت و قطرات اشک از حجاب دیده بر گذار رخسار متفاطر گردانید و زبان حال
 مضمون این مقال ترنم نمود و با غمی چون در فراق در جهان چسبید بگوید عاجز فراق ناشده کسیت بگوید گویند
 مرا که در فراقش گوییم آن کسیت که در فراق نگر کسیت بگوید آگاه گفت اسی کنعانی از کنعان کی بیرون آمده و از
 اینجا میرویش یعقوب علیه السلام چه خبر داری کنعانی گفت یکماه میشود که از کنعان بیرون آمده ام و خبر بخامبر
 در من میپرس که میپرس خبر دی نگویید مگر عزون گرد و او را پسرے بوده است که محبت وی در صمیم قلب خود
 جانی دلو بود و دل و جان بر مهر وی نهاده مرا و را گفتند که فرزندت گرگ خورده است و در فراق وی
 غم و اندوهی بر دل خویش نهاده که جبال راسیات طاقت کشش آن بار ندارد و فرو در سینه دارم که غم دهند
 اگر یار انتقدد شاید که نبیند و دلش بر جان من یار این قدر یوسف گفت علیه السلام اسی کنعانی قصه را که
 احوال آن پسر از این بهتر تقریر فرمائی که حال وی چیست و منزل و اقامت وی کجاست گفت از خلق نفرت
 گرفته و از اقارب و عشائر بریده گوشه انزوا اختیار کرده صومعه ساخته و آن را بیت الاحزان نام کرده و معبد و
 آلت و بغیر از گریستن و ناله و زاری کاری دیگر ندارد از کثرت اشک ریزی مژگانش ریخته و شکار چشم و
 ریاضت پذیرفته و هر سحر از صومعه بیرون آید و چندان نوحه و زاری و سوگواری اظهار کند که پهلنگان را
 بر وی رحم آید و در دل وی ناز بگریند و با غمی چون مرغ سحر از غم گلزار بنالده از غم دل دیوانه من زار بنالده
 بر کس که بگوشش برسد ناله زارم و در دامن سوخته زار بنالده چون یوسف علیه السلام این قصه از مرد
 کنعانی شنید چندان بگریست که طاقش طاق گشت و ماه اضطرارش در حلق افتاد و فی الحال بنقاد و از
 هوش خود بیگانه گردید و کنعانی از آن حال ترسید بر شتر نشسته از وی مفارقت جست چون یوسف علیه السلام
 بوش باز آمد و دید که کنعانی بر فتنه و راه پیش گرفته و در ویش پیغزو و اندوه زیادت گشت که کنعانی
 از نزد وی رفت و میسر نشد که پیغامی و یا سلامی بان و یا ارسال نماید بصل است که آن مرد کنعانی از
 فحوائی حال دانست که این جوان فرزند یعقوب بنی بود علیه السلام از اینجا بر شتر نشست و روی بکنعان نهاد
 شب بود که بدر صومعه یعقوب علیه السلام آمد و گفت السلام علیک یا بنی الله مردی بود اگر در جاده

مصر را می آیم خبر دارم من خواهم که معروض را می شریف گردانم از درون صومعه جواب داد که سلسله
 نکست کن وقت سخنزد یک است و وقت بیرون آمدن من آن وقت است اکنون بخیر است و طاعت است و تعالی
 ام و در چنین وقت اشتغال بغیر آن نتوان نمود مرد کفانی هم انجامی بود و وقت سخن یعقوب علیه السلام بیرون آمد
 آن مرد قصه آغاز کرد از آنچه از احوال یوسف علیه السلام معلوم کرده بود و از فروختن وی در مصر من
 نیز بدو خریدن عزیز بها گران و اعزاز و اکرام زینجا و بعد از آن خبر رسیدن یوسف علیه السلام از حال یعقوب
 علیه السلام و گریستن و از هوش رفتن همه را تقریر کرده یعقوب را علیه السلام غم و اندوه بیفزود و گفت
 آن فرزند من بود که به بندگی بفرود خفتد و بقید رقتش مقید گردانیدند و می شاید نیز که وی فرزند من نبوده
 باشد و از روی دوستی خبر پارسیده و برود و دل رقت و زبیده و بادل مجروح و سینه مشرق باز بصورت
 و برآمد و بر سر او را دو اوقات خود شد و در بعضی از تفاسیر آورده است که آن مرد کفانی نشانیها کرد و حسین حسین
 یوسف علیه السلام دیده بود یکبار نزد یعقوب علیه السلام تقریر کرد یعقوب علیه السلام از او پرسید که نام وی
 معلوم کردی گفت آری نام من یوسف است گفت و نام پدر خود یعقوب علیه السلام چون نام یوسف شنید یعقوب
 از هوش برفت چون بهوش باز آمد گفت ای اعرابی تو او را بچشم خود دیدی سوگند یاد کرد که او را بچشم خود
 دیدم و بر در سری زینجا در مصر با وی ملاقات نمودم عزیز با صد زینب زینت نشسته بود هر کس از را که گمان می آید
 از وی خبر ابل گمان و حالات یعقوب علی نبینا و علیه السلام پرسید من این نشانیها در روی مبارک
 من دیدم یعقوب علیه السلام او را در کنار گرفت و بوسه بر چشمهای وی سیداد وی گفت آری بوی یوسف
 من می آید دیگر باره صفت یوسف من بگو اعرابی دیگر باره آنچه دیده بود باز تکرار می گردد و اشارت آن یعقوب
 علیه السلام نعره زد و از هوش برفت اولاد اخلاص و همسایگان بروی جمع آمدند چون بهوش آمد تقریر او را
 یوسف علیه السلام از اعرابی استماع نمود اعرابی تقریر کرد و برادران احوال وی می نمود چون اعرابی از بیان
 اوصاف و اخلاق و علامات و آثار یوسف علیه السلام باز پرداخت یعقوب علیه السلام روی بفرزندان
 آورد زبان بکلامت بکشد و خبر اعرابی را دلیل کذب ایشان گردانید بمسی و محل بیان سخن اعرابی و قول
 خویش توفیق بدیدی کرده تا با آن حضرت نبوت ملب را تسکین داده بسراورد و اوقات او برود و قول تعالی
 و ادله غلبه علیه آفوم یعنی حکم الهی و قضای پادشاهی جل و علی بر اراوت و شیت دیگران غالب است
 بتخصیص امر یوسف علیه السلام و تحقیق این معنی مرده و چه بین گردد و وجه اول آنکه یعقوب علیه السلام
 خواست که یوسف را علیه السلام خواب خود با برادران تگوید و حقیقتا سلسله خواست که بگوید اراوت حق
 عز و جل اراوت دی غالب آمد تا تقریر واقع خود نمود آنچه مراد از تعالی بود بوقوع پیوست و ادله غلبه

و در وجه غلبه بر اراوت و شیت دیگران غالب است

علیٰ امیر و وجه دوم یعقوب علیه السلام خواست که با یوسف علیه السلام برادران دوستی کنند و مهر و
 شفقت و رزق و حق تعالیٰ خلاف آن خواست و الله غالب علیٰ امین و وجه سوم برادران
 یوسف علیه السلام خواستند تا یوسف را علیه السلام بقتل رسانند و حق تعالیٰ خلاف آن خواست و الله
 غالب علیٰ امین و وجه چهارم برادران خواستند تا مهر یوسف را علیه السلام از دل پدر بدر کنند
 و حق تعالیٰ خواست که آن مهر بر مزید باشد و روز بروز ترستی پذیرد و الله غالب علیٰ امین و
 وجه پنجم برادران قصد خواری و ذلت یوسف علیه السلام کردند تا او را در چاه انداختند و الله تعالیٰ
 عزت و می خواست و الله غالب علیٰ امین و وجه ششم برادران او را فروختند تا همیشه بنده و ملوک
 باشد و خدای تعالیٰ خواست تا همه اهل مصر را ملوک و بنده او گرداند و الله غالب علیٰ امین و
 وجه هفتم زلیخا خواست تا او را بطور بیایا و حق تعالیٰ خواست طهارت ذیل و الله
 غالب علیٰ امین و وجه هشتم زلیخا خواست تا نزد شوهر یوسف را علیه السلام بخیانت متهم
 سازد و ماجرایی من اراد یا هلاک بسوء و حق تعالیٰ خواست تا او را از آن تمت مسلم برین
 آورد و الله غالب علیٰ امین و وجه نهم یوسف علیه السلام خواست تا در زندان بزودی نجات
 یابد ساقی را گفت اذکر فی عندک سرایک حق تعالیٰ خواست تلدت نرید و زندان بماند و عزامت آن التجا
 بساقی رساند و الله غالب علیٰ امین و وجه دهم برادران خواستند تا چون یوسف را
 علیه السلام از پیش پدر بردند و از نظر و غالب گردانند همواره منظور نظر پدر گردند و حق تعالیٰ خواست
 تا تمام از نظر پدر محروم گردند قوت با صبر اش را از بنیانی منزل ساخت تا اگر گاهی منظور نظر
 شریفش می گشتند از آن نیز محروم ماندند و الله غالب علیٰ امین و تا همه عالمیان بدانند که خواست نجات
 و حکم اوست و کس ابا خواست او کاری نیست نقل است که امام حسن بصری را رحمه الله تعالیٰ
 علیه همسایه بود از دین یگانه روزی امام از وی پرسید که چگونه گفت چنانکه میدارد امام گفت چگونه میدارد
 گفت چنانکه می خواهد گفت کس را با خواست وی کاری نیست امام گفت و مان ویران و سخن ابا دان
 کند مینیم گفت آری گفتم وقت نشد که بدرگاه باز آئی گفت قفل بر نهاده اند و کلید را بخواست ای
 امام دوستان را با دوستان وقتا بود که هر چه است دعا نمایند و نشود امید آنکه چون آن وقت
 روی نماید نیاز مندی ما معروض داری شاید که آن قفل کشاده گردد امام چون وی این سخن گفت
 سر برداشت و گفتم یارب این بیچاره گفت در یکشاند و دیگر بار گفتم یارب گفت کلید آوردند بار سوم
 گفتم یارب آن بیچاره انگشت بر آورده گفت لا اله الا الله و محمدک لم یسأل الله - پس ای

در ویش اصل ارادت اوست اگر ارادت بنده موافق ارادت حق تعالی است انداخته مقصود تحصیل
پیوست و الرضا بالقضاء باب الله الاعظم آدم علیه السلام را ارادت آن بود که در جنت جاودانه
باشد اما ارادت ما چنان بود که در زمین برسد بخلاف مستند باشد چنان شد که ما میخواهیم که
او پیشوار کفره و فخره باشد ارادت ما غالب آمد و حکم ما نافرست آدم علیه السلام خواست تا اهل
اشراف اولاد او باشد ارادت ما تعلق بشیث علی بنیاد علیه السلام و تفضیل بر باقی اولاد
گرفته بود و آخر الامر فرمان ما راجع آمد نوح را علیه السلام مراد آن بود که کنعان اعرابه اولاد وی باشد
و ما نظر عنایت متوجه احوال سام بود چنان شد که ارادت ما بود ابراهیم علیه السلام اسلام پدر نبوت
و اراده ما تعلق بآن پذیرفت هر چند جد و اهتمام نموده سعی وی مشکور نیفتاد موسی علیه السلام در طلب
دیدار هر چند اهتمام نمود چون موافق ارادت ما نبود اجابت نه گشت فرعون بیعون علیه اللعنات هلاک
موسی علیه السلام منبسط است سی صد هزار کودک بنی اسرائیل را الا ما شاء الله درین آرزو قبل ساینده چون
ارادت ما حیات موسی و هلاک فرعون بود لاجرم گنج مخالف مراد او بود هم بر طبق ارادت ما تحقیق پذیرفت داود را
علیه السلام ارادت چنان بود که پسر بزرگتر وی میشا خلیفه قائم مقام او باشد و ما را خواست آن بود که فرزند خود
تزوئی سلیمان علیه السلام برسد خلافتش نشیند اراده او مغلوب افتاد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه سلم علی جمیع
الانبیاء خواست که ابوطالب بخلعت ایمان درینت عرفان محلی و مزین گرداند و جیشی بن ختم بیدریغ بقدر جنت رساند
چون خواست آنحضرت با ارادت ما موافق نیفتاد لاجرم توبیع انک لا تبیدی سن اجمیت او را از تصرف در مالک
ربوبیت معذور داشتیم و رقم مغذرت لیس لک من الامر بر عنوان منشور مخاطبتش بگاشتیم که لک ادران یوسف
علیه السلام خواستند تا یوسف علیه السلام بقیه و ذل عبودیت گرفتار سازند الله تعالی خواست که بر سر سلطنت
و سندیوتش گرداند ارادت الهی جل و علا بر ارادت ایشان فائز آمد و یوسف علیه السلام بنده علای مقاصد
معرویه و تقای مطالب و اثن گشته و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعنی اکثر مردم از غلبه فرمان و
نفوذ امر ما و ایاب حکم غافلند و از رضا بقضاء ما ذایل پندارند که تدبیر ایشان تغیر بقدر ما راه میاید و ارادت ایشان
در برابر ارادت ما بچیزی برمی آید عاقل آنست که حجت ارادت الهی جل و علا خواست خود و ربای قی کند و در
مقام رضای بقضای خداوند سبحان تعالی ثبات و استقامت در زود تا همه کارها بر او می شود و بسعادت و این مشرف
گردد و در خبر است که در هر صبح صبح مستطیر از دریچه فلک اشیر چهره منیر بسان قطان این خاک که این نیاید بقدح
نور و ضیاء هر با گوای بسم سیمار از روی این سطح فلک لاجوردی مسلک در برابر ملک از طایر فلک لسمیع هر یک از
مستکفان زوایای این بسیط غبر این نرادر دهند و حکایت از جناب قدس خداوندی جل جلاله چنین خطاب

کند که عبدی ترید و ارید و لا یکن الاما ارید فان نصیت بما ارید کفتیک ما ترید و ان لم تر من بما ارید العتیک
 فیما ترید و لا یکن الاما ارید بنده من تو میخوای و من میخوام و نباشد مگر آنچه من میخوام مگر رضی شوی یا نه
 من میخوام کفایت کنم آنچه تو میخوای و اگر رضی نشوی با آنچه من میخوام ترا در هیچ فکر نمیکنم و آنچه تو میخوای
 دور آخر حصول نیویند مگر آنچه من میخوام ملول فقه عفی عنہ بیاساقی و مستازای اخانه صد در ده
 من در دکتش دیرینه را جام صفا در ده منی خواهم من فانی که در آخر خوار آرد و اگر میبیدی باری ازان
 جام بقادر ده چو ساقی در خور هر کس اندر جام میبیدی و اگر در دست و اگر صفائی بدان قسمت ضا در ده
 گل شادی میخوای و خار غم کش و من قدم گر طالب گنجی بجام اثر دها در ده عروج جهان اگر خواهی راجع
 طایر و وحدت قدم بر فرق هستی زن دو عالم را صد در ده اما شمه از طائف و نکات ارباب
 اشارت درین آئینه عالی رایت لطائف و رایت کریمه ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم
 و اموالهم بان لا یسئلوا له فی الحیة اشارة قوله تعالى و قال الذی اشترى آله من قصص نام خرنده بیان فرمود
 فروشنده را تو من نکر و زیرا که بنده فروختن عیب است و بنده خریدن بهتر آنکه عیب فروختن موصوف بود از شرف
 ذکرش محروم گردد و آنکه بصفت خریدن متصف بود باین دو شش مستعد گرد آیند و صدق این مقال آنکه در عالم
 خویش با مومنان ذکر خریدن نفوس ایشان بخود فرمود ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم
 بان لا یسئلوا له فی الحیة و یا و فروختن ایشان نکر و زیرا که در خریدن موصولات است و در فروختن مفارقت خریدن
 نشان محبت است و فروختن دلیل کراهت لاجرم تعبیر بشرای فرمود نه به بیج لطیفه عزیز مصر یوسف را علیه
 السلام خرید و حقیقتا بنده مومن را خرید عزیزا بجا ظاهر یوسف را خرید نه باطل و زیرا که باطل را با باطن و جمال ظاهر
 را حسن صورت بود و جمال باطنش حسن سیرت ظاهرش آراسته بکلیه صباحت بود و باطنش پیرایه نور نبوت لاجرم
 دنیا و عقی طفیل و جووی بود و کذا که حضرت جل و جلال حدیث جل و کوه نفوس مومنان را خرید و نقول ایشان را زیرا که دل بنده مومن
 همانند عرش و فرشت طفیل دل بنده مومن است آئینه خست را بکار معانی و انوار و دیدار سبحانی جل و جلال در حق توان
 دیدن است جام گیتی غائی که حقائق او صاف ربانی و دقائق لطافت یزدانی در وی مشاهده توان کردن جل و جلال است
 شاه بازی که بر نگه عرش نشیند و گاه برو من فرشت ایشان را در دل است غرضی که گاه در شرح طوبی قرار گیرد و گاه
 روضه رضاء و وجه نقایا و دل است رباعی اسی مخزن اسرار الهی الی به سرایه ملک و شاهان الی به قصه حکیم با تو جاک
 حیث از ماه گرفته تلماهی دل با و ما چنان گویم که نفس از بدنه دل را زیرا که نفس منسوب به بدنه و انفس منسوب به
 قاسم بقول بسوی حضرت او بود و سبحانه و تعالی قلب المؤمنین من اصابع الرحمن ید قلبه کیفت
 یشتاق و دل از آن حضرت او بود نفس مال را که بسبب ظاهر در تصرف بنده می نمود و از انیر خرید تا یکی بنده مومن حضرت

او باشد لاجرم بیع مومن جائز نیست و مال او را غارت کردن روانی زیرا که ظاهر و باطن اولاد آن حق است بجهان
 اما ظاهر نفس و مال را تصرف اختیار بنده باز گذاشت تهنید دل بخودی خود اختیار فرمود تا هر نوع تصرف
 که خواهد در دل تواند کرد و رباعی اصیصنی عشق اندر دل تصرف میکند خوشدل کاندز کف طهر یابد پرورش
 دل ز نخل قاتش در زیر بار آمد و لیک پیوه آن بهتر که اندر بار بار با بد پرورش و یا چنین گویم که تن را خوید زیرا که
 و آنست که شیطان را در وی تصرف است و دل را بخرید از آنکه و آنست که شیطان را بروی تسلط نیست امر و نه
 نفس را در بازار دنیا گرد و کرد شیطان می کند تا فردا در عرصات قیامت دامن بنده بگیرد که این تن در گرو من
 بوده است باید که در روز قریب من باشد حق تعالی فرماید جل جلاله ای لعین پیش از آنکه بنده نفس را در گرد تو در آورده
 من از وی خریده بودم و بعد از آنکه در بیع من بوده باشد برهن ترا اعتباری نیست بنده را به بهشت برید تا من خود را
 در برابرش تصرف نماید که **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ** و یا چنین گویم که
 نفس را خریده دل را زیرا که در بیع قدرت تسلیم شرط صحت بیع است از بیجاست که بیع مرغ در هوا ماهی در دریا و
 صید در صحرا درست نیست زیرا که بالغ بر تسلیم بیع قادر نیست دل نیز از تحت تصرف بنده بیرون نیست گاهی مرغ
 دارد در فضای هوای هویت در طیر است و گاهی ماهی دارد در دریا بیدار احدیت در جولان چون صید و خشی
 در صحرا و حیرت سرگردان ای درویش خلوت نشین که همه عالم در گفت و گویی او باشد اما کس او را نه بیند دل
 است طست آنیکه طیب نفحات او راوش در عالم ملک و ملکوت را مسطر گرداند و بکین محکس کلی از وی بچند هم دل است آنچه
 در سطر وحدت در لوح محفوظ نشان ندارد حال است آنچه کربیان ملکوت و ملائکه از خطرات جبروت جوایان او مشتاق
 و بیند جمال بکمال است رباعی آن تا نشاری تو باندک دل ما تا وطن خبری که هست کو چاک دل ما گنجی که مقربان
 از آن محرومند گر هیچ نشانش جوئی اینک دل ما اشارت در مومن هیچ چیز خفیس تر از نفس نیست زیرا که نفس
 دشمن حضرت حق است سبحانه و تعالی هر که فرمان نفس کند مرجع و مال وی و در روز قیامت **فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَآثَرَ الْحَيَاةَ**
الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَهَنَّمَ أَمْلَأُ مِنَ الْمَوْتِ و هر که از فرمانبرداری احقر از نماید نعمت فانی آید و فانی نفس عن الهمی فان
الْجَنَّةُ مِنَ الْمَوْتِ و مال تمام فتنه است **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ** و هیچ چیز از مخلوقات غیر تر از بهشت نیست
 حق تعالی خفیس ترین اشیا را بگزیده ترین چیز خفیه را دادانی که مقصود ازین معامله آنست که از تو سوگند کنم بلکه تو از من
 سوگند کنی **هَلْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أَخَذْتُ عَهْدَ الْأَنْبِيَاءِ أَن لَا يَقُولُوا عَهْدِي إِلَّا بِالْحَقِّ** و اینست که از تو سوگند کنم بلکه تو از من
 از تو روی بستانم و جید تو بدهم **فَأَسْتَبِشِرُ بِأَيْمَانِكُمْ** و قتی که نفس خفیس ترین اشیا است بهشت
 غیر سترش به است دل عزیز تر از اشیا است موعده آن رضا و لقاست غزل **ایکدم به پرورش** و دل
 چه میدی چه گزندی مراد جان ز حمت دل چه میدی چه از سر خوان آب مان دست طبع است دل باز باید کرد

دعوت دل چه میدی + قرعه قسمت از ازل رفت بنام هر کسی قسمت تن فراق شد قسمت دل چه میدی +
 چون تن دال بنده حاجت عدن شد بهانه غیر جمال خود و گرفت قسمت دل چه میدی + دل که ز حسرت بیت بر
 وادی طلب + تشنه قناده جان بلب شربت دل چه میدی + کانه یسحانه و تعالی ای قول ای بنده اگر
 حضرت من آئی و نماز آری قربت تو کرم فرمایم و زکوة آری و ظل ظلیل عرشت جای دیم و اگر شکر آری نعمت
 در باره تو بر مزید گردانم اگر توکل آری کفایت مهلت تو نامم اگر احسان آری رحمت مشرف گردانم و اگر شوق آری
 ترا بمقام انس برسانم اگر توحید آری بدرجات جنت فائز گردانم اگر محبت آری ذات و صفات خود بر تو جلوه دهم
 اگر دلی آری برویت مشاهدت بنوازم غزل ای دل قدری بکوتی آورد + چون آب روان بسوی آورد + بگو
 ز وصال او شنیدی + اندر پی آن بسوی آورد + چون یافته از و نشانی + بر خیز بگست و جوی آورد + در باغ
 بهشت اگر بندت + از بهر نظر بروی آورد + و یا خود چنین گویم که دل را خرید زیرا که چیزی را نخرند که متصرف نباشد
 او را خواهند که در تحت تصرف و دارند چون دل یک لحظه از حضرت او جدا نیست و از تصرف او بیرون نمی آید
 حاجت بخیریدن **۵** خواهی که نیای نظری از دل مایه تا بر تو گشایند دری از دل مایه از هر دو جهان بگذرد
 نزد حق آئی شاید که بیایی خبری از دل مایه و یا خود چنین گویم که نفس را خرید و دل را بویس و دخل نگردانید زیرا که قف
 محبت اوست و بیع و در قف جا نر نیست بپوشش خرید و فروخت میان کسانی است که در مقام محبت استوار
 نیستند و در طریقت مودت بسر حد کمال نرسیده اند که اگر محبت به کمال بودی نفس مال باقی ماندی هر که
 صاحب نفس و مال است در دعوی محبت صادق نیست کانه تعالی یقول ای بنده که صاحب نفس و مالی تو بخودی
 خود ترک نفس و مال نخواهی کرد و آنرا از انگان در طلب ضار مادر نخواهی باخت باری بمن بفروش تا در عوض
 آن بهشت برسانم اما ای عاشق صاحب دل در طریق محبت میان من و تو خرید و فروخت در نمی گنجد
 مولفه تجاوز از حد تعالی عنه مراد دل بغیر از دوست دیگر در نمی گنجد + بخلو ثناء سلطان کسی دیگر
 نمی گنجد + درون قصر دل دارم یک شاهای که گر گاهی + در دل بیرون زند خیمه به بکر و بر نه گنج منت
 گر چند سویی شد حجاب جان شود زیرا + میان عاشق و معشوق موی در نمی گنجد + ای درویش آنچه
 حجاب دل بنده از مشاهده حقیقتی می شود نفس و مال دوست که ازین بهر دو دبال دوست لاجرم حضرت
 پروردگار بجل و علی آنرا از وی می خرد که اگر دل را بشیرستان پس عشق بازی با جمال احدیت که کند مگو لفظ
 عفی عنه ای دل تو چه قطره ندانم + کاند تر نهان است بحر اعظم + تو ذره و مهر دوست + مهرش بهر
 نسبت جاوید + آئینه حسن و لبر می نقد از شلخ مراد بر خوری تو + در بزم وصال آن چنانی + که آئینه حسن او
 ندانی + بزودی ز خویش رنگار + تا برده برافتد از رخ یار + تو قطره بحر عشق بودی + تو بهر پایان

نمودی به ای قطره حوض و چه چه جوی به آرزای طلب که تو از وی به ادا تو قطره جدائی به از صحبت مکر
 بینوائی به ای قطره بر و بحر پیوند به چون آب بقدر تا شوی قند به چون یل بر رفت شد صاف به حاکم ز بحر نبرد
 لاف به اشارت زینجا یوسف را علیه السلام بزر خرید و دوستش داشت و بزندانش فرستاد چون از زندان
 بیرون آورد و بر ملک مصرش حاکم و والی گردانید و خود را نیز بومی تسلیم کرد ملک حق سبحانه و تعالی مومن را
 بخیرید ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واهلهم واورادوست داشت یحییهم و یحییون
 پس بندگان دنیا فرستاد و الدنیای سجن المؤمنین روز قیامت که مومن را از زندان دنیا بیرون آرند ملک
 جنت که عظیم ترین ملک بوی ارزانی دارد و اذ اسرایک ثم اسرایک نعیمًا و ملکا کبیرا خود بندگان خود
 از آن ادا باشد چنانکه وار دست من دعا فی لغیت حاجته و من اطاعنی شکرتی و من
 عصانی سترته و من طبعنی اعطیته و من احببنی ابتلیته و من ابتلیته احببته و من
 احببته قتلتی فانار به غزل در هر فراق امید تریاق پس است به در تو و ای جان شوق پس است
 چندانکه به تیغ بحر عاشق بکشی به دیدار تو خونبار عاشق پس است به قوله تعالی و الله غالب علی
 امم الطیفه شریفه چند کس در وفات یوسف علیه السلام دعوی مالیت کردند یعقوب گفت علیه السلام
 بمن اولیت که فرزند من است یا بنی لا تقصص رؤیاك علی اخوتک برادران گفتند بما اولیت که
 برادر ما است از سبیل معنا غدا یوتی و یلعب الیک ز غرفت بمن بادی است که درم خریدی نیست و شکر و
 یتمن بجحش عزیز مصر گفت بمن اوست که حاصل خزینه نیست و قال الذی اشترانا من مصر زینجا
 گفت بمن اولی که نور دیده من است قد شغفنا حبها حضرت عزوجل و عا فرمود بمن اولیت که صدیق
 یزید من است ان الله اصطفى اذ و نوحو ال ابراهیم آخر حجت حق تعالی غالب و الله غالب علی
 امم و ملک چند کس بنسبت مانده مومن دعوی اولیت کردند و در گفتند بما اولیت که فرزند ما است
 ادعوا ال اباؤهم قرأتان گفتند بما اولیت نسل ما است و جعلناکم شعوبا و قبائل اصطفی گفت
 صلی الله علیه و سلم من اولیت که مخلوق و مربوب نیست ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض
 بنده نیست الله ولی الذین امنوا محب و محبوب من است یحییهم و یحییون و آخر حجت حق تعالی
 غالب آمد فالله اولی بهم ما حق الرومی قدس روحه ما دست نوای خواجه خواهم کشیدن به در
 نیک و بدت باک نخواهم بریدن به در پرده ناموس و در غل چند گریزی به نزدیک رسیدت تا پرده در بین
 هر چند شب غفلت و نیستی در الیه ما برهم چون صبح نخواهم دیدن به رحم آر برین جان که طاعت
 درین دام به تشنید مگر گوسن تو آواز طبعیدن به چشمی است ترا در اول و کان چشم بدوست به پس حیات غم

تو بجزین چشم خلیدن + چون می خیلد آن چشم خود از دریا + تا باز بهی از خلش آب دیدن + و در دل
 و دیده بود دست نباشد + ای دوست بخرا مان ز روی تو دیدن + قال الله تعالی و لکما بلکما استدک
 و آن هنگام که رسید یوسف علیه السلام بزور جوانی و قوت خود و آن بیست سال است بقول صفاک و سی
 و سه سال بقول مجاهد رحمه الله تعالی علیه و بعضی گفته اند شدرا بهر ایتی و نهایتی است بدلت و سی بحد بلوغ
 است و نهایت چهل سال بقولی بهر ایت شروه سال و بروایت بیست یکسال و نهایت شست سال
 و اینکاه حکما و علیکم کورادیم مرور انبوت و دانش در دین و کذلک فجری الحسین و همچنین معاملة کنیم
 باینکو کاران قوله تعالی و لما بلغ اشدّه یقال بلغ فلان اشدّه فان اشدّی مستفاده فی شبانه و قوتی متی و این
 جرت از مجاهد و مجاهد از ابن عباس رضی الله تعالی عنهم روایت می کنند که فرمود آن وقت عبارت است
 از سی و سه سالگی و امام می فرماید رحمه الله تعالی علیه که این روایت مطابق است مرقو این طبعه او تحقیق آن
 در تفسیر کبیر مذکور است یعنی چون یوسف علیه السلام بکمال عقل و فز فم و ادراک رسید اینکاه حکما و علیکم کورادیم
 در حکم و علم اقوال است حق بعضی گویند حکم و حکمت عبارت است از بازداشتن نفس از شهوات و شهوات آن رجا
 مراد از حکم حکمت علمیه است و مراد از علم حکمت نظریه و تقدیم حکمت عملیه بجا حکمت نظریه اندر برای آنست که در بنا
 ریاضیات و مجاهدات اول حکمت علمیه و اصل میگردد و تا بعد از آن ترقی نموده حکمت نظریه میسر شود و اما مجاهدات و علمیه
 و الفار و روحانیات اول حکمت نظریه تشبیه می نمایند بعد از آن حکمت علمیه ترقی میکند و چون طریق یوسف علی بنیاد
 علیه السلام ابتدا در ریاضت و مجاهدت بود تا صبر و بلا و محنت میبرد و بواسطه آن ابواب کاشفات بر وجود مال
 آنحضرت میگذشت و لا جرم تقدیم بر علم فرمود قول دیگر آنست که مراد از حکم نبوت است و از علم علم دین باین تقدیر مرتبه
 حکم زیادت است از علم اگر کسی سوال کند که پیش ازین معلوم شد در تفسیر که و اوحینا الیه لئن بینهم باهم و هذا
 با آنحضرت در چاه نازل شد و مفهوم ازین آیه آنست که چون بکمال عقل و شدت و شوکت و قوت رسید حکم
 و نبوت فرموده مستعد گشت تلفیف میان این دو قول چگونه تواند بود جواب آنست که امام حسن بصری رحمه الله
 تعالی علیه فرموده که یوسف علی بنیاد علیه السلام که در چاه بکلیه نبوت متجلی گشت ولیکن هنوز خلعت رسالت مشرق
 نگشته بود چون بلوغ باشد متصف گشت رسالت مستعد گشت جواب دیگر آنست که در چاه روحی الی
 جل و علا فائز گشته بود امر بدعوت موقوف بود که نفس او را محکوم او گردانیده بودند و شهوات او را مغلوب ساخته
 نفس مطمئنه الی بلغ تا بلوغ باشد قول دیگر آنست که مراد از حکم فرامزدای است بخلق و مراد از علم تاویل الاحاد
 اما در باب اشارت میگویند از جمله احکامی که بر یوسف علیه السلام انعام فرموده بودند که نفس او را محکوم او گردانیده
 بودند و شهوات او را مغلوب حکم او ساخته و نفس مطمئنه بر نفس اماره بالست و استیلا یافته و قوت شهوات و غلبه

مقبور گشته تا بر او ذر ذره نفس او غلیان ننموده و غمان نملک از دست عصمت وی به نیجه طغیان بر بوده و مقدر است
 که حکم هر کس که بر نفس وی نافذ نباشد بر غیر وی نفوذ نیابد حق و گردوی از محققان برانند که مراد از حکم حکمت غیب
 در تاویل رویائی و مراد از علم علمست بکاید نفس و دانستن طریق مخالفت هوا و کذلک بخیر المؤمنین و بعضی
 گویند مراد از این محسان مومنانند چنانکه فرمود هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ اسی بل جزا الایمان
 الا انجته و نزد یک بعضی احسان اینجا عبارتست از اخلاص پس محسان کسانی اند که ایشان در تحسین اخلاص
 و عمل می کوشند و اعمال صالحه را بجای شکر و نجاست کفر و لوث زیانمی آلایند و گردوی برانند که مراد صابرانند
 بلا و طائفه میگویند که مراد هم حضرت یوسف است علیه السلام یعنی اینجاست که بایوسف علیه السلام پیش برودیم بحسب
 آن بود که وی از جمله محسان بود و با محسان این نوع معامله بنمایم یوسف علیه السلام با احسان و زیدمانیز
 بادی آن کردیم که با محسان کنند و گویند که احسان یوسف علیه السلام بود که حق احسان عزیز در باره خود شایده
 کرده بود تا میگفت **إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوًى** و اشارت اینجا آنست که کسی نمیتواند احسان مخلوق را در حق خود
 بشناسد وی از جمله محسان است کسیکه احسان محسن حقیقی حل و علا در باره خود بشناسد به سپاسداری آن اشتغال
 نماید و لشکر از جمله محسان و از زمره مفلحان باشد فرقه محققان برانند که مراد از محسان اینجا حضرت رسالت صلی
 الله تعالی علیه و سلم میفرماید که یوسف علیه السلام بعد از آنکه ریاضات و مشقات کشیده بود و احتمال بلیات نموده
 او را مکت در زمین و نبوت علم و دین کرامت فرمودیم مانیز ای محمد همچنان خواهیم کرد یعنی ترا از چهار شکران
 نجات دهم و از بلا رافیت ایشان خلاص کنم و ترا زمین مکت دهم فرمان ترا در زمین تا بقیامت نافذ گردانم
 و بر مسند نبوت و سریر رسالت اسناد کرامت فرمایم بمرتبه که ترا سر و قمر همه انبیا و رسل گردانم علیه السلام و علم
 و حکمت را روز بروز بمقتضای **وَقُلْ حَاقَّ ذِی الْعِلْمِ** برتر میدارم و الله تعالی اعلم بسط آن سخن حقیقی است
 کس از انبیا را علیه السلام بهفت علم مخصوص گردانیده اول آدم علیه السلام را علم اسماء و تعلیم فرمود و علم
أَدْرَا سَمَاءَ كُلِّهَا دوم یوسف را صغیه اسلام علم تعبیر کرامت فرمود **تِلْكَ آيَاتُ الْمُرْسَلِينَ وَالْمَلَكِ**
عَلَّمْنِي مِنَ ذَلِكِ و بیل که **حَاقَّ ذِی الْعِلْمِ** سوم خضر را علیه السلام علم فرست تعلیم فرمود و **عَلَّمْنَاهُ مِنَ لَدُنَّا**
عِلْمًا حَرَامًا و او را علیه السلام علم زده تعلیم فرمود و **عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ كَبُوسٍ** بیجم سلیمان را علیه السلام علم
 منطق یا موحی **يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِّمْنَا مَنَطِقَ الطَّيْرِ** ششم عیسی را علیه السلام علم توحید و حکمت
 تعلیم فرمود و **يُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْحِيدَ** هفتم محمد را علیه السلام علم و توحید کرم فرمود و **عَلَّمَاكَ**
مَا لَمْ يَكُنْ تَعْلَمُ پس علم آدم علیه السلام بسبب اعزاز و اکرام سجده و تحیت شد و علم یوسف علیه السلام بسبب
 تشریف ملک و مکت شد و علم خضر علیه السلام بسبب تعلیم موسی و استادی آن صاحب ولت شد و علم سلیمان

و علم و ادب و علایه السلام سبب و جبران ریاست و خلافت شد و علم سلیمان علیه السلام سبب استیلا و امر
 کل عالم موجب رفعت منزلت شد و علم عیسی علیه السلام سبب ایل تحت و رفع ملائمت شد و علم حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم سبب شفاعت است و خلاص ایشان از عذاب و عقوبت و حصول بدرجات جنت شد
 كما قال الله تعالى وَكَسَوْنَا رُؤُوسَکَ زُكُوفًا فَتَقَرَّبْ إِلَى رَبِّکَ فَقَالَ لَیْسَ لَکَ الْإِیمَانُ بِکَیْفَکَ
 آمده و شد کرد و طلب نمود آن زن که یوسف علیه السلام در خانه وی بود و سخن تفسیر از جهت یوسف علیه السلام
 وَغَلَقَتْ الْأَبْوَابَ و در بار او رست یعنی در بار خانه که برای فراغت خود ساخته بود و فرست و قَالَتْ هَیْتَ لَکَ
 و گفت بشتاب با آنچه ساخته و مهیاست از برای تو قَالَتْ مَعَاذَ اللَّهِ یوسف گفت علیه السلام پناه میبرم من بخدا
 تعالی پناه بردنی که از من کار و حشت آلوده و در و در و پناه خویش در آید و کَرِّمِ أَحْسَنَ مَثْوًى بدستی و راستی
 که سید من یعنی عزیز نیکو کرده است منزل و ماوی او تعهد امور مرا آنکه لَا یُفْلِحُ الظَّالِمُونَ و بدستی و راستی که پیری
 نیاید شتم گاران و ناسزا گوینان قَوْلَهُ تعالی و راودنه التي هیونی بیتها بدانکه مراد و مفاعله است از او و در و در و
 جاور و ذهب و معنی آنست که چون از دو کس یکی طلب فعلی کند و دیگری امتناع نماید از آن فعل گویند با یکدیگر مراد و
 نمودند و ابتداء مراد و در تفسیر الاسرار می گویند آن بود که یوسف علیه السلام در خانه زلیخا پیوسته لعبادت و تنگ
 مشغول می بود و صحبت ابراهیم با و از خوش و لغات و لکشمی خواند و محکم استماع آن صوت جیم نمودی
 مگر آنکه بران مقنون گشتی چون استماع آن از دهن او آنحضرت نمود لغایت شیفته و فریفتن آن گشت که جمال
 و لبر ماحد هزار دل پیبرد و علی الخصوص که پیرایه بران بستند پس چون زلیخا فرمود تا کسی ترکلف تمام
 آراسته بنهاد و یوسف را علیه السلام بخواند و بران کسی نشاند تا یوسف علیه السلام صحف با قرآن بخواند و زلیخا و
 جمال وی نظر میکرد و در مشاهده آن حسن جمال جان می پرورد و با یوسف علیه السلام میگفت ای یوسف لغایت
 خوش میخوانی و لیکن من از فهم معانی آن محروم و با وجود آن طبع متبس آنست که هر روز تشریف حضور اندانی فرموده بتلاوت
 صحف اشتغال مینمائی و من در استماع آن روح میفرزیم یوسف علیه السلام تلقی بقبول نظار و هر روز این امر میکرد
 مینمودی و بجاذبه عشق و محبت هوش و قرار از انان بپارهای بر بودی اما هر چند آتش عشق در کانون سینه
 زلیخا اشتعال مینمودی در اخفای و انظار آن میگوشتید و بصارت مباردت می نمودی و در همان بود
 که ساعتی در حضور نشستی و آنچه از وی بر رسیدی جواب آن بشنیدی و چون از دست اشتیاق غالب می زلیخا
 از مجلس برخاستی و قدمی بر بساط بطریق انبساط برداشتی تا مگر یوسف علیه السلام نظر بر رفتار و خراش
 و سرالای وی افتادی و بجانب وی میل نمودی که زلیخا بغایت قد خوب رفتار و خوش گفتار بود و
 و گویند گیسوان داشت که چون بر پاشی خاستی با گوشه متفجع بر زمین می کشیدی و حسن و جمال و

برشته بود که نقاشان حسین از جمال وی نسخه برگرفتند و هر بار که زینجا برخاستی یوسف علیه السلام
 در مقام ادب سرور پیش آنگذری و در دست عزیز نگاهاشتی تا آن وقت دیگر استیلائی عشق بر باطن آن
 ضعیف برشته استعلا یافت که از شکیبائی تجاوز نمود تا محرابان اینجاکسایت مودت آمیز و بشارت بشارت محبت
 انگیز و صحایف و لطائف خوش مرقوم رقم کلک بیان چنین کرده اند زینجا که جمله نشین حریم حرمت و مهر پیر ملاحظت
 و نور دیده اصل بنشین و شمع سراجچه آفرینش بود در سورت محبت یوسف چنان فریفته و شقیقه گشت که بیان
 از تقریر و تحریر آن بجز و قصور معترف آمد منقول است که چون آتش عشق یوسف علیه السلام
 در کانون ضمیر زینجا اشتعال یافت زبانه آن به فلک کثیر اتصال پذیرفت بگی همیش مصروف آمد که ساعتی
 با یوسف علیه السلام بعیش و کامرانی پردازد و خطی از مائده نوال و خوان وصالش برگیرد و یوسف علیه السلام
 از نیمنی و قوت یافته از صحبت زینجا اجتناب ننمود و محترمی بود و انصورت موجب انواید محبت و استبداد
 مودت میشد تا بحدی که بدر طلعت او هلال و سرفرازش خلال گشت چنانچه عارف جامی در نسخه سامی خود از
 سوره عشق و محبتش باین عبارت تعبیر فرموده اند رحمة الله تعالی علیه **س** چون بدو بیدلی دل در نگار **س**
 نگیرد کار او هرگز قرار می **س** امید کاهراتی نیست و عشق به صفائی زندگانی نیست و عشق **س** بود آغاز آن خون
 خوردن و بس **س** بود انجامش از خود مردن و بس **س** براحت کی بود آنکس سزاوار **س** که خون رخ رود یا مردنش
 کار **س** زینجا اصل امری حبت چاره **س** ولی میکردن آن یوسف کناره زینجا رخ بدان فرح تقادداشت **س** ولی یوسف
 نظر بر پشت پاداشت **س** زینجا هر یک دیدن همین سوخت **س** ولی یوسف زویدین دیده میبخت **س** چو یار از حال
 عاشق دیده پوشیده سزگوش خون دل از دیده جوشد **س** نقل است که مر زینجا را دایه بود که محرم اسرار
 و واقف احوال وی بودی و با وجود این محرمیت هفت سال زینجا محبت یوسف علیه السلام را در دل پوشید
 میبخت چنانکه آن دایه نیز بر حال وی اطلاع نمیداشت تا عاقبت حال رنگ رخسار دیده شکبار غماز حال وی
 آمد **س** غم خود پیش کسان شرح ندادم چکنم **س** رنگ رخساره و خون مژه غماز افتد **س** دایه چون تغیر تمام از
 ضعیف و نحیف در اعضا رواندم وی مشاهده کرد و گفت ای قره العین و ثمره الفواد ترا چه بوده است که هر روز
 ضعیف تری و هر ساعت نحیف تر آگر و روی نداری نفسهای سرد چرب می روی اگر هدف تیرا فرخانیه
 انیم غم و اندوه بر خاطر چرمی نهی گفت ای مادر مدعی و لیکن رمان پذیر نیست و تو دارم که قابل پذیر نیست
 اکنون این راز را پنهان میداشتم اکنون برده از روی آن بری دارم فرد عشق نهفتم بے صبر ندارم کنون **س**
 سینه برآورد آه و دیده فرو ریخت خون **س** ای مادر مرا با این غلام عبرانی حال غریب است و آه و دلش
 عشق در درون جانمن افتاده هر بار که در و نگاه می کنم تغیر در احوال من میدری آید که از غایت **س** میرت

در دل بادی گفتی نمی توانم مشعر علامه من کان الهوی فی فؤاده و اذا رای المکروب ان تغیر وایه
 همی خواهیم که در دل بگویم و چو در پیش نظر آید زبان گویم و دایه گفت عجب امر است که محبوب خادم و لازم
 باشد و محب باین طریق رنجور و مجبور نظم مولانا عارف جامی است رحمة الله تعالی علیه ابیات
 ترا آرام دل پیوسته در پیش و چرامی سوزی از آرامی خویش و روان وقتی که از وی دور بودی
 اگر میسوختی معذور بودی و کنون در پیش وصل آن سوختن چیست و به آتش شمع جان افروختن
 چیست و کرا از عاشقان این دست داد است و که معشوقش بخدمت سر نهاد است و همین
 بس طالع فرخنده تو و که سلطان تو آمد بنده تو و زینجا گفت ای مادر مذاق جانت چاشنی در کف پیچیده
 و دل ناتوانت باطلامت عشق نکشیده این مقدار ندانسته که عذاب قرب بیشتر است از عذاب بعد
 میت پروانه شمع را همین باشد حال و در هر سوز و بسوزد و بصال و ای مادر همیشه با من قربت است
 ولیکن تا بحال من هیچ التفات ندارد و **و** من دوری نباشد هیچگاهش و ولی نبودن هرگز نگاهش
 بر آن تشنه بیاید زار بگریست و که بلب آب باید تشنه اش زلیست و چو در یک شمع خوبی بر فروزد و دو چشم خود
 به پشت پائی دوزد و بدین اندیشه آزارش بگویم و که پشت پاش بیاشد زرو کم و جو بکشایم با چشم
 جهان بین و به پیشانی نماید صورت چین و بد آن چین سرنش از من رو نیست و که از وی هر چه آید جز
 خطا نیست و دلباش که سخن با من به تنگ است و بحر خون خوردیم از وی چه نکست و ز لعلش صد و با هم آب
 گردد و به چشم آب خون ناب گردد و فراق کافتد از دوران ضروری و به اندوختن و شوری و چون
 دایه مهربانی حال زینجا برین منوال دید و از حقیقت مهم استفسار نمود زینجا بیان افتخار خود و سر کشی و استغفار یافت
 علیه السلام بادی تقریر کرد و دایه ازین واقعه تعجب گشته گفت چگونه یوسف را باز زینجا میل نباشد که اکثر مصریان در
 آرزوی دیدن و دیدار وی بنجواب و از لعل انوار رخسار او بی تابند و شب روز در ترتیب مقدمات موصالت و ترغیب یوسف
 علیه السلام بجانب زینجا رضی الله تعالی عنهما میگویند و تلای وی بران قرار گرفت که زینجا خلوتخانه سازد و در یک کاف و
 تزئین بروی کوشش نماید و نقوش غریبه و صور عجیب نقش و مصور گرداند و صورت خود را با صورت یوسف علیه السلام در
 مجموع حدود و جهات آن خانه قرن بیکه بگردست گردن و روی بروی مقرب سازد تا یوسف علیه السلام نظر
 بران افتد شاید که میل در باطن وی حرکت نموده زینجا تقرب جوید زینجا تعلیم و اشارت دایه ترتیب مقدمات
 مغلوب پرداخته و برای دایه مستحسن شناخته خاطر برین امر جازم گردانید و بنابرین زعم فاسد و رای کاسر اول از
 عزیز دستوری حاصل کرده بدیار برین که دارالملک آبا و اجداد او بود کس فرستاد و با و خود عطر لایه نام که برین بود و
 پدروی جنید بن عمرو برادران خود که همه شاهها و شاهزادها بودند پیغام فرستاد که مرا و اعیان پیدا شد که ای خوش تخانه

بسیارم و در آن تکلفات و مرنیات بسیار مری ارم مرا بمال بدو نمایند تا مادامی عطر لایقه نام صدخه در آن رود جواهر
بسیار همراه استادان کار گزار از معنندسان و سمار بفرستاد تا سه قبه از برای زیلخاطرم کردند و بروایتی هفت قبه
برنگی از نوع سنگی ساخته و بجایا و صفایش پرداخته هر قبه بسینه چهار رکن متصل یکدیگر هر قبه بیت گرد بست و
چهل گزار تعلق آن از سنگ رخام و دیوارهای آنرا مرصع بجواهر کردند و در حسن القصص نام قشیری میگویی که هر
یک از ارکان چهار گانه آنرا جواهری ساختند چنانکه یک رکن از ذهاب و دیگری از عقیق و رکن سوم از فیروزه
و رکن از زمرد و در اطراف این عمارت ایوانها بکشیدند و بر چهل ستون نفیسه کین سقف ساختند و سقف
آنرا از ذهاب احمر مرصع بلاکی و در در انواع گهر از مهر پرداختند و بر هر برج از بروج این عمارت گاو می زدند
تعبیه کردند مرصع بجواهر و چشمهای از یاقوت سرخ و صورتها دیگر از هر صنف از طیور و وحوش و دو دایره از زمرد
نفیسه و در درون آن قبهها ترتیب نمودند و درون هر قبه تختی نهاده مکه را بر دایره یاقوت آماده مشک
تا ناری و عود قناری و عنبر اشوب و بخور با مطییب در وی مرتب ساخته و بر زمین و بسیار سبخت و دو چار به از
ذهاب تعبیه کرده از دست یکی از انان جواهری طشت و ابرقی زرین داده و در دست آن دیگر قندیل و
مجرسمین نهاده و در بار این قبهها از عاج و آبنوس و صندل ساخته و بر هر دری طاقس تعبیه کرده و دیوای
وی از یاقوت و سر از زمرد و منتقار از عقیق و گوشها از فیروزه و درون وی از مشک مملو چنانچه قدوة المتأخرین
وزیدة المتبحرین مولانا عارف جامی بر و الله تعالی مضجعه در وصف آن عمارت چنین فرموده است طست لفرمان
زیلخا دست استاد به زرا نده و ده سرانی کرد دنیا و ده صفای صفایش صبح اقبال به فضایش خاها می گنج مال
محمد فرش مرمر در مریاش و وصل زرا بنوس و عاج در هاش و در آن در هم در آنجا هفت خانه به چو هفت اورنگ
بیشل مانده و مرتب بر یک از لون و گرسنگ به صفالت دیده و صفانی و خوش رنگ بر صحن چل ستون از زمرد
افراخت به زوخت و طیر زیبا شکله ساخت به بیای هر ستونی ساختند و در به غزالی نان او پر مشک از زمرد
طاقستان زرین صحن او پر به بهای مرصع گوهر و در به میان آن درختی سر کشیده به که شلش چشم نادین به
رسم خام بودش نازنین ساق به زرا غصان از فیروزه اوراق به بهر شاخس ز صنت بود طیار به زمرد بال
مرغی لعل منقار به در آن خانه مصور ساخت بهر جا به مثال یوسف نقش زینجا به بهم شسته چون معشوق عاشق
ز به جان و دل با هم معانق به یکجا این لب او بود داده به یکجا آن میان این کشاده به اگر نظارگی آنجا
گذشتی به ز حسرت در و بانس آب گشتی به بهانا بود آن سقف سپری به بختا بنده هر جامه و مهری به عجب باهی
و مهری چون دو پیکر به ز چاک یک گریبان بر زده سر و ز فرشتش بود هر جای تکفته به و و گل با هم بهمدنا ز خفته
در آن خانه بنو و القصه میام تنی زان دو دلارام و دلار را به چو شد خانه درین صورت میام به یوسف شد فرزند

شوق زینجا بهی عاشق چو بنید نقش جانان به شوق زان عشق حرف شوق خوانان به ازان حرف نقش اوتاز
 گروه و سیر داغ به اندازد گروه آگاه زینجا خوشن را با صفا و بیباکی است قیاح که خراج ممالک تواند بود
 بر سر نهاده دوران قبه و بروایتی قبه هفتی بر تخت تکیه نشست و دایه وی که محرم اسیر بود وقف احوال و سیر
 بطلب یوسف علیه السلام کس فرستاد چون یوسف علیه السلام تشریف حضور از زانی فرمود چون پای در قبه
 نخستین نهاد و بجا برد و توقف نمود زینجا گفت چرا پیشتر نمی آئی و به بیان مراد را تر خود خواند چون بقبه آخرین رسید
 کشف و نظرش بر زینب زینت زینجا افتاد گفت **اللَّهُمَّ اعْصِمْنِي بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ**
 کشف آگاه زینجا دید یوسف علیه السلام در پیش تخت و می برد از دور آمد کثیر کان در با به بستند چنانکه حقتالی بیان
 فرمود و غلقت لآبواب و قالت هیت لك ای هلم و اقبل یعنی پیش آئی که من ملان توام و از برای تو ساخته
 و آراسته ام و در کلمه هیت لک علماء عربیت را قایل است و قرار از روی شش قراة و تفسیر تفسیر شروح مذکور است
 القصه چو یوسف علیه السلام دید که در با بستند و حیل و دیگر در هم پیوسته گفت آه که فتنه آمد و التجا بجل متین عصمت
 رب العالمین جل و علا نمود آگاه زینجا از تخت فرود آمد و دست یوسف علیه السلام گرفته بادی بمکالت در آمد و اول
 بطریق بمکالت با وی اظهار محبت نمود گفت ای یوسف ترا بغایت دوست میدارم و دوستی تو بی طاقت و قبول
 اشتاقی و صبوری از حد گذشت ما را بدگر تو شکیب واری طاقت نماند ما را دید یوسف علیه السلام در گریه شد
 گفت پدر من مرادوست داشت دوستی و می مرا بجاه و بقید بندگی افکند و بغربت گرفتار کرد و از دوستی پدر این
 دیدم تا از دوستی تو به سرم بها آید بعد از ان با وی گفت ای یوسف این خانه از بهر تو بنا کرده ام تا در منزل لکشا
 بعیش و کامرانی با یکدیگر زندگانی کنیم و دو نشا طبرین بساط از یکدیگر بستانیم و تو طریق محبت و کیفیت مودت
 من بنسبت خود میدانی و بیج وجه ملقت احوال من نمی شوی یوسف علیه السلام گفت من صحبت پدر خود
 بگناه میدارم که مرا گفت زینهار حق تعالی را فراموش کنی زینجا گفت باری درین نگاه کن که از برای تو خود را آراسته ام
 گفت عزیز باین سر و دست و با من نیگو کرده است من با وی چگونه بدی کنم و اگر بدین امر اطلاع یا بد چه عذر گویم
 زینجا گفت ای یوسف اگر ترا از وی بیم است او را بشترتی بپاک گردانم این امر از برای من از تکاب کنی من نیز در و در
 و وبال آن شریک باشم آگاه گریه یوسف علی نبینا و علیه السلام مستولی گشت در وی سوی آسمان کرده گفت
 خداوند آنچه گناه کرده ام که مستوجب غضب گشته ام مراد و بلا افکندی و اگر من گناهکارم سزد که حرمت آبا و
 اجداد من نگاهداری و ایشان را بعار و عیب من شرمسار کنی و زینجا بآستین اشک در می ستود و می گفت
 ای یوسف تو از خدای خود مترس که هر ده هزار گو سفند بدیم تا از بهوی قربانی کنی و ده هزار دینار ز تو صد هزار
 درم بدیم تا به بیان دیوه زمان تصدق نموده استر خوار و نمائی و چنین که تو صفت خدای خود میکنی حاجت عطا کنیم

چون یوسف علیه السلام دید که در با بستند گفت آه که فتنه آمد

در حیم است بتوبه و استغفار از بنده در گذارد یوسف گفت علیه السلام خدای عزوجل رشوت نمی پذیرد که وی
 کریم است و در حیم شاید که توفیق توبه و استغفار ندهد و اگر بدید شاید که قبول نکند و اگر قبول نکند هرگز گناه بمرتبه یکنایی
 نرسد این بود معنی مراد و نه اینها یا یوسف علیه السلام و در تفسیر تفسیر و غیر آن از قصص تواریخ از سیدی و محمد حقایق
 رحمت الله تعالی روایت کرده است که مراد و وی یا یوسف علیه السلام آن بود که ذکر محاسن یوسف علیه السلام
 اول باب گفت یا یوسف ما احسن و جمک ای یوسف علیه السلام چه خوب زیباست خسار فرخ عذار
 تو یوسف گفت علیه السلام حمد و ثناء خالق آفریدگار را که حضرت پروردگار من جل و علا در همین صورت
 گماشته گفت ای یوسف چه چشمهای و لفریب بازیت و زیب داری یوسف گفت علیه السلام باین چشمهای
 امید مشاهده دیدار حضرت پروردگار خود و درم حل و علا گفت چه مویها و مویها و لکشانی داری گفت اول
 چیزی که در گور از من فرو ریزد آن خواهد بود و گفت ای یوسف چون هر چیز من تو نزد یکی میجویم تو از من دوری
 میجوی گفت دوری جستن از تو نزدیک است بحق تعالی گفت ای یوسف فرش حریری و بستر دیباز
 برای اضطرار تو مهیا ساخته ام و منزل را از حضور اغیار باز پر واخت ام بیاتابین فراش دست در
 افروشن بکند گیریداریم و بقضای حاجت خویش پر دازیم یوسف علیه السلام گفت قضا حاجت و نیویم
 ندون مستلزم قنات نصیب جنت است گفت ای یوسف کاش من ترا هرگز نمی دیدم دل من آشفته
 گشته است و بیقرار است گفت برادران من با من این معامله نمودند و سبب آوردن من باین دیار
 گشته گفت ای یوسف دست بر سینه من نه تا نشنوی بآن محال آید گفت دستی که بر سینه نامحرم آید سزاوار
 سوختن شود و مرا تحمل سوختن آتش و دوزخ نیست گفت ای یوسف ترا خریدم ام و اکنون ترا بشوهر می
 بگزینم یوسف گفت علیه السلام زراعت کردن در زمین غیر پسندیده نیست گفت ای یوسف باری
 بکینوبت چشم بکشانی و در من نگاهی کن گفت نتوانم گفت از که میترسی گفت از جبار آسمان و زمین گفت جبار
 آسمان و زمین کیست گفت آنکه آفریدگار من و تست گفت چگونه بیند و ما در خانه بچندین ستر مستوریم
 گفت اطلاع و پیرامی خانه و ستر باز نتواند داشت از عرش تا شری و از قاف تا بقاف بگری بخند و ذره
 حرکت نکند مگر در نظرونی باشد و از اطلاع وی بیرون نبود ای یوسف این ستم مکن در روز قیامت مرا سزاوار
 موافق و پدر مرا تحمل مکن و مرا آتش و دوزخ اسیر سازد مرا مستوجب غضب خدای تبارک و تعالی مگردان گفت ای
 یوسف تو دیر می کنی در چشم من از غضب من نمی ترسی و از سخط من نه اندیشی گفت چشم و غضب من سبب خوشنودی
 حق تعالی میبایم و چون حضرت او سبحانه و تعالی باز من خوشنود باشد من از غضب میگریزم اندیشم گفت ای یوسف بنده من
 و من ترا مال خود خریده ام اکنون بر من بندگی میکنی گفت ای زینجار قبه من خریده و لیکن مرا از بندگی خدا

سوال عجیبی زینجا و جوار سبب یوسف علی بنیاد علی علیه السلام ۱۱

بیرون نیاورده گفت ای یوسف مرا بتوا میدار یا بود و مرا دهن آن بود که چشم من بتوروشن گرد و من چه دانستم
 که سبب اندوده و محنت و بلا جان می گردی را با عی گفتی که مرا تو دل فیروز می باشی + تاثیر هشی مرار و زری
 باشی + کی دانستم که هر دم هر ساعت + در وی و جراتی و سوزی باشی + گفت ای لیلی خدای من جل و علا
 بر من فرشتگان موکل گردانیده که نفیر و تسلیم را می نویسند و ذره را فرو گذاشت نمیکنند من چگونه تو انم تو نزدیکی
 نمودن گفت ای یوسف ترا از مال خود آزاد کردم و ترا بمنزلت شوهری خود گردانم گفت مرا از آزاد
 تو هیچ فایده نیست مرا از آدمی از آتش دوزخ می باید گفت ای یوسف بر خیز که باغ تشنه است
 مرا از آب ده گفت آنکس که کلید او بدست اوست سزاوارتر است که وی آب دهد گفت ای یوسف امتناع
 تو از من چیست چرا بمن التفاتی نمیکنی گفت و دو سبب است یکی حق معبود من که با و شاهی و مملکت آسمانها ظاهر است
 و حکم وی بر مطابق سادات جاری و یکی حق سید و مولای من که در زمین حکم فرمان وی بر من و بر تو نافذ است
 یعنی عزیز و لیلیا گفت اما سید و مولای تو که بر زمین حکم آوردان است جامی از زبرجد دست راست من و ابرق
 اند و بر بسیار من است که درین هر دو زهر ناپ کرده ام بقطره اذان کار عزیز بسازم تا قطعه گوشت از بدن وی
 بآن بنیاد از من اما معبود تو که بر آسمان حکم او جاری است چندان جواهر را در خزانه مخزون است که مرا کتب و اب من
 از کشیدن آن عاجز اند اگر ترا بخویم موصلت من اشکال استباه است و شیوه عشق بازمی رشت رعیت آبار و جاد او تو
 گناه است من همه از آن و غیره از نفوذ مجری و کانی و منزه نفسیه از مغر و شان ادانی چون ملتس بحصول مقرون گردان
 مجموع اینها را به نیت کفارت این جنایت بر طبقات عجز و مساکن و اصناف فقر و مستحقین مصروف سازم تا باری تعالی
 این گناه از من و از تو دور گذارد و جریمه گذشته را بر روی منیا رود یوسف علیه السلام از گفت و شنید لا طائل و سوال
 جواب بی حاصل ملول گشته پناه بجناب اقدس خداوندی برده گفت **مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ**
لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ یعنی پناه می برم بجناب تعالی ازین که اجابت تو نمائیم و در فساد و تقلید کلید القیاد بر روی نفس خویش
 بکشایم مونس بجای دسدی و محمد اسحق رحمهم الله تعالی علیم میگوشند که ضمیر از راجع بعزیز است و رب یعنی سید است
 یعنی عزیز بکم سری سید و مولای منست و بحسب مشوای یعنی منزل و ما و ای با من احسان نموده و ترا با کرام
 مشوای من فرموده و برابر آن احسان این نوع خیانت در خاندان وی ظلم صریح است بجاییت فعل قبیح و اگر عادت
 احسان با سادۀ نماید از جمله ظالمان و متکبران ان مفسدان پناه روزگار است صفت و زجاج میگوید رحمت
 الله تعالی علیه که می شاید که ضمیر راجع بحضرت الله تعالی باشد و معنی چنان شود که حضرت پروردگار من جل و علا
 با من احسان نموده مرا از من جور و عتساف بطریق عدل و انصاف انوار کرامت فرموده تا با جمله مسیان
 احسان نموده ام اگر بجای احسان او سادۀ نمایم از جمله ظالمان با شمر **لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ** صفت و در آنکه

یوسف علیه السلام در جواب زینب خاتمه چیز تکلم فرمود اول گفت معاذ الله دوم گفت انده ربی احسن شوی سوگفت
 اِنَّكَ لَا تَفْلَحُ اِنَّظِرْ لِمَنْ يَنْتَظِرُ در غایت لطافت و تحقیق این آنست که القیام مرا بعد تعالی مهم ترین
 چیز باست و شکر انعام و فاضلترین اعمال این هر دو باز بسته برک معاصی است چه باز ایستادن از سنهای کمال القیام است
 و فرمان برداری و غایت ایثار است و در شکر گذاری قوله تعالی معاذ الله اشارت است باو در حق تعالی و بعد از ادوی
 حقوق الله تعالی مهم ترین امور رعایت حقوق خلق است و عزیز را نسبت یوسف علیه السلام احسان بسیار بود و رعایت
 آن در ذمه آنحضرت لازم لاجرم فرمود انده ربی احسن شوی بعد از آن هم مهمات صیانت نفس است از ضررهای دنیوی
 شداید اخروی و کسیکه لذت قلبی از لذت شهوانیه و تمتعات نفسانیة آلوده گردد و از مراتب علییه درجات سینه اخروی
 محروم ماند بلکه بغداد شدید و حجاب بعید مبتلا شود و اشارت تحقیق اینمندی آنست که سمت گذارش یافت و باسد
 التوفیق و صد هزاران هزار سعادت ابدیه را با نیک سرمایه از لذات دنیویه فانیه از دست بدهد از جمله طالبان
 باشد و کمال جهالت و نهایت رذالت موصوف و انکه فرمود ان لا یفلیح الظالمون اما لطایف و اشارات
 و نکات مستفاده ازین آیه جلیله اشارت اولی و زاد و توشه الی یونی بئشها یعنی آن زن یوسف
 علیه السلام را بخود خواند که این دلیل است که با وی درین کار شیع زن باشد از نیکبختی که حق تعالی در آن
 آیه دیگر تقدیم فرمود الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة اول ذکر نه
 فرمود زیرا که تازان محاسن خود کمشون نکردند نظر مرد برومی نیفتد و تا چشمه بنید دل سل نکند و تا دل
 میل بکنند تن در گناه نیفتد و حکمت در انحصار صد تازیانه آن گفته اند و الله تعالی اعلم که هر سال
 چهار فصل دو و از ده ماه و ماهی سی شب و سی روز است هر شبانه روز بیست و چهار ساعت شمار
 این مجموع صد باشد یعنی کیسکه ساعتی باین امر ناپسندیده که افحش فواحش است اشتغال نماید چنانست
 که تمام سال را بصیایان گذرانیده پس صد تازیانه بروی زنند تا مجموع فضول و شهور و ایام و لیالی
 و ساعات آن پاک گردد و اشارت دیگر نام زینب بصریه تعیین نه فرمود و بجهانیت مبتلایان
 زیرا که در قرآن ذکر زنانی که در جاده شوهر باشند بصریه مذکور نیست چنانچه شمه ازین معنی گذشت و
 با سنت الهی جل و علا چنان نافذ گشته که نام گناهکاران را بصریه ظاهر نمی کند که صفت شاری را
 مناسب نیست و زینب اگر چه کافره بود اما در علم الهی جل و علی از جمله مومنان بود و لاجرم نام او را از فکر
 گناه مستوری داشت نکته ای در ویش کافره که از وی بوی ایمان می آید حق تعالی بگناه کار
 نام وی نمی برد و اگر مومن که از مبدء تا بلج مشرف تشریف ایمان بوده است گناهان و بیگناه نام
 گناه و بیگناه از کرم الهی جل و علا در نباشد اشارت دیگر و غلفت الالباب

زینجا هفت خانه ساخته بود و برینها و تکلفات بسیار است همه در یک دیگر چنانچه هفت در باشد
یوسف علیه السلام را بهایا بنامش از آن درهای آورد و کنیزکی تعیین کرده بود که درهای بست و
بقفلهاست آهین استواری گردانید چون یوسف علیه السلام دید که از هر در که می آید آن کنیزک در را
استوار میبازد و او نیز بر قفل که کنیزک در بر میزدی دی گرای بر بند از خود استواری فرمود آری هر که در
شعوتی بروی خود در بند و حق تعالی و عصمت بر روی او بکشاید از باب شلالت چنین گفته اند که زینجا هفت
در را در بست تا خلوتش با یوسف علیه السلام درست آید زینجا هفت اندام قائم مقام هفت خانه زینجا
ست و بروی هفت در مرتب و مهیا ساخت چشم که هر آمد شد بنیائی ست و گوش که محل هفت و آه شلالتی ست
و زبان که محل ورود گویائی و حلق که مورد قوافل غذائی و دست که آلت گیرائی و پائی که مرکب وائی و فرج که
موضع شلالتی تا این هفت در بروی خود در بند بندی خلوت با حق سبحانه و تعالی و دست نشود تحقیق لطائف
درین آیت زبان از باب باطن نشنواید و زینجا را از باب معرفت اشارت بنفس داشته اند و یوسف
را علیه السلام بدل چنانچه تمامی هفت و همگی نعمت زینجا آن بود که یوسف را علیه السلام در حیطة اقامت در
خود درآورد و کز لک مطلوب و مراد نفس همه آنست که دل را با طاعت فرمان خود میل هر چنانچه زینجا در امر تعلق
خود یوسف علیه السلام را با او امتناع و می از زینجا تشبیه زد و بدایه نموده تا از برای می تدبیرین واقع نماید
و دایه بر تریب آن قصر هفت پیکریش و لالت نمود و کز لک زینجا نفس احوال ضعف و بیقراری خود از ممر فرمانی دل
نزد و دایه شیطان بر طبق عرض نهاد و ابلیس او را بتزئین قصر حیات و نگارخانه عمر دلالت کرد و نقاشان زینجا
لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ این قصر حیات را بصورت زیبا و نقوش و برای می مِنَ الْمَسَاءِ وَالْبَنِینِ وَالْقَنَا طَیْرَ
الْمُقَطَّرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ زیبا راستند و مجموع حیات را بصورت تمام و لایق که مقوی میدان بست
بجانب مقویات نفسانی پیراستند تا از هر جانب که دل نگاه می کند سر برین بکین آید یَوْمَ وَمِنْ خَلْفِهِمْ
وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ دَعْنُ شَمَائِلِهِمْ بروی مشکوف می گردود و گاه آن هفت در که کشایش دل همان بود و ممر خلایق
دی در این می نمود که عبارت است از ابواب عبرت و ندامت و غرمت و یاد قیامت و خوف حالت برای
دل سکین مسدود کردند یوسف دل نیز با دوا اعانت الهی حل و علامت هفت گره تو به بند و توکل و قناعت عزالت
و صبر و خوت به اندر بند محاطه بند و نگاه بکمال کرم خویش در مقابل این محاطه و کرامت بروی بکشید و کلیه محبت
درست دل و او تا این ابواب مسدود بک دریب بمقابل حیل و مفاصل الغیب کشاده گشت از نفس
و مکایدی ربانی یافت لطیفه شریف زینجا دعوی دوستی یوسف کرد علیه السلام همه درهای بروی و
درست تا کس دیگر از بند و همه و یا بند کز لک خطاب بجهنم و چگونه در در ابواب شلالت از مجرای در بست

و دیده دل ایشان را بشاد و تاهمه آثار الطاف وی را مشاهده نمایند زینجا در خانه را در بست تا در صدف بختوبه
 را علیه السلام در دریا بگردانند و اندازد اما الطائف حضرت الهی جل جلاله عصمت را بر روی وی بکشد و او را بپوشاند
 الطاف حضرت او تماشا کند آری هر دوی را که دست بشری در بند و وضع احدی جل جلاله آنرا تواند کشاد و ایا
 درمی که قدرت خداوندی بجهان و تعالی بکشاید محسوس نتواند که بر تو بند و مایه فتح الله للناس من رحمته فلا همسك
 درمی که خالق جبار بر تو بکشاید که کسی دیگر نتواند که بر تو بر بندد لطیفه حبلیه یوسف را علیه السلام
 حبس بود چاه و خانه زینجا و زندان و حضرت عزت جل جلاله و بر هیچ حبس ضائع نگذاشت در چاه از جبرائیل
 علیه السلام سوالت یافت و او حین الیک و در خانه زینجا از رب جلیل جل جلاله عصمت یافت کذلک
 انصرف عن السوء والكفارة و از زندان از علم تاویل ملکیت یافت و کذلک مکننا یوسف همچنین بنده
 مومن را سه حبس است اول حبس شکم یا در دوم حبس گواره سوم حبس گور حق تعالی درین سه حبس مرند
 خود را بی بهره نگذاشت در هر چه باور حسن صورت یافت و صور کفر و فاحش صور کفر در گواره تربیت یافت
 و حماد کفر من الطیبات و در گور روح و راحت و جنت یافت فروخ و در میان و جنت و نعیم لطیفه
 حبلیه زینجا چون در بار بست یوسف علیه السلام بجانب وی نگاه کرد زینجا را آراستہ تخت نشسته دید
 سلام کرده روی بگردانید و بدو آرد روی آورد و صورت خوش باز زینجا بدو از نقوش و چشم از زینجا بدو است و یوسف
 خانه انداخت همان صورت در نظری در کمال چشم از زینجا بدو است و زمین افکنده همان صورت و دیدم گشت
 ایدریش مجموع الطایق سمات و ارضین از سبقت فلک اطلس تا بفرش زمین بسببین بر محبت حضرت
 اقدس است بجهان و تعالی زینجا را مقصود از بنام و تصویر آن قصرات بود که یوسف علیه السلام چون آن
 در آید و با طواف و جوانب آن نظر بکند و هر چه بیند همه جمال و مشاهده کند سلسله عشق و محبت و حرکت
 آید که لک مقصود از آفرینش اجزای علوم و اجسام مغلی موجد این شست خاک بجانب اقدس آنحضرت بوده است
 یا ابن آدم خلقت الاشیاء کلها لک و خلقتک لاجلی و هر چه خلقت وجودش پوشانیده اند جام
 شودش پوشانیده و آئینه جمال نمای ذرات و صفات خود گردانیده تا عارف در هر چه نگاه کند همه حسن و جمال
 محبوب خود بیند فقیر یوسف گوید غنی غنی غزل اگر کشائی دیده دل حسن او بینی همه در بینی دیده بین نکویی
 همه آفتاب را که اندر روزنت دل یافته است تا همه ذرات عالم رو به بینی همه تا طر حق باش در
 مرآة ذرات وجود تا درین آئینه با دیدار او بینی همه عکس رویت آنکه می تا بد از آئینه ز روی بد آئینه
 بر در تا خود جل و بینی همه بد یک سر و گرد شود از عالم وحدت پدید هر دو عالم کمتر از یکتا و بینی همه
 از گلستان معانی یک گلست نامد بدست بد لبکه در گلزار صورت رنگ و بینی همه بد باوه وحدت بهر طرف

نمی گنجد معین نیست این زان می که در خم و سبوی بینی همه لطیفه دیگر از لطائف شریفه آنکه چون زینجا
 درها در بست شیطان بنایید و اتباع او گفتند چه امر حادث شده است که ترا سرور و متبع می بینم گفت
 پیغامبر زاده با کافره در خلوتخانه نشاند ام و آنچه مقصود نیست قریب الحصول گشته گفتند که شاید
 میان ایشان فساد به حصول نه پیوند و اگر چه نمی باید هست و اگر از جانبین حسن و جمال میاید هست
 و اگر کید و مکر و ادا و شیطا طین میاید هست مانع چیست که در فتنه نیفتد همه اینها هست و لیکن عصمت
 خدای تعالی و محافظت وی نیز هست رب العالمین جل و علا تو رفیق رفیق صلیق خود گردانید علیه
 السلام و او را سلامت از ان مهلکه با غرامت برهانند کذک نصرت عنه السور و التفخار نقل است
 که چون یوسف علیه السلام فرمود سقاؤ الله ان ربی شیطان بناله و خرویش در آمد و اولاد و اتباع
 وی گفتند چه واقع شد گفت درین کربنج من ضائع شد پناه بحضرت جلال احدیت بر جل علا و دست کید
 و وسوسه من از وی کوتاه شد و حضرت عزتیش جل جلاله در کتف عصمت و ظل حمایت در آورد و در ان مان
 که موسی صلوات الله تعالی و سلامه علیه روی گردان شد بانی اسرائیل بکنار و دوشل رسیدند آنجا نیز شیطان
 اظهار فرح و سروری نمود از وی سوال کردند که اینجا شاد و لیت گفت چگونه شاد و شادیم اگر پیش میاید هست
 و لگوشن در عقیب می باید هست و اگر ضعف و ناتوانی نبی اسرائیل میاید آنرا هم هست و کشته شدن موسی
 تلف شدن بنی اسرائیل گیر چه میاید فرمان و سید که ای ملعون اگر اینها همه هست و لیکن قدرت مای باید هست
 و اگر عصمت مایاید هست و اگر صلابت موسی می باید هست ای موسی عصاره و یازن فانی گشتا موسی
 و مکی معنه در آن وقت که بنده را بر با خر رسید ابلیس ملعون ترو آغاز کند فرمان رسد که ای انجیه شاد و لیت
 گوید شادی از برای کدام روز است اگر بنده گناهکاری میاید هست اگر قصیر و طاعات و عبادات
 کرده هست کوه های گناه از صغار و کبائر است تلاطم امواج محن و فتن و تراکم ظلمات ظلم و ستم
 ستاقب و متوالی هست اکنون کافر مردن بنده را چه در می باید فرمان رسد که ای ملعون اینهمه هست
 و لیکن اگر رحمت من میاید هست و اگر حضرت می باید هست اگر بنده نوازی می باید هست و اگر
 کار سازی می باید هست ای عزرائیل جان بنده مرا بنور ایمان بردار و بکش و بفرست و بکنه و
 رضوان در ان ساعت که عاصیان را بکنار و دوزخ آرند ابلیس نیز آنجا آواز بردارد و شادی آغاز
 کند فرمان آید که ای لعین اینجا شادی ترا سبب چیست گوید چرا شادی نکنم که گناهکاران را با هزاران
 هزار عصمت بکنار و دوزخ می بینم بار بار مظالم بر پشت و نامهار سیاه در پشت از فساد و فسق و ظلم و
 عناد هر چه نام بنده هست بنده و دوزخ افتاد و از پشت محروم ماندن چه کار است فرمان خدای

جل و علا و رسد کہ امی لعین ہمہ اینہا ہست و لیکن فضل و عنایت من می باید ہست و اگر دستگیری و در
 پذیرے من می باید ہست و حفظ و حمایت من می باید ہست اسی صراط بر عاصیان کشا وہ شود اس بندہ
 بہ سلامت ازین درط با عزامت بگذر و توفیق اللہ ان تقوا اولئک من الظالمین فیہا حشریگا
 رہ با عی بر ما رقم خط ابرستی ہمہ ہست بہ بدنامی عشق و تنگدستی ہمہ ہست بہ لیکن چو ازین میان مقصود توئی بہ
 جایی گد نیست چون تو هستی ہمہ ہست بہ اشارت دیگر قولہ تعالی قال معاذ اللہ انہ ربی چون یوسف
 علیہ السلام در ماند گفت معاذ اللہ خداوند مجاہد و تعالی بفریادش رسید طازان عزامت بسلامت بیرون
 آورد و لیل است کہ ہر کہ بیلای در ماند باید کہ پناہ بحضرت اللہ برد تا فریاد وی رسد و اورا از ان رہانیدہ
 ببطاباے خود مشرف گرداند مثلاً نوح علیہ السلام پناہ بحضرت خداوندی بر و جل جلالہ رب انی اعوذ بک
 ان اساکک بالیسک کہ بہ علم حق تعالی اورا پناہ داد و دو خلعت سلامت و برکاتش کرامت
 فرمود یا نوح اہبط بسکرام مناد برکات چون ابراہیم علیہ السلام پناہ بحضرتش برد و گفت اَعُوذُ بِاللّٰہِ
 خَلَقْتَنی مِنْ فِیْءٍ رَّحِیْمٍ عَصَا فَاذَ اٰتٰی حَقَّ تَعَالٰی اورا دو خلعت ارزانی داشت خلعت خلعت
 وَاَتَّخَذَ اللّٰہُ اِبْرٰہِیْمَ خَلِیْلًا و خلعت سلامت یا ناز کردنی بکردار و سلاما یوسف علیہ السلام پناہ بحضرت
 برد معاذ اللہ انہ ربی حق تعالی پناہش داد و دو خلعت کرامت فرمود و یکی خلعت حصمت کہ لک نصرت عنہ
 السورۃ الفشتار و دیگر خلعت مملکت و مکت و کہ لک کنایا یوسف فی الارض موسی گفت علیا سلام اتی
 عنذ ربی و ربکم ان ترجعون حق تعالی دو خلعتش داد خلعت مکالت و کلم السدوسی مکلیما و خلعت
 قربت قرینہ نجیامراة عمران پناہ برد و ولایتی اعیذ طایک و ذریۃہا من الشیطان الرجیم پناہش داد
 و دو خلعت ارزانی داشت یکی فرزندی چون مریم با و داد ولایتی سمیتا مریم و دیگر خلعت قبولش اشرف
 گردانید فقبلہا رجا بقبول حسین و مریم پناہ برد و گفت اِنِّیْ اَعُوْذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْکَ اَزَکَنتَ تَقِیَّاتِیْ حق تعالی
 پناہ داد و دو خلعتش کرم فرمود و فرزندی داد چون عیسی علیہ السلام و تمت نیز از وی برداشت اِنِّیْ عَبْدُ اللّٰہِ
 اَتَانِی الْکِتَابُ الْاٰتِیۃ حضرت رسول ماصلی اللہ علیہ وسلم پناہ برد و رب اَعُوْذُ بِکَ مِنْ ظُلُمَاتِ الشَّیْطَانِ
 وَاَعُوْذُ بِکَ رَبِّ اَنْ یَّحْضُرُوْا حق تعالی پناہش داد و دو خلعت کرامت فرمود و خلعت محبت قل
 اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰہَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحِبُّکُمُ اللّٰہُ و دو خلعت شفاعت عسی ان تبعک ربک مقام
 محمدا کہ لک خاکیان این امت ہر روز پنج نوبت سرنوبی چندین بار بحضرت او پناہ می برند و بگویند
 اَعُوْذُ بِاللّٰہِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ اگر الشیطان را نیز برد و خلعت مشرف گرداند یکی خلعت حصار فی اللہ عنہم
 و رَضُوْا عَنْہُ و دیگر خلعت لقار و جودہ یومئذ ناضرة الی ربہا یا ظرہ از کرم حضرتش عجیب و غریب باشد

تحقیق لطائف درین باب بشنود آنکه هر یک پنجمین از اعلیهم السلام خلوتخانه بود که در آن خلوت از دشمن
 باز رسته بودند و بدوست پیوسته خلوتخانه یوسف علیه السلام خانه زلیخا بود و هر چند در آن خلوت باز نیجا بود
 چون از نفس جدا بود آن خلوتش با خدا بود و علی اگر چه زبان در آن خلوتخانه باز نیجا داشت و شنید بود اما
 سرش با حق تعالی منفرود در مقام توحید بود تا از سر دی اینی سر بر زد که معاذ الله ربی حسن شوی کذلک
 خلوتخانه و بر ابراهیم علیه السلام در دن آتش بود ظاهرش را آتش مشغول کردند و سرش را بحضرت خود مکاشف
 گردانیدند تا باین رمز تکلم فرمود که ای ذاهب الی ربی سید بن موسی را علیه السلام خلوتگاه کوه طور
 بود ظاهرش را بطلعه آثار باز داشتند و لکن انظر الی الجبلی و باطنش را بشا هر ط الوار مستغرق گردانید
 و آخر موسی صریحا تا از آن معنی باین عبارت اشارت فرمود که **بُشِعَتْ لَكَ بِتَابِ الْيَمِينِ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ**
 خلوتگاه یونس علیه السلام شکم ماهی بود و تنش را بخو صله ماهی سپردند و سر او را بخود مشغول گردانیدند تا
 می گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ** خلوتخانه عیسی علیه السلام فلک چهارم بود
 چشمش را با ملائکه هزار کردند و جانش را در مقام قدس با خود و ساز گردانیدند و بلی **رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَوْنَتِ**
 صاحب دولتان درین خلوت بآن بود که خلق تمام از نظر شان ریخته شدند و خلوتخانه فانی تمام مرتفع گشت
 و سر بگی خویش متوجه بحق تعالی شد اما خلوتگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن بود چون خواستند
 که از ماسوی خلاصش کردند و سرش را بتامی از غیر خویش باز بردارند مقام قرب را که از آن کنایت باین رمز
 فرمودند که **دَنِي قَتْلِي فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَيْ أَدْنَىٰ مِنْ أَرْبَعِينَ مِيلًا** از آنجا نفس او را با حق اعلی مشغول گردانیدند تا
 سر او فراغت خلوت یافته در آن فراغت نفس بر آورده که **الْحَيَاتُ اللَّهُ وَالصَّالَوَاتُ وَالطَّيِّبَاتُ** چون
 عرض این تحیت فرمود و بشریف سلام از آنحضرت جل و علامت شرف گشت و بجلوت رحمت و برکت مخصوص شد
 که سلام علیک ایها النبی و رحمة الله وبرکاته خطاب آمد که ای محمد نشین خاموش باش همه پنجمین از اعلیهم السلام
 استادان بودند ترا نشستن آمد بکنار از گفتن بود ترا شنیدن آمد همه میگفتند ای شنیدیم اکنون تو نشنوتی ما کن
 بگویم بکس را از خود با حبیب خود گفتند من را از خود با تو می گویم **قَالَ خُذْ لِي عَقِيدَةً مِمَّا فِي غَرْلٍ** بیاور
 بزم او و نه یکی رمز من بشنود و از آن اسرار اود حی محب طور سخن بشنود و تو گرا سر او وحدت را از کس
 باور نمیدارند و تو گوش هوش خود بکش و بیگام و دهن بشنود زده بر دار کثرت را با افکن و ظلمت را با
 پس آنکه سر وحدت را تو هم از خویش بشنود و گم گز شوق مینالم خبر که دارم از عالم به رخمی در خاک میالم که
 ای جان در متن بشنود و جواب میرسد هوم بگویش من از العالم که من را تو بشنیدم تو اکنون از من
 بشنود **وَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَكَفَىٰ هَٰذَا** و هر آنکه بدو رسته که آن زن آهنگ سرفراز علیه السلام

واورا بابت و هم بر ما که لا انا برهان زید و یوسف نیز علیه السلام را آهنگ و داشت اگر زن
 بود که برهان و حجت خداوند جل و علا بر خویشین بیدار کند کذلک لنصرف عنا السوء و الفحشاء و البین
 کردم تا بگردانم از و بدنامی و زشتکاری را که من عبادنا المخلصین بدرستی و راستی که او از بندگان
 برگزیده ما بود قوله سبحانه و تعالی و لقد هممت به بدانکه اقوال علما درین آیه مختلف است قومی گفتند خیابان آن زن
 یوسف میل کرد و یوسف نیز علیه السلام میل کرد و در کتب خود باین عبارت آورده اند حتی حل الیه و جلس منها
 مجلس الرجل من المرأة و از ابو جعفر نقل کرده اند که و من از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کرده است که فرمود
 طمعت فیہ و طمع فیها انه هم ان یحل النک و امام و اقدی در تفسیر بسط آورده است که یوسف علیه السلام
 آن زمان که طهارت ذیل خویش اظهار میفرمود و ذلک لعلکم انی لک اخنہ بالغیب جبرئیل علیه السلام
 گفت و لا حیئن همها یا یوسف گفت و ما ابوی فی نفسی ان النفس لا تماراة بالسوء و قومی
 گفتند هم زینجا دیگر بود و هم یوسف علیه السلام دیگر هم وی آن بود که کام خود از یوسف علیه السلام بردار و تا
 بباشرت وی اقدام نماید و هم یوسف علیه السلام آن بود که از وی فرار نماید و بخاصه بوی بیرون آید قومی دیگر
 بر آنند که هم عبارت از آرزوی وی است که در دل پدید آید از آنجائی که مقتضای طبع بشریت است بی اختیار
 بکسب بنده و بنده باین بخود نباشد که این در تحت تکلیف در نیاید و باین تقدیر نه هم زینجا ذلت بود و نه هم یوسف
 علیه السلام تا ذلت زینجا بان بود که بآن هم عازم جازم باشد و عزم بر تحقیق آن خطر قلبی است و این عزم از جمله
 مکشبان است لا جرم بدان ما خود آمدن خود را عباد الله مبارک روزی قدس سر میگویند که از سفیان ثوری حمه
 علیه پرسیدم که بنده هم یعنی قصد یک در دل آید ما خود است یا نه فرمود اگر بآن عزم مضاعف شود یعنی جازم گردد و بر تحقیق
 آن بدان ما خود باشد پس اینهم ازین خطر است که بکسب و بی اختیار و در دل بنده در آید و ویران دان طاعت باشد
 همچون گرسنه که طعام بنید و طبع وی آرزوی آن پدید آید و اگر چه ازان ممتنع باشد که طبع بشری مجبول بر آنست
 و اما حسن بصری گفته است رحمه الله تعالی علیه و اما هم یوسف علیه السلام طبع علیه الرجال من تنوء النساء من
 غیر عزم علی الفاحشه و شیخ جنید رحمه الله تعالی علیه فرمود که طبع بشریت یوسف علیه السلام محرک نموده و لیکن طبع
 عادت مراد و معاونت نمود و بنده در تحریک آنچه در خلقت وی سرشته است مذموم نیست و در اختیار
 کسب خویش در تقرب بعصیت مذموم است و حق سبحانه و تعالی ذکر یوسف علیه السلام درین آیت بطریق محبت
 ایاد فرموده بطریق مذمت یعنی پسندیده و نیکو بنده باشد که طبع بشری بی کسب وی در حرکت در آید و خطرات
 بشری در باطن وی پدید آید آنگاه قصد و عزم که کسب و اختیار وی است بآن پیوندد و ادا آنحضرت نماید
 و قومی بر آنند که سخن آنجا تمام شد که فرمود و لقد هممت به و بعد از آن ابتدا فرمود و هم بهمانه و الا ان رای برهان

فَمُبَيِّنَةٌ قَدْرُ مَنْ دُرِّ تَكْدِيرُ وَهُوَ مَنْ الصَّادِقُ فِي شَهَادَتِ حَقِّ سَجَانِهِ وَتَعَالَى جَنَانُهُ فَرَمُودُ كَذِبِ لُكَّ النَّصْرِ
عَنْ الشُّرُوكِ وَالْفُتُورِ إِنَّ مَنْ عِبَادَنَا الْمُخْلِصِينَ دَرِينِ شَهَادَتِ دِلَالَتِ سِتِّ بَرَاهِنتِ آنحضرت بچهار وجه اول
آنکه ذکر سو معروف بلام آورد از برای تاکید تا هر چند در تحت آن داخل گشته از آنحضرت مصروف بود و دوم فحشا و نیز معروف
بلام آورد از برای تاکید تا تناول تمامی فحشا بود سوم فرمودانه من عبادنا المخلصین و این صاف تشریف است چنانچه
فرمود عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا چنانچه اسم توصیف فرمود بمخلصین یعنی یکسر لام خوانده اند بر اوست اسم
فاعل معنی جان شود که هر طاعت و عبادت که بجناب قدس آورده است مقرون با خلاص بود و بعضی بفتح لام با هم
مفعول بدان معنی که الله تعالی مراد است مخلص ساخته با طهارت از برای حضرت خود برگزیده و بر هر دو وجه دلالت میکند
بر تنزیه از آنچه با آنحضرت نسبت میکنند بمقام بلیس نیز اقرار کرده است بطهارت وی بیان آنچنانست که سو گندیا
کرده بود فَبِعَيْنِكَ لَا غُيُوبَ لَهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ اظهار آن نمود که بندگان مخلص از اغواوی
منزه اند و چون یوسف علیه السلام از جمله مخلصان است بنص کلام الهی جل و علی مقرر شد که وی از ضلال و
اغواوی شیطان مصون و محفوظ است پس ثابت شد باین دلائل که ذمه حضرت صدیق علیه السلام بر می بوده
است از آنچه جهال با آنحضرت منسوب داشته اند **وَقَالَ الْأَمَامُ أَبُو مَنْصُورٍ رَحِمَهُ اللَّهُ مَا قَالَ بَعْضُ النَّاسِ أَنَّهُ هَمَّ بِهَا**

وَعَلَّ أَنْتَ رَهْ دَامَالِ ذَلِكُ مِنْ انْخِرَافَاتِ فَنَدَا كَلِمَةً لَا يَلِ انْ لِيَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى عِلْمُ سِرِّهِمْ أَلَيْسَتْ كَهَمَّ زَلِيخَا وَبَعْضُ
مُنَاسِبِ أَنْ حَلَّ كُنْ هَمَّ يَوْسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَا بَعْضِي مَلَايِمٍ أَوْ چنانچه امام قاریابی در اسوله و اجوبه خود آورده است
در بیان هر دو هم و لقد همت به و هم با حراما و هم با حلالا همت بسقا و هم با انکاحا همت بالمضاجعة و هم بهما
المدافعة همت بقرار و هم بهما قرار همت بشهوة و هم بهما موعظة همت به القربة و هم بهما الفرقه همت زلیخا و در آن مختن بود
و هم یوسف علیه السلام و در مختن هم زلیخا بر مقتضای طبیعت بود و هم یوسف بر مقتضای شریعت بود و آنچه مرصه
علماء است درین باب آنست که هم بر دو گونه است هم آیت است ثابت و مقرون و آن بهمت است که مقرون به
نیت عزمیت باشد و مشون بعد در صنا چنانچه زلیخا بود و بنده باین هم ماخوذ است و همی دیگر است عارضی
و آن خاطر باشد با اندیشه بی اختیاری و غریبی طبیعت چنانچه یوسف بود علیه السلام و بنده باین هم ماخوذ
نیست کما قال عليه السلام إِنَّ اللَّهَ تَجَاوَزَ عَنِّي مَا وَتَسُوْنِي بِهِ صَدُورُهَا مَا لَمْ يَعْمَلْ أَوْ
حَكَمَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى لَوْلَا أَن رَّاسِي بَرَهَانٍ رِبَعْ بَعْضِي مِنْ عِلْمِهِمْ جَوَابُ لَوْلَا مَخْدُوفٌ اسْتَلْقَى رَحْمَتِي شَوْوَلَا
أَنْ رَّاسِي بَرَهَانٍ رِبْعٌ خَالِطًا وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَهَمَّ بِهَا دَلِيلٌ سِتِّ بِرَحْضِ جَوَابِ چنانچه گوی همت بقبایه لولا آیه تَرُ
حُضَّتِ اللَّهُ تَعَالَى مَخَاءَ لَوْلَا لِي حُضَّتِ اللَّهُ تَعَالَى لِقَبْلِهِ وَعِلْمًا رَا دَرِ تَعْيِينِ بَرَهَانِ اقوال است قول اول
بن عباس گوید رَضَى اللَّهُ تَعَالَى عَنْهَا که چون یوسف علیه السلام را آن هم در خاطر حضور کردنی احوال بسیار این

بفرمان بوالعالمین جل جلاله نزول نموده و یوسف علیه السلام را این کلمه تلقین فرمود یا یوسف یا ابن یعقوب
 اسمی که انبیاء مکتوب و لایکون عمل الفجاری یوسف آیه عصمت بر لوح جمیت بنگار تو فی ربانی
 تعلیق یافته زینهار که حکم محقق بنابر انبیا از لت چنین نسخ کنی **قول دوم** از امام حسن بصری رحمه الله **منقول**
 است که فرمود که برهان آن بود که دیوار خانه شکافته شد و یوسف علیه السلام در آن خلوت صورت یعقوب
 را علیه السلام در نظر خود مکتوب ملاحظه فرمود که لب با انگشت خود میگوید و با او از بلندای که ای فرزند نام تو در
 دیوار انبیا مکتوب و قره العین یعقوب زینهار که تا صحیفه نبوت که از ابراهیم خلیل علیه السلام میراث یافته بخط خطا
 و ذل سقیم نگرانی تا دولت ندیم ندم نگردد و یوسف بدیدن این معامله گره بند از ار خود محکم تر کرد و بجانب در رو
 آورد و بسیاری از بزرگان چون حسن بصری و سعید جبر و مجاهد و عمره و ابن سیرین و ابو صلیح و شهر بن عطیه و
 ضحاک رضی الله عنهم برین قول رفته اند **قول سوم** آنکه در میان یوسف درینجا صورت و سنی پیدا شد و کف
 آن دست بخامه نوره سطر سطر عبری مستطوره بود سطر اول **وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ سَاطِرٌ دُونَ**
الَّذِينَ كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ و ساء سبیل سطر سوم **وَأَنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ قَوْلِ هَمَام**
 در آنوقت که حق تعالی بحبر لیل خطاب فرمود که **أَذِيرَكَ عَبْدِي قَبْلَ أَنْ يُصِيبَ الْخَطِيئَةُ جَبْرًا أَمْ**
أَمَلْتَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْغَائِبِينَ و انت مکتوب عند الله عز وجل فی الانبیاء
قول چهارم همان طفل که بطهارت یوسف علیه السلام گواهی داده بود و بر زبان فصاحت شمار خطاب کرد که **يَا أَيُّهَا**
الصِّدِّيقُ لَا تَزْنِ و بروایتی آنکه گفت الصديق لا يزني **قول ششم** در آن خلوت نظر یوسف علیه السلام بر
 پرده افتاده که در کنج خانه کشیده بود صدیق از زینجا پرسید که آن پرده از بهر چیست و در پس پرده کیست زینجا
 جواب داد که عبود من در پس پرده است و مقصود ازین پرده برون می کشیدن آنست که مراد ازین گستاخی
 نبیند یوسف علیه السلام از زینجا اعراض کرده فرمود **أَنْتَ تَسْتَحْيِي مِنَ الصَّنِيِّ وَأَنَا أَلَا أَسْتَحْيِي مِنَ الصَّمَدِ جَلَّ جَلَالُهُ**
وَعَمَّةٌ نُوَ الْهَ تَوَازِي که نمی بیند و نمی شنود و نمیداند چنین شرم میداری من خود از خداوند خود جل و علا که خالق
 همه اشیاست و عالم همه خلایق شرم ندارم و این قول امام زین العابدین است رضی الله تعالی عنه **قول**
هفتم محمد بن کعب قزطی رحمه الله علیه گفت که بر سقف خانه بخامه عنایت مکتوب دیدم **لَا تَقْرَأُوا الزَّانَا أَنَّهُ كَانَ حَشَةً**
وَسَاءَ بَيْتًا قَوْلِ سِتْمِ مُحَمَّدِ شَيْبَانِي رحمه الله علیه گفت که آواز می شنید که **أَيُّهَا وَمَوَاقِعُهُمَا فَاثَاكَ إِنْ**
وَأَقْعَمَا صُرْفَ كَا نَطِيرُ الْوَاحِدِ فِي الْقَفَارِ بَلَاءُ رُشٍ قَوْلِ سِتْمِ قَلَمِي دیدم که بر دیوارهای خانه مینوشت **يَسْمُو**
اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ وَلَا تَقْرَأُوا الزَّانَا أَنَّهُ كَانَ حَشَةً وَسَاءَ بَيْتًا از آن ترسید بجانب دیگر
 نگاه کرد نوشته دید که **لَعَلَّكُمْ خَائِفَةً أَلَا مَعِينٌ** و ما تحفه الصدور ترسید بجانب دیگر نگاه کرد نوشته دید

که کل نفسی یما کسبت رهینت چون در هر چهار دیوار خانه این چهار آیه مرقوم رقم قدرت دید سر پیش انگشت
 در زمین نگاه میکرد و بر فراشخانه نوشته دیدار گشتی معکسا سمع و آری در سقف خانه نگاه می کرد صورت
 یعقوب را علیه السلام دید که بانگشت مسجحه او را اشارت بفرامی نمود و لاجرم گریزان روی بجانب در نهاد
قول دهم آنکه سعید جبر گفت رحمة الله علیه که در آن وقت یعقوب علیه السلام معنی آنجا حاضر آمد و هر دو دست
 مبارک بر سینه یوسف علیه السلام نهاد و شهادت وی از سر انگشتان وی بیرون رفت و سعید میگوید که بدین سبب بود
 که هر یک از فرزندان یعقوب علیه السلام را و از زوجه فرزند بود و یوسف را علیه السلام بازده بود و سبب آنکه از زوجه
 شهادت وی نقصان یافت و روایتی آنست که جبریل علیه السلام بر خود بر پشت یوسف زده علیه السلام شهادت
 از سر انگشتان وی بیرون رفت **قول یازدهم** امام فاریابی رحمة الله تعالی علیه گفت که حق تعالی حجاب از
 پیش یوسف علیه السلام برداشت که تا روز و بال زنا کارها شاهد فرمود و عقوبت ایشان دید بروایتی آورده اند
 که پیری بروی ظاهر شد و گفت ای یوسف در دست خود نگاه کن نظر دراز و داید سیاه با همیت و بان خود کشود
 گفت ای یوسف هر که اینجا باین عمل نالیند بیده اشتغال نماید این اثر و بانه در دوزخ قرین وی خواهد بود و لاجرم
 از آن امر استغفار نموده روی بگیرد آورد **قول دوازدهم** نیز قول امام فاریابی است بروایتی دیگر که برهان نام
 فرشته که بنده را از معاصی باز میدارد و چون یوسف علیه السلام آن برهان ابدید بر عظمت و بختش از آن عمل نالیند
منع فرمود قول سیزدهم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چنین فرمود که در آن ساعت خورای از جوران بهشت خود را بر
 یوسف علیه السلام جلوه داد و در حال آن خورشیدان خیره بماند که از زینجا فراموش کرد یوسف علیه السلام از آن جوران
 فرمود که تو از آن کستی گفت از آن کس که در دنیا دست از زنا باز دارد **قول چهاردهم** عبد السلام گفت
 رضی الله تعالی عنه که مرغی از بهشت نزد یوسف علیه السلام در پرواز آمد گفت که یوسف بحرام مبادرت مینماید که آنرا
 میان شما مباشرت بجلال میسر خواهد شد **قول پانزدهم** از امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه روایت است
 که حضرت یوسف علیه السلام تا بان وقت موید بتاید نبوت نگشته بود در آن ساعت ملک تعالی او را بجلالت نبوت
 مشرف گردانید تا بقوت نبوت و دولت رسالت هوای نفس را مخالفت نمود **قول شانزدهم** آنکه دیوار بار خانه
 بر مثال آبله صافی و شفاف گشته و حجب از نظر یوسف علیه السلام برداشت یعقوب امعینه بدید و بازده فرزند
 وی پدر محاسن سفید و دست کرده گفته یا یوسف گفتم خواب با برادران گوی فرامان من نگوئی تا در دنیا
 بفراق من مبتلا گشتی اکنون نیز می گویم که فرمان شیطان میسر و گرنه در قیامت نیز از ملاقات من محروم مان
 و با آتش دوزخ مبتلا گردی و بد آنکه اکابر علماء که قائلند بعصمت انبیاء علیهم السلام بر آنند که برهان حقیقه
 عبارتست از حجة الله تعالی بر تحریم زنا علم بعقوبت آن و تطهر نفوس انبیاء علیهم السلام از خلاق ذمیره و اوصاف

رویه پس نجاتی چنان شود که حق تعالی باطن تقوی شریف اعلی السلام بنور نبوت مزین گردانید و اخلاق ذمیه مطهره
ساخت و منی از فواحش را نصب العین آنحضرت گردانید تا باین برهان حقیقی از میل معاصی مصون و محفوظ ماند
و باین تقریر محتاج نباشم با قایل مفسران و محقق آن زیرا که اگر حمل بر برهان کنیم برین نوع بر این خوارق عاده
و سبب امتناع دے از میل و قصد معصیت نیز ارتکاب معصیت اینها را و ایم منصب نبوت منحصر داشته
باشیم زیرا که هر کس از عوام الناس که در حین ارتکاب معصیت باین نوع بر این مؤید گردد و لابد که از ان معصیت
اجتناب نماید و بر مرتبه نبوت از ان زیادت است که او را چنین برهانی باید تا مانع ذلت گردد پس برهان و
عصمت خدا تعالی بود که مقارن مرتبه نبوت است و دیدارے که در دل مبارکش دو بعیت نهاده بودند و
معرفت و عملی که آنحضرت بآن مخصوص بود و بزرگان چنین گفته اند که درست ترین اقایل بر برهان و
بدن دل است بر قیام معصیت را و سوره عاقبت را نه بدیدن چشم انبیاء علیهم السلام و باز استادن از ارتکاب
کبائر بمشاهده امور مجبوسه حاجت نباشد که این فرمایگان و مرتبه قلاشان باشد و در وجه پیغامبران و دلائل
احوال الشان و **باب حقیقت در تفسیر برهان چنین گفته اند که در حین تردد زینجا و قصد انجذاب خاطر**
شریف حضرت یوسف علیه السلام حق تعالی حجاب بطون از جمال ظهور برداشته تا بمقتضای عنظر ظهور الحق
بنور الحق بتامی نظیر یوسف علیه السلام مشغول بمشاهده انوار تجلیات مصروف گشت و از رویت نیجا و التفات
بوسی کلی باز ماند و از زبان غیب این نکته مسموع افتاد **عزل ما دست تو ای خواجہ بنوا هم کشیدن و در نیک**
و بدت پاک بنوا هم کشیدن و هر چند شب غفلت و سستی و درازست و مابریه چون صبح بنوا هم کشیدن و میدن
و پرده ناموس و غل چند گریزے و نزدیک رسیدت ترا پرده دریدن و رحم آر برین جان که طپانست
درین دام و نشنید مگر گوش تو آواز طپیدن و چشمست ترا در دل آن چشم بدو است و پس حسیت غم تو بجز
آن چشم خلیدن و چون منجمله آن چشم بجز در و در مان و تا با زری از خلش آب و دیدن و در وی
دل و دیده نبود است نباشد و ای یوسف خوابان بجز از روی تو دیدن و قوله تعالی **کذلک یصرف عن**
السُّورِ وَالْفُحْشَاءِ و بدانکه سوره انجاء بقول بشیر علماء عبارت است از مقدمات زنا مانند نظر شهوت و تقبیل
و مساس اشال آن و مختار کنایت است از زنا و قول آن است که مراد از سوره خیانت سید و مولا است و فحشاء
ارتکاب فاحشه نمودن اما **باب اشارت** مے گویند که سوره کنایت است از خواطر رویه سینه
اندیشه های ناپسندیده که بر خاطر خطور کند و فحشاء عبارت است از افعال نامر ضیه که بزرگان بوجو و آید و این سخن
ابو العباس عطا است قدس سره از من عبادنا المخلصین بفتح لام و کسر و قراآتست چنانچه که است و **باب**
تحقیق گفته اند که علامت بنده مخلص چهار چیز است اول از خلش و میبدون دوم علامت از دنیا بدیدن سوم خود

را تا دیدن چهارم با حق تعالی آرمیدن علامت از خلق رسیدن چهارست یکی آنکه اگر همه خلق روح و شاد و تو
 گویند بدان شادان نگردی چون میدانی که عنصر بشری دوم آنکه اگر همه خلق ترا بد گویند ملول نشوی سوم آنکه
 اگر همه خلق بر تو سر و دست بکنند یا ک نزاری چون میدانی که پرورده ربوبی چهارم آنکه اگر همه عالم کرم و عیب
 تو بر میان بندند مغرور نگردی چون میدانی که مقید بقید عبودیتی اما علامت از دنیا بریدن نیز چهارست اول
 آنکه اگر همه نعمتهای دنیا تو داری بدانی مردار است دوم آنکه اگر همه نعمتهای عالم روی تو دار و بدانی که برگزیده
 سوم آنکه آنچه داری بدی و آنچه نداری بجوی که دنیا سر بسریج و تمار است چهارم آنکه محبت دنیا از دل بدر کنی
 که دنیا گمان ناپایدار است اما علامت خود را در میان تا دیدن چهارست اول آنکه تن خود را بر طبق نعمتهای
 و بقضا سپاری دوم آنکه دل خود را بر طبق صفات و بطن سپاری سوم آنکه جان خود را بر طبق صفات و بخدا سپاری چهارم
 سر خود را بر طبق صفات و ببقا سپاری اما علامت با حق تعالی آرمیدن هم چهارست اول آنکه چون فرمان او بشنوی
 میان بر بندی و حلقه اقبال در گوش کنی دوم آنکه چون جام زهر بلای منوجه تو گردد بدست تسلیم ستانی و نوش
 کنی سوم آنکه دل خود را بصفیل ذکر خدا بندد و در روشن کنی چهارم آنکه هله و باطن و هر چه خواهی از و خواهی هر چه
 غیر او فراموش کنی لطایف و اشارت که مناسب این مقام است لطیفه شریفه سهیمیه در سه
 موضع سه چیز از عجایب نمودند بواسطه آن سه چیز در ذات ایشان بیفرو و اول بر ایم را علیه السلام در غار عجاب
 کواکب نمودند تا بآن گفتیش بیفرو و علامت از و یاد گفتیش آن بود که نظر از نجوم و کواکب بربست و ثبت بذیل
 امید لا اُحِبُّ الْاَفْلَیْنِ نمود خلیل آسا بر و حق را طلب کن بخشی را روز روزی را طلب کن بدستاده یا مد
 خورشید اکبره بوجهن و خیال عقل نور به گردان از همه ای راه روزی به همیشه لا اُحِبُّ الْاَفْلَیْنِ گوی دوم حضرت
 رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم که در شب معراج عجایب ملکوت سموات و ارضین بوی نمودند و شوق از حضرت بجانب
 قدس میفرو و نشان کمال شوق وی آن بود که چشم را فر از کرد و ماز آغ البصر و ما طعی لا جرم دیده بمشاهده
 جمال ازل باز کرد و دنی قَدْ دَنَى فَكَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنَى رِجَالِی اگر ز هستی خود چشم دل فر از کنی پخت
 دیده بیدار دوست باز کنی و می ز هستی خود بگذری به از صد سال به که روز روزه بهاری شب تاریکی به سوم تو
 را علیه السلام صدیق در خانه زینبانه عجایب بر بان نمود تا عقل و معرفتش بیفرو و دلیل از و یاد گفتیش آنکه بود چشم
 محاسن و تنزیهات زینبانه گفت معاذ الله ان ربی احسن من ذلک تا بکبریت آن بیل مسعودت محبت الهی جل
 و علا شرف گشت ان عبادنا اَحْسَنُ قَالَ رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم لکن فی غرض بصر عن محاسن
 الله تعالی غرضش حال بنده که نظر از محرمات به شد تا بر آن جام وصال از مشاهده جمال حضرت ذوالجلال
 نوشت لَقُلْتُ کَرِهْتُ ابْنَ حَسَنِ رَدَّی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ وَجَمَالَ حَسَنِ کَمَالَ بُوَ جَانِحٍ وَخَرَّ شَاهِدٌ کَرِهْتُ کَرِهْتُ

جمال یگانہ روزگار بود بروی فتنہ گشته بود مدت مزید آن سالانہ دو دمان سلطنت فرصت محبت تا خلوتی
یا بدو خود را بر شیخ عرض کند اتفاقاً روزی شیخ در خلوتی نشسته بود و در صحبت بروی خلق در بسته که دختر فرصت
غنیبت شمرده خود را درون خلوت و قدم شیخ انداخت شیخ چون این فتنہ بدید پناہ بحضرت حبیبیہ برد گفت
آہ فتنہ روی آورد با غور از آن دختر که زبان شد و دختر را در آن خلوت تنها بگذار آہ در گوشہ رفت و گریان بر
زانو ننہاده خواہش در بر بود موضع دید بغایت خوب و پاکیزہ کہ ہرگز مثل آن ندیدہ بود جمعی سہر پوشان آنجا جمع
آمدہ بودند و شیخ در میان ایشان پادشاہ و ارباب تہمتی نشسته کہ ہرگز تہان خوبی صورتی ندیدہ بود یوسف بن الحسین خواہ
کہ وانکہ اینہا چہ طالیفہ اند خود را در میان ایشان انداخت ایشان او را راہ بردادند و تعظیم و توقیر بجا آوردند کہ
شما چہ صورتہا آید گفتند ما فرشتگانیم و این کہ شاہ و ارباب تہمتی نشسته است یوسف صدیق علیہ السلام کہ زیارت یوسف
ابن الحسین آمدہ است شیخ می فرماید کہ من در گریہ و آہم گفتم من کہ باشم کہ یوسف علیہ السلام پیغمبر زیارت
من آید درین بودم کہ یوسف علیہ السلام از تخت فرو درآمد و گنار گرفت و بر تخت نشاند گفتم یا بنی اسرائیل
کہیم کہ با من این لطف و کرم غائی گشت در آن ساعت کہ آن دختر صاحب جمال خود را پیش تو در انداخت و تو
خود را بمن تعالی سپردی پناہ بحضرت سبحانہ و تعالی بروی حق سبحانہ و تعالی تبارک من ملای علی علیہ واد و فرمودہ
یوسف تو آن یوسفی کہ اول قصد کردی تا آنرا از خود دفع ساختی و این آن یوسف است کہ اصلاً قصد نکرد و از دختر
شاہ عرب بگریخت اکنون برخیز و زیارت وی و مرا باین فرشتگان زیارت تو فرستادہ اند و ترا بر کرد و بیان
ملای علی علیہ وادہ اند بعد از آن مرا بشارت داد کہ از جملہ برگزیدگان حضرت اوی سبحانہ و تعالی در خیرت کہل
بہشت چون بہشت در آیند و از مشقات و ریاضات زاونیہ محدود و صحرای عرصات بکسایت و بہشت و نیاز و
نست اشتغال نمایند چنانکہ حق تعالی از آن حال خبر وادان اصحاب الجنۃ الیوم فی شغل فاکون
در آثار آن امر الہی متوجہ بشوہ طوبی شود تا بر بہشتیان آئی در دست گزشتہ در طراوت و نظارتش تا مل کند
و دوست می گردانند ہنگامہ در دست وی بنگاہ فد و از میان حوری بیرون آید و گوید السلام علیک یا علی
اللہ بہشتی است فساد حال وی گفت کہ بد اول نامہ بخوان کہ بر پیشانی من بقلم قدرت چہ نوشتہ اند بہشتی نظر کن بر شاہ
و می نشسته بیند و ہر تہ الصدق الی المن غرض بصرہ عن الحرام فی الدنیا این عطیہ حبیبیہ است کہ بر ہم ہدیہ بندہ
نامزد فرمودہ کہ نظر محرمات در دنیا پوشیدہ داشته است و ازین حدیث امیدوار تر آنکہ در حدیث دیگر مذکور
تعریف و دوست کہ چون بہشتیان در منازل خویش نزول کنند بندہ باشد کہ مراد را بقاد و زبان بگویند
چون آیندہ از نزو حق تعالی از نزو آن بندہ آید از ہفتاد و زبان اجازت بایر خواہست و بہر اجازت
باق عرض نماید رفت تا آنجا اجازت حاصل نکند از آن صاحب در تواند گذشتن تا نوبت ہفتاد و یکم و ہش ہفتاد

در آید حاصل آنکه بنده بهشتی بنام و نعیم خود مشغول باشد که ناگاه فرشته در آید طبقی از نور و دست گرفته و متوجه
از حریر بر روی پوشیده این طبق را پیش بنده بهشتی و ستارچه بر دارد و آبی بیند و در آن طبق
مسطبق نظر او از لوث تغییر مبرابنده بهشتی بدست رعنا قبول کند آن آبی نیز در کف بنده بهشتی بشکافد و در این
پدید آید نقاب بسته شمع شبستان در ظلمت حجاب برافروخته نوری در جمال و می دلیت مناده و برای حجاب بر تیره
معان مینماید که سر اسر بهشت عنبر سرشت از شمع آن منور گشته رفته در دست وی باشد بنده شتاق دیده
وفاق بر مدافق نیالوده و در عهد محبت بجانب محرمات نمکشوده و همواره منتظر آن میبود تا از کدام دریچه بر تو جهان دست
بتابد و آفتاب مشاهده از چهره مطلع طلوع کند بنده شتاق وصال خواهد که از وی آینه جمال نقاب بکشاید و در
گوید هنوز وقت آن نیست اول ماه دوست بخوان انگاه نقاب بسته بکشاید بنده نامه سلطان ملک و ملکوت
جل جلاله بکشاید بر عنوان نامه بر طریقه بنده نوازی سطرعی چند مکتوب بقیه مضمون آنکه من الحی الذی لا یموت الی
الحی الذی لا یموت من العزیز الذی لا یزال الی العزیز الذی لا یزال من الملک الذی لا یزال الی الملک الی الملک
الذی لا یزال ملکه بعده نوشته عبیدی شتغللت بالبحر و العصور و نسنت لقلی فانی شتاق الی لقا لک عاشق
اشتیاق را که مایه روز بازار عاشقی است از خزینه معشوق نثار بیند و تصور را از ولایت عشق مغفل کند شوق
جمال دوست حقیقی گریبان جاننش گرفته در سر اوج دار الجلال بر مانده نوازش بنشاندیم از نسایم ظهور از ساق
عرش و زین کبر نسیم که عارفان نش لطف نامند بر گهای درختان بهشتی را چون مطربان خوش آواز بنغمه و لوز
در آرد و لوامی مرغان بر سر شاخسار اشجار با صدای آیه در جداول آنها ممد آن شود عاشق جمال دوست چون
صوفیان صفا در سماع آن و نوا و رقص طرب دست طلب بر افشانند از لذات این سماع جان عاشق شرب
شوق چاشنی گیر و خطاب مستطاب در رسد که مانده الطرف فیه و هو اعلم بحالهم انی طرب نشاط است که در
مواطن دوستان ما بطور آمده پذیرفته ملائکه گویند خداوند انیسیم لطافت و زبده از مجموع و ذرات خلایق بنده نعیم
شوق استعلا پذیرفته حق تعالی فرماید نهالند تم فی سماع کلام المخلوقین فلیف لذتهم فی سماع کلامی لذت نشاط عاشقا
در سماع کلام مخلوق باین نوع انبساط پذیرفته آید و سماع کلام و توجه سلام ما تا حال ایشان بچه نوال قرار یابد و در
اشتا را این ناگاه دلاله عشق احدی از پیش جمال بی روی پرده احتجاب بردارد از سطوت انوار تجلی عاشق بیچاره از کن
به شعور گردد از بهیبت نور ذات بیم آن بود که اساس بنیاد بشریت از همه فرویزد حضرت جلال حدیث جل جلاله سلام
نخستین سماع او آبا و باز دهد سلاطین و کرامت رب رب حیکم گفت و شنید و دستان در میان رو بهیبت عظمت و
جلال را بلطف مقال تعجب گرداند و لداوه را از مقام دشت بلغت و گوی اسرار عشق و محبت حضرت خود مشغول
گرداند چندان اظهار لطف و کرم بیند که درون جان باین مقال گوید اگر در غزل سد و جهان لطف خویش بپوشد تا کو

ابروی او گره نشد گرچه ندیده صد خط چشم بیار و درونگر جرم بیار و نوگر به خوی چو آب جوگر جمله طراوت صفای
 من ز سلام گرم او آب شدم ز شرم او و در سخنان زرم او آب شود سنگها زهر به پیش او بنه تا کندش به از شرک
 قهر ز پیش او بر ترا کندش همه رضای تو تعالی **وَاسْتَبَقَا الْبَابَ** و پیشین جستن یوسف ز لیجا بسوی در اما
 یوسف علیه السلام از برای گریختن ز لیجا از برای آوختن **وَقَدْ كُنْتُمْ فِیْهَا فُقَرَاءَ كُنْتُمْ فِیْهَا زُرُكًا** در یوسف
 علیه السلام دست در پیراهن وی زد تا او را بجانب خود کشد و از بیرون رفتن باز دارد بشکافت پیراهنش
 را از جانب قفا و **أَلْفِیَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ** و یافتند سید زن را یعنی قطفه زردی که مالیت او نهست که لیجا
 حال غریب افتاده است پرسید که چه واقع است **قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا** ز لیجا گفت
 چیست جز آنکس که بآل تو بد خواهد کرد **أَنْ تُجِیْنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ** مگر آنکه زنشان مجوس گردانند و یا عذاب
 در روزا کش قبل سازند **وَقَالَتْ هِيَ رَاوَدَتْنِی عَنْ نَفْسِی** یوسف علیه السلام گفت او خواست مرا از نفس من یعنی
 وی قصد کرده است **وَمِنْ قَصْدِهَا أَنْ تَهْلِكَ مِمَّنْ أَهْلُهَا** و گواهی داد از خوشیان لیجان **كَانَ فِیْهَا قَصْدٌ**
مِنْ قَبْلِ فَصَدَّقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَافِرِ یوسف علیه السلام از پیش فرم گفته است
 ز لیجا راست میگویی و یوسف از جمله دروغ گوین است **وَلَا تَقْصُصْ قُصَّتْ مِنْ دُونِ فَكَذَّبَتْ وَقَلْبُهَا مِنَ**
الطَّغْيَانِ و اگر پیراهنش از پس ترگافته است ز لیجا دروغ میگویی و یوسف علیه السلام از راست گوین است
فَلَمَّا رَأَتْ فِیْهَا قَصْدًا مِنْ دُونِ چون بدید عزیز پیراهنش ترگافته یعنی از پس پاره شده **قَالَ إِنَّهَا**
مِنْ كِبْدٍ كُنْتُ گفت این از کید شماست **لَنْ كُنْتُ بِعَظِيمٍ** گفت بدرستی و راستی که کید شما بزرگ است
يُوسُفُ أَخْرَجْنِی عَنْ هَذَا ای یوسف روی از این سخنان گردان **وَاسْتَغْفِرْ لِنَاسٍ** ای لیجا تو برگناه
 خویش آمرزش خواه **لَنْ كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ** بدرستی و راستی تو بوده از خطا کاران **قَصَّةَ حَيَاتِی** بتصل
 حدیث تفسیر و تخریج حقایق تاویل و محرزان قصبات تواریخ و قصص و محرران صفحات شامله المخصص بر زبان
 گوهر نشان و خامه مشک افشان چنین مقرر و محرر گردانیده اند که چون یوسف علیه السلام از روی تحقیق مشاهده
 برهان الهی جل و علانود توفیق خداوند سبحان و تعالی رفیق وی گشت خود را از دست لیجا خلاص کرده از آن جور
 خاص بیرون دویده آهنگ در کوته بگریزد ز لیجا و پنی وی روان شد تا در وی آویزد و لیجا ابتدا تسکین بدهد
 آنکه در با مقفل ساخته بود و بر سخکام ابواب دل قوی میداشت و گویند که در آنوقت جبرئیل علیه السلام آنجا
 حاضر بود و یوسف علیه السلام از وی پرسید که جبرئیل را با مقفل اند چه معامله نمایم جبرئیل گفت علیه السلام از تو دست
 ندان از ما سخن تعالی هر کثاون چون یوسف علیه السلام بجانب در وی آورد ز لیجا در عقب وی ایستاده است
 آنکه ابواب مقفل اند چون یوسف علیه السلام بدراصل رسید دست بقبل نهاد و فی الحال کشاده شد ز لیجا چون این

مشاهده کرد و در عقب وی دو ان شد یوسف علیه السلام نظر بقفا فرمود ای زینهار حمت بخود بسیار راه مده که هرگز بمن
 نخواهی رسید زیرا که تو بر مرکب شهوت سواری و من بر مرکب عصمت و هرگز را کب شهوت بر مرکب عصمت نرسد
 و نظیر این آنست که در محاورات آورده اند که رزمی سنگی در پی آهویید و دید آهوی پس کرد با وی گفت
 ای سنگ بجای پیو ده مبر که بمن نخواهی رسید زیرا که تو بی استخوان میدوی و من در پی جان طالب استخوان هرگز بقفا
 جان نرسد حقیقتاً ای این خبر فرمود و استنباطاً الباب انی سالفاً الی باب البکیه یعنی میدویدند و هر کدام بخود استند که
 پیشین گیرند بر یکدیگر چون یوسف علیه السلام از شش در گذشت در بند هفتم که در بند آخرین بود زینهار خود را یوسف
 علیه السلام رسانیده پیرانش از عقب برگرفت تا او را باز کشد از سرعت دویدن و از شدت باز کشیدن این پیران
 پاره شد چنانکه حقیقتاً فرمود قدرت فیصمن و بروق عبارت است از شق از طرف طوی قشاق از طرف عرض چون
 پیران می چاک شد و همچنان آشفته و از دور بیرون دوید زینهار از عقب می آن یکی پیران حقیقتاً دیده و از سهیبت
 مغلوب گشته و این یکی التوقان شهوت و غلبه طبیعت سرسیده و مهوت ساخته عزیز بر در خانه بود شسته هر دور امضطرب
 و دید استفسار احوال نمود زینهار از غایت خجالت و شوری که خواست تا تمت خود بر یوسف علیه السلام افکند و تتریه خود
 چهار کند عزیز را مخاطب ساخته گفت ماجز آرمین آرا و یا اهلک سور الان سبحان و عذاب الیم گفت ای عزیز من در راه
 بسته بودم و در خواب غنوده و ازین واقعه غافل که این یوسف که تو بروی اعتماد کرده بودی او را بامانت و دیانت می ستودیم
 بر سر فراش من که من خواست بمن نمود یکی جوید و دست بی دینی بمن دراز کند و حرمت مرا بنیانت باطل سازد که من وقف گشته
 برخاستم تا او را از خود دفع کنم از من بگریخت و روی بجانب در آورد اکنون اقع این بود و سراسری می آنست که بنزدانش
 محبوس گردانی و یا عذاب الیمش از تمتات حیات مایوس سازی عزیز روی بسوی یوسف آورد و علیه السلام گفت ای
 یوسف این نوع معامله مکافات آن احسان است که در باره تو تقدیم رسانیده ام و از غایت حمیت و کمال غیرت دست
 را بشمشیر زده خواست تا یوسف را علیه السلام بکناه ناکرده عقوبت فرماید یوسف علیه السلام فرمود من هرگز این نکنم و این خیانت
 نیست بولی تمت خود تا نیمه ای را و دینی عن نفسی زینهار را بخود خوانده است مرا ازین جهت گناهی نیست زینهار سوگند یاف کرد
 که وی درین قول صادق است یوسف علیه السلام کاوب چون زینهار سیده بود و یوسف علیه السلام غریب و بنده و با وجود
 آن زینهار موکد بهین گردانید عزیز سخن یوسف علیه السلام التفات نموده و قصد عقوبت وی کرد یوسف علیه السلام التماس
 بجناب قدس خداوندی نموده جل جلاله گفت خداوند این تمت از من منع کن فی الحال حقیقتاً جبرئیل علیه السلام لغیرت او
 تا یوسف را علیه السلام از آن تمت بری گرداند و بقول قصار را خواهر عزیز چون در خانه زینهار مناعت دید روی
 با آنجا آورد و کودکی چهل روزه و بقولی هفت ماهه در کنار داشت تلقتین جبرئیل علیه السلام آن کودک را هفت شش زبان
 بگفتار آلا اله الا الله بکشد و بعد از آن روی عزیز آورد و با او خطاب کرد که ای عزیز یوسف ازین عقوبت مکن و گواهی بمن

بشنو عزیزان من امر بغایت متعجب است گفت ای کوکب بگو تا گناه کار گیت گفت مرا غمازی نفرموده اند و لیکن حکمی کنم
 میان ما حقیقت حال تمام معلوم کرده عزیز گفت حکم کن آن کان قمیضه فی زمین و میرا لی آخر الایه **حاصل** بصدق یوسف
 علیه السلام و آخر ابرو جی که معقول باشد دلالت فرمود چون عزیز نگاه کرد و پیران از عقب دریده دیدانه من کید کن آن
 کید کن عظیم و چون بعد از امتحان بیاباکی این یاباکی آن ظاهر شد و عزیز را محقق گشت که این امر نتیجه مکر است که زلیخا پخته
 و گوی سبقت در میدان خیانت و می مذاخته روی یوسف و رو علیه السلام و تلافی نموده و غدر خواهی کرده و به تهید
 مرحام و شفقت اشتغال نموده او را وصیت کرده گفت یوسف اغرض من این از سینه را تا اظهار این امر کنی که نباید این
 حدیث ناشائسته و زهر فاش گردد و در زبان هر دلی واد باشد شود آنگاه زلیخا را پیاس لب و بصورت غضب
 گفت و استغفری لذتیک چون بر او دست را صاحب عهد تو بوده بقدم اعتماد پیشانی و چون خیانت قصد داشت
 از تو ظاهر گشته بر اسم استغفار نانی اما لطائف و نکات و اشارات مناسبت باین آیه کریمه و این
 قصه جلیله تو را تعالی در بقا الباب نقل است که حضرت یوسف علیه السلام چون بخلوتخانه زلیخا و ساعده
 ملاحظه نمود که در بار او می بستند هر روی که زلیخا یوسف علیه السلام می بست گری در بند از او خود استوار میگذاشتند چون
 وقت گزین آمد و آن شمش در بند و کشاده می شد در بند هفتم بسته بماند هر چند که اتهام نمود آن در کشود و جرم زلیخا بوی
 رسیده و انش بگرفت تا پاره شد گویند در آن وقت که در هفتم بسته بماند و کشاده نمی شد سبب انشول کرد از او تمام
 نذا که ای یوسف در آن وقت که گره بر بند از او برستی اعتماد بران گره ها نمودی ما این یک گره در کار تو از انجمن
 نگذاشتیم که چرا اعتماد بر حفظ و حمایت مانگویی تا بیج بند و کار تو نگذاشتی و با غی خوری که در دام نفس و شیطان بکجه
 بان تا اول خود بدست غفلت نمایی تا چند خوری غم که چه سازم چکنم که کار بد و باز گذاری بری اشارت
 و گویا می درویش زلیخا با یوسف علیه السلام در معرض استیاق در آمد هر یکی میخواست که بران دیگر سبقت جویت
 ماقیت زلیخا دست شهوت در و این طاعت تو میزند تو نیز مقتضای فاستبقوا الخیرات طرق مسالمت
 پیش گیر تا حق تعالی در توفیق بروی بکشاید و بقصه و لا یحیی المکره **الشی** **الا** **یا** **هیل** کید و مکر شیطان بهم بوس
 عاند گشت چه گمان می بود که بحبت مخالفت و منازعت و پیران در بدین یوسف علی نبیاء علیه السلام را بگناه متهم
 تواند ساخت و خود را بیگانه و امنی منسوب تواند داشت ندانست که همان منازعت و شوق پیران بر یاکدانی یوسف علیه
 السلام و اولو کی راجع زلیخا خواهد بود که کذک شیطان بپنداشت که بحبت و سوسه در طاعت مومن قصور پیدا آید ندانست
 که همان و سوسه وی بسبب تقرب وی خواهد گشت و وبال و ضلال آن برگردن شیطان خواهد ماند چنانچه در خبر است
 که مردی نزد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم از سوسه شیطان در نماز شکایت آغاز کرد و حضرت رسالت گفت صلی
 الله علیه و سلم که ای مرد نمازی که در وی و سوسه نباشد آن مقبول نیست آن مرد بخیر شد و گفت یا رسول الله صلی

الله عليه وآله وسلم این چگونه باشد فرمود نمی بینی که شیطان جهود انرا هرگز در نماز و سوسه نمیکند و سوسه شیطان خاصه است
 من است زیرا که خوی در دود خانه که از تقدیریه خالیست در نمی آید و تا در خانه گنجینه و دغینه نمیداند تعجب من نمیرساند
 لطیفه نقلست یوسف علیه السلام چون دید پیرانش پاره شد بواسطه آن غمگین گشت در سرش درآوردند که
 هر کسی را دو پیر این است پیر این ظاهری و آن آنست که پاره شد و پیر این باطن که عبارت از تقوی و لباس
 التقوی ذلک خیر است یوسف اگر پیر این ظاهری پاره شد خاطر خوش دارد که پیر این تقوی درست است که این
 عبادنا المخلصین پس ای درویش اگر ترا فقر و فاقه و رنج و محنت بلا طاقه دریا بد چنانچه پیر این درست نیابی تا
 خلعت معرفت درست است غم نخوری و امید منقطع نگردانی الفقر الصیور هم جلسا را الله تعالی یوم القیمت
 لطیفه یوسف را دو پیر این بود یکی آنکه یعقوب علی نبینا وعلیهما السلام پوشانیده بود این پیر این زینجا آشکارا
 بود و دست زینجا بآن پیر این رسید دست درین پیر این زد و این را پاره گردانیده کد لک بنده مومن را دو پیر این
 است یکی ظاهری که عبارت از طاعت است و دیگری باطنی که اشارت بتوحید و معرفت است باین چنان قصد بنده مومن
 کند دست او به پیر این توحید نرسد زیرا که آنرا حضرت حق سبحانه و تعالی در صندوق دل استوار ساخته است بجا
 پیر این طاعت و نماز کند و بچنگ و سوسه در وی زند تا در وی تصویری پدید آید لطیفه دیگر یوسف را علیه السلام
 پیر این بود یکی پیر این علامت کذب و جاد و اعلی قمیصه بدم کذب دوم پیر این شهادت ایمان قمیصه قد
 من و بر سوم پیر این بشارت از یوسف بقیصه هدا پیر این علامت کذب را در آن ظاهر کرد و بسبب اندوه
 یعقوب آمد علیه السلام پیر این شهادت دروغ زینجا ظاهر کرد و بسبب اندوه زینجا گشت پیر این بشارت خبر سلامتی
 یوسف پدید آمد و موجب محبت و سرور یعقوب آمد علیه السلام رسول بار اصلی علیه السلام چهار پیر این بود پیر این
 تحت و پیر این عطیت و پیر این نبوت و پیر این محبت و پیر این رحمت آن بود که عبد الله الی سلول طلب کرده
 بود تا بسبب آن پیر این هزار منافق مومن خاص گشتند و پیر این عطیت آن بود که بدرویش را در خانه برهنه مانده
 بود تا آیه آمد کَلَّا يَتَّبِعُهَا كُلُّ الْبَسِطِ پیر این نبوت آن بود که حق تعالی درباره آن فرمود تبارک فطر پیر این
 محبت آن را بود که جمعی از منافقان مسجد صرا ساخته و دست و پا حضور آنحضرت بآن نمیدادند حضرت رسالت صلی الله تعالی
 علیه و سلم عزیمت فرمودند که بآن مسجد روند و آنجا بدار نماز قیام نمایند پیر این مبارک پوشیده گوی گریان می گشتند
 هر گوی که در بستی فی الحال کشاده شدی جبرئیل علیه السلام آمد و این آیه آورد اَمِنْ اَنْتُمْ بَيْنَا نَعْلَيْ تَقْوَاهِ
 مِنَ اللّٰهِ الْآيَةِ بِنْدَةِ مومن را نیز چهار پیر این است پیر این خلعت خذوا زینتکم عند کل مسجد پیر این
 عفت و لباس التقوی ذلک خیر است پیر این معرفت و ذینت فی قلوبکم پیر این نعمت و لباسهم فیه کرم
 پیر این اول باز بسته توفیق است و پیر این دوم باز بسته تحقیق و پیر این سوم باز بسته تصدیق و پیر این

چهارم باز بسته بتشویق تراوردنی بآن سه خلعت امروز مشرف گردانید و امیدوار باش که فردا در بهشت از خلعت
 چهارم در ثانی قوله تعالی و القیاسید بالدی الباب طاهر است که اگر زینهار ضعیف الله تعالی عنها عزیز را برادر گاه
 نشسته ندیدی با یکدیگر خصوصیت نمودندی ما چون دیدند نخل گشته و از برای دفع خجالت خصوصیت پیش آوردند نظیر
 واقعه از روی تحقیق بشنوا ای درویش بدانکه روح و نفس در خلوتخانه و دنیا با یکدیگر اظهار مرادوت کردند ولیکن
 ابتدا از جانب نفس بود و روح را برهان توفیق رفتن گشت و وبال و ضلال و حیل و مخاومت نفس ابروی ظاهر
 گردانید روح قصد مفارقت کرده روی بدر و ازه آخرت آورد و نفس چنگ میل در ذیل عصمت آورد تا او را بجانب خود
 کشد میسر نشد ناگاه چون چشم بکشا و ندسترات و بک لبالمصا در ایشان مکشوف گشت نخل و از سر خجالت پیش
 انداختند نفس خصوصیت آغاز کرد که الکی من خالی بودم مرا حجت و حرکت نبود هر چه کرده است این روح کرده است
 روح گفت الکی تو خود میدانی که از خطیره قدس پاک آمده ام هی ما و دتنی عن نفسی ناگاه شاهد دل در گهواره سینه
 زبان شهادت بکشا و که اگر سیر این عصمتش از قبل قبل که عبارت از میل نیست چاک گشته نفس راست میگویی روح از جمله
 دروغ گویانست و اگر از هر قفاله عبارت از عظمت آخرت است اعتراف پذیرفته روح است میگویی نفس از جمله دروغ
 گویانست فرمان در رسد که از متفحصان و ان علیکم لحاظ فظین استعمار کنید معلوم شد از مرتفاحاک گشته
 ملاست متوجه نفس آمد روح را خطاب عتاب آمد که این قصه خود را پنهان دار نباید که این رمز و محرکه ملائکه فاش
 گردد و ای نفس خطاکه تو نیز روزی چند روی برخاک لحد نه تا ترا برور ایام پاک گردانیم و سزاوار تقرب ساخته زنجیر و اورد
 روزی که یجمع الله الرسل با یوسف روح خطبه از مدراج و ما ذا الشکون و یجبت بر خاتم اشارت
 فرمود سید ما عزیز را سید زینخا خواندند یوسف علیه السلام را زیرا که یوسف علیه السلام فی الحقیقه مملوک وی نبود و نیز رسید
 بلغت قطیان زوج را گویند قوله تعالی قالت ما جزا من اراد باهلك سوزان اما ان لیجن او عذاب الیم و اینجا
 کلمه مانعیه در دینی لیس جزا و الا ان لیجن و احتمال استقصایه دارد یعنی ای شی جزا و الا ان لیجن چنانکه گوئی
 من فی الدار الا زید و بدانکه در تعیین نمودن باهلك اشارت است و آن است که زینخا خود را اهل عزیز خواند تا عزیز
 در امر وی اهتمام مبذول دارد و ذیل اهل خویش را از لوث جهنم پاک دارد تا بنیاد امنی بر وی عائد گردد تا گویند
 عزیز را بعد از کشف حال ملاست کردند که چرا زینخا را زجر نکردی تا با اعلام در نسا و گفت هر چه با وی پیش برم هم
 این باز گردد اگر خطائی کرده است اما اهل نیست بغیر از خاص و شتر قیام هیچ روی نیست کذلک چون بنده بون
 خود را بنده حضرت حق تعالی داند و بخدا وندی حضرت او سبحانه و تعالی اعتراف و ابرو هر چند خطاکار باشد سزاوار
 سزاوار بود تا گویند که چون عفو الکی جل جلاله بر روی اعمال ناپسندیده عاصیان پوشد فرشتگان گویند الکی این
 بنده گناهکار است و بحق عقوبت خطاب آید آری بن گناهکار است اما بدل دوستدار است نظیر بن گناهکار نیست نه از نظر

بر دل دوست وارش دارم اسی ملائکه اعزاز و احترام بنده بدرقه اعزاز و احترام سید و مولای اوست من که خداوند
عزیز و پروردگار کریم اولی آنکه بنده خود را عزیز و مکرم دارم و از خواری و امانت مصون محفوظ دارم بدانکه از باب
محبت میگویند که دوستی را شرط آنست که عیب از دوست نفی کنی نه عیب بدوست بندهی تخصیص بدو غ و تممت
زینجا در اول صلت که دعوی دوستی میکرد دوستی وی مجازی بود عیب از خود برداشت و بدوست به تممت ابراهیم
اما چون به نهایت کار رسید دوستی در دل وی درآمد و سر قد شغفه حبیباً بطور پیوست عیب برداشته بخود ابراهیم
گفت که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ اَبْنِ اَدَاوَدَ هَکَ عَنْ نَفْسِهِ اما با وجود آنکه عشق مجازی بود چند چیز درین سخن رعایت کرد اول
آنکه محبوب را بتعین نام نبرد ملک بلفظ عام ادا کرد و گفت مَا جَزَا لِمَنْ اَسَآءَ زَیْرًا که ذکر محبوب بدی مناسب محب
نیست و دیگر آنکه شرم داشت که با وجود نزاهت و عصمت یوسف علیه السلام بصفتی گوید که با من قصد بدی نمود که آن
به تنائی محض بود لاجرم بکنایت و تعریض ادا کرد تا به بتان صریح اقدام ننموده باشد دوم آنکه گفت اراد و نگفت فعل و درین
کلمه همه صیانت نفس خویش ظاهر کرد و هم رعایت جانب یوسف هم نمود زیرا که ارادت میل فعل است و فرق است میان میل
فعل و نفس فعل که در بسیاری از قبایح افعال مجرور ارادت آن محاقب نگردد بخلاف مباشرت آن بوم تبرید که نباید بعقوبت
خشن مبتلا گرداند مثل قتل و جلا و تخریب و عذاب الیم نمود اشارت اینجا آنست که حق تعالی باین مژده خاک
محبت دارد و هر چند جفا کارند ایشانرا بقتل قطع از حضرت خود دور نه اندازد و بجلا و ابلیس بدینا دوست نهد و بعذاب
از جناب قدس خود مبتلا نسازد و اندر بلکه بزدان الدنیا بسجن المومن میفرستد و بعذاب بسجن و فتن و نیزه امتحان میفرماید
تا چون ازین زندان دنیا خلاص یابند بر تخت مملکت مصر حبت بیادشاهی مستقر یابند و اِذَا رَاَیْتَ تَحْتَ اَیَّتِ
نَجْمًا وُ مَلْکًا کَبِیْرًا چارم آنکه بسجن را عذاب مقدم داشت زیرا که سعی نمودن محب بر ایلام محبوب صافی محبت است
اشارت اینجا آنست که اگر دوست تا زمان مقتضای وَلَئِنْ مَسَّکُمُ الْاَوَارِدُ هَاکِذَیْ زَیْرًا و در رخ باشد اما سید
آنست که تعذیب نماند چه مقصود از ادیب دوستان تهذیب ایشان است نه تعذیب ایشان پنجم آنکه گفت اَنْ لِّسَحْنِ
لَیْکَ زَیْرًا نش و آرند و اگر چه روزی و یا ساعتی باشد و جس وی تحقیق نمود که اگر مرد مجلس طویل بودی این
عبادت تعبیر نمودی بلکه گفتی اَنْ یَجْلِسَ مِنَ الْمَسْجُوْنِ بعد از آنکه چنانکه فرعون بیون علیه اللعن در حق موسی علی نبینا و
علیه السلام لَئِنْ اَتَّخَذْتُ الْاِلٰهَ غَیْرَیْ لَا جَعَلْتُکَ مِنَ الْمَسْجُوْنِ بعد از آنکه زینجا بکنایت وضع تممت بران
خلاصه خاندان زمارت و سلاطین و دو مان عصمت ابراهیم و حضرت صدیق صلیت الله علیه از آن تممت از ذات مظهر
خویش باین عبارت فرمودهی ساودتی عن نفسی آری یوسف علیه السلام بران نبود که کشف آن حال کند پرده
از روی کار زینجا بردارد و چون زینجا بدو غ تممت بروی نهاد و گناه بروی ابراهیم و طهارت ذیل خویش خواست و
آلودگی یوسف علیه السلام ضرورت باین کلام بالستی نمود و دیگر آنکه چون زینجا تممت بر یوسف علیه السلام گفت عزیز و

یوسف عبد آورد به تو شیخ بادی گفت که اسی یوسف رو بود که مکافات آن همه احسان که پیش برده بودم با
خاندا این من این خیانت نمائی اول نقد خزینه خویش همه در کار تو کردم بعد از آن با عزاز و اکرام و توقیر و احترام ترا
برگزیدم و کلید خزینه در جیب تکیه تو نهادم و ترا بر عیال خود امین ساخته رفیق فرزندی بر مشور و معاملت برگزیدم
مکافات آن نیکوئیها نیست که تو با اهل من پیش بردی یوسف دانست که این گمان صدق و حق می باشد
و هم در حق عزیز بحسب دین و دنیا خلل بحسب دین آن بود که او را اظهار نبوت می بایست نمود و تصدیق نبوتش متوقف
آن بود که گرد خیانت گردان عصمت می نگردد و خلل بحسب دنیا آن بود که عزیز مقتضای حیت و عزت خویش در صدور
استیصال یوسف علیه السلام در آمده بود و اگر یوسف علیه السلام استغفای خویش نمی نمود ممکن بضرب و قتل منحرف گشتی
لاجرم آنچه بیان واقع بود بسمع عزیز رسانید طهارت ذیل خویش ظاهر گردانید نکته اسی در ویش فردا که حضرت جل جلال
احدیت جل و علا تعداد اکرام و انعام خویش نموده ترا بقبات اعمال و فضایل افعال متمم گردانند و ترا آن روز عذری
که موافق واقع بود و دلیل بر صلاح و عفت تو باشد میسر نگردد و ندانیم تا از غراست افعال پسندیده خویش چگونه بیرون
آئی مگر که هم کرم خداوندی جل علا افعال ناپسندیده ترا چنانچه یوسف علیه السلام بر نیجا باز بست شیطان بعین منسوب
دارد و ترا از عذاب برهان چون خواهی که از دام نفس شیطان جبری مان تا دل خود بدست غفلت ندی تا بچند خواهی غم
که چه سازم و چه کنم که کار بطرف او را گزاری و برهی که الشیطان یعدکم الفقر و یا مکره یا الفتنه و قوله تعالی
و شهد شاهد من اهلها قومی از علماء چون امام حسن بصری و غیره و جمیع اهل تقی بر آنند که این مردی بزرگ
حکمی که شهادت وی مثل بود بر دلیل عقل بر دانش بر تصدیق قول یوسف علیه السلام فاما جمیع مفسران بر آنند که آن
کودک بود عم زاده زلیخا بقولی چهل روزه بود و بقولی سه ماهه تلخیا نام و در گهواره بود زلیخا او را بفرزندی اختیار کرده بود
جبرئیل علیه السلام را فرمان آمد تا در دهان وی در مید آن کودک سخن در آمد و روایتی آنست که چون یوسف
علیه السلام بی را و دتنی عن نفسی فرمود عزیز گفت اسی یوسف صدق دعوائی تو مگر به بنیه ظاهر گردی یوسف گفت ران
خانه میکی بنود که گواهی او اتوانند و همین کودک شیر خواره بود و پس اگر ملک تعالی جلشانه خواهد که برارت من ازین
قبل تلپسندیده ظاهر گردانند قادر است که زبان این کودک را بشهادت گو یا گردانند فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و در دهان
او رسید و یوسف البشارت او یوسف علیه السلام روی بعزیز آورده گفت ای عزیز ازین کودک سوال کن درباره من گواهی
سید پدرم زوی بگوید که در گفت ای کودک گناه که ام یک ازین است کودک گفت مرا بغازی نفرموده پسین که شکاف پیر این
از کلام جانب است نکته اسی در ویش کودک از اهل زلیخا بود و شهد شاهد من اهلها بگوای بر اینی از برای یوسف و ادا کرد
اهل یوسف آمد کسی که گواهی بوحدا نیست حقت تعالی داده باشد هر چند اهل محبت بوده باشد اگر از جمله اهل الله گردد و عجیب
غریب نباشد از ابن عباس روایت است که چهار کودک در هنگام صغور گهواره تکلم نمودند برایتی پنج نفر یکی عیسی ابن مریم بود و علیهما

السلام که بر طهارت ذیل مادر خود گواهی داد و آن مشهور است و دیگر پسر شاطط دختر فرعون بود علیه اللعن **لقل** است
 که دختر فرعون را دایه بود و با وجود ظلمت ظلم فرعون نبور ایمان شرف گشته بود و در تاریکی شب و مجروحان روشتا
 روز معرفت دیده بود و روزی بمناجات در موقف طاعات مشغول بود از شر آن شریر بجناب ملک قدیر جل جلاله
 میبرد دختر فرعون بر حال وی اطلاع یافت گفت این حاجت از که میخواهی گفت از آنکس که بدست دستگاه
 پادشاهی از وی یافته بلکه حاجت وجود از کارگاه احسان وجود وی بدست آورد و از مقام آرام نسک تا ساکن
 از مقعر خاک تا محراب افلاک آفریده و بنده اوست دختر فرعون ازین سخن متعجب گشته آنچه از وی شنیده بود و عرض
 پدر گردانید فرعون مشاطه را بخواند و گفت بختیش این امر باید نمود بی استکشاف از کذب سیات را ندان بوجوب بدست
 و طاعت باشد مشاطه را نزد بختی اند دبی واسطه گفت این سخن که دوستش نهفته گفته بودی شنیدم آنرا اعادت نمائی آن زن
 بی و هشت بجناب فرعون آن سخن را مکرر ساخت هر چند او را از ان اعتقاد صحیح تهیدیدات قوی قبیح خواست باز دار
 نتوانست نمود تا دست و پایی او را بمسایر آئین در زمین استوار گردانیدند و طشت آتش بر سینه او نهادند
 آن زن پر دل مردانه صفت آن استخفاف را تحمل کرده بالوایت فرعون بیعون اعتراف نموده و آن عقوبت
 را اختیار کرده و از دین حق باطل انصراف بخت فرعون فرمود تا توره چون کوره آهن گران حریافته و دو آن
 چون آه آتش افشان عاشقان برگزند آسمان متصاعد می شود و زبان او در میان تین فلک چون ثعبان
 آتشین بیجان می شود علم زمین زبانه را از دو سیاه بر جسم بسته بود و جامه کبود و دور انداختن شترانه معلوم ساخته و قطره
 از فرق زبانه های آتش به چون تیغ شده هوا نقش به بر نگاره های دور فرستاده به بر روی هوا شتران صف
طفل نوزاده داشت سه ماهه آن بگناه را در هوا جهنم آن نیک زن بلاکش دیدن آتش برکشید و خشت آن
 طفل نوزاده میسوخت و مادر بلا کشیده را طریق ادب خدمت آموخت و میگفت اصبیری یا ماهه فقد حملت
 الی الله و نلت رضاه و لیس بنیک و بین الی حنّه خطوه او خطوتین یعنی ای مادر از تو تمام نجات یافت در جات
 یکد و گام پیش نمائده صبر پیش آر و بدین دین که هستی ثابت باش مادر از ان سخن بجناب فرعون آن پدر گفت
 ترا جای گریستن است چه جائی خندیدن گفت بیت خوب رویان جو پرده برگیرند به عاشقان پیش نشان
 چنین میزنند سوم از کودکان سخن گوی جنت را بسب بوده آورده اند که هیچ نه زاده بود و در قمرت میان زبان
 مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم و زمان عیسی علیه السلام و بر دین مسیح و ملت ابراهیم علیه السلام پیشش میبود و زود
 عقیدت است مسیح علیه السلام اهل بیت خود را بشارت میداد و از قولی اهل بیت ثلاثه گفتن بطریق و عظم انصاری
 را احترام میفرمود آنرا که در ارادت وی صادق بودند بقول می داشت بودند و لیکن جوان در مقام انکار تکذیب می
 می نمودند و شجره عداوت او را که در زمین دل ایشان رسته بود به آب حیدری میپاشیدند و بهای طلبیدند

در اعطیاء طهارت او را که در چشمه آفتاب قوت شسته بود بنیاست تهمتی میآید فاحشه را فرزند از حرامزاده بوی کمال
 بفرفقت تا آن زن نابکار در حال بسری والی رفت و گفت فلان اهدی بامن میباشی نموده و این فرزند که در
 کنار دارم از دست بفروشی تا از عهده فرزند خود بیرون آید و مرا باگ کنی بی نوائی مونت بیمار فرزند بفروشی این سخن
 نزد علماء و عظمای آن ولایت بغایت دور نمود که چهل سال زاهد را بر سر سجاده دیده بودند و بر جاده استقامت مشاهده کرده
 والی شهر ضرورتاً با حضار راهب اشاره فرمود و جریح حاضر شده اکابر و اصناف ولایت را مجتمع و متعجب شده و مضطرب
 گشته قصه حال بادی تقریر کردند هر چند انکار نمود و مفید نیامد زاهد بعد از تامل سر بسجده بر دو عرض حال خود بحضرت مقدس
 جل جلاله باز نمود و گفت خداوند کیفیت طهارت من و تهمت این جماعه بحضرت تو معلوم است برپاکی خود غیر از تو گواهی
 ندارم و در وقت سجده در سزدند او را و او گفت که همین کودک را بگویم قبول کن که ما او را زبان دهم تا بر طهارت تو گواهی دهد
 زاهد سر از سجده برداشت روی بآن کودک یکماهه آورد و گفت ای کودک به نبوت سید و طهارت مزیم صریح بگو
 که پدر تو کیست بچهار طفل شیر خواره بفرمان بجان جل جلاله زبان برکشاد و گفت فلان را می که در سزدند
 این دیار و مرا می این ناحیت بستور نصرانیان قطوریان و چهارپای سلکانیان میخیزند و والی شخصی را بطلب
 را می فرستاد و چون حاضر آمد از وی کیفیت واقعه پرسید گفت آری این زن چند بوبت بخلوت بیان نموده و موجب
 حل در میان آمده تواند بود که این فرزند منسوب بمن باشد و والی آن سفیر را که بحضرت او متویه کرده بودند و سعی باطل نموده
 با فقر اتمت زنا بران زاهد بناده بادب حاکمانه معذب گردانید و زاهد را با عذر بسیار باز گردانید و گویند بعد ازین
 واقعه برای وی صومعه تمام انقره بنام ساختند و نوائی اعتقاد اداوت آن صاحب دولت فرار از قصر امکان را نداشتند
 چهارم آورده اند که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زنی بود مشرکه و در صد و ایندو هفت خاندان
 رسالت ترکب امور ملکه هرگاه که بحضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم ملاقات کردی بسنجان درشت خاطر شریف
 آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم سیار زدی روزی کودک دو ماهه بر دوش در راهی میرفت با آنحضرت علیه السلام ملاقات
 کرد و بر طریقاً مضی بسقا هت اشتغال نمود و در انشای آن کودک دو ماهه بزبان فصیح بر حضرت رسالت علیه السلام سلام
 تحیت اجرا گفت السلام علیک یا رسول الله و یا محمد بن عبد الله و در مقام انکار ازین حال تعجب تمام نمود حضرت رسالت
 صلی الله تعالی علیه السلام از آن کودک سوال کرد که ای کودک تو از کجا دانستی که من رسول خدایم و محمد بن عبد الله ام کودک
 گفت علمینے رب العالمین جل و علا و الروح الامین مرا خدا تعالی تعلیم فرمود و روح الامین آگاه گردانید جبریل علیه
 السلام حاضر بود و بر بالا سر آنحضرت استاده گفت یا رسول الله تعالی علیه و سلم ازین کودک سوال کن که من
 الامین کیست گفت جبریل است رسول رب العالمین جل جلاله دانست و بر بالا سر آنحضرت استاده است و درین نگاه میکند
 حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه السلام از وی سوال فرمود یا غلام ای کودک ترا چه نام است گفت نام من

من عبد العزی و عزی نام بت ست و من بوی کا فرم تو مرا نام نه یار رسول الله حضرت رسول فرمود علیه السلام انت
 عبد الله کو دک گفت یار رسول الله و عارفانی تا خدا تعالی مرا از خدا و مان تو گردانند و پشت جبریل گفت یار رسول الله
 صلی الله تعالی علیه وسلم و غاکن حضرت رسول علیه السلام و عارف فرمود کو دک گفت سعد بن من بک شقی من کفر بک یا نبیخت
 شد هر که بتو ایمان آورد و بدیخت شد هر که بتو کافر گشت انگاه نعره زد و جان بحق تسلیم کرد و ماورش چون حال بدین منوال
 مشاهده کرد گفت یار رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم مدتی از روی جهالت بطریق ضلالت تکذیب بنویسم و بخوان
 تا دانسته و در باره تو می گفتم اکنون از همه پشیمان شدم اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُولُ اللهِ
 لا سفا علی ما فاتنی منک حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که ای عورت با بشارت باش که سوگند بان خدا
 که الهام داد و بحضرت خود راه نمود که گویدی بنیم ملائکه می آیند و کفن جنود تو از پشت می رند و او می بگوید که آن ضعیف
 هنوز بخانه نرسیده بود که بخوار قرب حق پیوست و حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم بر ماور و فرزند هر دو نماز گذارد و هر دو
 را بد عار و استغفار سر فرار گردانید و نجم آن کودک که در طفولیت فرمان حضرت ربوبیت تکلم نمود شاه حضرت یوسف علیه
 السلام بود چنانکه مرقوم رقم ملک بیان شد **ثقل ست** که چون یوسف علیه السلام پادشاه شد و بر مسند مصلطت
 مسند گشت و بوار سلطنت بزر و های ملک و ملکوت برافراشته و در امور ملک و داری طریق مهم گذاری و زیر می
 بالیت که بکفایت مهات مردم قیام تواند و ابواب نصفت و عدل بر وجه ارباب تعلم تواند کشود جبریل علیه السلام از
 نزد حق تعالی پیغام آورد که ملک تعالی میفرماید که از برای خود و زیری تعین نامی تا در امور ملک و داری ترا مددگاری نماید
 گفت ای جبریل من نیز درین اندیشه می بودم ولیکن کسیکه استحقاق این امر خطیر تواند داشت نمیدانم جبریل گفت علیه السلام
 فردا صبح که چون خروس زین جناح صبح بال نور بپیشاند و جنوب نجوم را بقار سفار از طبق نقره گین آسمان
 بر چنید از کرباس سلطنت شکاری قدیمی بیرون نه هر که اول منظور نظر کیمیای مثال تو گرد و بر مسند وزارتش مستفید
 گردان یوسف علیه السلام بقضای فرمان در صبح میمون بخراج از جناب دولت سرای خوش بیرون خرامید
 اول کسیکه بنظر بشارت و آمد جوانی بود بغایت ضعیف بار خسار زرد و بدن نحیف پشت دانه بنیرم بر پشت و ریسمان
 درشت درشت یوسف علیه السلام با خود گفت که شخص ضعیف البدرینه نحیف البخره را قوت تحمل بار وزارت نتواند
 بود و تعهد این امر خطیر نتواند نمود خواست که از روی در گذرد و جبریل علیه السلام در رسید گفت ای یوسف ازین مکان در گذرد
 همین را لازم گیر یوسف علی نبیا و علیه السلام گفت ای انخی جبریل این جوان بغایت حقیرست و بدن ضعیف جسم
 نحیف با مروتارت چگونه قیام تواند نمود جبریل علیه السلام گفت ای یوسف اگر چه این جوان ضعیف الحال و نحیف
 الجسم است ولیکن صاحب اللوای ست مرا و اندوست مدد یار که این جوانی شناسی گفت فی جبریل گفت که این
 همان کودک ست که در گواره بصمت و طهارت ذیل تو گواهی داده است پس کسیکه در طفولیت بیای تو گواهی داده

باشد امروز منصب وزارت می باید که مفوض باو باشد نکته اسی درویش کسیکه در ایام طفولیت یکنوبت بیایکی
 مخلوقی گواهی داده است آن گواهی را ضایع نمیگذارد و او را بر مسند وزارت می نشاند چه گمان میبری بحال
 مومن که از مهندتا بلج صد هزار بار بیایکی و تنزیه حق سبحانه و تعالی گواهی داده باشد اگر او پادشاه ممالک جنت گرداند
 از کرم غایتش عجیب و غریب نباشد حکایت یکی از جمله صالحان می گوید که بهندوستان رسیدم مروی را دیدم
 بر اسی نشاند و جامهای فاخره پوشانیده خیل و ابنوه در حوالی گردوی آمده پرسیدم که این ملک شهرت گفتند
 نی گفتم کیست گفتند ملک ولایت را تمت کرده بودند که وی بت را دشنام داده از نوبت مردم خواستند تا او را
 بجبت آن بی ادبی تقبل رسانند و پادشاه دیگر بجای او بر تخت بنشاند این شخص آمد و گواهی داد که این ملک را
 من دیدم که تعظیم احترام تمام پیش آن بت سجود میکرد و در حق و س آئین مردم میگویند تمت است و وی در تعظیم و توقیر
 بت تقصیر نموده است آنچه غیر این میگویند در حق ملکوت گواهی این مرد را در باره ملک قبول کرده ملک در
 پاداش آن گواهی این مرد را اعزاز و اکرام نموده نیمه ملک خود مسلم بوی داشته و او را بر سر پادشاهی با خود
 مشارکت داده بجبت آن یک گواهی که در حق وی این کرده درویش میگوید که چون آن امر مشاهده کردم وقت
 من خوش شده زدم و گفتم کافری که بکفر گواهی میدهد مکافات وی این بود که در مملکت خودش شریک گرداند و
 نصفی از مملکت خویش بوی ارزانی دارد بنده مومن که هشتاد سال به یگانگی و توحید حضرت پادشاه جل و علا گواهی
 بایمان و معرفت داده باشد اگر بهشت بوی مسلم داشته و او را به شاهه جمال خود مشرف گرداند از کمال کرم آنحضرت عجیب و
 غریب باشد اسی درویش در مملکت خداوندی جل و علا بنده بسیار انداز مومنان و کافران اما در وقت دیدار هم از دور
 بر قدم انتظار ایستاده و مومنان به شاهه جمال حضرت پروردگار مستعد گشته حکمت درین آنست و الله تعالی
 اعلم بعد برگ از هر نفر می پرسند که من ربک و مادینک و من نبیک مومنان باشند که در وحشت خانه بحد بوحده نیست
 ملک احد جل جلاله که گواهی دهند هر که در تالاطم امواج محن و فتن همچنان بوحده است ما گواهی دهد در گلشن سرا به
 جنت مشاهده جمال ما را نیز شاید بیست اسی آنکه بار محنت مای کشیده به امروز نزد حضرت مایگزیده به به شمار تار و عم
 ماسوختی چو شمع به تا عاقبت بنور و صالم رسیده به از بسکه در وصال رخ میگریستی به آخر بجام خویش جام ندیده به قوله
 تعالی فلما رمی قمیصه قدس و بر چون کودک پیر این یوسف را علیه السلام میان مجرم و غیر مجرم حکم ساخت عزیز در
 پیر این نظر کرد از جانب قفا شکافته دید گفت نه من کید کن دست از ملاست یوسف علیه السلام باز داشت و روی
 ملاست بسوی زلیخا آورده گفت این ناشی از کید شماست ان کید کن عظیم لفظ کلام حق سبحانه و تعالی زوارده خیر را عظم
 خواند اول ذات حضرت خود را سبحانه و تعالی عظیم خواند و هو العلی العظیم دوم عرش را عظیم خواند و رب العرش العظیم
 سوم خلق حضرت را صلی الله علیه و سلم عظیم خواند و لکن لعل خلق عظیم چهارم فرج حضرت امیل

را عظیم خواند و فدینا که بدین عظیم در نیم روز قیامت را عظیم خواند و الله سبحانه و تعالی یوم عظیم ششم
 زلزله آن روز را عظیم خواند و زلزله الساعة شئی عظیم هفتم نجات بنده را از ناز و محیم و وصول بدار نعیم
 عظیم خواند و ذلک هو الفوز العظیم هشتم شرک را عظیم خواند و الشکر لظلمه عظیم نهم تبتان اگر
 حق نبی آدم بری عظیم خواند سبحانک هذا ابهتان عظیم دهم سحره فرعون را عظیم خواند و جادویش سحر
 عظیم یازدهم عرش بلقیس را عظیم خواند و لها عرش عظیم دوازدهم کید زان را عظیم خواند و ان کید کن
 عظیم اول حضرت اوجده و تعالی عظیم ست زیرا که وی مبدعی است که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس
 جمله موجودات را او بنگاشته و بر صحیفه ایجاد بخانه ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجود کشیده بر کف عرش
 جلیاب جبروت و جلال اوست برگردن کرسی غاشیه کبریائی و کمال اوست قلم مستوفی دیوان تقدیر اوست لوح
 المحفوظ خزائن اسرار قدرت و تدبیر اوست آسمان آئینه دار انوار عزت و جبروت اوست زمین پرده دار اسرار
 ملک و ملکوت اوست بر حسین مبین جنبه المادی رقم روح و ریحان اوست در جیم جمیم تعبیه موهان هجران اوست
 بر آستین نجسین ملائکه ملکوت طراز عز از عبودیت اوست بر آستان ایوان عزت و جبروت نشان آثار ربوبیت اوست
 بر اوج فلک سوج عجاب قدرت اوست و در فوج ملک گفت رگویی اسرار حکمت اوست نیرین نور بر اوست
 ساکنین محلی و محلی به تعبیه سر اوست نخوت زحل و مریخ نیجه از آثار عدل اوست سعادت زهره و شتری از دیریکه انوار
 فضل اوست شب در زین نظر عطا نور و ظلمت اوست خزینه کاف و نون کن فیکون گنجینه اسرار قدرت و الوهیت
 اوست بر حسین جباران در غ عظمت و احتشام اوست رقاب جبار بره و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام اوست
 للشیخ جامی همه السعای علیه مکی اورا بدان بمثل مانند که خواندش خداوندان خداوند فلک بر بی دارد
 انجم افروز و خرد را بی میاخی حکمت آموز و جوا بخرش حکمتی باریک و بر وز آرنده شهابی تار یک و نگار دینده
 بالادستی و گواه برستی او جمله هستی و کواکب را بقدرت کار فرما طبایع را بصنعت گوهر آرا به بخت جوئی او بر
 بام افلاک و درید و هم را فلین اوراکت زهر شیمی که جوئی روشنائی و بدو حد انتیش یالی گواهی و خرد بخشید تا او را
 شناسم بصارت داد تا او را هر اسم و فکند از بهیت و حیرت افلاک و زقوم هندوی بر تخته خاک و نهی قدرت که در
 غیرت فرودن و چنین ترتیبها داند نمودن و خداوندش بالکس مشترک نیست و همه حال فرماند شک نیست و کرا
 زهره ز حالان را هاش و که تخلیط کند در بارگاهش و دوم عرش خداوندی عظیم است از عظمت عرش الهی جل و علا
 نیز شمه شبنو قتا و مفسر رحمة الله تعالی علیه از انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت میکند که وی گفت از
 حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم از عظمت عرش بر رسیدم آنحضرت فرمود که من از جبریل همین سوال کردم
 وی گفت که من از میکائیل پرسیدم وی گفت که من از اسرافیل پرسیدم وی گفت که من از روح محفوظ سوال کردم و روح

گفت من از علم خداوندی معلوم کردم که حق تعالی فرمود عرش را سی صد و شصت قائمه است هر قائمه شصت هزار برابر
آسمانهای دوزینها و در زیر هر قائمه شصت هزار شهر است و در هر شهری شصت هزار صحر است و در هر صحرانی شصت هزار
عالم است هر عالمی شصت هزار برابر همه آدمیان و پریان که هیچ یک از ساکنان هر عالمی نمیدانند که حق تعالی آدمی آفریده
بانی و در ساق عرش الهی جل و علا صد هزار قنديل آویخته است که هفت آسمان و زمین را با هشت بهشت و هفت
دوزخ اگر در یک قنديل ازان قنديل در آرند و ازان قنديل بگنجند و همه این قنديل بخلائق ملوک است و محکس بر آنها
اطلاع ندارد جز الله تعالی سوم خلق حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم عظیم است امیر المؤمنین علی کرم الله
وجه روایت میکند که فرمود در روز احد که مسلمانان را نوع فتوری پدید آمد و دندان مبارک کواچه علیه السلام شکسته شد و روی
مبارک خود را پیش و بان نهاده و قطرات خون را بان روی از لقا طر بر زمین باز داشت گفتم ای سید رویی خون آلوده
میگرد و اگر بانی تا خون بر زمین چکد فرمود یا علی این رو بر آب شسته شود و اگر یک قطره از این خون بر زمین چکد تا قیامت
از زمین گیاه نروید و ای من بخون بیالانید بهتر از آنکه خلق خدای را قتل و عسرت پیش آید و او را در اندک
درمان ساعت ملک تعالی تا خلق عظیم محمدی را علیه السلام بر مقربان ملا را اعلی جلوه دهد و فرشتگان بخدمت آنحضرت
فرستاد و از جمله ایشان چهار فرشته را فرمان داد تا آمد و اعانت آنحضرت نمایند هر چه فرماید بدان قیام کتیدی فرشته
با و بود نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه السلام آمد گفت سید چه میفرمائی من فرشته ام موکل باد اگر خواهی همه شهرگان
را چون قوم عادیان بیا دشتغنا خانهای امانیا و اندازم و بهنگنا را چون عادیان بیا دشتغنا بودم دیگری آمد که
موکل ام فرمائی اگر خواهی طوفان بیاورم همه دشمنان را چون قوم نوح علیه السلام بیا ک گردانم دیگری آمد گفت یا سید من
موکل آتشم اگر فرمائی برق آتش غضب همه را بسوزم و یکی ایشان را بسلامت نگذارم فرشته دیگری گفت سید من
موکل منم اگر اجازت دهی همه دشمنان ترا کشتانم بر آه رستم می آیند در زمین قارون را فرودم و بر وجه علیه السلام فرمود
من ازینها میسم که ام نخواهم که من دعا کنم شما آمین بگویند آنگاه دست مبارک بر داشت و چنین دعا فرمود **اللَّهُمَّ**
اهْدِنِي فَإِنَّهُ لَا يَعْلَمُونَ و ساعت از حضرت عزت جل جلاله خطاب آمد که ای محمد صلی الله تعالی علیه و سلم
ایشان با تو چنان میکنند و تو ایشان را دعا میکنی گفت خداوند اما در حمت عالمیان خواندی هر که را منصب رحمت
که است فرموده باشی او را دوستان خوشونت و با دشمنان و خصومت و زنی الحال جبرئیل من از نزد حضرت رب العالمین
جل جلاله این آیه آورد **وَإِنَّكَ لَعَلَّ خُلُقٍ عَظِيمٍ** آنگاه گفت ملک تعالی میفرماید اگر ترا رحمت خواندیم و ما را نسلنا
لَا سَرَ حَمَّةٍ لِلْعَالَمِينَ خود را رحمان و رحیم خواندیم و **وَالْحُكْمُ لِلَّهِ** و **وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** و **الْحَيُّ الْقَيُّومُ** خلق تو
تقاضا آن میکند که این همه جفا رواید از دشمنان خصومت نکنی من از لطف عیم و رحم عیم خودی پسندم که بزی
که از دوستان در وجود آمده باشد بآنکه ازان هیچ مضرت باشان که بر این من بحق نگشته خصومت کنم بگذار و محبوت

شان مبتلا گردانم چهارم ذبح اسماعیل را علیه السلام خواند و در بعضی تفسیر آورده قربان بایل بود علیه السلام
 سه هزار و سیصد و هفتاد سال در مرغزار جنت چریده بود و بعد کمال رسیده در کتاب مناجات الطالبین
 نقل از امام جعفر صادق علیه السلام که در رضی الله تعالی عنه چون حق تعالی ابراهیم را علیه السلام از ذبح اسماعیل
 علیه السلام بازداشت ابراهیم علیه السلام متاثر شد که آیا حکمت در منع چه بود شاید تقصیری در اطاعت
 فرمان پدیده آمده باشد حق تعالی وحی فرستاد که من اسماعیل را بجهت آن قربان کردن صیانت نمودم که حامل
 نور نبوت خاتم الانبیاء است علیه السلام در آن حجاب داشت و مراتب و درجات و منازل محمد علیه السلام
 و آل او رضی الله تعالی عنهم اجمعین برابر ابراهیم علیه السلام عرض نمود گفت اینها همه فرزندان اسماعیل اند
 در میان آنها ابراهیم علیه السلام حسین علی را رضی الله تعالی عنهما بدید و درجات و شهادت او مشاهده کرد
 گفت بار خدا یا در میان آل محمد علیه الصلوة والسلام این مراتب و درجات کجاست فرمود بجهت آن فرمان آمد
 که یکی از فرزندان اسماعیل حسین است که دختر زاده رسول آخر الزمان است ابراهیم خلیل گفت علیه السلام یارب
 من حسین را دوست میدارم بقدیه اسماعیل کردم پس بقول صادق رضی الله تعالی عنه ذبح عظیم حسین بن علی
 باشد رضی الله تعالی عنهما و قدیه اسماعیل علیه السلام اوست نه آن کس چه آن خود سنتی است که احساس نمانده
 اند و گو سفندی را آن محل نباشد خدا تعالی در کلام مجید خویش آنرا ذبح عظیم خواند باقی و الله تعالی اعلم بمراده
 پنجم روز قیامت را عظیم خواند و عظمت روز قیامت و هیبت و صلابت آن نه از آن قبیل است که بد قاتر
 منتی گردد و در کلام مجید از صعوبت قیامت و وضع کثیر خبر داد از جمله شمه درین سورت که میر بیان فرمود مضمون
 آنکه روز قیامت روزی باشد که آن سوختگان آئینه ماه و آفتاب چون تابه تار یک سیاه گرد و اذ الشمس
 کورت ناله آتش محنت افروختگان برق و لمعات نجوم و کواکب تباه گردانند و اذ النجوم انکدرت غریو
 فوغای گروه گناهکاران کوههای باشکوه را از جاب بردارند و اذ الجبال سکت اندوه غامیان
 مهر و شفقت اقارب و عشائر را تمام معطل گذارند و اذ العرش عطلت سپه سالاران و الملک علی
 ارجائها بتازانند یوم یک عون الی نارجهم و دعاء زبان بندان عوام کالانعام یوم لا ینطقون
 و لا یؤذن لهم فیه تیز رویشان را بجز آگاه عرصات رانند که اذ الوحش فی حیرت بر فرمان برداران
 و ما جعلنا أصحاب النار الا ملائکه بر حوالی پروانگان دیوانگان یوم یکون الناس کالفرأش
 المکتوت در یار آتش ناز الله الموقد التي بکسر اند و اذ البحار فحوت خطیبان یوم معین
 یعرضون لا یخف منکم خافیه خطبه یوم یجذ کل نفس ما عملت من خیر فحضره در توبه عقده از دواج
 ارواح و اشباح بر خوانند و اذ النفوس روجت و قیقه گیران علیکم کما فیظین در دیوان

وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ وَأَوْدَعْنَاكَ نَامِرًا وَرَسُولًا شَهِيدًا
 أَنْزَلَ عَنَّا وَبَسَّاسًا وَلَا ذَا الْمَوْتِ وَذَا الْحَيَاةِ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ مُتَوَفَّيَانِ وَفَاتَرَانِ اللَّهُ لَا يَظْلِمُ
 مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَرَقَّتْ مَحَاسِنُ كِتَابِكَ بِمَنْجَمِ جَمْعٍ وَخَرَجَ عَالَمَاتُ وَلايَتِ حَيَاتِ رَاوِزِ مَوَاسِمِ
 لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً فَروخوانند وَلَا ذَا الصُّلُوحِ نَشْرَتِ نَشْيَانِ يَوْمِ
 نَطَوَى السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِ لِلْكِتَابِ حَلَزِ مَكَارِسِ آسَمَانِ اَزْ عَنَوَانِ نِشَانِ أَوْ كَرِ يَتَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَهْمُ نَوْرُونَكَ وَلَا ذَا السَّمَاءِ كَسِطَتْ بِجَاوِشَانِ عَلَيْهَا تِسْعَةُ عَشْرَ وَفَرَكِ
 رَوْزِ مَحْتِ اَزْ بَرَامِ تَهْدِيدِ سَاصِيلِهِ سَقَرُ وَزَمَانِ هِجْتِ وَرَجِيمِ رَا بَشَانِيدِكَ وَلَا ذَا الْجَحْدِ مُسْغَرَّتِ
 خَا زَمَانِ وَخَوَرِ عَيْنِ كَامُتَالِ الْكُلُوفِ الْمَكُونِ بَفَرْمَانِ سُلْطَانِ سِجُونِ جَلَالِ اَزْ بَرَامِ عَاشِقَانِ
 مَحْزُونِ وَرِخْلُو تَخَانِ دَارِ الْجَلَالِ رَا اَزْ بَرَامِ مَشَاهِدِ جَمَالِ حَضْرَتِ ذَوِ الْجَلَالِ عَزَّ وَجَلَّ بِنْدَنِكَ وَلَا ذَا الْجَنَّةِ
 اَزْ لَفْتِ اَنْ رَوْزِ فِرْزِ مَنَافِقِ سَوْزِ مَوَافِقِ اَفْرُوزِ مَوْجِبِ فَمَنْ يَتَعَلَّمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَكْرِهْ وَمَنْ
 يَتَعَلَّمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَكْرِهْ هَرَجِ كَرْدِه هِمَّ رَا حَاضِرِ بَانِدِكَ عَمِلَتْ نَفْسُ مَا أَحْضَرَتْ اَبْيَاتِ
 هِمَّ زَبَرِ دَسْتِيمِ وَفَرْمَانِ پَذِيرِ تُوْنِ يَا دُرِ دِه تُوْنِ وَتَسْكِينِ پَرِ تَنْدِه كَرِه بِنْدِ كِ بَد كَنْدِ چُون تُوْنِ رَا پَرِ تَنْدِ كِ
 وَرِنْ عَالَمِ آبَا دُرْدِ وَكُنْجِ وَرَانِ عَالَمِ آدَا دُرْدِ وَرِنْجِ بَد وَنِيَكِ رَا اَزْ تُو آيِدِ كَلِيدِ زُو تُو نِيَكِ وَازِ مَنِ بَدِ
 آيِدِ پَذِيرِ شَمَّ زَلْزَلِ قِيَامَتِ رَا عَظِيمِ خَوَانِدِ اَنْ چَانِ بَاشَدِ كِ صَبْحِ قِيَامَتِ بَدِ مَدِ وَسَفِيدِ مَهْرِ يَوْمِ يُنْفَخُ
 فِي الصُّورِ بَرِ تَنْدِ مَفَاصِلِ مَوَاصِلِ اَيْنِ كَرِهْ خَاكِ رَا هِجْتِ اَنْ رَوْزِ هَوْلَاكِ بَرِ شَالِ اَوْرَاقِ اَشْجَارِ وَرِخْتِ
 رَوْزِ گَا رِبَنْدِ اَزْ بِنْدِ فِرْزِ رُو اَزْ اَزْ لَزْ لَتِ الْاَرْضُ ذَلْزَلَتْ اَلْهَآ خَزَائِنِ وَفَاسْ جَمْرِ شَالِ جَانِ وَرِبْدِ عَالَمِ مَحْزُونِ
 وَچُونِ خُونِ وَرِنْ نَبِي آدَمِ مَكُونِ بُوْدِ اَزْ حَضْرَتِ تَبِيعِ سُلْطَانِي وَشُكُونِ بَدِيرِ بَغِ قَهْرْمَانِي اَرْجِ كُنْجِيَةِ خَاكِ بَرَا نِگِيْرِ وَفَا
 اَخْرَجَتْ الْاَرْضُ اَتْقَالَهَا وَنَالَهُ وَرْدَانِگِيْرِ اَزْ وَرُونِ سِيَهْلِ دُرْدِ اَمِيْرِ اَزْ هِجْتِ اَنْ ذَلْزَلَهُ وَرَانِ رَسْتِخِيْرِ
 بَرِ خِيَرِ دَكِ وَقَالَ اَلْاِنْسَانُ مَا لَهَا صَحِيفَ رَفْعُ مَا يَنْظُرُونَ اِلَّا بَيْحَةً وَاحِدَةً بَكُوشِ سِرْ بُوْشِ زَمِيْنِ
 رَسَدِ اَسْرَارِ چِنْدِيْنِ هَرِ اَرْسَالِ رَا چُونِ مَهْرَامِي زُو دِرِ تَخْتِ مَعْزُضِ فِرْزِ دَاكِ يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا
 بِاَنَّكَ اَوْحَى اِلَيْهَا صُعُوبَتِ وَارِزِهِ وَاضْطِرَابِ زَمِيْنِ مَبْرُتِهِ رَسَدِ كِه تَامِي خَلْقِ اَزْ رِيتِ اَنْ حَالِ مَدْهُوشِ
 كَرْدَنِ وَبَعْضِي مَفْسِرِنِ بَرَانْدِ كِه زَلْزَلَهُ رَوْزِ قِيَامَتِ كِنَايَتِي سَتِ اَزْ صُعُوبَتِ مَرْدَمِ وَرَانِ رَوْزِ وَدِرِ تَفْسِيْرِ اِمَامِ
 زَا هِدِ رَحْمَةِ اَللّٰهِ عَلَيْهِ رَوَايَتِ اَزْ عَمْرِ خَطَابِ رَضِي اَللّٰهُ عَنْهُ كَرْدِه كِه حَضْرَتِ رَسَالَتِ عَلِي اَللّٰهُ تَعَالٰی عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَرْمُودِ
 كِه اَيْنِ اَنْگَا هِ بُوْدِ كِه خَلْقِ بَجَا سِ خُوْدِ دِهْشْتِ خُوْرِنْدِ وَ اَنْبِيَا كِرَامِ هِمَّ بَرَامِي عَفُوْ خُوْشِ بُوْرْصَةِ قِيَامَتِ مَجْمَعِ
 كَرْدَنِ فَرْمَانِ خُدَا وَرْدِ جَلِ وَعَلَا آدَمِ صَفِي عَلَيْهِ السَّلَامِ وَرَسَدِ كِه اَمِي آدَمِ اَزْ فِرْزِ خُوْدِ وَنَصِيْبِ وَرِنْخِ جَدَا

کن گوید آنگی کم کن کم از هر چند کس چند برای دوزخ جدا کنم و چند از برای بهشت باقی گذارم فرمان آید که از هر هزار
مرد صد و نود و نه از برای دوزخ تعیین نمائی و دیگر از برای بهشت باقی گذار و از هر هزار زن نه هزار و نه صد و
نود و نه از برای دوزخ تعیین کن و یکی از برای بهشت باقی بگذار و زلزله در بنجال باشد که مهول قیامت بر دهنای
مستولی گردد و زلزله بر اندامها افتد زلزله روز قیامت بدین سان باشد شیخ بزرگوار سعدی شیرازی مثنویات
درین باب میفرماید در آن دم که از مهول پرسند قول بنام الواعزم راتن بلرزد و مهول بدست گفت رضی الله تعالی
عنه که چون حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم این حدیث تقریر فرمود خواب و قرار و آرام از دل مازاک شد و یاران
از بیم این خبر گویان باز گشتند محسب از آن شب طعام نخورد و با اهل و عیال خود التفات نمود تا دیگر روز مصطفی صلی
الله تعالی علیه وسلم ازین وقف گشت بلال افرمود تا منادی کرد یاران گرد آمدند مصطفی علیه السلام بر منبر برآمد و
خطبه فرمود بعد از آن گفت بمن رسید که شما دوش در غم حدیث بودید که دی روز از من شنیدید بد ایند که آن
جگانه کسیکه بهشت میرد و مومنان باشند و باقی از با حوج و با حوج که یکی از ایشان میرد تا هر از فرزندان و همه ایشان
کافرانند و در صحاح مصابیح این حدیث از ابی سعید خدری رضی الله عنه آورده است و در آخر حدیث میگوید که
حضرت رسول علیه السلام سوگند یاد فرمود که **وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ اَرْجُوْا اَنْ تَكُوْنُوْا اَرْبَعَةَ اَهْلِ الْجَنَّةِ فَلَئِنْ سَوَّيْتُ لَكُمُ**
الْمَالِ كَسْرًا که جان من بید قدرت اوست که امید دارم که از چهار قسم بهشتیان یک قسم شما باشید تا تکبیر گفتیم
آنگاه فرمود که امید دارم که آن سوم بخش شما باشید باز تکبیر گفتیم باز فرمود که امید دارم که نصف اهل بهشت
باشید باز تکبیر گفتیم بعد از آن فرمود که نیستید شما در میان مردم چون سوی سیاهی در پوست گاوی سفید یا مو
سفید در پوست سیاه و روایت در تفسیر این شرح تعرف و غیر آن فرمود اهل بهشت صد و بیست و هفت
باشند هشتاد و هفت امتان من باشند و چهل و هفت امتان دیگر یعنی ثلثان اهل بهشت این است باشند و احمد مدرب
العالمین هفتم نجات از در کات و حصول بدرجات را عظیم خواند و این وعده مریدگان مومن را کرامت فرمود
که بجایه تقوی محلی باشند چنانکه گفت خدا عز و جل **الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَى فِي**
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالاٰخِرَةِ لَا يَتَدٰۤیِلُ لِكَلِمٰتِ اللّٰهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ و بدانکه صعب
احوال داشت احوال بنده هفت است اول مرگ با سكرات دوم گور با حسرت سوم منكر و نكير با صلابت
چهارم قیامت با خصوصیت پنجم حساب و سوال با سیاحت ششم تر از و با هیبت هفتم صراط با وقت هر آن بنده
را که حق تعالی توفیق رفیق گرداند تا حضرت اورا سبحانه و تعالی تشاکم و از روی یقین و تحقیق در مقام اقرار
تصدیق **لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ** که مرکب از هفت کلمه بر زبان راند الله تعالی ازین هفت
عبارت اورا بسلامت گذراند و هفت درجات مشرف گرداند اول بدر مرگ بشارت یا بدان که لا یتخا و

پیر سیاه کرده در آن روز زینت که موعدا اجتماع خلایق بود در آن صحرای اسکندریه در میان میدان
 انداختند و گرمی آفتاب در آن وادی مثل گل کرده و شعاع بریق و لمعات جوشنهای بس سپاه فرعون پرتو
 بر یکدیگر افکنده حرارت در سیاههای و عصای اثر کرده هفتاد و هزار خوار حبال و عصا بیکبار در حرکت
 در آمده و بر مثال ماران تمام وادی را فرو گرفتند و بر بالای یکدیگر روی بموسی و هارون علی بنینا و علیه
 السلام آوردند و در آن روز خلایق بسیار از اطراف و کناف بلاد مجتمع گشته بودند همه در مقام تعجب
 و تحیر بماندند از غایت عظمت سحر آن ساحران تا بحدی که بر خاطر حضرت موسی علیه السلام نیز خوف مستولی
 گشت چنانچه حق تعالی فرمود **فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى** پس حق تعالی از برای اطمینان
 خاطرش نفیشت و حی فرستاد **وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْكَافِرُ** موسی خوف کن و از سحر این ساحران اندوه
 بخاطر خود راه مده و عصای خود را از دست بپندار تا قدرت ما را بر ابیمنی و غم خود که خدای تو یار است و به
 این خطاب مستطاب خاطر مبارکش تسلی یافته **بَا مِرْ وَالْوَمَانِ يَمِينُكَ قُلْتُ مَا صَنَعُوا لَمْ يَصْنَعُوا**
 پروردگار جل و علا برده عصای خمش بپیداخت اثر واهی عظیم شد و چنانچه مرغ دانه کنجد بر چند چنانکه در آن
 وادی از آن سحر عظیم اثر باقی نگذاشت نگاه روی مردم آورد و فرعون بنان بیکبار روی بشمار آوردند و از صحت
 آن حاصل و هیبت و دهشت آن هیبت پنج هزار آدمی پلاک گشتند و فرعون بر تخت نشسته تحیر که
 ناگاه این نهان روی بجانب وی آورد و فرعون از جای خود بر جسته ترس بروی چنان غالب شد
 که عقل وی مملوب گشت و از غایت خوف و خشیت اطلاق لطن بروی استیلا یافت چنانکه آنروز
 چهار صد نوبت بقضای حاجت احتیاج افتاد و بعد از آن هر روز چهل نوبت بضرورت بر مزابش طواف
 می بالست نمود تا بان روز که به پلاکت پیوست و پیش از آن چنان بود هر چهل روز یک نوبت بر رف
 حاجت پرداختی که پیشتر وقت باطل موخر اشتغال می نمود و از تناول طعام بسیار اجتنام می کرد تا در
 دعوی باطل خود را نسخ تواند بود و بعد از اظهار معجزه موسی عم عصا دست کرده از زمین برداشت بحالت
 اولی باز گشت چرا که وی در نسبت بهج زیادت و نقصان نبود به فرمان الله تعالی باز در هم تخت بلقیس
 را عظیم خوانند چرا که وی نسبت تختهای دیگر بزرگ بود و در آنها سیر آورده است که دوی از نقره بود
 و ارتفاع دوی بر وایتی سی گز و بر وایتی هشتاد گز و مکمل بود بزرگ و مرد و یا قوت سرخ و زبرجد
 سبز و توایم از یا قوت احمر بود و زمره و اخضر و بر بالای این تخت هفت خانه ساخته بودند از جواهر مختلفه
 و بر آن خانهای دور با آویخته از جواهر متنوعه و این تخت را آصف برخیا به برکت اسم اعظم الله تعالی
 مرقه العین نزد سلیمان علیه السلام حاضر گردانیده و کیفیت آن در محل خود انشاء الله تعالی میبین

گرد و دوازدهم کید زنا را عظیم خواند زیرا که زن و ام شیطان است الشیطان عاقل و عقل و
 با نقصان بن ناقصات العقل والدین و با وجود آن مرد کمال عقل و در جنگ و کروی اسیر و ناتوان اگر کسی
 سوال کند که کید شیطان را حق تعالی با وجود کمال اضلال و بی ضعیف گفت ان کید الشیطان کان
 ضعیفاً و کید زنا را با وجود ضعف بنیت و نقصان عظیم خواند حکمت درین چهر بود جواب آنست که
 شیطان را در جنب کید خود ضعیف خواند انهم یکیدون کیداً و اکیداً کیداً و کید زنا را در جنب
 کید مردان عظیم خواند لاجرم مردان با کمال فراست و وفور عقل با کید ایشان بر نیاید جرایم و زلات بشامت
 ایشان از مردان بوجود آید جواب دیگر آن آنست که کید زنا را بی مکر و خداع شیطان صورت
 نگیرد و کید شیطان شاید که بے مکر زنان باشد پس کید زنان عظیم از آنست که زن اورا نه مرد کارست و
 دیگر آنست که کید از قید شیطان بزرگتر همان حل جلاله میتوان رست و از کید زنان بزرگتر و بقرآن
 توان جست دیگر آنکه شیطان دشمن هویدا ان الله کمد و مباین و زن دشمن و دوست شماست
 متاکور و هکن و خالفو هکن مبین و چون نقصان دین و خیت تبین مرا ایشانرا لازم ذاتی است لاجرم
 در متابعت هو او و قضا شہوت تبلیغ شیطان بعین در حصول مقصود خود سعی بلیغ می نماید بروبحه که
 مردان جهان از آن عاجز آیند و عاقل آنست که هیچ حال بر ایشان اعتماد نکند و بدین ایشان در دام
 غرور نفیست که انبیاء و اصفیاء و بزرگان و عقلا اغلب سوخت معاملہ ایشانند مثویات ز کید زن دل
 مردان دو نیم است و زنا را کید نامی بس عظیم است و عزیز را کند کید زنان خوار و بکین زن بود
 دانا گرفتار و ز مکر زن کسی عاجز بسا و از زن مکار خود هرگز مباد و قوله تعالی و استغفر لی الذنوب اگر
 کسی سوال کند که ملت عزیز و کیش زلیخا کفر بود استغفار باحوال ایشان چه مناسبت دارد و جواب آنست
 که در تفسیر تیسری گوید که اگر چه زلیخا مشرک بود اما اقرار بخالقیت حق تعالی می داشت و عبادت صنم
 از برای آن بود تا وسیله آن قربت بحق تعالی مرا ایشان را میسر گردد و در دین ایشان رسم
 استغفار می بوده است که گویند عزیز با وجود آنکه کذب زلیخا بروی اظهار شد و خیانت و
 معلوم گشت بتادیب وی قیام ننموده و او را با استغفار دلالت کرد زیرا که وی را دوست میبشت و بخوبی
 نیکو با وی معاملت می نمود و چون زلیخا را بواسطه عفت از وی مرادی حاصل نمی شد ضرورتاً خاطر جوئی
 زلیخا بر خود لازم می شمرد تا بحدی که تحری و بی حیثی و توهم و بوسنی می شد و تحلل و لکشتن است از چنین
 مکر و خونی خوش است الله چندین و چو مرد از زن بخوش خونی کشد بار و زنجوش خونی به بدخونی کشد کار
 کم بر کار زن چندان صوری که افتد رخنه در ستغفاری به قوله تعالی و قال رب انی اغتویبتک

گفتند زنان در شهر مصر امراة العزيز ترا و فتيها عن نفسه من عزيزی خواہد غلام خود را از تن می یعنی این
 زینجا قصد بندہ درم خریدہ خود کردہ است و دیر انجودے خواند قد شغفما حباً و دوستے غلام بشغاف و می
 رسیدہ و شغاف درون دل رومی گویند انالزایہا فی ضلالی مبین بدیشی کہ من آن زن را یعنی زینجا را و
 گمراہی ہوید اسی بنیم فلما سمعت مکرهين فرستاد بایشان و اعتدلت لهن مشکاً و آمادہ کرد از برائے
 ایشان تکیہ ہائے و انت کلوا حذرة منهن سکیٹا و ہرکمی را کاروی بدست داد و قالت اخرج
 عليهن و يوسف را علیہ السلام گفت سیرن آئی برین زنان یعنی خود را عیان نمائی فلما رأيت اکبرن کس چون
 بدیدند آن زنان مر یوسف را علیہ السلام بزرگ شمردند اورا یعنی شگفت آمد ایشان را و دیدار او و قطع آنید
 و بریدند و ستہای خود را و قلن حاش لله ما هذا بئسراً و گفتند معاذ اللہ کہ این آدمی باشد یعنی از جنس
 آدمیان نیست ان هذا الا ملک کریم نیست این مکرشتہ گرامی قالت فذلک الذی مکنتی فیہ
 زینجا گفت این آن غلامیست کہ شما ملاست کردید مرا و کار او و لقد را و ذن عن نفسی فاستعصم و بدیشی
 کہ من اورا خواستم و قصد وے کردم و می سر نیاورد و خوشتر با نگاہداشت از من و لکن لو یفعل ما
 بامرک و اگر آن نکند کہ اورا فرمایم لیستجانی ہر آئینہ ناچار در زندان کردہ شود ولیکوننا من الصاغرين و
 ہر آئینہ از جملہ خواران باشد قوله تعالی و قال نسوة بدائیک لسا و نسوة بضم نون و کسر آن نسوان ہم جمعیت
 کہ واحد از لفظ خود ندارد و بعضی گویند کہ اسم مذکر است از برای جمع مراة و مونثی است غیر حقیقہ لاجرم تا باینست
 و فعل وے در نیامدہ است مفسران گفتہ اند و بروایتی اینہا دو از وہ زن بودند از اکابر مملکت بعضی برانند
 کہ چہار بودند امراة ساقی و امراة خباز و امراة صاحب دواب و امراة صاحب سخن و مقاتل رحمۃ اللہ تعالی
 علیہ برین چہار پنج افزودہ است و آن امراة حاجب است و ظاہر آنست کہ این واقعہ در اہل مصر شروع
 یافتہ بود تا اکثر زنان در خانہای این وقعہ در زبان داشتند و این سخن فاش گفتند کہ امراة العزيز ترا و
 فتیها عن نفسه و مرا و از امراة عزیز زینجا است چنانکہ تقریر یافتہ و مراد از فتی بندہ است زیرا کہ عبد رفتہ
 گویند و کنیز کہ را فتادہ قال النبی صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم لا تقولن احدکم عبدی و امیتی و
 لکن لیقل فتائی و فتائی و لا یقل العبد ربی و لکن لیقل سیدی قد شغفما حباً اسی جلہا
 حتہ دخل حبہ شغاف قلبہا در شغاف اذا بل ست بعضے گویند شغاف دل عبارتست از غلاف
 وے و باین تقریر معنی چنان شود کہ محبت در دل وے چنان در آمدہ و تمامی دل را فرو گرفتہ کہ بغلاف
 رسید و یا باین معنیست کہ محبت بر دل وے محیط گشتہ است چنانکہ غلاف بر دل محیط است و ز جراح
 وے گوید کہ مراد از شغاف حبۃ القلب است و سویا بر دل و باین تقدیر معنی چنان شود کہ محبت یوسف

علیه السلام سوید اول زلیخا رسیده و اما متصوفه شفاف گویند و یکی از اطوار قلب خوانند چنانکه غمگین
 مسین گردد و انشاء الله تعالی انا للربمانی ضلال مسین یعنی مراد است نمودن با غلام خود ذلت بر خود اختیار
 کردن است و غلام را بر خود حاکم و مستولی گردانیدن ضلالت است ظاهراً و جلالیت با هر اخلاف است
 از طریق صواب و انصاف نیست بخطا و ارتباب و گویند که مقصود زنان درین سخن آن بود که سبب این سخن
 شاید که توسل نمایند به یوسف علیه السلام و آن چنان مهم مراد و کیفیت مجادل و شهادت بیگانه
 صدیق تحقیق پذیرفت و بعد از آن زلیخا با یوسف علیه السلام باز خواستها نمود و شکایتها از امور گذشته
 پیش برده و یوسف علیه السلام اعتصام بحبل متین حفظ و عنایت خداوندی حل و علامت داده و تشنگی و محبت
 و رکانون دل زلیخا دم بدم استیلا می پذیرفت و مدت مدید آفتاب جمال یوسفی را علیه السلام در حجاب
 محافظت مستور میداشت و نیکبذاشت که غیار از مشاهده طلعت روح افزای غم فرسای او سرور شوند زنان
 مصر که شتاق مطالعه مصحف جمال او بودند به زلیخا حسد برده و بر یوسف علیه السلام حسرت خورده در مقام
 گفت و گوی در آمدند و کلمات ملامت انگیز مینا و نهادند و بهر سبب و بددربنی آن بیچاره اقتادند و می گفتند
 ما توئی نیکو سر انجام ننگ و نامی خود در کار غلامی کرده و مهر و محبت از زر خریدی در صمیم قلب خود جای
 داده و از همه عجب تر آنکه غلام با وی در مقام ناز و بهرامی نمی کند و از غایت تنفر هیچ وجه و مسازی نمی نماید
 اگر این چهره می کشاید وی دیده می بندد و اگر از اشتیاق وی میگوید برادر حال آن میخندد و همانا که حسن و جمال
 زلیخا پسندیده وی نیست و غمزه و کرشمه زلیخا مقبول طبع وی نی **است** بمقبولی کسی را و سترش نیست به
 قبول خاطر اندر دست کس نیست به بساز میامیخ و نیکو شائل به که بروی طبع مردم نیست مائل به بسا
 خورشید و ش شیرین کرشمه به که ریزد خون دلها چشمه چشمه به اگر گاهی چنان اتفاق افتد که یوسف علیه السلام
 بامقربین گردد و یاد در خلوتی هم نشین شود و بر تبه او را حید خود سازیم که بنیاد صبری و اساس شکیبایی از صمیم
 باطنش در اندازیم و این قیل و قال بمرتبه انجامید که آن را از سر بهر محال و دوستان هر محفل گشت و هر چند
 ازین نوع ملامتها توجه احوال زلیخا میشد گویا آن می بود که در آتش عفتش می میدیدند و دم بدم شعلات نیران
 محبتش استعلا می پذیرفت **است** سازد عشق را گنج ملامت به خوش آن رسوایی کوی ملامت به
 غم عشق از ملامت تازه گردد به بزمین غوغا بلند آوازه گردد به ملامت شعله باز از عشق است به ملامت
 صیقل زنگار عشق است به ملامت عشق از هر کرانه به بود کاهل تنان از آواز یاند به چیر باشد مرکب است و گران خمر
 شود زنان تا زبانه سیر او تیر به حاصل چون گفت و گوی ملامت گران بسبب زلیخا رسید زلیخا محبت اظفار
 آتش حسد و ملامت ایشان جشنی بیار است و خوان و عوای نهاده صدای صیافت در داد و مخدرات

اکابر و اعیان مملکت را بتخصیص آن پنج نفر که ملاست از دیگران بیشتر میکردند احصاء فرموده از برهمن
 سهریکه مسندی از دیبا و حریر مزین گردانید و کرسی بجا هر آری است معین ساخت طائفه از مغنیان مجلس ارا
 رود سرای طب ساز از غنون نواز در آن مجلس فرمودند در آهنگ عشاق سرود آغاز کردند آنگاه زلیخا
 مر یوسف را بخلوت طلبیده گفت میخواهم که در یک امر فرمان من بری و حاجت من روا کن گفت هر چه بجهت
 فرمان فرمان تو بردارم زلیخا گفت طائفه این زمان زبان بطعن من کشاده اند و صیت ملاست در جهان دود
 میخواهم که برایشان ظاهر گردانم که درین دل دادن از طریق عیب و ملاست دود و درین سوختن و آتش محبت
 از سوختن معذورم و درخواست از تو آن دارم که چون تحمل را تقاضی آن بنیم و ترا بخواهم با طشت و آفتاب
 در دست بیرون آبی و نقاب احتجاب از آفتاب جمال خویش بکشائی یوسف قبول کرد زلیخا بعد از فراغ
 طعام و نغمه سرای مطربان شیرین کلام فرمود و تا از براس هر یک از آن ملاست گران کز لکلی آید و
 ترنجی خوشگوار بر طبقی نهاده حاضر آوردند چون همان زمان ترنج بر کف نهاده خواستند ببارشند گافند زلیخا
 ماه تمام را که آفتاب از خجالت جالش در اضطراب بود بیرون آمدن از حجاب و برداشتن از نقاب
 امر فرمود و چون رشک گل سوری بفرموده زلیخا از آن پرده بیرون آمده تاثیر صبح تنق سر بر زد حاصل آن
 مشنویات ز خلوتخانه آن گنج نهفته بود و آن آمد چو گلزار شگفته زان مصرکان گلزار دیدند ز گلزارش
 گل دیدار چیدند بیک دیدار کار از دست شان رفت ز نام اختیار از دست شان رفت و نزدیکان
 او حیران ماندند ز حیرت چون تن بجان بماندند و سنگیان زلیخا چون نظر بر طلعت یوسف علیه السلام
 افکندند بران بیچاره ترحم کردند و بخلای خود مقروض معترف گشتند همه بیکبار از خود بی خود شدند و بجای
 ترنج دستهای بریدند و اصلاً از آن خبر نداشتند بلیت زان مصر چو دیدند در رخ یوسف که شرح
 شرح کشیدند ساعدی چون کار به اول زلیخا را از آن حال طعن میکردند که از حقیقت خبر نداشتند و گرش
 بیند دوست از ترنج شناسی بود و بود که ملاست کنی زلیخا را به خون از دستهای میرفت و جانها بران آلوده
 میشد و ایشانرا از آن حال خبر نبود و کی از تیغ انگشتان قلم کرد و بدل حرف و قای او رقم کرد و قلم با
 تیغ بر آن گرفتند و زهر بندش بدون شغوف زردی یکی بر ساختند و زکف صندل و سیم کشیدند جدول
 از سرخی چو تقویم بهر جدول روانه سیل از خون زهر خود نهاده پای بیرون و نقل است که آن
 زمان چیل نفر بودند و نفر از ایشان تمت مباشرت نموده بودند چون نظر شان بر جمال یوسف علیه السلام
 افتاد دیوانه وار جامه بر تن میدیدند و آشفته وار پا برهنه کرده در عالم سید دیدند و زن دیگر از ایشان در
 رجولیت یوسف علیه السلام نقصان گفت بودند در وقت دیدار یوسف علیه السلام از مرکب حیات موده

بود از عود و خام مطیب بزر و سیم و کل بجوای هر زوایا هر مزین و انت کل واحده منهن سکینا و هر یک
 را از مہمانان کار و سے داده بود و از برای قطع گوشت و یا از بهر بریدن خوا که و بعضی تخصیص بترنج کرده
 و گوشت ترنج با غسل نزد ایشان آورده بود و میدادند که استغراق مشاہدہ جمال یوسفی علیہ السلام
 بر ایشان غلبہ نموده و سندا خواهند برید و زبان ملامت آن هنگام در کام سلامت خواب رخسید و قالت
 اخرج علیہن لنقل است کہ ابتدا دایہ را بطلب یوسف علیہ السلام فرستاد یوسف بقول ایالتفا
 نمود تا خود را بنیجا برخواست و بنیاز سندی تمام پیش یوسف علیہ السلام درآمد بیای خود را بنیجا سوسے
 او شدہ در آن کاشانہ ہم زانو سے او شدہ بنیاز می گفت کای نور و دودیرہ بہ تمنای دل محنت رسیدہ
 ز خود کردی سخت اسید و ارم بہ بنو میدی فتاد آخر قرارم بہ فتاد و در زبان مردم از تو بہ شدم رسوا
 میان مردم از تو بہ گرفتہ آنکہ و چشم تو خوارم بہ بہ نزدیک تو بس بے اعتبارم بہ مدہ زین خوار می
 بے اعتباری بہ زخا تو نان مصرم شرمساری بہ دلم ریشم نمک خوار لب تست بہ نمک ریزی بر آن
 کار لب تست بہ مدہ رو و رو قادریم شک را بہ بجان آور حق نان و نمک را بہ شد از الفاس آن
 افسونگر گرم بہ دل یوسف بہ بیرون آمدن نرم بہ فلما و اکبرہ ای اعظمہ و اجملہ یعنی چون
 زنان دیدند یوسف علیہ السلام را اورا بزرگ داشتند و بعضی گویند اکبرن بمعنی حیض است و این تفسیر از
 ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہ منقول است و منہ قول الشاعر ۵ تلے النساء علی اطهارہن بہ ولا
 تاتی النساء الا اکبرن کبارا بہ و دو اب ذات حیض آنست کہ چون امری مہیب و یا خوفی یا فریبی رود
 نماید فرزندشان از رحم ساقط گردد و نیز آثار حیض ظاہر شود و منہ قول الشاعر ۵ خف المدد و ستر
 الجبال بیرقع بہ فان تحت حاضت فی الحد و البوالق بہ و اطلاق اکبار بر حیض بآن معنی تواند
 بود کہ بواسطہ آن از صغر بیرون مے آید و بکبر و رے آید و قطع آید پیش پس بزرگان گفت اندو
 طغم بد و بالاردست بریدن پیش آن سکینان بواسطہ آن آمد گفت اخرجت علیہن کہ اگر بجای
 علیہن من گفتہ آن بلا پدید نیامد و مع فتہ نبود زیرا کہ لام دلالت بر نفع مے کند و
 علی دلالت بر ضرر چنانکہ فرمود لہما ما کسبت و علیہما ما کتببت و قلن حاش للبتہ اے تزیینا شد
 تعلے یعنی پاک است و منزہ آن خداے جل جلالہ کہ از آفریدن ہمچنین جمالے پر کمالی عاجز آید و
 تعجب است از قدرت قادری سبحانہ و تعلے کہ مثل آن مخلوقے از عدم بوجود آورد و یا بمعنی معاوہ
 یعنی معاوہ است و ہذا البشر ان ہذا الاملک کریم ای مثل ہذا الجمال لیس معبود فی البشر انما ہو ملک نزل
 من السماء کریم علی ربہ سبحانہ و تعالی و در تائیل این کلام امام قدس اللہ روحہ در تفسیر کہیر و وجہ

ایر او فرموده است اول آنکه مقصود از برای این کلام اثبات کمال حسن یوسف است علی بنی سناو
 علیه السلام و چون حق سبحانه و تعالی در صمیم دلهای مذکور گردانیده که خوبروین خلایق از روی حسن
 و جمال فرشتگانند چنانکه زشت ترین شیاطین اندلا جرم چون خوانین مصر بالغت می نمودند و در
 اثبات حسن یوسف علیه السلام تشبیه او بملک کریم کردند و چه دوم آنست که چون طائفه مطهرانند از بکشت
 شهوت و جواذب غضب و تواضع و هم و خیال چنانکه طعام ایشان تسبیح است و شراب شان
 تقدیس بعد از آنکه خاتونان مصر را نظر بر یوسف علیه السلام افتاد و بهیبت نبوت و سیاهی سالت
 در حسن آنحضرت بسین دیدند و بیچ وجه او را ملققت احوال و ناظر حسن و جمال خود ندیدند و آنوقت
 گشته و با وجود ملکیت از صفات شهوات و از لوازم آب و خاک انسانیه منزله و برتر یافتند گفتند که
 وے از حد انسانیت ترفته نموده و براتب ملکیت تمام بصفت کریم موصوف گشته چون زین
 از خاتونان مصر این واقعات غریبه مشاهده کرد متعجب و مقدمات عذر نمود و گفت قالت فذلکین الذین
 لکن فیہ یعنی این بنده کنعانست که مراد محبت وے ملامت می کردید و هنوز کما فیغی سر بر
 اسرار جمال و دقائق حسن و کمال وی اطلاع نیافته اید و الا ازین نیز زیادت مراد معذور و اریده
 ۵ اسی بنده گوی آن رخ اورا ندیده + بگریز و جان بسر تو که من مبتلا شدم گویشد هر چند زین
 ازین نوع سخنان با ایشان می گفت ایشان مستغرق جمال یوسف علیه السلام بودند که مجال سخن گفتن
 نداشتند انگاه ایشان را گفت که ای سحران جمال در احوال خود نظری کنید و ساعته بهوش خود باز
 آید چون خاتونان ملامت کنند متعجب گشته در خود نگریستند همه جامهای غرق خون دیدند و از
 آن حال بغایت غمناک گشته قناده می گوید رحمه الله تعالی علیه که چون از عالم سیهوشی به گوشی
 اقامت شتافتند دستهای خود بر زمین افتاده یافتند حال و نقل صبح آنکه دستهای ایشان
 بر احاطت مؤلم مجروح گشته بود زینجا روی بدیشان آور و گفت که شایدک نظر همچنین گشتید قیاس کنید تا
 حال من بیچاره که شب و روز همواره با وے مصاحبت و مجاولت دارم چگونه باشد ایشان گفتند
 اسی زینجا تو معذور بوده و ما ذلتیم ۵ بیدار ش کر آهنگ باشد که ندهد دل اگر خود سنگ باشد +
 غمش گریه ریختی تست + جمالش محبت معذوری تست + بریز چرخ کس پیدا نگردد + که رویش
 بنید و شنید انگرود + شدی عاشق ملامت نیست بر تو + درین سودا غرامت نیست بر تو +
 فلک گرد جهان بسیار گردید + بدین شایستگی معشوق کم دیدند دل شکی بهرین نرم بادش +
 لوزین ما مهربانی شرم بادش + اسی زینجا ما را از ان ملامت اکنون صد نوع غرامت است

گمراه ما بوده ایم که تراورین واقعہ بپیرایہ می شمریم و گناہگار ما بوده ایم که تراورین صواب خطا کار
 پنداشته ایم آن گاه زینجا چون ایشانرا ہر نگ خود دید کہ ایشان خون از دست خود می ریختند و سے از
 دیدن ایشان کہ دست می شکافتند و می سینہ ایشانرا ہر از خود گردانیدہ گفت وَلَقَدْ رَاَوْهُ عَيْنًا
 فَاسْتَعْصَمَ گفت اسی یاران موافق و امی خواہر ان شفق درین واقعہ مرا بخواری کنی و درین حادثہ مدد
 نمایند کہ تعشق و تعلق این کناسے زادہ حواس من از عمل معزول و انقاس من از آمد و شد من
 حلول گشتہ دیگرے منیم کہ کار بلطف بر نمی آید اکنون ساطع من با وی بغض خواہد کشید وَلَکِنْ لَّوْ یَفْعَلْ
 مَا أُمِرَ لَیْسَ یُجِنُّ وَلَکِنْ کُنَّ مِنَ الصَّاغِرِیْنَ آن گاہ زنان زبان از ملاست زینجا بازداشتند
 و روسی ملاست بجانب یوسف علیہ السلام آوردند و چند آنکہ مرکب و سوسہ در میدان مگر تا خند مفید نیفتاد
 و روایتی آنکہ بعد از ختم دست آن زنان بادستاریدہ و گریہ نامہ صابرت از دست بیداد عشق و محبت
 دریدہ و اسن کشان چون ایشان بخانہ خود معاودت نمودند از انجملہ دوستورہ شیرین سخن چرب زبان
 در منزل زینجا اقامت نمودہ شہد شدند کہ ابواب محبت میان محب و محبوب مفتوح ساختہ فرائش معاشرت
 مبسوط سازند گویند ازین سخن غافل بودند کہ صدیق علیہ السلام باز بستہ چشم از محسوسات و مشتیات دوختہ
 و باطنیہ مرغان روحانی آموختہ دست آموز نگاریان تبلیس ابلیس نہ شود و در و ام صیادان بہاد
 ہوس گرفتار نیاید پس یکے از ان دوزن بروجہ تملطف با یوسف علیہ السلام گفت کہ ای پسر
 سعادت مند زینجا را چنین در بند ہجر و مشقت میسند و رضای اورا موجب برخورداری دان از خوان
 خودش تا امید گردان جہ در خورشید لیت کہ در سایہ عفت برورده پاکدامنی است کہ قاعد شوق تو را
 از راہ ہر وہ در انجمن ماہ رویان آفتابی است در میان انجم و در گلشن سخن بویان حورامی است ہر
 صورت مردم لظہ برین فیروزہ گون سطح طمع + مہ از شرم جمال او منقطع ہہ ہند گردون نثار آن
 مہ روہ + ہمہ زربار بکسم در تر ازوہ + چون باید گہ از درج یا قوت + شود دل را صفر ج روح را قوت +
 حدیش گوہر در لعل تابے + دہانی ذرہ در آفتابے + بیاب و لبرے سو خرامان + گل لورستہ از سر
 چشمہ جان + مبارک جسمی از جان آفریدہ + سراسر مودی چون نور ویدہ + جز او کس ناگرفتہ غیب
 او + پنوشیدہ دہانش جزلب او + اسی یوسف تویی تکلف آفتابی وادماہ و چون اجتماع نیرین از
 لوازم است چہ بہتر از آنکہ او عروس باشد و تو شاہ یوسف فرمود علیہ السلام کہ این مقارن را اجتماع
 خالی است از فائدہ و انتفاع چہ اجتماع نیرین در یک درجہ موجب محقق است و اتفاق موافقت
 دوستان متفقہ بفراق ہمان بہتر کہ قمر از اجتماع آفتاب استعدا جوید و بدان سبب بجانب استفادہ

نور و ضیاء گر آید و نیز با طهارت ذات نجاست خانه شہوت نتوان رفت و با جنایت نجاست قدم
در صومعه عصمت نتوان نهاد و بہشت را بجا ورت کشت از دست نتوان داد و از مطبخ و دوزخ توشہ
و زاد و حبت بر نتوان گرفت چون آن ضعیفہ ناصحہ این سخنان شنیدہ خاموش گشتہ دم در کشید آن زن
و دیگر زبان طاعت در از کردہ در شیوہ و غیب سخن آغاز نمود گفت ای عزیز بر زینجا ماہ دید از خورشید رخسار
طریق تکبر و استکبار سلوک مدار و زینت صحیح در متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر کہ اگر چون فعل
اجوف پیش ازین علت در میان آرس و مثال این بہانہ و حذر مضاعف گردانی بحقیقت نہ مقام
قہر و غضب سالم نمایی و ترا الفیف گناہگار ان و مقرون زندانیان سازد یوسف گفت علیہ السلام
کہ شیر بیشہ نبوت برو بہ بازی شہوت برتان گفتار صفت فریفتہ نشود و ہمای بلند پرواز آشیانہ قرب
صمدیت در دام آن محالان صعوہ سیرت کنجشک سریت در نیاید انگاہ از شرمیکیدت زمان بحضرت
ملک غیب دان جل جلالہ استغاثہ نمودہ گفت تَالِ رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ يَا رَبِّ تَلْكَ
زند ان محبوب ازین دعوت مر است کہ مرا می خواند مضیق حبس بہتر ازین گلشن واسع فضا است کہ
مرا بر فتن آنجا تکلیف می نماید آن دوزن کہ ضمان تمنائی وصال یوسف علیہ السلام در ضمیر خود مخفی میداشتند
بیکبارگی از روی یوسف گشتہ رفتند نزد زینجا صورت حال معروض داشتند و زندان فرستادن یوسف
را علیہ السلام صواب دیدہ القار آن نمودند چنانکہ در محل خود مسین گرد و انشار آمد تعالی اما بیان
شَمَّ لَطَائِفَ وَاشَارَاتِ وَنَكَاتِ وَمَوْعِظَ وَنَصَاحِ مستفادہ از آیات مذکورہ
قوله تعالی و قال نسوة فی المدینۃ امرأۃ العزیز تراود فتبما عن نفسہ یوسف را علیہ السلام فقی
خواندند و اسم فتنی بر جوان مردان اطلاق کنند و فتوت نزد ارباب طریقت از دو چیز است
الصدق مع الحق و الخلق مع الخلق تا حق تعالی بجای موافق بودن و با خلق در بخلق نیکو معاملہ نمودن
ببلا می از حق بگیرند بحیف با خلق بستر بند و این ہر دو صفت در یوسف علیہ السلام کمال بود پس
بفتوت موصوف گشت قولہ تعالی قد شغفنا حباً در شغاف بزرگاز اختلاف افتادہ است و ماہ
تفسیر آیت شَمَّ از ارباب روایت بیان کردہ ایم اما اہل باطن بر آنند کہ شغاف یک طوریت از اطلو
دل و دل بہ ہفت طور اشبات کردہ زیر کہ دل بر مثال آسمان است و تن بر مثال زمین کہ آفتاب
روح از آسمان دل بر زمین قالب می تابد و از انور حیات منور میدارد و چنانکہ زمین را ہفت
اقلیم است و آسمان را ہفت طبقہ قالب را نیز ہفت عضو است چون ہفت اقلیم زمین دل ہفت
طوریت مناسب ہفت طبقہ آسمان و چنانکہ ہر ہفت اقلیم از زمین خاصیتی دیگر دارد و از روی

نوعی از اجناس خیزد که در دیگر اقلیم نباشد آن هر عضو نیز کاری آید که ازان عضو دیگر نیاید و همچنانکه هر طبقه
از آسمان محل کوکب است سیاره کند لک هر طور از اطوار دل معدن گوهر دیگر است که الناس
معاذین کعادون الذنوب و الفیضه طور اول صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است که افق شرح
اللہ صدر کلام فیه علی نور من سجد و اگر عیان باشد منها از نور اسلام در گذر و معدن
ظلم و ظلمت گرد و من شرح بیا کفر صدر اول محل و سادس شیطان صدرست و صدر مثال پوست
ست مردل را و درون دل و سادس راه نیست زیرا که دل حرم حق سبحانه است و حکم خود غیر خود
راه ندهد و با عی مراد در دل بغیر از دوست چیز نیست و در نمی گنجد و بخلاف خانه سلطان که دیگر نمی گنجد
در و درون قصر دل دارم یک شاهی که گر گاهی به نزل بیرون زند خیمه به بحر و بر نمی گنجد و حفظ نام کل
شیطان الرجیم آسمان که حرم ملائکه است شیطان را در و در راه نیست دل خاصه حرم حق سبحانه
و تعالی شیطان لعین چگونه در وی راه یابد آن عباد می لیس لک علیهم سلطان طور دوم
قلب خوانند و آن معدن ایمان است اولیک کتب فی قلوبهم الا یمان و محل نور عقل است که
لهم قلوب لا یعقلون بها طور سوم شفاف است و آن معدن محبت و شفقت است بر خلق و محبت
خلق از شفاف و رنگد و قد شغفها حب بها طور چهارم فواد گویند که معدن شایده و محل
روایت است ملائکب الفواد ما را می طور پنجم حبه القلب گویند که معدن محبت حضرت
الوہیت است جل و علی او این دل خاصه راست که محبت هیچ مخلوق را در وی گنجایش نیست
هوای دیگر در مانگنجد و درین راه پیش ازان سودا نگنجد و طور ششم سویدا گویند که معدن مکاشفات
غیبی و علوم لدنی است و منبع حکمت است و گنجینه اسرار الهی سبحانه و تعالی و محل علم اسماء و علم ادم
الاسماء کلها است که در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه ازان محرومند و این کرده غمت
خاست هوش دل مانده درد توده نیش و توسن دل مانده سری که مقدمان ازان محرومند و عشق تو فر و گفته
لبوش دل مانده طور هفتم حبه القلوب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات است و صفات الوہیت تمام
در وی تجلی کند از آفات مرض فی قلوبهم مرض نگاهدار و نشان صحت دل آنست که هر یک ازین اطوار حق
عبودیت حق بجا آرند و نجاصت معانی که در ایشان موجود است مخصوص گردند یعنی رونی از همه مخلوقات
بگردانند از متعانت نیوی تو سلامت اخروی اعراض کرده بگنی و جوه توجه بجناب قدس خداوندی نمایند جل جلاله و
عنوانه الکلام فی المحبته المستفادۃ فی قوله تعالی جابدا انک اهل محبت را و محبت سخنان بسیار است
و لطایف بی شمار و در تعریف محبت چنین گفتند که المحبۃ ان نسبت الیک ان جیب و لایقی

منکشی محبت آنست کہ ہرچہ بتو منسوب باشد از ظاہر و باطن و صورت و بعینی دینا و حقیقی ہنہ
 را محبوب مسلم داری و هیچ چیز از خود براسے خود نگذاری شیخ ابو الخیر مینائی گفته است قدس سرہ کہ
 حب و معرفت ست حاو با حاتعلق با روح دارد و با بدن یعنی ہر کہ دعوی محبت الہی کند جل و علا
 ے باید کہ از روح و بدن دست بشوید بمن از جان و تن نگوید رباعی این من نہ منم اگر منی ہست
 توئی نہ در در بر من پیر منی ہست توئی نہ در راہ غمت مرانہ تن ماند و نہ جان نہ در زانکہ مرا جان تنی
 ہست توئی نہ و بعضی در تعریف محبت چنین گفته اند محو المحبت لصفائہ و اثبات المحبوب بذاتہ محبت آنست
 کہ تمام بذات و صفات خود محو شوی تا محبوب بذات خود قائم مقام تو باشد تا ہر کہ از خود نصیب جوئی
 اورا یابی و از خود اثر نہ بینی شیخ منصور جلاح گفت قدس سرہ حقیقت محبت آنست کہ تمامی از صفات
 خود فانی شوی و متصف باوصاف محبوب خود باشی شیخ سقے گفته قدس سرہ الا صلح المجتہ بین اثنين
 اختہ يقول الواحد للآخر انا یعنی در محبت اثنیت نیکنجد و در میزان عشق منی و توئی نمی بخند رباعی
 اندر عجبم یا تو تو می یا تو منی ہم من تو ام و ہمہ منم ہمہ تو منی من با تو چنانم ایدل و جان زو فامہ کا ندر
 غلظم کہ من تو ام یا تو منی نہ عارفی گفت حقیقت محبت وقتی دست دہد کہ دل از جمیع کہ و رات
 نفسانی پاک گردد و چون سلطان محبت الہی در دل بندہ نزول کند محبت غیر اورا در دل جانا نماند
 زیرا کہ محبت آتشی ست سوزندہ در صمم کانون دل بندہ فروزندہ چون شعلات غیرت بر آذ و ز و ہر چہ
 جز دوست یا بد ہمہ را بسوزد و رباعی عشق تو آتش ست جان می سوزد و زہان کہ بہ پردخت جہان
 می سوزد این طرفہ نگر کہ چون بگویم نامست و در ہیبت آن کام و دہان میوزد و نقلست کہ موسی
 علیہ السلام بمناجات میرفت مروی را دید بر سر راہ نشسته چون موسی را علیہ السلام بدید تحیت بجا آورد
 گفت ای موسی سید انم کہ بمناجات میروی حاجتی از ملک تعالی درخواست نمائی گفت حاجت حبلیت
 گفت آنکہ از محبت خود یک ذرہ در کار من کند و قطرہ انسان شراب در کام جانم چکاند بعد از آنکہ موسی
 علیہ السلام از مناجات فارغ شد در دلش را فراموش کردہ بود حق تعالی فرمود حاجت آن درویش را
 چرا عرض نمودی گفت خداوند تو عالم تری فرمود یا موسی ہمان ساعت کہ او ترا پیغام داد ما حاجتت را را
 کردیم موسی علیہ السلام باز گشت چون بمنزل آن درویش رسید اورا آبخانہ بدید گفت الہی آن درویش
 کجا رفت فرمود از تو بگرخت گفت الہی با خلق نیامیزد گفت نہ گفت الہی من پیغامبر تو ام از من چراسے
 گریزد گفت یا موسی ہر کہ ما را دوست دارد با خلق نیامیزد گفت الہی آنکہ من دیدار وی دارم اورا بمن نمای
 تا بینم فرمود ہر مسران کوہ رو موسی علیہ السلام بر آن کوہ برآمد دید کہ آن بچہ پارہ خود را از کوہ انداختہ

و بر سر سنگی پاره از و آویخته و از هر پاره کلمه الله بر من آید موسی گفت علیه السلام الهی باد وستان
خود چنین معامله می کنی تا باد شمنان چه کنی خطاب آمد که یا موسی اگر از محبت خود زده چنانچه در کام جانش
انداخته ام بر کو بهار عالم نهم همه کو بهار پاره پاره شوند و طاقت نیاورند **للشیخ الرومی قدس سره**
ای ز یک تالش تو کوه احد پاره شود چه عجب مشت گلی عاشق بیچاره شود و عزم سفر دارد و
جان منیش بند گران و بگسلد بند ترا عاقبت آواره شود و لبش از قول خدا هست زنی مهر شامه
گر نبود طفل چرا لب گهواره شود و چون بچه از غضبش درین مجلس بکشی آتش سوزنده ترا لطف
و کرم پاره شود و نگاه خطاب آمد یا موسی اگر چه در دنیا با و این کردم اما نظر کن تا منزل ای در بهشت
مشاهده نمائے موسی علیه السلام نظر کرد و قبور دید از یکدانه مرورید فرمود منزل وی نیست من نیز بیدارت
اورا هم **اگر** هیچ نباشد بد نیاید بقی **چو** تو دارم همه دارم و گرم هیچ ندارم **شیخ شبلی قدس سره**
میگوید که وقتی بدی از دیهار شام رسیدم مردی را دیدم نشسته و سر پیش فلکزه و با خود سخن میگفت مردم
بسیار گردی آمده بودند پرسیدم که حال این مرد چیست گفتند این مرد دیوانه است شبلی میگوید که پیش وی
رفتم و سلام کردم گفت علیک السلام یا شبلی گفت ای شبلی اگر میخواهی که سلامت یابی گرد کو به محبت
نگردی تا رقم دیوانگی بر تو نکتند این قیام اول است و لزوم است که مادر محبت می افزایم وی
در محبت می افزاید اکنون بر و تا بازی بعد از وی چند باز گذر من بدان موضع افتاد دیوانه را ندیدم از حال
دی پرسیدم گفتند از آن روز باز که تورفتی در دامن آن کوه غاری است وی در آن غار در آمده و خاموش
نشسته و بالکس سخن میگوید شبلی گوید متوجه آن گشتم دیوانه را دیدم افتاده و ماری سر در چشم خانه وی کرده و
دیدگان وی میخور و چون آواز پائی من شنود بانگ بر آورد گفت عدت یا شبلی باز آمدی ای شبلی
الطرفان هذا هو القدم الثانی فی المحبة و کوزوت فی الدعوی ترید فی البلوی آن قدم اول بود که دیدی و
این قدم دوم است در محبت و چند آنکه در دعوی محبت بیقرانی وی در بلا و محنت میفراید و هر ساعته
بخود می زند امیکند که وقف محبتی علی من ادعی محبتی فمن اراد فیه خل **داری سرا و گرنه دور از بر**
ما دست کشیم تو نداری سرا **ای** در ویش محبت خلعتی است که بر قامت آدم علیه السلام دوخته اند
محبت آتشی است که بران سپند دل بند آدم سوخته اند مخلوقات دیگر را با محبت کار نیست که کار ملک ساخته
ازان است که با ایشان حدیث محبت در عیانست هر که شمره از گل محبت بمشام عمدش رسیده گودل از گل
بر و از المحبة لا یقی و لا تذر **غزل** چون نقش روی توام در دل حزمین گردد مرا نفس بدل خستین کین گردد و
شدت خاک بگویت هزار عاشق پیش **بدان** هوس که تا پانوزمین گردد و کجا سلامت و لها بلوئی تو جا

ن
للشیخ الرومی قدس سره

زمان مصر زینهارا در آن عشق و محبتش مذمت نمودند و فضلا لش نسبت کردند آری خاصیت عشق
آنست که هر که قدم در آن راه بندد او را بهیچ وجهی و ضلالت منسوب ندارند یعقوب علیه السلام در آن عشق
مے سوخت فرزندانش ملاست کردند **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَدِيرُ** و زینهارا بگوید مهر میگردد و زمان
میگفتند **إِنَّا لَنَرِيهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ** مومنان در آن تشکده عشق الهی جل و علایمی سوختند و بیگانگان در
باره ایشان مے گفتند که **إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ** این مقدار دارند آنستند که عشق یعقوب علیه السلام
حقیقت بود و آنهم زینهارا ضلالت بود بلکه عین اصابت بود و آن مهر محبت مومنان نه بخواست بود بلکه
محض توفیق و هدایت قوله تعالی **فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ** اشارت سخنان زمان را که نتواند فعل زینهارا کید
خواند و همچنین کید کن و کید مے قوی تر است از مکر زیرا که زمان بر زبان طعن کرده بودند و زینهارا فعل آورده
بود و فعل از قول موثر تر افتد چون ملاست زمان بسج زینهارا سید خواست که خود را از آن ملاست باز رها نند
منکر از ابا قرار در آورده و تا مهاجرات را بجایهای رنگین و قماشهای سنگین از سقف تا بسطع بیار است
و فرستاده ملوکانه و قیصوری و فالین های مفسور مے میزد اختند و کرسی های از عود قمار می و مکلن بچهار
نهاده و گرد بالش و نهالین بر آن کرسی بگشردند و از اشرف قبایل و اکابر و عشا که محشم که میان مصریان
مکرم بودند بطلبیدند **و ایت** و هب مبنه رضی الله تعالی عنه چهل نفر بودند و بروایت دیگر چهارصد زن
را بخواند کما قال الله تعالی **و ارسلت الیهن و عتدت لهن** شکار الایه بدانکه ارباب اشارت
درین واقع تحقیقات غریبه و تدقیقات عجیبه روی نموده اند و هر کس بر طبق مکاشفات خویش طلبه بر
قدر مشاهدات خود بزبان اشارت در این قصه بر حصه تحقیقی بصارت آورده اند و چون درجات ارباب
اشارات تفاوت در تحقیقات ایشان نیز درجات است و درین کتاب عالی خطاب شده از آن معین
ببین گردد و متمسک آنکه اصفای نمای و معین سکین را از اکثر اوطاناب معذور فرمای تحقیق **اول**
بدانکه این قصه بیان حال تست که چون روز اول خطاب الی جابر علی فی الارض خلیفه در اقطار و
اکتاف ملک و ملکوت انداختند و آوازه و آوازه خلافت و صدای ندای محبت این مشت خاک
باسماع فرشتگان عالم افلاک در دادند ایشان بگفتار **لَتَجْعَلُنَّ فِيْهَا مَن لِّیْسَ مِنْکُمْ** بکشادند یعنی بنده خاکی
را چه قابلیت که تواند بر مسند خلافت بنشیند و تاج کرامت بر فرق بندد و خلعت اصدافا در پوشد و در
اجتبار بدوش اندازد و مکر خدمت بر میان بندد و شراب محبت نوش کند و خروش شوق در عالم اندازد
آری هر چند سوال فرشتگان طلب حکمت بودند از روی ملامت اما قدرت الهی جل و علایم است
که حکمت بالغه خویش ظاهر گرداند زینهارا و ارمان خاد ملکوت را بخلعتهای نور و ضیایا است و فرشتها صدق

روایت دایره مذبحی السعدی

ج

ن عشق اول

بنیداخت از کام آدم علیه السلام بزبور کرامت و زینت بخیر طینت مزین گردانیده رسول و فرستاد تا
 ملائکه در مهانخانه ملکوت برخوان احسان نبشاند و طعماهای گوناگون تسبیح و تقدیس برای ایشان ترتیب
 فرمود آنگاه ترنج حیرت با کار و غیرت در طبق حمیت پیش ایشان نهاد آنگاه آدم و اعلیه السلام یوسف و ابراهیم
 عدم عزیز و مکرم در مهانسلری وجود بزم شهو و بیرون فرستاد و بزبورهای اخلاق حمیده و نفوس پسندیده ارادت
 با طشت محبت و آفتاب معرفت همراه بر ملائکه ملکوت جلوه داد تا شاید که این مهمانان دست نخستین از آلائش
 خود بسوی ایشان بشویند و بزبان اعجاب سخن فضل و کمال و حسن و جمال خود کمتر گویند چون آدم صغی علیه السلام مرتین
 بکلی ایمان و علم و عرفان با وجود حسن ذاتی خلق الله تعالی آدم علی صورت و کمال صفاتی لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ
 تَقْوِيمٍ بر نظر فرشتگان جلوه کرد کمال مطلوب خود را بی ملکه جمال محبوب خود را در آئینه وجود وی منعکس دیدند
 فی الحال در مشاهده آن جمال چنان و اله و حیران گشتند که ترنج جمالت لَعَلَّمْنَا بِرُوحِ عَصَمَتِ مِیَرَانْدُو
 خبر نداشتند و چنانکه زینجا میگفت فذلک النبی الّلهی فیه حضرت احدیت جل جلاله میفرمود اَلَا اَقْلُ لَکُم
 اِنِّیْ اَعْلَمُ غِیْبَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَاَعْلَمُ مَا یُبْدُوْنَ وَ مَا کُنُوْا تَلٰوِیْنَ الشَّیْخَ النِّظَامِیّ قدس سره
 اول کین عشق پرستی نبوده در عدم آوازه هستی نبوده و قبل از کتم عدم ساز کرده و سوی وجود آمد و در باز کرده
 او بخلاف علم آراسته چون علم افتاده برخاسته علم آدم صفت پاک اوست و خمرت طینت شرف
 خاک اوست و طفل چهل و زه که مرزبان به پیر چهل ساله بود درس خوان به زده شده مرغان فلک خوشه چین
 زان همه سلاطین سر بلندین به تحقیق و وهم آنست که چون حق تعالی است محمد را صلی الله تعالی علیه و سلم در میان
 ائم بخیرت بست و در سایر ائم تفضیل فرمود که کُنْتُ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ و رقم محبت بر عنوان
 منشور معاملات ایشان بر کشید که قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحِبِّکُمْ اللّٰهُ فَمَنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ
 از بمعنی تعجب آمد که طائفه که عمرشان به تنهایی گذشته و نامه اعمال شان بگناه سیاه گشته چه قابلیت آن که
 بر وساده محبت مسند باشند و بر بساط خیریت منبسط گردند حضرت خداوندی جل و علا در ایام شریفه چون
 جمعه و عید و شبها زهرار قدر و برات بندگان خود را در مساجد و معابد مجتمع گرداند و ابواب طاعات و عبادات
 بر وجود آمال ایشان بکشاید و کلیت اعمال پسندیده و زینت افعال مرضیه محلی و مزین گرداند آنگاه فرشتگان
 را بنیابت ایشان فرستند که تشریف الی السکة و الروح فیها باذن ربهم ملائکه نظر کنند مسجدی می بیند آریسته
 و مسجد با نور عبادت پیراسته و بندگان طبع تسبیح و تراویح و نماز و مناجات در رف
 حاجات جمال اعمال خود را بزبور قبول بر بسته فرشتگان از غایت استحسان به تیغ اعتذار و استغای
 استدعا خود بریده و زبان به ثنائی ملک تعالی جل ذکره بر کشاده و بزبان حال باین نظران نظرات عنایت

این خطاب در او ده **س** زان از لے نور که پرورده اند در تو زیادت نظرے کرده اند نقد غریبی جهان
 شهرتست به هر دو جهان یک بیک از بهر تست به آئینه دارای آن شد تا سحر به تا تو رخ خویش بینی
 مگر به مرغ دل و عیش و جان هم توئی به چون تو کے گر بود آن هم توئی به تحقیق سوم آنست که
 بآیه نفوس ناطقه که خوانین مصر معترف بودند و فائزانه با جمال وحدت یوسف حقیقت و زراویه وحدت
 عشقے باختند در حین اسرار اظهار گشت کثر انجفیاً خواستند تا جمال وحدت ذات را برایشان
 جلوه دهد و لواحق انوار حقیقت را از منظر مجاز بدیشان نمایند و قدرت الهی حل و علی مہمانسرای
 در عالم کون و فساد را به پیرانہا در شد و رشاد بیاراست و سقف و اساس و انواع و جناس آنرا
 منظر اسرار مطلع انوار خود گردانید بزمین بیاراست که عبارت از دین اسلام است خوانی بنہاد که
 اشارت ملک علامست جل جلالہ کہ سیہا بنہاد کہ کنایت از علوم و معارف و احکامست و نازق
 مصنفہ از شراعی موصوفہ و مسائل معروفہ بروے افکنند کہ متکابر خواص و عوامست و کار و ستیز
 و تیغ محدود کہ آنرا مدرکہ و ذہن نامست با ترنج معقولات در پنجه تدبیر و کف تفکرشان نہاد کہ سرمایہ
 احتیاج و الزامست و چون نفوس ناطقه بنظر استدلال و اشتغال نمودند و ہر یک از آلات
 بجل آن استمال فرمودند کہ ناگاہ بیواسطہ ترتیب مقدمات و ترکیب اشکال مہیات نور حقیقت
 ذات و تجلیات صفا حجاب بطون از جمال ظهور برداشت و استدلال و استدلالیاز باطل ساخت
 و آلات و ادوات را بکی معطل گذاشت و اہل تفکر را در مقام تحیر سر اسیمہ و حیران گردانید تا در ہر چه
 نظر کردند آن نور حقیقت را بران محیط دیدند تا شبابہ کہ در خود نگاہ کردند ظلمت آب و خاک بشریت
 را در نور حقیقت مضمحل و نا چیز کردند و درون جان کہ حاش شد ما ہذا البشر از نان گفتند ان ہذا
 الاملک کریم عاشقان فانی در تجلیات زبانی می گویند ان ہذا الاملک کریم لمولفہ عفی عنہ
 غزل اگر بودی امین برون بر می راہی به تو ہم ز خود شنوی صدای لہی به ز قید تن بد آے در فضا
 عالم جان به بین ز روزن دل بضر نش لاہے به ظلمت شب پیران ز مطلع غیبی به عجب مدار کہ
 سر بزند یکے ماہی به ز چشمہ دلت آبجیات پر جوشد به چنانکہ طلعت یوسف برآمد از چاہے به تو
 فانی چه شناسی ظهور ستر وجود به کہ نیت مظهر او جز ضمیر آگاہے به حجاب ظلمت و نور از میان
 توان برداشت به اگر ہزار بود فی المثل بیک آہی به باغ قدس بہر دم گلی و گر شکفد بہ از ان
 نفس کہ بر آید ز دل سحر گاہی به قولہ تعالی فلما را نیہ اکبر نہ آن زنان کہ آوازہ جمال یوسف علیہ السلام
 شنیدہ بودند و لیکن ہنوز مشاہدہ جمال یوسفی نکرده بودند چون بدلت مشاہدہ فائز گشتند انجہ در حوصلہ

تصور ایشان گنجیده بودند یوسف علیه السلام ر ضعاف مضاعفه آن یافتند ضابطه اختیار از دست داده در مشاهده جمالش مدهوش و مبهوت گشتند کد لکندگان مشتاق و طالبان اهل وفاق مثبت که آوازه نوازه جمال بر کمال ان الله جمیل بحیب الجمال شنوده اند و در تمنای دیدار مطالعه الواری بودند روزی خواهد که نقاب احتجاب آفتاب وجود بردارند و مشتاقان را در مقام شهود بار و همتا آنچه در قوت تخفیه ایشان گنجیده بود و مقتضای لیس النجر کالمعانیته بالطفات الوار مشاهده هیچ وجه مناسب نیابد لاجرم در بحر وصال الهی مستغرق گشته جل جلاله مدت هشتصد هزار سال در ان استغراق مدهوش و منجمانند که اصلاً از بهشت و لذت آن خبردار نباشند ریاضی باش تا حسن ز کام خیمه در صحرا زند و بین طناب خیمه را بر خرگه دال از زند و پر تو نور جمالش گر ز نذر عاشقان به شور با کر عشق او در جبهه المادی زند ^{لقلست} که در میان زنان مصر و ختره اگر زیملت اهل کفر آن ساعت که نظر بر جمال یوسف علیه السلام افکنند از غایت استعجاب عادت ز نالاش پدید آمد و آن حلیه تجمل که داشت آلوده گشت و از غایت شرمساری سر بر پیش افکنده با خود گفت که ای خدا می یوسف تو ایان آوردم مراد ریاب و ازین شرمساری و خجالت باز زبان رب العزة جل جلاله همان ساعت و بهشت و حشرت بر زبان افکنده و دستهای پریدند و جامهای بخون بیا بودند تا آن بیچاره از خجالت باز رسید و اشارت نظیر این آنست که گویند در زمان حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم جماعتی از یاران مجتمع گشته بودند ضیافتی بود و شتر می کشته بودند و نفره انداخته و در اثناء آن آواز می دادند در میان آن جمع پدید آمد چون وقت نماز درآمد یاران خواستند که بطهارت که داشتند نماز بگذارند و آن بیچاره که طهارتش شکسته متحیر گشته شرم میداشت که بتجدید طهارت برخیزد و خواجه علیه الصلوة والسلام ازین معنی دانسته فرمود من اکل لحم البعیر فلیتوضا هر که ازین گوشت شتر تناول کرده باید که وضو سازد و مقصود آن بود که آن فقیر از خجالت باز رسد کد لک چون روز قیامت شود هر فرد از افراد آدمیان را بخوانند پیام مادر خوانند تا کسی که مجهول الغیب باشد در آن روز شرمسار نگردد و یکی از علما را سوال کردند که حکمت در مرور کل خلایق از انبیاء و اولیا و مطیعان و عاصیان بر پل صراط چیست تا فرمود و ان کنتم الا واد باجوا و او که عاصیان را از تلویث معاصی پاک کردن ضرورت است تا مستوجب نعیم مقیم گردند لاجرم ایشان را با آتش میاید و آوردن از برای تنذیب و از برای تعذیب اگر تنها ایشان را بفرخ اندر آورد و پیرده از روی کار معاصی برداشته شدی و اهل عصات بر احوال شان مطلع گشتی همه خلایق را فرمود بر آتش بگذرند تا میچکس ندانند که مطیع کیست و عاصی کیست که تا جرائم عاصیان مستور بماند و کس بر معاصی شان اطلاع نیابد لطیفه خاتونان مصر چون

جمال یوسف علیه السلام بدیدند و شعاع آن جمال بر هیاهل وجود ایشان اشراق زد و در هر
 دہشت افتادند و دستہار را بجای تریج بریدہ از خود بی شعور شدند بعضی بیوش افتادند
 و بعضی جان داده و بعضی سر اسیمہ و متحیر ماندہ چنانکہ شمشیر بین شد آری آن زنان ہنوز بلا
 محنت ندیدہ بودند و در تیر امتحان عشق در نیامدہ و این معنی ندانستہ فرو از ذرہ ذرہ آتش
 پیچہ قطرہ قطرہ خون باہر دے کہ عشق تو در امتحان بودہ لاجرم ہر کہ بنیان عتاب کند و یا عیب
 ایشان گوید چون دست محبت گریبان جان او بگیرد خود را بہمان عیب مبتلا بیند و زیادت
 نیز **۵** بر عاشقان ہر آنکہ جفا گفت و عیب کردہ دید آنچہ گفت با دگرے و آنچہ کرد ہم کہ گویند
 کہ یک ساعت آن زنان شفاعت پیش بردند کہ در مدت چند سال عشرت شیرہ آن نکرده بودند
 لطیفہ ای در ویش دیدار مخلوئے را آن مقدار تصرف می تواند بود کہ در مشاہدہ می کاروی
 بدست نہادہ نے ہرند و از آن خبر نہ و در شرح تعرف آوردہ است کہ در وقت گذشتن
 بندگان بر یکصراط حق سجد و تعالی بر ایشان تجلی کند و در مشاہدہ جمال وی بندگان چنان
 مستغرق گردند کہ نے از آتش خبردار شوند و نے از صراط آری ای در ویش فلما را اینہ اکبرہ و قطع
 ایدہین و در حین رویت یوسف علیہ السلام ہمہ کار و بود و ہم دست بریدن و الم قطع بود و لیکن
 در غلبہ استیلا بر سلطان مشاہدہ اویس یک ازینہا خبرنداشتند و دیدار مخلوئے این می کتہ بین
 تا دیدار خالق جل جلالہ چاکند و در خبر دیگر است کہ بامو منان در وقت مرگ تجلی خاصی رسد
 کہ در وقت سکرات در آن مشاہدہ محو گردد و غزل رومی بنمای وجود خود از یاد سیر و خرم ہر چنان
 ہمہ گویا و سیر و با چون دادیم دل دیدہ ز طوفان بلا و گویا سیل غم خانہ زمینیا و سیر و روز مرگ لفسے و عدہ
 دیدار بریدہ و انگہم تا بلجی فارغ و آزاد بپیششارت لطیفہ ای در ویش این ہمہ بلا و ابتلا متوجہ
 احوال لایات آمد و لیکن در حال زینجانیچ تغیر و تبدیل راہ نیافت حکمت درین چہ بود و گویا گویند
 کہ یوسف علیہ السلام در خانہ وی بود اطمینان خاطر وے با آن بود کہ ہر وقت کہ خواہد بدولت
 ملاقاتش مستقر گردد و از بیم فراق اتین بود و دیگر از این معنی حاصل نبود لاجرم مبتلا گشتند اما
 حقیقت آنست کہ ایشان مبتدی بودند و زینجانیچ در بدایت محب را تجلی مشاہدہ الوار جمال محبوب
 نباشد و چون بنہایت رسد در مشاہدہ جمال محبوب بیے شعور نگردد و زیرا کہ محب را در نہایت قوام از محبوب
 حاصل آید کہ با آن قوت تواند کہ با محنت بکشد کہ اگر نہ آن قوت باشد فی الحال رخت وجود بر او یہ عدم
 فرستہ بخین در حین مطالعہ الوار جمال قوت باصرہ ہم از محبوب بہ طلبہ تا با مداد و اعانت نظر

محبوب مشاهده جمال محبوب نماید تا دیده تخت از تو نظر دام بگیرد و نظاره آن صورت
 زیبا نتوان کرد و اما آن قوت بر فن جو صله عاشق تواند بود چنانچه طفل را در ابتدا از غذا
 از شیر مقرر سازند نهایت رسد از هر گونه طعام غذای خود تواند کرد و لذت محب را در بدست حال
 قطره از شراب محبت کافی بود و در نهایت بجای رسد که نماند و کشیده و هنوز نقره بل من مزید
 سازند لمولفه عقی عتمه قدم چو بر سر گفت و شنید خواهیم زد و دم از حقائق ارباب دیده خواهیم زد
 هزار بحر اگر بر دلم فرویزد و هنوز نقره بل من مزید خواهیم زد و **شیخ** می معاذ را ز می قدس
 سر از برای سلطان بایزید نصر الله تعالی بجهت نوشته فرستاد سکرست من گفته با قدر شربت
 سن کاس الحجه سلطان بایزید در جوالش بنشست که غیر که شرب بخور السموات و الارض و لسان
 خارج من فی و کقول بل من مزید تو بجز اسی یکمی که از جام محبت در کام مودت چکانده اندستی بیکنی
 دیگر هستند که دریاها را شراب عشق در کشیده اند و هنوز زبان از زبان بیرون افتاده می گویند
 و گویا بیج داری بیار لمولفه عقی عتمه صد هزاران بحر دارم در درون و در عطش آتش زند شعله
 بر دهن و گریز بر سر بحر در کام دل و جرفه باشد هنوز از جام دل و صد هزاران بحر در جام
 پدید و میزند دل نقره بل من مزید و تا بکلی محمور باشم ساقیا و انی اعطیت کاساً باقیاً و
 با ده ده تا قید هستی بکسلم و پرده بکشا تا رخت بنید و لم چند باشم با جالت متب و در ظهور
 نور عرفان محجب و آه زان حسن که بر اهل نظر و از پس صد پرده آید جلوه گر و ده چه خواهی
 از من شوریده حال و یا بکش یکبار یا بکشا جمال و گم جو خیم می نوازی در کنار و که چشمم می گذار
 انتظار و هر چه منجواهی بکن بر شان من و من غلام تو و تو سلطان من و مقدمه ای در ویش
 موسی علیه السلام در بدایت احوال سکر بود و دو بگفتار آمد ار نه نظر الیک گفت خواجه
 صلوات الله تعالی علیه و سلم در نهایت سکر بود و دم فر بست لا اضمنی ثناء علیک گفتند الم
 ترابی ربک چشم فرو خوابانید کا تراغ البصر و مکلف دیده ما را قابلیت مشاهده آن ویدار نیست
 مگر هم بیدار اویدار مشاهده کرد **شیخ** غزالی رحمة الله تعالی میگوید غزل روئے
 جانان بچشم آن دیدن و خوش بود خاص ناگهان دیدن و وصل او هم با و توانی یافت
 روئے او هم با و توان دیدن و من گرفتم که در صفای رخس و توانی همه جهان دیدن و اندرین
 آمینه جهان باری و می توانی چشم جان دیدن و که هم ادبست هر چه هست یقین و جان
 جانان دلبران دیدن و رجحان الی القصه همه زنان در مشاهده یوسف علیه السلام

نقره کار

دستیار پیدند و زینجا فارغ زیرا که سطوت سلطان مشایده بر باطن زینجا بکرات حکم رانده بود و صد نفر
 بار بختیم استغنا گشته و زبان بشریت استر ضا زنده گردانیده شد و دفتر باب تحقیق ابو بکر صدیق رضی
 الله تعالی عنه چون کسی را گریان و در راه طلب پویان دیدی که قریب الحمد بودی با سلام فرموده
 بگذر کنانی حالت القلوب و این نیز در ابتدای حال برین منوال بودیم اما چون تواتر شنا شد و راز از فیوض ایمان
 و عرفان بر قلوب مکروب بنوال گشت صلابت بر دلها مستوی شد و در کشیدن با محنت قوی گشت دیگر
 از ان نوع رفتهای و اضطراب باز ماند و صلابت در دین مستقیم گشت شنیده باشد که حضرت موسی
 علیه السلام در آن وقت که در طور بشرف مکالت حضرت خداوندی جل و علا مشرف گشت ابتدا
 امر آمد که عصار خود بنید از وان انش عصاک چون عصا بفلکند آرد هاشش شد موسی علیه السلام
 از ان ترسید و گریزان شد خطاب آمد که خذها و لا تخف بگیر این موسی و مترس موسی علیه السلام بفرمان
 الهی جل و علا دست فرا کرده آنرا گرفت بهمان صورت اولی باز گشت موسی علیه السلام گفت الهی
 چرا نفرمودی تا در پیش خصم این عصا آنجا بفلکند و این معجزه تو نمود می خطاب آمد که ای موسی اگر این
 عصا آنجا بفلکند چنانچه خصم بگریختی اول اینجا تو نمودن تا بان خود گرفتی تا آنجا دشمن ترسد و تو تری
 حضرت مار را رسول علیه السلام نیز در شب معراج با سمانها بردند و عجائب ملک ملکوت و بهشت و فرج
 بوی نمودند تا همه را بدید و بان خوی کرد که چون روز قیامت شود و فزاع و اهو ال متعاقب گردد همه
 اینها و خواص و عوام در مقام خوف و حشت نفسی نفسی گویند و حضرت رسالت علیه السلام چون هم
 آنها دیده و بان خوی گردد و در مقام امن و امان امتی امتی گوید این بود فیض زینجا و اطمینان او و مشایده
 جمال یوسف علیه السلام و احوال زنان و تعبیر و اضطراب ایشان نظیر دیگر در حکایت آورده اند که
 بر روزگار محمود غازی انار شد بر پانه مروی بود و فزاع و برکنار زراعت خود طبلک ساخته بود که هرگاه جانوری
 قصد زراعت و می کرد می آن طبلک بکوفتی آن جانور رمیده بکشت زار و در نیامدی و اگر در آمده
 بود می بگریختی اتفاقاً روزی سلطان باخیل چشم خویش بر کشت زار آن درویش می گذشت و شتری پری
 بود که مدت چندین گاه کوس سلطنت محمودی بر پشت این شتری کوفتند و بواسطه پیری دیگر از بار کشیدن
 عاجز گشته بود کوس سلطانی از پشت وی فرد گرفته در صحراش بلیه کرده بودند آن شتر روزی چند برآمده
 بکشت زار آن دهقان رسید بزرگتر آن طبل کوفتن گرفتند و هر چند چوب بر آن طبلک میزدند شتر اصلاً
 از ان نمی رمید و از کشت بیرون نمی آمد تا آن شتر را ملائیم نموده از ان زراعت کشید سار با سار دیدند
 که کوس نیز بطلب این شتری آید از وی پرسیدند که اینچه حالت است که با هر چند طبل میگویم این شتر اصلاً مطلقست

نمی شود ساربان گفت که این بیچاره شتر بشت سال است که کوس سلطان محمود غازی می کشد و آن
کوس بر پشت وی میزند بچوبکی که طبلکه زنده متاثر نخواهد شد مقصود از این حکایت همین تحقیق
قصد از اینجا بلکه بیان احوال شتر است که دنیا کشت زار آخرت است که دنیا مرعته الاخره
طبل رحیل بدست عزرائیل علیه السلام داده اند که چون عوام کالای نعمت میل بجانب سبزه زار دنیا کنند
عزرائیل این طبل رحیل افروزد تا ایشان ازین کشت زار رسیده ترسان بگریزند بمقام اصلی خود که منهای
خلاقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم شماره آخری اشارت به آن است که معاودة نماید مدته
عزرائیل بانچه نامور بود قیام می نمود تا ناگاه شتری از اقطار مجبان که کوس محمود از بطن علای نام و
زده اند و بار امانت محمود بر نیلی سجانه و تعالی بر پشت معامله می نهاده اند کشت زار و کلم فی الارض مستقر
آمد و در مرغزار طاعت و عبادت مقتضای ارثو فی ریاض الجنه بچرا مشغول شد عزرائیل علیه السلام
بر قاعده مامور طبل رحیل فرو گرفت این شتر مست الی حل و علای از آن طبل می سبک زد متاثر نگشت ناگاه
ساربان قل من یکلؤکم باللیل و النهار در طلب این شتر ندای خدای یا ایها النفس المطمئنة در
داد و حراس ملائکه از وی می پرسید که این چه حال است که ما هر چند طبل رحیل می کویم این شتر از
آواز طبل ما بیرون نمی آید و در جواب میگوید که این شتر مدتیست که طبل محبت هوامد محمود کل افعاله کوفته و
بصدای ندای عشق و محبت الی حل و علا خوی کرد بمقتضای موت و اقبل ان تو توازین حیات فانی
و ست شسته و از قوت سلیقی و موت طبعی رسته و او را دیگر پروای طبل رحیل قل تو فیک ملک الموت الذی
نمانده الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم لا یموتون و لکن یتقلون من دایر اسیله و از نقدوی کشته
من چو از اهل دلم فانی نخواهم شد زمرگ چون نوید وصل آید می چه ترسم از اهل دگر کندوست
اجل قصور وجودم خشت خشت به اصل بنیاد محبت هیچ نه پذیر و خل + قوله تعالی حکایت
عن امرأة العزیز قد کن الذی لمتنی فیه زمان مصر زبان طعن بر زلیخا در از کرده بود و دوتیرهای
ملاست بجانب وی می انداختند که ترا و فقها من نفسه و او خود التسلی میداد که محشوق خوب وی بلاست
از درد تشویر احد الملامه فی هواک لذیذة و حبال الذکر فلیکن اللوم پیوند کنی با صنم مشکین خان
انگاه سلامت طلبی نیست محال + صد سنگ جفا بر سر آمد مگر نیز + صد تیر بلا بر دولت ایستال
ای درویش سر پای عاشقان ملاست ست عاشقی کس باشد انگاه بار ملاست نکشد ریاضی
عشق آن نبود بانگ قیامت نکشد + عاشق نبود آنکه ملاست نکشد + در زمره عاشقان کج راه
یابد + تا در ره عشق صد غرامت نکشد + آری ما دوست خود را با ایشان نمایم تا داند که عشق همان

جمال سنگ ملاست بگذشتہ باغ سلامت ست فرو ما با وجود آنکه ملاست سلامتیم گوئی
 که سنگهای ملاست حصار است اما محققان در تفسیر فذلک الذی لمتنی نیستین گفته اند که این
 سخن نه از برای دفع تهمت ملاست گفته اند از جهت دفع مضرت بلکه از برای تفاخر و تازیدن معشوق
 گفت میگویند این آنست که شامرا ملاست می کردید در عشق او و لقد یادونه عن النفسی راست است
 این سخن که شما گفتید ولیکن **س** من دل کسی دهم که صد جان آرزو بد در جان بجز پنهان آرزو
 نقل است که چون یوسف علیه السلام احوال آن زنان بدان منوال مشاهده نمود از ایشان
 در گوش زنان فریاد برآوردند که اسی زلیخا که این صورت که شما نمودید پری بود و یافشته گفتند پس
 چه بود فذلک الذی لمتنی فیہ نظیر این درین باب بشتوشی جود چون روز عاشقان تارک بے
 سامان و چون جد محبوبان دلکش و بے پایان بجز آن نقصان چاره آمد و ختنه چراغی بر در و
 آفر و ختنه پروانه را در آن خانه نظر بر آن نور افتاده مفتون آن نور گشته تقریب جست هر چند نزدیک می
 آمد داعیه محبت کند شوق او را بیشتر می کشید تا بوصول رسیده پروبال خود را سوخته بنیتا و تا بصلح
 می طلبید آری هر چند نقد وجود را در محاکم امتحان سوخته بود اما در مقام شهود جان را در مشاهده انوار
 محبوب آفر و ختنه چند آنکه الم سوزش بر حدود و جوش محیط گشته بود اما در حین افتادگی جان ادگی
 نور آن جمال نصب العین او بود و بان خرسندی می نمود و زبان حال این بیت تکلم فرمود غزل
 از دلم صورت آن خوب ختن بے نرو و چاشنی شکر از هفتن می نرو و جان پروانه مسکین بی شعله
 شمع و تا نسوزد پروبالش و لکن بے نرو و با شعله که سوز لکن هر نفسی عیب مکن که برفت از
 دل تو سوز من بے نرو و همه مرغان چمن هر طرفی می پرند و بلبل از واسطه گل ز چین بے نرو و
 مرغ جان هر نفسی بال کشاید که پرو و بر امید نظر دوست دتن بے نرو و حال پروانه دیگران
 پروانه سوخته بر اندوخته بگذاشتند او را افتاده و جان داده دیدند از و بے زبان حال پرسیدند
 که اسی محرم اسرار و اسرار غمگسار بندگی با ما بر بستر سلامت بر سر بر قامت مرفه الحال بر جنت خفته
 بودی و بر بساط انبساط بعیش و نشاط می غنودی اکنون ترا چه رسیده است که باین درد و داغ
 مبتلا گشتی و از فراغ و عافیت جدا افتادی گفت ندانم چراغی دیدم آفر و ختنه دیدارهای جان فرسائی
 آموخته اند دور که نور جالش بر من طالع گشت کند شوق در گردن جانم افکنده مرا بجانب خود
 میکشید تا بیک غمزه و لکش و کسوت شعله آتش وجود مرا از من بستاند و لباس پروانگی از سر من
 در کشید و در و آتش در پوشید اگر شما نیز باین مقام برسید یا شما نیز همین سعادت کسند

که با من کرد ربا عی عشق را پروانه باید که سوز و پیش شمع خود گیسو بسیار یابی هر کجا شکر بود
 خوب بود آنکه باشد آب و آتش در جفا تا وجود عشق بازان خاک و خاکستر بود و پروانگان گفتند
 ترا با چراغ چه کار که جان در سرو کار او کنی و چراغ را نیز چه مقدار برای چه عدم را بر وجود اختیار کنی چون
 شب دیگر شد و همان چراغ را برافروختند و این پروانگان را چون نظر بر چراغ افتاد ایشان بعد در و داغ
 بسوی چراغ مشتافتند و هر چه پاره ملامت کرده بودند همه ایک یک در ذات خود میافتند و خود را بر چراغ
 میزدند تا همه بصیرت و در و داغ میخفتند اسی درویش شرح احوال تو میگویم نور چراغ با پروانه دیوانه این نوع
 معاملات میکنند بین که تا معرفت الهی حل و علا با دلهای عاشقان چه کند که شمع اینی بر خاطر فقیر شکسته گذشته تا
 گفته عشق تو شمع است من پروانه ام تا نمی سوزد مرا بیگانه ام من بگردش شمع تو پر میزنم تا که جان را
 در سر کارت کنم میل پروانه سوئی شمع از کجاست اگر نه اول میل هم از شمع خواست می فروزد و عملهای
 آتشین و نیزند چشک میان در من بین و لاجرم اندر مقام تجوی می کند آهنگ هم نزدیک او و گرچه گردد
 بر زبان نزدیکتر و رشته عمرش شود بار یکتر چون نه بزم قربتش گیرد قرار هستی خود را کند بروی شارب
 جان بر افشانند بران شمع طراز جان تو یا بد ز نور شمع باز بظلمتش گردد و عدم در نور شمع بر مثال تفرقه
 در عین جمع و هیچ توانی که این جان است خلق و بر فشانی و ظهور نور حق و نیم جان کند آنجا کن
 گروه تا ستان صد هزاران جان نو هستی کز نیستی واپس تراست و بر فشان تا هستی آرمی هست
 خانه را کن از ستاع خود متی تا شود منزلگاه شایسته چون از و رفتی برون واپس نگرد تا که دارد
 بر سر یول مقرب چون ظهور نور حق شد اسی پس هر نه تن است ولی دل و نه جان و گرد نه توئی و
 نه من و نه هیچکس و هر چه می بینی همه حق اوست پس قال الله تعالی قال گفت یوسف علیه السلام
 رَبِّ اِیْیَیْ پروردگار من السَّجْنُ احَبُّ الَیَّ زَنَدَانِ دوست تراست ز من و مایه عونی الیذا از آنچه این
 زنان بخوانند مرآت و الا تَصْرِفْ عَنْیْ کِدْهَنْ و اگر نه بگردانی از من کید این زنان را هُت الیمن من
 میل کنم با ایشان و اکن من الجاهِلین بآن هنگام از جمله نادانان باشم فاستجاب له رَبُّه پس آنجا
 کرد دعا و پراپ و در و کاروی فَصْرِفْ عَنْیْ کِدْهَنْ پس بگردانید از وی کوشش بدیشان اِنَّهُ هُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ
 بدرستی و راستی که پروردگار من شنونده دعاهاست و دانای دلها تَحْسَبُکَ الْهُمُ مِنْ بَعْدِ مَا رَاَوْا الْاٰیٰتِ
 بعد آن ظاهر شد مرآت از او را می ایشان بران قرار گرفت بعد از آنکه دیدند نشانیها از گوی داون
 کودک در گمراه و شکافته شدن پیراهن از قفا و مانند آن که دیده بودند و معلوم کرده لیست کجایین آنکه
 در زندان کنند مر یوسف را علیه السلام ناچار یک چندی تو را تعالی قال رَبِّ السَّجْنُ احَبُّ الَیَّ زَنَدَانِ

الیه یعقوب قاری رحمه الله تعالی بفتح سین نے خواند بر معنی مصدر یعنی جس نزد من دوست و باقی
 قرار بکسر سین نے خوانند بمعنی اسم مکان یعنی نزول و در زندان نزد من دوست ترا زانکلیه زنان
 مرآبان دعوت می کنند و حضرت صدیق این سخن انگاہ گفت که زنان مصر که در آن دعوت حاضر بودند
 زینجا از استغفار یوسف نزد ایشان شکایت کرده بودند و یوسف علیہ السلام آوردند و ملاقات
 کردند که چو اسید خویش را فرمان بری و صحبت وی مبادرت نمی نمای و مباشرت و در شادی
 و نشاط بفرمای و این سخن گاهی به لطف او اسیر و نذر و گاهی بعنف میسر آیند و او را بحسب تنبیه
 میگردانند تا یوسف علیہ السلام از آن ولنگ گشته در دفع کید ایشان استغاثت بامد تعالی نموده این
 کلمه بر زبان مبارک بگذرانید مضمون آنکه خداوند امرادر زندان محبوس گردانند نزد من دوست ترا زانکه
 مطلق العنان باشم و این نوع سخنان ازین زمان می شنوم و این اختیار در زندان مر یوسف را علیہ
 السلام از آنجا خواست که زینجا گفته بود لکن لم یفعل ما امره لیجسن و لیکو نامن الصاغرین اگر سوال کنند
 که بر چه ارباب عقل ظاهر است که زندان و حبس در آن بغایت مکروه طبع است و اجابت آن زنان
 در مدعای ایشان محبوب طبع آنچه حضرت صدیق فرمود علیہ السلام که آن مکروه هم چنان پیش من دوست
 تراست از محبوب بمنین بچشمی نمی تواند بود و جواب آنست هر کمرادیده باطن بنور تحقیق کحل گردانند و عواقب
 امور بر نظر و سیر مکتوف ساخته چون نظر کرده و آن لذات نفسانی و شهواتین یعنی اطاعت فرمان آن
 طائفه را سبب عقوبات کلیه روحانیه دانست و مستلزم مذمت دنیوی و عقوبت اخروی شناخت و آن
 مکروه طبع را یعنی زندان و حبس را در آن مستعقب سعادات عظمیه موجب مدحت دنیوی و مشوبت اخروی
 دانست ضرورتاً عقل قاصح و رای صائب وی حکم خواهد کرد که این مکروه نظر بحسب عواقب امور از آن
 محبوب بهتر و نزد حق تعالی خوشتر و هر چه محبوب حق تعالی بود البته محبوب دوستان باشد و الا تصرف
 عتی کیدین اصب الیمن امی ایل الیمن یقال صبا الرجل الی المرأة مال الیها و الکن من النجا الیمن امی
 من جبل حفاک و خالف امرک گویند که حضرت یوسف باین کلام در حین اضطرار تکلم فرمود در وقتیکه
 و سادس شیطین النش و جن مجتمع گشته و هوا جس نفس بآن منضم شده و از جانب زینجا با وجود حسن و جمال
 سیل بکمال و در مقام ثروت و غنائد ل نفس و اتفاق مال دیگر تر غیب زنان بر تقدیر مساعدت نمودن
 مطلوب ایشان و تمویف کلی بر تقدیر مخالفت نمودن در فرمان دیگر استیلا بر ثروت بحسب بواعث عنفوان
 جوانی و استعلاسی نفس در استیفاء لذت و کامرانی حضرت صدیق علیہ السلام دانست که قوت بشریت
 و طاقت انسانیت در جنب این بواعث قویه بغایت ضعیف است و مقاومت باین داعی نمودن

مشکل لاجرم التجا بجناب قدس خداوندی حل و فلانموده دست در جمل متین لطف عظیم رب الارباب
 زوواز حق تعالی طلب کرد چه دانست که معصوم کسیست که الله تعالی در کف عفتش جای دهد و
 ناجی است که حق تعالی او را از منہیات بازدارد و لاجرم به کمال کرم و عامی آنحضرت را مقرون با جابت
 گردانید فاستجاب له ربہ فصرف عت کیدین مرا و حضرت آن بود که بر عصمت ثبات کرامت فرمود تا شقت
 در پاضت جلس و زندان را بر عیش و لذت متضمن جرم و عصیان برگزیده اند هو السبع العظیم و شہو است
 نیاز نیاز مندان را که التجا بحضرت دے نمایند و دانست باحوال بندگان و اصلاح امور ایشان اما
 بیان قصه و کیفیت و را آوردن یوسف علیہ السلام در زندان علامت قصص و
 توارخ چنین ایراد فرموده اند که زنان لایات بعد از آن که ہمد روز لیثا گشتہ بودند و محرم اسرار وے
 شدہ و مقتضای شکایت انار او دے عن نفسه فاستعصر روزی بموعظت و نصیحت یوسف را علیہ السلام
 آورده و اندراق کید و مکر برومی خواندہ یوسف را علیہ السلام در اباد افتخار و عذاب دیدہ مطلب حاصل نیافت
 و بکیارگی از وے مایوس و نومید گشتہ بنزد زلیخا رفتند و صورت حال بوی باز نمودند و از روی و دلتجو
 عرض داشتند کہ مصلحت چنان ے نماید کہ یوسف را بنزدان فرستے تا در آن زاویہ حرمان قدر
 ریاض جہان بداند و در آن کنج بروحشت تنہاے گلشن دولت سرے زلیخا را یاد کردہ اندل و جان
 طالب آن گرد و زلیخا را این حدیث مستحسن افتاد با عزیز گفت کہ این جوان عبرتے و بند کفانی
 مرا در میان خلق رسوا ساخت و عیب مرا و دوت کہ عین نصیحت بود و بساحت عفت من نسبت کرد
 اکنون او را بنزدان محبوس ساز تا مردم دانند کہ ذیل طهارت من از لوث معصیت پاک و مبرا است
 و اگر شائبہ مرا و دوت بوده باشد و اند کہ از جانب این غلام ناسی مودا گشتہ عزیز با خواص خود شورت
 نموده مجموع را می زلیخا را صواب شمرند و برین معنی عازم و جازم گشتند و ذلک قول تعالی تم بدالہم
 من بعد ما را و الا لایات لیسبحنہ حتی حین صیر لہم کنایت ست از زن دشوے و اہل شورت ایشان
 یعنی را می ہم برین تہرا گر گفتند کہ بعد از دیدن دلائل و جہتہا بر پاک و امنی صدیق علیہ السلام
 اورا چند گاہی در زندان محبوس وارند تا گفت و شنید ملامت گران تسکین یا بدو زبان
 طاعنان از طعن و ملامت شان منقطع گردد و آوردہ اند کہ چون اجازت از عزیز حاصل کرد
 کہ یوسف را علیہ السلام بنزدان فرستد و زمام اختیار بقبضہ اقتدار خود و دید یوسف را علیہ السلام
 بخلوت خواند و بادی اظهار این معنی نمود عارف جامی کہ اے کام دل مقصود جانم بد عالم
 جز تو مقصودی ندانم بد عزیزم بر تو بالادست کردہ است بد سرت را زیر حکم بست کردہ است بد اگر خواہم

بزدان سازمت جاس به و اگر خواهم بگردون سلامت پاست به بنهر سرکشی تا چند باسن به بر خوش
 نا خوشی تا چند باسن به قدم زن در مقام سازگاری به مرا از غم رهان خود را از خواری به اگر کام و بی
 کامت بر آرم به براج کبر با نامت بر آرم به و گرنه صبر در رحمت کشاده به بی زجر تو زندان ایستاده به
 برویم خرم و خندان نشینی به از ان بهتر که در زندان نشینی به یوسف گفت علیه السلام اسی زینجا هنوز گفت
 و گوی خودی ازین مقام در گذر و غبار آرزو از آملینه ضمیر محو کن که از من آنچه خلاف رضای خداوندی حل
 و علامت امید میدارم که بحصول نمنی پیوند و بعد از آنکه زینجا از یوسف علیه السلام نوسید گشت زندانیان را
 طلبید و با وی مقرر ساخت که یوسف را علیه السلام بزدان مجبوس گرداند و گویشد مر عزیز را در زندان بودی که
 زندان عقوبت بود هر که مستوجب قتل بودی در ان زندان مجبوس بودی و دیگر زندان عقاب بود که گناه هر که
 سبکتر بودی از برای تا ویب روزی چند در ان زندان بازداشتندی زندانیان را گفت تا در زندان عقاب
 مجبوس سازد و نگاه بنا برین غم فاسد و رای قاصر بفرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرفراز کرد و بدین سبب
 آهینین مقید ساخته او را بزدان که گورستان زندگان و کلبه انزان بکیان و در پلیر سرای سیاست و منزل تنگنا
 امتحان و ممارست بود که در بند بفرط طاعت یوسف علیه السلام رشک روحیه برضوان و غیرت بوستان چنان شد
 چو آن دل زنده در زندان در آمد به بحسد مرده گوی جان بر آمد به در ان محنت سر افتاده جوشی به بر آمد
 زان گرفتار ان خروشی به شد اندر مقدم آن شاه خوبان به همه زنجیر بان زنجیر کوبان به بی هر چار سد و راسر
 اگر در رخ بود گرد و بشتی به بهر جایار گل خسار گرد و به اگر گلشن بود گلزار گرد و به در تفسیر کشف الاسرار می گوید
 که چون یوسف علیه السلام قدم در زندان نهاد گفت بسم الله و تحمدا للی علی کل حال و اندر سخن زندان
 درختی بو و خشک گشته و از طراوت و نضارت باز مانده یوسف علیه السلام مر زندان باز گفت که مراد است
 ده در زیر آن درخت منزل خود مقرر سازم و بها بخا وطن گیرم زندان بان بپران درخت خشک فرو آورد
 و چون در ان منزل بکیشب بعبادت گذرانید با مداد آن درخت خشک بنبر گشته بود و در زیر وی چشم آب
 جاری گشته و در ان زندان قومی مجبوس بودند چون آن حال مشاهده کردند همیشه می روی تو اضع در آمدند
 بر سبیل بشرک دست بوی فرو آوردند و دیدار و یرامبارک میسر و تدو یوسف علیه السلام هر روز با مداد
 برینجاستی و گرد زندان بسم آمیدی و همه زندانیان را پسریدی دوستانه نمودی و بیمار از عیادت کردی
 و تدرستان را نصیحت نمودی و بصیرت دلالت فرمودی و بوعده ثواب شان بشیر گردانیدی زندانیان
 را با فادات آنحضرت استعاج تمام حاصل آمد و غم و اندوه ایشان بروج درخت مبتل گشت میگفتند یا فیه
 بآرک فیک کما حسن و جهک و الحسن جد شک در چنین موضع هرگز چنین کس ندیده ام و این چنین

سخن نشنیده ام می خواهم که بدانم که اسم شریفیت چیست و نسبت عالیت منتهی ملکیت یوسف گفت
 علیه السلام انا یوسف ابن صفي الله یعقوب ابن فریح العباسی ابن جلیل البدر ابراهیم علیه السلام بعد از
 زمانی نام و نسب خود بچنان کرد و ششم از احوال خود بیان فرمود و نقلست که اهل زندان بمسرت طلعت غم
 زوای افزای آنحضرت بر مرتبه مسرور گشتند که از نواب ایام و محنت حبس و آلام کجی فراموش کردند و شمع جمال یوسف
 را علیه السلام که بواسطه حجاب ندان از تیرگی مکر نسوان رسته بود با ایشان صحبت خود گرفت و بامید عنایت
 ربانی و نوید عاطفت سبحانی جل ذکره روزی شب و شب بروزی می آورد آنگاه زندان بان را چون
 نسب عالی صدیق معلوم شد و خوشنوی و نیکروئی و بید ملامت بی نهایت خود سوگند یاد کرد که اگر مهم بد
 من بودی یکساعت ترا در نیمقام محبوس نداشتی و لیکن در رعایت خدمت و طریق مروت هیچ دقیق
 تأمر می نگذارم و آنچه میسر شود از خدمتگاری و نیاز مندی بجا آورم **نقلست** که چون صدیق در زندان قرار گرفت
 زینجا کس بزمندان یان فرستاد که ای سبحان مقصود از فرستادن یوسف بزمندان نه تعذیب و تحقیر
 بوده است بلکه مبنی بر حکمت بوده اکنون می باید که غل از گردن و بند از پای وی برگیری و سرش را بانفس
 عزت و قاتمش را بلباس کرامت بیاری و خانه را بر او علامه تعیین نمای و فرستهای گرانمایه در و
 بنیدازی و در و دیوار آن حجره بعیر و عنبر و کلاب و مشک از فرط طیب و معطر سازی و زندان بان
 فرموده زینجا کما ینبغی قیام نمود و رعایت جانب آنحضرت و خدمتگاری حسب الوبح و الطاعات
 سبادت می نمود و حضرت یوسف علیه السلام در آن خانه منزل ساخت بساط بندگی بنیداخت
 دوران معبد الزام گرفته میان بطاعت و عبادت حق تعالی بر بست و دل را بر صابرت قوی
 می داشت و تخم توکل در زمین قتل می کاشت **ص** صوری بایه فیروزی آمده قوتیر بایه بیروزی
 آمده صوری میوه امیدت آمده صوری دولت جاویدت آرد بصیر اندر صلوات باران شود
 و در بصیر از لعل و گوهر کان شود پیر بصیر از دانه آید خوشه بیرون بد خوشه ده روانه تو بشه
 بیرون بصیر اندر رحم یک قطره آب بد شود نه ماه را ماهی جهالتاب بد روانی است که حق تعالی
 بر او یوسف علیه السلام در آن خانه دو درخت رویا بیند و در بعضی روایات غصنی از شجر جنت
 بفرستاد که مرا در او شاخ بود از یک طعام بیرون می آمد و از دیگر شراب یوسف علیه السلام در زندان
 طعام و شراب بشتی میگذرانید و از طعام و شراب دیگران مستحق بود آورده اند که چون یوسف
 علیه السلام در زندان چند گاه بر طریق مرخصیه گذرانید روزی خاطر مبارکش محزون بود و بواسطه
 طول مکث و تنگ بودن آگاه خبر بیل علیه السلام فرود آمد و بروی سلام کرد بعد از جواب از وی پرسید

که تو کیتی که صورت و هیئت شریفیت نه در خور این منزل گناهکارانست جبرئیل گفت جبرئیل امم از نزد
حق تعالی آمده ام و بشارت از برای تو آورده ام که حق تعالی فرمود که ترا درین منزل آلودگان
از آلائش پاک گردانیدم و ترا ستوده هر دو جهان ساخته بدولت نبوت و حکومت رسالت برگزیدم
گفت ای جبرئیل مرا با صالحان چگونه همخوان گردانند و حال آنکه من در خانه خود و برهان ایسم گفت
جهت آن بلای بتوروی آورد که تن در داوی و بقضای خداوند رضا پیش آوردی و هیچ از مہویات
شیفته و فریفته نگشتی و بلوث مصیبت و امن عصمت خود را بنیالودی اکنون خدایتعالی ترا صدیق
خود خواند و درجه صابرا منت و صدیقان ترا کرامت فرمود یوسف علیه السلام گفت ای جبرئیل از حال
پدرم هیچ خبر داری تا چگونه است جبرئیل گفت علیه السلام بن سلامت است و خدایتعالی او را صبر جمیل
کرامت فرموده و لیکن بلای فرقت مبتلاست و غم داند و بر دل مبارکش مستولی و حق تعالی باین
مختش از برای آن مبتلا گردانید که در جانش در شبت بلند گرداند و هر که بخدایتعالی نزدیکتر ملا و
مختش بیشتر ای یوسف بشارت مر ترا که وقت خلاصی و ازادی نزدیک است و بعد ازین مختش ترا
دولت بارتقاع خواهد پذیرفت و صیت جاه و جلالت در اقطار و اکفاف عالم منتشر خواهد گشت و ہم
اکابر و اشرف بزرگان مصر در بندرقیت بنده و چاکر تو خواهند شد و حق تعالی مرا اکنون از برای
این فرستاده که ترا تعلیم تعبیر مویہ گردانم و تاویل خواب ترا تعلیم کنم که حقتعالی ترا باین کرامت مخصوص
گردانیده و رقم سلطنت مصر بر عنوان مشور جاه و جلالت بر کشیده اکنون دایمان برهان خود بکشاید
تا این در حقیقہ را در درج عقیقہ و ہانت مندرج گردانم یوسف علیه السلام چون صدق دہان
شرف بکشاید جبرئیل علیه السلام آن لطیفہ شریفہ چون درمی در دہان آنحضرت نهادہ و گفت فردیر یوسف
علیہ السلام آن در فردیر و فی الحال باطن شریفش با نور علوم غیبی منور گشته علم تعبیر بروی مکتوف شد
تا بعد از آن ہر خواب کہ بران حضرت معروض گردانیدی تاویل آن بر تو ظاہر گشتی و بقضای و تعظم
سن تاویل الاحادیث تحقیق بیان فرمودی اما شئمہ از لطائف و اشارات مناسب
باین قصہ پر حصہ منقول است زینجا مر عزیز زکبیر یوسف علیہ السلام استدعا نمود و عزیز
قبول کرد یکی از ارکان دولت باوی گفت کہ طہارت ذیل یوسف علی بنیاد علیہ السلام بامارات و
دلائل مہرین گشته است و ترا تعلیم شدہ اکنون بگیناہی را بر ندان مبتلا گردن چہ جهت دارد عزیز گفت
من میدانم کہ گناہ زینجا است و یوسف علیہ السلام ازین تمت بہرست اما چون زینجا اہل حلیہ فست اگر
گناہ دی ظاہری کنم فضیحت می شود و اہانت بمن ملحق میگردد و ضرر تا آن گناہ در گردن یوسف علیہ السلام

کنم اورا بنزدان فرستم تا بنحاندان من بدنامی عاید نشود اشارت ایدر ویش زینجا بجز نسبت
مجازی بود چرا که هر یک از یک ملکتنی بودند بجز عقد ازدواج نئے خواہد کہ بومی منقضی عاید گردود نام وی
ببدی برآید گناہی کہ وی کرده است کہ در گردن بگینا ہی می کند و اورا عزامت نموده بنزدان میفرستد
اگر حضرت جلال احدیت جل جلالہ کہ بانبندہ مومن چندین نوع نسبت حقیقی دارد و مدت معرفت و محبت
آنحضرت گردانیده اگر گناہی کہ مباشر آن فی الحقیقت شیطان لعین بوده باشد در روز قیامت در گردن
او کرده و بندہ مومن را از ان گناہ و بدنامی رہانیده اورا بنزدان و وزخ فرستد و این را بمقام قرب الہیت
وصال خود کراست خواہد فرماید چه عجب لطیفہ حق تعالی از یوسف علیہ السلام خبر داد کہ گفت رَبِّ اِنَّ
اَحَبَّ مَآیِدُ عُوْنٰی اِلَیَّہِ کُوْنِیْدَ نَسِیْتُ اِتِّمِلَا بِنِزْدَانٍ و سے این اختیار و سے بود کہ گفته اند لا اختیار مقول
بالاختیار چون یوسف علیہ السلام خود را برای خود این اختیار کرد و لا جرم در ورطہ امتحان اختیار افتاد کہ اگر
طلب عافیت گیری و با خود اختیار خود را در میان راه ندای شائستی کہ بی بلا و وحشت بنزدان باز نچرخ
می ترسیدی امین گشتی و بعافیت طریق عصمت مسلوک داشتی چنانکہ در حضرت کہ الوسال لعافیت و الویل
السجن لا عطف و لیکن چون اختیار بلا کرد و لا جرم از وی در ان بلا صدف خواستند و در محبت وی افزودند
و در توبیت موسی است علیہ السلام یا موسی اگر خواهی کہ در جنات ماوی در جات اعلیٰ بینی و بمقام قرب مقربان
فرود آئی از خود باز سست و بدوست لم یزل پیوستہ مراد خود را فدای مراد ازلی ماکن اختیار خود را باقی کن
بنده و را با اختیار چه کار اختیار اختیار است و رِقَّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ فِی تَحْتَ اَیْمَانِ (صالحیہ رومی)
شبلی قدس سرہ میگفت کہ اگر مرا خیر گردانند میان بہشت و فرخ من و فرخ اختیار کنم زیرا کہ در بہشت مراد است
و در فرخ مراد سخن وی باشد بنجد قدس اللہ تعالی روحہ عرض کردند فرمود تبصی الشبلی کو دی می کند شبلی
بنده را با اختیار چه کار الشیخ الرومی قدس سرہ اسی پرده اختیارم تو اختیار مای بد من شاخ
ز عقرانم تو لاله زار پائی بد گفتم چو فرخ گردان واللہ کہ بقرارم بد گفتم از چه بقراری نے نے قرار مای لطیفہ
شعر لقیہ آورده اند کہ چون یوسف را علیہ السلام بنزدان آوردند پیغام چنین رسانیدند کہ ملکہ چنین گفته است
کہ وی را بقویت تمام بغل و بند مغلول و مقید ساخته در چاہ زندان محبوس گردانند و آب نان از وی باز دارند
و با انواع عذاب عقوبتش معذب گردانند چون پیغام ملکہ بنزدان بان رسانیدند پیغام گذاران باز گشتند
زندان بان با وی تملطف نموده در مقام پسندیدہ اش فرود آورد و بر عایت خاطرش ماکن کوشش مینمود و خوانان
گفتند کہ چرا خلعت حکم می کنی و آنچه بان ماموری بتقدیم نمیرسانی میزنند گفت شمار معلوم باشد کہ در چنین
این جوان علامت زندانیان نیست مقصود ازین حبس تہذیب اوست نہ تعذیب او پس بگینا ہی

عذاب کردن و بال و کمال باشد ہم درین سخن بودند کہ رسول زینجا آمد کہ اسی میر زندان زینجا اورا غریزی
و موسی بر اندام وی نیاز می و در رعایت جانب وی تقصیری نمی نمای امیر زندان رو بوجوانان کرد گفت
شمار از ہر کار خبر نیست من میدانشم کہ حال چیست کہ در چاہ دوزخ اندیش میدانم کہ خدای غفار اورا از برای
تنبیہ درینجا فرستاده است نہ از برای عذاب و عقاب ہمدین میان نصیحت کہ ملک بندہ عاصی محمد
صلی اللہ تعالی علیہ وسلم روز قیامت ملائکہ عذاب بالاک جہنم سپارند و گویند اورا بعد از ہمای الہی گوناگون
بغضب گردان و بد دوزخ انداز کہ گناہگار و بدکار است و عقوبت نمی کنی چون در جہنم وی لورایان شاہدہ
کند اورا اگر اسی دارد و در تعذیب وی تعلل نماید زبانیہ گویند چرا اورا در چاہ ویلی نمی اندازی و آنچه ترا فرمودہ
اند بادی پیش نمی بری گوید باشید شما غرق ہوش باشید من در جہنم وی علامت دوزخیان نمی بینم ناگاہ
رسول رب الارباب العالمین از رب الارباب جل جلالہ در رسید کہ اسی مالک مالک جل و علا
مے فرماید عنایتیست تا دیبست تعذیب نیست اسی مالک اورا تبرسان اما سوزان کہ میان
دوستان آزاری باشد ولیکن ہزارے نباشد غزل ترا بر حال من غمخواری نیست بہ بیاران
و فاجریاری نیست بہ میان دوستان عہدی قدیمست کہ آزاری بود و ہزار می نیست بہ زجام عشق
ہر کو قطرہ خورد و مرا و تا ابد ہشیاری نیست بہ سوختہ می گفت کہ اگر فردا مرا بدوزخ برند من چنین باشم
کہ اکنون ہستم در دوزخ آن کنم کہ ہمہ ہشتیان بتفرج و نظارہ من آیند گفتند چہ کنی گفت در را و بہا دوزخ
گردی آیم و فریاد میزنم کہ یا خان یا منان اسی ہشتیان آنجا کہ شما آید ہمہ ناز و نعمت می بینید و اینجا کہ ہم
ہمہ جال منعم می بینم اینجا آید تالذت مشاہدہ بینید لمولفہ عفی عنہ بہشت دیدن آن یار مہوشی
ست مرا بہ بہشت بی رخ او عین آتشیست مرا بہ اگر وصال تو یابم بہر کجا کہ دم بہ اگر چہ آتش دوزخ
بود خوشتر است مرا بہ مگر وصال تو آبے چکاندم بہ لب بہ کہ از فراق تو جان در کشاکشیست مرا بہ
نقلاست کہ چون آن ماہ روی کفایت زینجا و حکم عزیز مصر زندانی گشت در و فراقش آتش
شوق در خرمن عیش زینجا و دوزخ اشتیاق در کانون ضمیرش اشتعال پذیرفت عارف جامے
قدس مصر میفرماید درین فیروزہ کاخ ویر بنیاد بہ عجب غافل ہنادرست آدمی او بہ نہمت گرچہ
عمری بگذرانند نہ اند قدر آن تا در نہانند بسا عاشق کہ بر ہجران دلیرست بہ بدان بندار کہ معشوق سیرست
فلک چون آتش ہجران فروزد و چو شمش تن بکا ہر جان فروزد و زینجا کش از ان سرو گمانہ بہ بہ از خرم
گلستان بود خانہ بہ چو آن سرو گلستانش ہر شدہ گلستانش ز زندان شیرہ تر شدہ بہ تنگ آمدوران زندان
دل و بہ یکی صد گشت ہجران شکل او بہ چہ شکل نہان تہر بر عاشق نہار بہ کہ بہ دل در بندہ جاسے دل بہ چہ اسات

در آن گلزار ماند که ز گل رخت بند و خار ماند چو خالی دید زان گل گلشن خویش به چو غنچه چاک و پیراهن
 خویش به زغم چون پر بر آید جان غمناک به چه پاک از عیب خود عاشق زند پاک به در بر سینه خود
 می کشاید به که غم بیرون رود شادی در آید به القصه ز اینجا ازین امر بنحایت اندوهناک شد و ششم
 از احوال گذشته را بجان خریداری میکرد و بدان دست نمی یافت و متمناست دیدار وی چون صبح
 در راه گذار باد صبا جان میداد و در آرزوی گفتار وی چون ماه شب گوش بزورنی می نهاد هر که ناله شوق
 شعله تمنایصال برایتی به پنجه اضطرار خاک او بار بر فرق خود رستگه و طیار پنجه حسرت و افسوس بر سر روی
 میزد وی وی گفتی که اینکاری که من کردم که دوست به چنین زهره که من خوردم که خور دست به دین
 محنت سرای عشق پیشه به نرو چون من بیامی خویش تیشه به بدست خویش چشم خویش کندم به
 ز کوی خویش را در چاه فکندم به بجانم از دل آوازه خویش به نمیدانم چه سازم چاره خویش به آورد
 اند که هرگاه از صعوبت در فراق بفرار گشتی و از تو اثر زخم هجران مجروح دل افکار شدی کس بر ندان نان
 فرستاد وی تا یوسف را علیه السلام از آن خانه بصره زندان بیرون آورد وی و چوبه چند
 بروی زدندی تا یوسف علیه السلام بناله و فریاد برآمدی بعضی از مجرمان از وی پرسیدند که اینچه
 معنی دارد که محبوب را بگناه فرماید تا بزخم چوب اندامش از جروح آزرده سازد ز اینجا گفت حکم هرگاه مرا
 آرزوی دمی بفرماید کند و بیدار وی نمیرسد تسلی خود در آن می بینم که باری آوازی از وی بشنوم صحبت آن
 تا دیب میفرمایم تا با آواز ناله و سدل بفرار مرا سکوتی حاصل آید اشارت کرد که حقیقی یوسف
 روح بنده مومن را بر ندان دنیا که الدنیا بمن المومن فرستاده و بمقتضای سیر حکم با بنده خود هر دم اظهار محبت نماید
 اما بواسطه حجاب آب و خاک بشریت جمال صال حقیقت نقاب حجاب ستواری گشته و ملاقات صبور
 میسر نمیشود و لاجرم این دو جهان قضا و قدر را میفرماید که آن روح مجروح را هر زمان بخشاید و لیکن آنکه بشتی
 من الخوف و الجمع و نقص من الاموال و الاغنی و الثمرات او بے می کند تا او را بحجاب قدس بینان
 و بناری در آید که من آواز ناله و زاری بنده دوست میدارم که این اندیشین احب من تسبیح المقرین غزل
 چو مرغ سحر از غم گلزار بنالده از غم دل دیوانه من زار بنالده اسی آنکه ز دروت خبری نیست مکن غیب
 گر سوخته از دل افکار بنالده از دوست گویند که از دوست برنجده و آن یار نخواهند که از یار بنالده از یار
 صوفی که بساوس زند به رندی که بسوزان در خار بنالده قال الله تعالی و دخل معه اسمی فیتان
 و در زندان شدند با یوسف علیه السلام دو جوان از ملازمان ملک که بر ایشان خشم گرفته بود قال الله تعالی
 گفت کی از ایشان دو جوان مرید یوسف را علیه السلام اتی اراکی اعطی خمر من حیث یدم که سیر انگور

میگرفتیم و قال الآخر وگفت آن دیگرانی احمل فوق را سو خواتاکل الطیر من نخب اب چنان
 دیدیم که نان بر سر خوش داشتی و مرغان از آن نان بخوردندی نباتا و یله خبر و ما را تعبیر ان خواب که عاقبت
 چه باشد انونک من الحسنین بدرستی که ما ترا از نیکو کاران راست گویان می بینیم قال لایاتیکم اطعام ترزقان
 گفت یوسف علیه السلام نیا رسید شما از عطاشی که شمارا روزی دهند و بودی الا بنا تکما بتا و یله مگر که خبر
 شمارا بعافیت و سی قبلان یاتیکما پیش از آنکه شما آرند ذلکما علنی ربی انیکما را میگویم از آنست که
 مرا بیاموزانید پروردگار من جل و علائی توکت ملة قوم بدرستی و راستی که من ترک کرده ام دوست بر دست
 داشته ام از کیش گروهی لا یؤمنون بالله که نمیگویند بخدای عزوجل و هم بلاخرة هم کافون ایشان باختر
 کافرانند و اتبعت ملة ابائی ابراهیم و اسحاق و یعقوب و پیروی کرده ام کیش پدران خویش را ابراهیم و اسحاق و
 یعقوب ماکان لنان لشک بالک من شئی سزا نیست ما را که انما زگویم بخدای تعالی هیچ چیز ذلک من فضل
 الله علینا و علی الناس این از فضل خداوندست سبحانه و تعالی بها که ما را معصوم داشت بر مردمان که ما را
 پیش رو و داعی ایشان گردانید و لکن اکثر الناس لا یعلمون و لیکن بیشتر مردمان این اشکر نگویند یا حم
 السبحن ای دوبار زندان ارباب متفقون خیر اهل الله الواحد القهار بیان برانگیزه رای عاجز بهتر یا یک
 خدای فرو شکننده کار یا قهر کننده فاتعدون من دونه الاسماء سمیتوها انتم و اباء و کونمیر سیتید شما بدون
 خدای تعالی مگر بتانے که خود نام نهاده آید آنها را شما و پدران شما ما انزل الله بهامن سلطان فرو نفر ستاده است
 خدای تعالی و عبادت آنها هیچ چیز حجت و برهانی ان حکم الله نیست فرمان اذن و حکم گذاردن مگر از
 تعالی بران لا تعبدوا الا ایا که فرموده است که نمیر سیتید مگر حضرت او را سبحانه و تعالی ذلک الدین القيم اینست
 دین راست همیشه بر جا و لکن اکثر الناس لا یعلمون و لیکن بیشتر مردمان نمی دانند یا صاحبی السبحن ای
 دوبار زندان ما احکمما فیستقر به خمر اما از یک شما ساقی شود و مر ملک اومی و به و اما الاخر و اما دیگر فیصل
 برادر کرده شود فتاکل الطیر من راسه تمام مرغان می خوردند از سر و می قضی الاموال الذی فیہ تستفتیان حکم
 کرده شد و ران خواب که از من فتوی در تعبیر آن خواستید و قال للذی ظن ان ناجی خدا و گفت یوسف
 علیه السلام مرا نکس که گمان نجات در شکاری میبود و از آن اذکوف عند ربک یاد کنی مرا از و یک مالک خود
 فانه الشیطان ذکر به پس فراموش کرد بران جوان شیطان یاد کردن یوسف را علیه السلام نزد یک
 پروردگار فلبث فی السجن بضع سنین پس ماند و زندان یوسف علیه السلام چندین سال و در آنجا
 و دخل مع صاحبین فیتان گویند که اینها دو غلام ملک مصر بودند و زجای میگویند که ملک اخقی می نامند
 خواه جوان باشد خواه میر و کلمه سه اینجا بمن بعد یوسف علیه السلام فی السجن بضع سنین فیتان یکی از ایشان ساقی

اشراب ملک بود نام وی بنود بود و دیگرے طبّاح و صاحب طعام ملک بود و نام وی نجابت و هر دو
 علاء مان ریان بن الولید بود و ملک مصر و پادشاه از ایشان جنایتی دید و او این ملک مستوجب غضب
 گشته بحبس شان اشارت فرمود سبب غضب بروایت بعضی آنست که پادشاه روم رسول ملک مصر فرستاده
 بود و مالی متکاثر با وی ارسال نموده و نیز مقدار زر و سبیل مصحوب سول گردانیده تا خواص ملک ابا موال فریفته
 کنند و تخرع شریقی بموم و الی رجوع از تولیت مصر بدان معزول گردانند و رسول پادشاه روم بعد از تا کید قوا عد
 صحبت و محبت بخوان سالار و شراب ار ملک صورت و اقو در میان نهاد و شراب و از این عذر استغفار نمود
 خوان سالار را اکثرت ز رواج و راه صواب منحرف گردانیده این مخرط را قبول نمود و اخیر بسمع ملک رسید
 که یکی ازین دو به نسبت با و قصد می در ضمیر دارند چون پنج یک مخصوص ازین دو شخص معلوم رایی شهر یاری
 نشده بود که مرکب این امر خلیفه گشته فرمان داد که هر دو را بزنند ازین بر نده تا صالح از طالح و خبیث از طیب ممّا
 گردد و بعضی دیگر از مورخان بر آنند که بواسطه و جور و ظلم و سومی خلق پادشاه این تدبیر را ارکان مملکت
 و اعیان دولت انگیزته بودند و خوان سالار و شراب دار هر دو این خدمت را بنا بر طمع زیارت دنیا
 قبول نمودند و این دو عزیز چون با یکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود مخمر کردند و وقت به مقام آمد و
 فرصت تسلط میسر گشت پس با هم خلوت کرده مشورت نمودند آنکه ز بهر چگونه و در چه وقت بکار برند و بعد
 از قرار رایی صحت غریمیت چون روز دیگر شد و مجلس سلطانی منعقد گشت ساقی مروتی در برین نمودن
 بود و بهارست و تجربه شرالط جرم را کار فرمود چون در آن محفل دور طرب گردان شد پیاله را از آتش هر محفل
 نمود و شراب بے صاف بسان آب زندگانی در جام عیش پیود و ملک چون خواست که کاسه از دست ساقی
 بستاند خوان سالار فریاد برآورد که ایها الملک زینهار تا این کاس از دست این حق ناشناس نستانی که این
 جام جان گدای است نه قدر فرح زامی و این ساغر عمر کا هست نه روح روح افزای ملک ازین سخن متاثر گشته
 از گرفتگی جام دست جان کشید و ساقی را بتجرع شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام شراب
 را تمام در کشید و هیچ گزندی بومی نرسید بعد از آن ساقی گفت که چون برآت ساخت من در نظر پادشاه
 ظاهر گشت و از حضرت خیانت که بمن نسبت کرده بود سلامت یافتی التماس آنکه خوان سالار نیز بتناول
 این طعامی که حاضر آورده است بیا زمانید و از مجاری قصد و غریمیت التفحص نمایند تا این از خائن جدا گردد و
 خوان سالار را بخوردن طعام بالغت نمودند قبول نکرد و هر چند تکلیف پیش کردند وی در اباد متناع بسفر و ملک
 از امتناع و ابارونی معلوم شد که آن ابا و مسموم است لاجرم صولت پادشاهی و سوزش غضب فرمندی
 ریان بن الولید را بران داشت که معصوم و مجربان را بزنند ازین فرستاد و ایشان در آن منزل را لگه که مقام

اسیران بند و زنجیرست در آمدند و بجا ورت ما هر وی کفانی که ز لیا اورا غلام عبرانی نام کرده بود و مجاورت
 ملک را فراموش کردند و چون مشاهده کردند که یوسف علیه السلام ضعیفان مجوس اتوی دل میگردد اند
 هر یک انوب فرج و مخرج میدهند و جواب خواب هر کس بلیاس تعبیر تاویل می آید با یکدیگر مشورت نموده
 گفتند بر ما واجبست که این فقر خالص را بجاک امتحان بیاوریم و خود را از ورطه شک و شبه خلاص داده
 با خلاص تمام مکر خدش بر میان دل و جان بندیم و بر معنی جازم شده و خواب دیده از تلقاف نفس خود رست
 آوردند و معروض ای صدیق گردانیده به طلب تعبیر شدند و قال حدیثی از انی اعصر خمر آشیره انگور را
 خمر خواند با اعتبار مایول الیه چنانکه گوی این خاتم از برای ما بساز و حال آنکه آن نقره است اینجا مبهات
 با وجود آنکه ریمان ست و بعضی بر آنند که خمر بلخت عمان عبارت از غنبتست و بیدل علیه قراة ابن مسعود
 علیه السلام تعالی اعنه عصر غنبت گفت یکی از ان هر دو بمعنی ساتی که سالک طریق نجات بود که در خواب چنان
 دیدیم که دانه از انگور در زمین قلبه بنشاندم و آن دانه بکیار زمین را بشکافتم رستن گرفت و از سه خوشه
 انگور ظاهر شد و حوالی آن با در او دریا حین و اشجار و انهار آمد استند بوستانی شد و ملکشای و گلستان
 روح افزای و من در ان بوستان طواف میکردم انگاه از ان خوشهای تا که بچیدم و از برای تهیه شراب
 آن خوشهای بفرستم فی الحال شربتی صافی حاصل شد که بخور آن شراب آمیز و بخار آن نشاط انگیز بود و انگاه
 این شراب صافی را در ان جام آب کتیه شامی ریخته بخدمت ملک ساییدم و او بر غنبت تمام تجرع نموده در ان
 خدمت مرا تحسین کرد و قال الاخرانی اذانی احمق را سی خبر اناناکل الطیبه بعد از ان خوان سالار که مقیم
 نامه حرمان آمد گفت واقعه من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خانهای نان که هر یک از انهار شک
 حور کرده قمر بود بر سر خود دیدم و ناگاه در ان حین از هوامرغان گرسنه قرص من تا ختن آوردند و انهارا
 از خوانهار بوده میخوردند چنانچه از انهار هیچ باقی نه ماند و من اضطراب نموده از خواب در آمدم اکنون التماس آنکه
 ما را تعبیر این خواب را خبر دهی و از اعمال آن واقعهها اعلام فرمایی بنحایت تا وید انانیک ملن تحسین مراد از
 تاویل خواب مرجع و تال آنست یعنی از برای ما تقریر فرمایی که آخر الامر ازین خواب چه چیز بظهور میآید
 و یوسف را علیه السلام محسن خوانند زیرا که از وی احسان بسیار به نسبت هر یک از انانندان مشاهده
 کردند مثل آنکه هر کرا غم و اندوه بر باطن استیلا یافتی یوسف علیه السلام ایس وی بودی خاطر او با نواع
 اشارات صوری و معنوی تسلیم میدادی اگر بیمار بودی یوسف علیه السلام عبادت وی میکرد و در هم بیمار و در قیام
 مینمودی و دیگران بکارم اخلاق و محاسن افعال عمل مینمودی و دیگر آنکه همواره بطاعات و عبادات معظمت
 مینمود و در امر دین و دیانت طریق احسان مسلوک میداشت صلوات الله و سلامه علیه چون یوسف علیه السلام

امتنانکی از ان دو واقع بر عطا و دیگر بر مایه سید و ورق از ان سبق گردانید قال لایاتیکما طعام تو زقان
 لایاتیکما بنا و یله قبل ان یاتیکما گفت نزد بشما طعامی که خواهد خوردن الان خبر دهم شمار پیش از آوردن
 ایشان و این مثل آنست که عیسی گفت علیه السلام و انکم بما تا کون و ما تخرجون فی سوتکم و سے
 شاید که مراد ازین نیز تعبیر خواب باشد یعنی اگر شما در خواب ببینید که طعام میخوردن از عاقبت آن خبر میدهم
 پیش از آنکه سرانجام آن بوی رسد ایشان گفتند این کار که همانست و ساحران تو ایشان را کجا دیده این
 عالم از ایشان در چه وقت تعلیم گرفته یوسف گفت علیه السلام حاشا که من متابعت آن جماعت کرده باشم
 و این علم از ایشان آموخته بلکه روح من مودست بتایید آسمانی و لممست بالهام ربانی و این از ان
 علومست که پروردگار من بمن تعلیم فرموده فلک ما علمنی ربی و چون بار دیگر از تعبیر خوابهای خویش
 پرسیدند و دیگر نوبت اعراض فرموده است انی توکت ملة قوم لایومنون بالله و هم بالآخرة هم کافرون
 گفت این عطا از نزد پروردگار من جل و علا بمن حواله آمد از برای آنکه ملة کفار ترک کروم یعنی تعرض
 ملة باطله ایشان نمودم و متابعت ابار و اجداد خود قیام نمودم و انبعثت ملة ابائی ابواهم اسحاق و یعقوب
 بر ذکر متابعت ابار و اجداد از برای ایشان آن فرمود چون اظهار نبوت خود کرده معجزه با ایشان
 می نمود از برای قبول ایشان و ترک استبعاد و عناد و ذکر ابار و اجداد کرام خود فرمود و چه در بیان
 مردم هر که دعوی خرقه آبار و اجداد خود کند مستبعد نماید و چون کمال مرتبه و علو شان خلیل الرحمن و اولاد
 بزرگوار علیهم السلام اظهر من الشمس بود خواست که نسبت شریف خود با ایشان ملحق گردانند تا بنظر اعزاز
 و اکرام و قبول رسالت و پیغام وی مبادرت و القیاد امروی و حسب شناسد بعد از ان فرمود ما کان
 لنا ان نشرك بالله ما لنا من شیئ نر او ان نیست و نمی سنو ما را که معاشر اینها و سلیم انکه هیچ چیز با حضرت
 او سبحانه و تعالی شریک و ادیم چنانکه بعضی مشرکان بتنازه شریک می آرند و بعضی آتش پرستان
 آتش را و بعضی کواکب را و بعضی ملائکه و بعضی نفس و مپو او غیر ذلک یعنی این توحید و خلاص که بار
 در صمیم قلب مذکور گشته من فضل الله علینا از حجت فضل و کرامت بر او آن سبب حیست که با انزال فرمود
 و علی الناس و مردم و سبب فرستادن بابر ایشان و ارشاد ما را ایشان را و تثبت بروین توحید
 و لکن اکثر الناس لایشکرون و لیکن بیشتر مردمان شکر گذاری این عطیه نمیکند و قدر این دولت
 جسمیه نمی شناسند و چون حضرت صدیق علیه السلام دعوی نبوت کرد و ثبات نبوتش بدین
 بر اثبات الوهیت حضرت جل احدیت بود جل و کره لاجرم در آیه آینده بیان فرمود گفت یا صا
 المسجون می یاسکنه ارباب متفرقون خیرام الله الواحد القهار استفهامی فرمود بر سبیل انکار یعنی بن بیان

معمول و این اصناف مقصود که هر که خواهد تواند بتان در هم شکستن و باطل گردانیدن عبادت اینها
 بهتر با عبادت آن خدای یگانه که متفردست در الوهیت و متوحد در ربوبیت غالبی که هرگز زیر دست
 مغلوب نگردد و قهاری که هرگز مقهور نشود و معبودی که علم قدیش بر دایره جزو کل محیط است بسوی که لطف
 عمیش بر دامن خار و گل بسط گاه لطفش از مسبب انار باغی را صباغی کند و گاه قهرش از آسیب
 نار باغی را دماغی میدهد مهندس حکمتش در ربیع مسکون بر فم تغیر بتدبیر او بر می کشید نقاش صنعتش بر
 فرش بو قلمون قلم تصویر بر تقدیر او میراند **و** خدایا جهان بادشائی تراست و زما خدمت
 آید خدائی تراست **و** پناه بلند می و پستی توئی **و** همه نیستند آنچه هستی توئی **و** همه آفریدست بالا و
 پست **و** توئی آفریننده هر چه هست **و** در باب را بلفظ جمع آوردن برای کثرت اله باطله و در
 برابر آن ذکر وحدانیت خداوندی فرمود جل ذکره ام الله الواحد القهار و چون اثبات وحدانیت
 نموده استحقاق عبادت مقرر گشت زیرا که اگر فرضاً معبود و باشد تربیت عابد معلوم نباشد که از کدام یک
 بوصول پیوسته مثلاً نداند که ازین خالق و **و** کدام است و ایصال لفع بوی و دفع ضرر از وی بلام
 یک ازین دو منسوب است و باین جهت هیچ کدام مستحق عبادت نباشد و چون معلوم که معبود یکی است
 یقین دانستم که خالق و رازق و نافع و ضار اوست و پس لا جرم استحقاق عبادت مرا و مسلم گشت و
 باز متفقون گفت از برای آنکه آنکه مختلفه بودند و در صغر و کبر و لون و حیثیت و هیئت و اختلاف صور و
 اشکال آنها باز بسته بر اے عالمان آنهاست تا بعینه را خرد ساخته و بعضی را بزرگ و همه در تحت
 و تصرف صنایع خویش و مقهور و عاجز اند و در حجازی آنحضرت الله تعالی بصفت قهاری یاد کرده تا تفوق
 قهار بر مقهور ظاهر گشته خیریت عبادتش بابلغ و جوی ثابت کرد و اگر سوال کند که اطلاق لفظ خیریت
 دلالت بر آن کند که عبادت اصنام نیکوست فاما عبادت الله تعالی عبادت بهتر است این مستقیم
 نیست جواب آنست که اطلاق اسم ارباب بر اصنام و ذکر خیریت به نسبت عبادت متنی بر عققاد
 عابدان آنهاست یعنی بر تقدیر تسلیم که ایشان ارباب باشند و در عبادت ایشان نوعی از خیریت
 باشد عبادت مقهوران عاجز بهتر با عبادت علی واحد الاطلاق قهار بالا استحقاق جل جلاله و عظم الواله
 و لا اله الا هو و ما تعبدون من دونه الا سمار سمیتو با انتم و ابارکم ما انزل الله بهما من سلطان حضرت
 صدیق علیه السلام بان ساکنان زندان که سلفه و خوان سالار بودند و با هر که بر دین ملت ایشان
 بود از اهل مصر خطاب میفرماید که نمی پرستید شما مگر چیزهای که بجهت و برهانی تامل معبودی بر ایشان
 اطلاق کرده اند شما و پدران شما و ایشان را فی الحقیقه استحقاق الوهیت نیست نه بدلات عقل و نه باشارت

نقل پس گوید ای ستی بی کسی که عبادت آن مشغول گشته اند از آن حکم الایمان یعنی قضا و تقدیر بجا نه و تعالی زیر کمال
واجب الوجود لذاته اوست و موجد کل موجودات و مالک همه اهل جلاله و علم نواله علی لسان نبیاری علیهم
السلام آن لا تعبدوا الا ایاه مخصوص گردانید پرستش را آنحضرت او جل جلاله و دیگر را در عبادت با دشمن یک میارید و ملک
الدین الیقین و مکن اکثر الناس لا یعلمون دین حق و ملت مستقیم انیت که حضرت خداوند را پرستید بجا نه و تعالی دین
و یکن بیشتر مردمان باین علم فائز نگشته اند و در تبه جهالت طریق ضلالت پیش گرفته اند و چون صدیق علیه السلام
ظهار نبوت خود را و اثبات وحدانیت فرمود و ایشان را برین توهم و دین مستقیم دلالت نمود و روایت است
که هم ساقی و هم خوان سالار و اهل زندان همه مسلمان شدند و از دین بت پرستی برگشتند انگاه ایشان دیگر نسبت
در تعبیر واقعیه مبالغت نمودند و در کیفیت واقعیه ایشان علماء تفسیر را سه قول است بعضی گویند که آن هر دو کس
یعنی شهریار و خوان سالار آن واقعیه با دیده بودند و بیان واقعیه بود که سپیدند و گویی بر آنند که هیچ کدام آن خواب
ندیده بودند و از برای تجربه علم از آن خوابها از خود بر ساختند و بعرض همایون وی رسانیدند و قوسه دیگر آنکه
خواب ساقی حقیقه بود و رویائی خوان سالار ناظر بیاید و صدیق علیه السلام نمیخواست که اظهار آن کند در توقف و
تسلطی می انداخت تا مبالغت و الحاح از حد گذشت لاجرم اظهار آن فرمود گفت یا صامی الحسن الماحد کما
فیت به خمر او ای یاران زندان المیکه از شما میدهد ملک خود را یعنی او را ملک باز بسط عمل از وی فرستد و اما
الاخر فیصلاب قنا کل الطیر من راسه و اما آن دیگر را برادر کنند تا هر مرغی از وی بخورد و فیصل این جمال آنکه یوسف
علیه السلام در تعبیر خواب ساقی گفت که آن دانه که گشته بود آن دانه عمل تست که در زمین استطاعت نشانه
و آن بوستان پدید آمده بود و نمودار معیشت است و آن سه خوشه انگور دلیل آنست که آن سه روز و زندان
کمتر خواهد بود و اگر فتن ملک جام از تو نشان قبول ملک است که بمرتبه اولیت رساند و بخوان سالار
فرمود که آن خوان اشارت بدان است که بعد از سه روز دیگر ازین منزلت بیرون برند و برادر بیاورند و زندان
بگذارند که مرغان هوا از مغز سر ترا بخورند ایشان چون تعبیر از یوسف علیه السلام استماع نمودند از گفتن
این خواب پشیمان شدند گفتند یا صامی خوابی ندیده بودیم بلکه این کلمات را در بیداری جهت امتحان
تو برهم یافته بودیم یوسف علیه السلام جواب داد قضی الامر الذی فیہ لتفتیان یعنی حکم فرمود الله تعالی
از برای هر یک از شما آنچه من تعبیر کردم خواه شما درین قول صادق بوده باشید خواه کاذب تعبیر تعبیر
نموده یا حجت و حکم الهی جل و علا تبدیل نخواهد رفت و قال الذی ظن انه ناج منها ادکرت عن ربک یعنی
یوسف علیه السلام چون بساقی گمان نجات بر دروے توجه و تشفع بوبے آورد و گفت چون بنصب خود
رسیده تقریب ملک ترا حاصل آید و وقتی که دانی عرض داری که چندین سال است تا در زندان غلام شمرای

مظلوم مجوس است و از موافقان و دشمنان این جهان محروم مایوس و ساقی قبول وصیت یوسف علیه السلام نموده
چون سه روز منقضی شد بر کارخانه تدبیر کی را بر تخت بخت نشاند و دیگر برانند و جبار و دخت و شیطان
وصیت یوسف را علیه السلام بر ضمیر ساقی پوشیده گردانید و انشاء الشیطان و ذکر ربی اسی زانی العیسی
ان نیز کرده و بعضی گفته اند هر دو ضمیر راجع به یوسف علیه السلام است یعنی در آن محل که یوسف علیه السلام
باساقی این سخن می گفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را علیه السلام جل جلاله بر خاطر یوسف علیه السلام
پوشیده گردانید و الا آن کلمه نگفته و التماس بخلوتی ناکرده و کذا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم رحم الله
تعالی اخ یوسف لو لم یقل اذکر ربک لما لبث فی السجن سبعا و عشرين سنة و استعانت در کشف
شد اند اگر چه من و بخت محمود است و لیکن مناسب منصب نبوت نیست لاجرم التماس نمود از غیب عتاب کرد
که انت الذی طلبت منی السجن لم یمنع غیره الخلاص من تحت اذکر ربک فوعده ان طیارین
جساک یا یوسف تو از زمانندان خود خواستی انگاه خلاص از دیگر میجویی سوگند بعزت من که ترا درین
زندان روزگار بدارم فلیث فی السجن بضع سنین بعضی گویند هفت سال و یکیش در زندان بدشت و پنج
سال دیگر پیش ازین در زندان بود چنانکه دوازده سال تمام در زندان بود و باشد چنانکه در خبر من شد و بضع
ما بین ساست تا نه و اشتقاق آن از بضع است و آن قطع است و از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت
که فرمود یوسف علیه السلام سه عسرت افتاد یکی آن هم که نسبت بر لیخا نموده بود که بخت آن مبتلا بر زندان شد
و دیگر آنکه هر سالتی را گفت اذکر ربک که بسبب آن مدت هفت سال دیگر در زندان مجوس
اند سیوم آنکه برادران را گفت انکم لسا رقون تا در برابر او گفتند ان یسرق فقد سرق ان یسرق یسرق
ست چون یوسف علیه السلام این التماس از سالتی نمود اذکر ربک جبرئیل علیه السلام فی الحال
از نزد ملک متوال حل جلاله در رسید و چون نظر یوسف علیه السلام بروی افتاد گفت یا اخا المنذرین ما لے
ار یک بین الخاطئین اسی برادر پیغامبران در زندان میان خطاکاران چه می کنی جبرئیل گفت علیه السلام
یا ظاہر الظاہرین لقرین ملک السلام رب العالمین حضرت الله تعالی ز اسلام میرساند و میفرماید من بر تنک
اے ابیک من بین اخوانک اسی یوسف از برادران مهر و محبت تو در سر اچه سینه بدر که نهاده و مجوس
آن پیر و پندیرت را که گردانید یوسف گفت علیه السلام ربی پروردگار من این کرامت فرمود باز جبرئیل
گفت چون برادران عزیزت در چاه سیاه انداختند ستاره را از مطلع راه بر سر چاه که طالع گردانید تا از ظلمت
آن چاه نور آن سرور رسیدی و از چاه بصدر منزلت و چاه رسیدی با شتر این امر که بود و این لطیف با تو که فرمود
گفت پروردگار من این کرم اجرا فرمود و گفت چون را بفریز فرختند و تسایم به نمودند و دل عزیز و دهن عزیز و

کرم که گردانید تا من گفت که من شنوای گفت پروردگار من این لطف فرمود در آن وقت که زینجا بتو
 میل کرده بود و خانه خالی کرده و در بار استوار ساخته و ترا نیز عرق میل تحریک و باطن نموده ازان امر شنیع
 در کف عصمت ترا که نگاهداشت و بدولت عفت که رسانید گفت پروردگار من آنگاه جبرئیل علیه السلام
 سر بال بر زمین زد تا زمین هفتم آن صخره که هفت زمین بروی است در نظر یوسف علیه السلام مکتوف گشت
 گفت ای یوسف چه بینی گفت بر آن صخره مورچه می بینم که حرکت میکند گفت ای یوسف در میان و
 حیثیت گفت لقمه طعام که در خور و حوصله اوست گفت حضرت رب العالمین جل جلاله میفرماید که من
 آن مورچه را در زیر هفتم طبقه زمین فراموش کنم تا بیطاقتی نمودی و بساقتی التجا کردی از من شرم نداشتی
 که غیر مرا بر ما اختیار کردی اکنون عزامت این معامله تقدیر بقیت فی الجحیم بضع سنین گفت ای جبرئیل تقصیر
 کردم و عزامت بکشم اما بعد ازین دوست از من خشنود شود یا نه جبرئیل علیه السلام گفت آری شود که
 صد هزار جان از برای رضا و دوست بکشم و پاک ندارم ^{لایق} او حدی قدس سره غزل
 حاشا که جز هوایی تو باشد بهوس مرا به یا پیش دل گذار کند جز تو کس مرا به در سینه نشکنم نفس خویش را به لغم به
 که به غمت ز سینه بر آید نفس مرا به فریاد من ز درد دل و دور دل نه تست به در دم بین او هم تو بفریاد من مرا به
 بدانکه حضرت یوسف را علیه السلام درین التجا که بساقتی نموده بود و سینه دقیقه اش التزام نمودند اول آنکه
 هر چند از برای دفع ظلم التجا با رباب جاه و مکت نمودن جائز است اما مناسبت مرتبه نبوت نیست چنانکه
 خلیل علیه السلام میگفت بل لک حاجه وی گفت اما الیک فلاح و هم آنکه یوسف علیه السلام بجهت الباطل
 عبادت اوثان می فرمود از باب متفرقون خیرام الله الواحد القهار بعد از آنکه باسله گفت او که
 عند ربک هر چند مقصود وی از اطلاق اسم رب بر ملک نه ربوبیت حقیقی بود بلکه بدان معنی بود که
 گویند که رب الدار و رب الثوب اما بحسب ظاهر مناقض می نمود بتوحید من که بان دلالت میفرمود
 سوهم آنکه سابقان گفته بودند ما کان لنا ان نشکر بالله من شیء و این قول از آنحضرت مستلزم آن بود
 که تفویض امور کلی بحق سبحانه و تعالی نماید و اینجا که رجوع تعبیر نمود مناسب قول اول بود لا جرم بدو
 امتحن گشت اول فراموش گردانیدن شیطان بروی ذکر رب را دوم ماندن در زندان مدت
 مدید تا گویند که از زمان حبس وی یک روز پیش نبانده بود بجهت این سه طبقه هفت سال و یک روز زندان
 محبوس بماند تا قیامت این واقعه دلیل طالبان سبیل توکل آن آمد اما بسط سخن درین واقعه بدانکه
 اکثر انبیاء علیه السلام زندان بودند که بان مبتلا گشتند و لیکن هر یک از زندان بکرامتی مخصوص گردانیدند اول
 بنده که قدم اصطفا و سبب نبوت نهاد و تا جدارانی جاعل فی الارض خلیفه بود یعنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم

برندان دنیا فرستادند هم روزش در بهشت زیادت مجال اقامت نداشتند باز دیگر که آفتاب جهان تاب
 قصد غروب کرده بود و سلطان خورشید از روم مشرق رو بین رو بنگبار مغرب آورده از بوستان
 جنبش برندان دنیا فرستادند آنگاه چون مداد ولان سیاه حبش از عقب عساکر نور بخش روز در میان فلک
 در ناخند و منشور حکومت سلطان زنگبار در اقطار و اکناف عالم برخواندند نماز شام در آمد و آدم علیه السلام
 بیچاره چون غریبان در زندان دنیا مجوس گشت سلسله بار امانت در گردن و کنده تعلق بشریت بر پا
 مرزبان از دست بجان قضا و قدر تا زیانها ملاست و عزامت خورده و فریاد و ناله را بتنا ظلمت
 بر آورده نه بار که با و زاری کند و نه غمگساری که با و غمی در نهد هر دم به حال خود میگریست
 و هر لحظه بر وزگار خود نوحه دیگر آغاز می کرد هرگز غم و اندوه ندیده و از دست ساتی بلا جرحه نکشیده و گاهی
 از عزت روزگار اول یاد می کرد و گاهی از بی التفاتی روز آخر فریاد می آورد اما کرامتی که آدم
 درین زندان بآن مخصوص گشت آن بود که دو بنده مقرب بودند از یک گناه ای در وجود آمد و آن بگری
 بتمت ششم شد بر مثال دو ساتی و خوان سالار و خوان سالار گنا هر کار بود و سلسله قفس چنانچه هر دور
 برندان مصر مجوس کردند آن هر دو مقرب را بنندان دنیا مبتلا ساختند و آن بقرب بود و یکی آدم
 علیه السلام و دیگر ابلیس علیه اللعن طاعت بقصد هزار سال داشت و آدم علیه السلام ذلت یک ساعت
 از کمین غیب دو کان ظاهر شد یکی کان عدل و دیگر بکان فضل کان عدل بر خزینه طاعت ابلیس
 زد و علیه اللعن همه طاعت را ویران نمود و اگر داند و کان فضل بر خزینه ذلت آدم علیه السلام ذلت را
 و ریای رحمت غرق گردانید آوازه سبقت رحمتی غصبه در داد لطیفه ای در ویش در ویرا و پیغمبر باشد
 متاع و طبع و تساهل برای آنست که خود را بر جسم و جان نذر و ملاح برای آنکه خود را بر لور و مور جان زند و در پادینا
 جواهر و لالی عشق و محبت و شوق فوق تعبیه ساخته بودند و کند طلب در گردن آدم علیه السلام انداخته درین
 دریا با ناز برای آن فرستادند تا این جواهر و اهر بدست آورده بر سر خلافت انبی جاعل فی الارض
 خلیفه استفسار نماید و ابواب تقرب بجناب قدس حدیث بر وجه آمال بکشاید اشارت کند بجان و تن
 یقول اسی آدم یا قوت محبت در تاب افتاد پرورش میاید و در شن توحید و ر حقه انا عند کل قلب حزین
 رونق و محبت بر می افزاید از عنوان این المذنبین احب الی از دست زخم و لیلی لکم بشی من الخوف و الجوع
 در زاویه فراق و خلوتخانه اشتیاق و نوا بهتر میاید و بلبل گلشن سرای عشق در قفس آب و خاک در تنای گلستان
 عالم افلاک انغم و نوا شوق بهتر میاید هر چند خطبه ها سخن تسبیح محمدک بر منابر تجید خطبه بخواندند و اما
 بیفک الدمار می بایست و نفاذ کرم باروی مسفیه و ساده ملکی نمی خواهد رخساره کرم کون آدمی طلبد تا جان

غصے بروئے نہ بیند بوسہ مغفرت بروی نمی زید دیگر نوح علیہ السلام زندان کشتی مبتلا شد و مدت
 شش ماه در آن زندان محبوس ماند که سنے روشنائی هوای دید و نے باد و نیابروئے سنے وزید
 آب سفینه در تلاطم امواج سرگردان و ظلمت بظلمت متر اکتما بعد از شداید بسیار بکرهت نجات و نعت
 درجات مخصوص گشت **فَجِئْنَا نُوحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا بِصِحَّتِ اَیْدِیْهِمْ** نوح را علیہ السلام طوفان
 آب بود و ترا طوفان عذاب است نوح علیہ السلام کشتی ترتیب کرد تا از طوفان آب خلاص یافت
 تو نیز کشتی تقوی ترتیب کن تا بواسطه آن از طوفان عذاب خلاص یابی و بسا اهل نجات **تَوَجَّیْ**
الَّذِیْنَ اتَّقَوْا ای نوح چون آب عقوبت روی زمین را فرو گیرد اگر خواهی تا از طوفان آن خلاص یابی
 قدم در کشتی سلاست نه آئی گدای محمدی چون آب مصیبت زمین بنادوت را فرو گیرد اگر خواهی که از طوفان
 کفران نجات یابی قدم در کشتی ندامت نه پس ای جان برادر پیش از آنکه در غرقاب اهل افسی و طوفان بلا
 از چپ در دست در آید و آب زلال از تنور حال و منال بر جوشد کشتی عبادت را عمارت کن تا چنانکه
 حق تعالی از میان آتش بر آید نوح علیہ السلام آب بیرون آورد و **قَالَ الْمَلَأْتُ الْوُحُوشَ** از میان
 آب قاتش بیرون آورد و **وَاغْرَقُوا فَاَدْخَلْنَاهُمْ اَنْهَارًا** همچنان از سینه های سوزان و شعلات غیر وزان
 دل سوختگان آب نداشت از چشمه چشم بر مرغزار رخسار روان گرداند که **تَوَّیْ اَعْلَیْهِمْ** تفتیض می دهد
 تا بیک قطره از آن در بارهای آتش جهنم فرانشاند دیگر ابراهیم را علیہ السلام سه زندان پیش از او داشت
 در زندان غار محبوس گردانید دوم نمرود در زندان شهرش بسجوان ساخت سوم در آتش زندان مغرب
 گردانید در هر زندانی کرامت یافت اول در زندان غار حسن تربیت یافت و چون از غار بیرون
 آمد **مَلَکَاتِ یَافَتْ وَكَذَٰلِكَ نُرِیْ اِبْرٰهٖمَ مَلَکُوۡتَ السَّمٰوٰتِ** و الا عرض دوم در زندان شهر دین شریعت
 یافت و چون از زندان بیرون آمد محبت یافت و **وَتِلْكَ جُجَّتْنَا اَتَيْنَا هَٰٓؤُلَآءِ اِهٖم** سوم در زندان
 آتش سلاست یافت یا **اَنَّا کُوْنِیْ بَرْدًا وَّ سَلَامًا عَلَیْکَ اِبْرٰهٖمَ** اشارت ایدر پیش چنانکه نمرود علیہ لعنت
 بر پایی ابراهیم علیہ السلام بندهای نهاده او را در زندان آتش انداخته که لاک نمرود نفس بر پایی خلیل زلت
 بندهای علائق و عوائل نهاده و خلیل و حشم اعضای و جوارح را بکلیع همیه حطام دنیا فرستاده و آتش شہوت
 در آن همیاز و انگاه خلیل دل را بر بخیر طبع بسته و در جنیق هوا نهاده و در میان محله زلات می فلند
 آن روز فرشتگان بحق تعالی بنالیدند که آئی در همه روی زمین همین ابراهیم است که ترا بوحدهیت یا میکنند
 ما را اجابت فرمای تا در انصرت کنیم اینجا ملائکه علم و عقل و روح می گویند که آئی در نهاد بنده همین یک عضویت
 که از وے بوی معرفت می آید او را نمرود نفس و آتش مصیبت می اندازد و خطاب در رسالت ابراهیم یافت

اِتی دَا حَبَالِی رَتِی تَا آتَشِ نَزْدِ وَرُوسِ بَرُو سَالَمِ گِردِ اَینِدمِ یَا نَارُ کُوفِی بَرُو دَا رَسَلَا مَ اِنجَا نِیَزِ نِیْزِ
 مِیگِیْدِ اِنَّ اللّٰهَ قَا نَا اِلَیْکَ کَا جَعُوْنَ مَا هُمُ اِلَیْکَ مَعَا صِ وَفَلَاتِ رَا بَرُو ی بُو سْتَانِ طَاعَتِ عِبَادَتِ گِردِ اَنَمِ
 اَوَّلَکَ یُسَبِّحُ لَیْلَی سَبَّحَاتِ هُوَ حَسَنَاتِ وِ یُکْرِیْ یُوْنُسَ رَا عَلِیْهِ السَّلَامُ بَزَنْدَانِ شِکْمِ مَاهِیِ مَتَبَلَا گِردِ اَیْنِدمِ
 وَلِیْکِنِ مَرَادِ رَا دِرَانِ خَلُو تَحَنَانِ بَدِ کَرُو تَسْبِیْحِ خُودِ مَکْرَمِ کَرُو فَلَکَلَا اِنَّ کَانَ مِّنَ الْمُسْتَجِیْبِیْنَ اَرِیْ یُوْنُسَ عَلِیْهِ السَّلَامُ
 مَرْتَبَتِ خَلُو تِ مِیْخَوَاسْتِ کِه سَاعَتِی اَز مَرَا حَمَتِ اَعْيَا رِ بَا زَرِ سَتَنَدِ بَا دُوسْتِ رَا زِی گُویدِ لَا جَرَمِ اَز شِکْمِ مَاهِیِ
 خَلُو تِ اَز بَرَامِیِ وِ سَی تَرِیْبِ کِرُو نَدُو اَز جِگَرِ مَاهِیِ مَحْرَابِیِ سَاخْتَنَدِ وِ یُوْنُسَ رَا عَلِیْهِ السَّلَامُ دِرَانِ خَلُو تِ بَیَادِ
 وِ مَشْغُولِ گِردِ اَیْنِدمِ گُویدِ کِه چُونِ خَزِیْنَه سِیْنَه مَاهِیِ کِیْمَنَه اَن لَقَدِ ثَبُو تِ پَتَا هِیْ اَمَدِ اَن مَاهِیِ لَقَرِ دِرِیَا فُزُو شَدِ
 وِ سِیْنَه بَزِ مِیْنِ دِرِیَا نَهَادِ وِ هِمَه مَاهِیَانِ تَبْقِیْمِ وِ تَوْقِیْرِ بَرِ حَوَاسِ اَوْ صَفِ بَرِ کَشِیْدَنَدِ وِ یُوْنُسَ عَلِیْهِ السَّلَامُ اَز
 دِرُو نِ خَلُو تِ اَوَا زِ سِیْدَا دِ کِه لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ فَرِشْتَا گَانِ کَفْتَنَدِ خَدَا وِ نَدَا
 اَوَا زِ مَعْرُوْنِیِ مِی شَنُویمِ اَز مَقَامِ مَجْهُوْلِیِ خَطَابِ اَمَدِ کِه اِی فَرِشْتَا گَانِ اِیْنِ اَوَا زِ مِیْنِ سِتِ یُوْنُسَ دِرِ شِکْمِ مَاهِیِ
 مَرَامِیِ خَوَانَدِ مَلَا کِه بَزِ یَا رَتِ وِ مِی اَمَدِ نَدِ هَرِ چِندِ تَحْفَه سَلَامِ بَرُو یِ عَرْضِ کِرُو نَدِ طَلَقَتِ اَحْوَالِ اِلِشَانِ نَشِدِ بَحْبَابِ
 قَدَسِ بَا زِ گِشْتِه کَفْتَنَدِ اَلِیِ چِیَانِ تُو دَا نَا زِیِ کِه یُوْنُسَ عَلِیْهِ السَّلَامُ بَحْضَرَتِ تُو مَشْغُولِ سِتِ کِه اَصْلَا بَانَدِ
 بَرُو دِخْتِ فَرَا نِ اَمَدِ کِه اَرِیِ هَرِ کِه بَا مَشْغُولِ بَا شَدِ بَعِیْرِ مَانَدِ بَرُو دَا زِ دُوسْتِ مَشْغُولِ تُو اَوَا سُو شَدِ عِلْمِ وِ عَمَلِ نَفِیْسِتِ بَدِ دَرِیْئَه
 مَجْنُوْنِ مَطْلَبِ جَزْ عَمَلِیْلِیِ بَدِ کَذَلَاکِ یُوْسُفَ رَا عَلِیْهِ السَّلَامُ نِیَزِ زَنْدَانِیِ بُو دِ فَلَکَلَا فِی السَّجْنِ بَقِیْعَ سِیْنِیْنِ
 وِ دِرَانِ زَنْدَانِ اَعْلَمِ تَعْبِیْرِشِ مَکْرَمِ گِردِ اَیْنِدمِ کِه ذَلَاکِ عَمَلِکُنِیْ بَرِ نِیِ وِ چُونِ اَز زَنْدَانِ سِیْرُو نِ اَمَدِ سِلْطَنَتِ مَلَا کَتِ
 دَا رِیِ مَشْرِفِ سَاخْتَنَدِ فَکَذَلَاکِ مَکْنَا یُوْسُفَ اِی دُرُو شِشِ مُوْمِنَانِ تَرَا نِیَزِ چِهارِ جِیْسِ سِتِ اَوَّلِ دِرِ زَنْدَانِ
 رَوَا نَسْتِ وِ اَن عِبَارَتِ اَز رَحْمِ مَادِرَانِ سِتِ دُو مِ زَنْدَانِ جَبَا نَسْتِ وِ اَن کِنَا یِتِ اَز گُوَا رَه کُو دِ کَا نَسْتِ
 سُو مِ زَنْدَانِ گِردِ اَنَسْتِ وِ اَن فَضَا یِ اِنجَمَانِ سِتِ چِهارمِ زَنْدَانِ خَامُو شَانِ سِتِ وِ اَن لَحْدِ مَرُو گَانِ سِتِ
 دُورِ هَرِ جِیْسِ اَوَا دُو مَوْنَسِ دَا رِیْدِ سِکِه ظَا هِرِیِ وِ دِیْگِرِیِ بِلْطَنِ اَمَا دِرِ رَحْمِ مَادِرِ ظَا هِرِیِ عَرَفِیِ سِتِ
 کِه مَرْتَبَتِ وِ سِتِ اَز خُورُو نِ وِ اَشَا مِیْدِنِ وِ نَفْسِ زُو نِ مَادِرَانِ وِ رَانِ عَرَقِ سِتِ وِ مَوْنَسِ بِلْطَنِ
 وِیِ حَسَنِ صُوْرَتِ سِتِ وِ صُوْرَتِ کُو فَا حَسَنِ صُوْرَتِ کُو وَا مَا گُوَا رَه مَوْنَسِ ظَا هِرِیِ وِیِ اِلِشَانِ مَادِرِ سِتِ
 وِ بَا طِنِیِ تَرِیْبِتِ وِ زَقَقُوْهُ مِنَ الطَّیْبَاتِ وَا مَادِرِ فَضَا یِیِ اِیْنِ جِهَانِ مَوْنَسِ وِیِ صَحْبَتِ وِ تُو اَنَا فِی سِتِ
 وِ مَدُو مَعَا وِنِ اَوَسْتِ وِ تَحْصِیْلِ اَمُوْرِ مَعَا شِشِ وِ مَوْنَسِ بَا طِنِیِ حَسَنِ مَحَاقَلَتِ اَوَسْتِ اَز بِلِیَا تِ کِه
 قُلْ مَنْ یَّکُوْکُم بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ اَرَا مَادِرِ لَحْدِ مَوْنَسِ ظَا هِرِیِ وِ سِتِ فَرِشْتَا گَانِ کِرُو گَا کَا تَبِیْنِ اَمَدِ کِه دِرِ
 جِیْرِ سِتِ کِه چُونِ رُوْحِ بِنْدَه اَز بَدِنِ مَفَارَقَتِ کُنَدِ فَرِشْتَا گَانِ کِرَامِ اَلْکَا تَبِیْنِ بَا سَمَانِ بَا زِ کِرُو نَدِ

خطاب آمد که ای فرشتگان آسمان من بفرشته ست در قبر بنده من روید و مونس وی باشید که وی
در قبر تنهاست و بهر عملی پسندیده که بنده من قیام می نمود بآن مبادرت میجویند و ثواب آن در نامه
اعمال بنده من نویسد تا بآن زمان که اسرافیل علیه السلام صور در و درو خلافت از قبور محشور گرداند
آن روز این فرشتگان باز وی بنده گرفته بمقتضای خطاب اَدْخُلُوْهَا آمِنَیْنِ بنده را
به بهشت فرود آورند و بدرجات علیه فائز گردانند مونس باطن وی در قبر لطف و عنایت حضرت
جلال احدیت جل ذکرة چنانچه در خبرست که چون بنده مومن را بنجاک لحد سپارند حق سبحانه
و تعالی قبر وی منشق گرداند تا بنده از درون خاک لحد دوستان خویش می بیند که از
سر خاک و ب باز گردند بحسرت تمام گوید که دریغاکه دوستان و یاران خویشان و غمگساران
بزودی ما را فراموش کردند و یک لحظه بر سر خاک من توقف ننمودند انگاه دل از همه برگزیده وی
بدیوار لحد آورد و فرمان رسد که ای ملائکه من این غریب را می بینید که درین خاک نماز بخفته و دل
از خانمان و دوستان و یاران برگرفته بغزت و جلال من که مادر مهربان فرزند شیر خواره خود را
نواز د که من امروز این بنده غریب خود را درین خاک لحد بنوازم ملائکه چون این بنده نوازی عاجز
پدر می مشاهده کنند جبرئیل علیه السلام بدو فرمان می حرمت در آید گوید خداوند اجازات ده تا از
صومعه عبادت خود بنجاک این بنده فرود آیم و مونس وی باشم فرمان آید که ای جبرئیل بنده مومن
مارا باموالست تو حاجت نیست تو در محراب مناجات خود بر سجده طاعت نشینی که مارا با بنده
و بنده را با ما کار افتاده است میکائیل علیه السلام زبان تضرع بکشاید که الهی دستوری ده تا مونس
بنده باشم خطاب آید که ای میکائیل تو خزائن ارازق نگا هدار که بنده مارا باموالست تو حاجت
نیست اسرافیل علیه السلام همین مقدمه پیش برد و همین جواب شنود رضوان گوید الهی اجازات
فرمائی تا در بهشت در قهر این بنده بکشایم و ستار ریحان جنت و عطر و بخور روح و رحمت
در لحد و بے افتانم فرمان آید که ای ملائکه من این بنده ایست که تا زنده بودش وی بایاد
من داشت آرام و دلش بنام من بود شما دور باشید که مونس بنده خویش تا قیامت من خواهد
بود که اند مونس گل و حیدر للشیخ الرومی بمن نگر که منم مونس تواند گورید و در آن زمان که شوی از دوگان
و خانه نفورید سلام من شنوی در لحد خبر شودت به که هیچ وقت نبود می ز چشم من مستور به شبی غریب
چو آواز آشنای می به روی ز ضربت مار و جوی زو خشت مور به خار عشق در آرد و بگورت اندازد
شراب و شاد و شمع کباب بقل بخور در آن زمان که چراغی بگیرانند چه بامی بونی بر آید

زندگان قبول اما ذکر سیر و ن آمدن یوسف علیه السلام از زندان و استعلا
 نمودن بذروه مملکت مصدران محافل اخبار و آثار و تحصر این روایات علماء و اخبار بر روی
 صحیح عبارت فصیح چنین ایراد فرموده اند که چون مهلت انتظار و مدت اضطراب یوسف علیه السلام منقطع
 شد و ایام محنت و بلا هنگام زحمات و ابتلا بر سر آمد اضطرابی و رباطی یوسف علیه السلام بدید آمد که اهل
 سعادت و منفعت گشت و نجات موعود جمال نمودن شب گریان روی بجنب آسمان آورد که قبله دعاست و باین
 کلمات عرض مناجات فرمود **الهی** انت الرب وانا العبد وانت الخالق وانا المخلوق و
 انت العزيز وانا الذلیل اسالك بحق ابراهيم خليلك وبحق اسحق ذبيحتك وبحق يعقوب واسرئيلك
 ان تعتق وتغني يا ارحم الراحمين چون این دعا بر زبان راند و حق تعالی را باین اسم بخواند بفرست
 جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا یوسف را علیه السلام بجلاص و نجات بشارت دهد و گویند
 جبرئیل علیه السلام زندان در آمد و بصورت بشری در نظر یوسف علیه السلام جلوه کرد و گفت ای
 صدیق مرا می شناسی گفت ذاتی می بینم پاک روحانی اما در صورت اشخاص انسانی جبرئیل گفت علیه
 السلام من روح الامین و رسول رب العالمین جل جلاله و عم نواله ام یوسف گفت علیه السلام ای سید
 مرسلان ای سرور مقربان درین مقام گناه گاران را چه میکنی و درین منزل تباه روز گاران را بچه هم
 اجلال فرموده گفت این منزل چگونه مقام خاطیان و گناه گاران باشد و حال آنکه تو درین مقام منزل
 داری یا اطر الطاهرین و یاقرة عین الصديقین یوسف گفت علیه السلام مرا بچه عمل با پاکان نسبت میکنی
 و بچه کاران صدیقان می شماری که من خود را از جمله ندبان می دانم و از مکره ظالمان می پندارم
 و مقام در مجلس مجربان دارم گفت از برکت مصابرت بر بلیت حق تعالی ترا صدیق خود خواند و بدید به
 پدران بزرگوارت ملحق گردانید انگاه یوسف علیه السلام از احوال پدر و برادران استفسار نمود و گفت
 اما پدر از فراق تو محزون و گریان است و اما برادران اندک دود خود تحمل و پشیمان گفت ای جبرئیل غم و
 اندوه پدرم بچه مرتبه است گفت ببار می کنی با اندوه و صد مادر گم کرده فرزند و لیکن دیدار آن غم و
 اندوه مستحق اجر صد شهید گشته ای یوسف حق تعالی ببرکت وجود تو پاک کرد زندان را و آنچه در حواس
 زندانست اکنون بشارت باد و ترا که وقت آن رسید که حق تعالی ترا ازین مجلس نجات کرامت فرماید و ترا
 ازین اسیری آزاد و بدو ترابر سر بر سلطنت به مملکت داری و فرمان گزاری و همه ملوک و جباران او را
 ملوک و اسیر تو گردانند و همه عزیز را ذلیل تو گردانند و باب احتشام را ذلیل محکوم فرمان تو سازند و غیر
 و مساکنین مصر را بوجود شریفیت عزیز مکر گردانند و محبت تو در دلها و جمله مصریان نمود و حق تعالی ترا

بدرجات علیه و مراتب سینه آبار و اجداد تو برساند و سبب وصول این دولت آن باشد که ملک
 مصر خوابی بنید و از آن خواب هر انسان گردد و معبران از تعبیر آن عاجز آیند و ترا بجبت آن خواب
 با عز و اکرام ازین مجلس بیرون آرند و کیفیت خواب از برای وی بیان کنند و تعبیر آن بروی
 مکشوف گردانند و بعد از آن بمقام خود بازگشت آئی و خواب ملک ریان چنان بود که حق تعالی
 در کلام مجید بیان فرمود قال الله سبحانه و تعالی و قال الملك و گفت پادشاه مصر ای
 اری سبع بقرات سمان من نجواب و دیدم هفت گاو فریه که از و و نیل بیرون آمدند یا کلمه
 سبع عجاف و خورد این هفت گاو لاغر که هیچ افزونی از آن خوردن در ایشان پدید نیامد و
 سبع سبلات و هفت خوشه سبز نجواب و دیدم و آخر یا سبات و هفت خوشه دیگر خشک
 یا ایها الملک افقونی فی رؤیای ان کنتو للرا و یا تعبرون ای علما قوم من جواب و امید مراد برین خواب
 من تعبیر کنید اگر شما علم تعبیر خواب میدانید قالوا اصغاث احلام گفتند این خوابها شوریده است
 و ما نحن بتاویل الاحلام لعالمین و ما تعبیر حسین خوابها و انا نستم و قال الذی نجأ منهما و گفت آن
 غلام که سخات یافت به بود از آن هر دو زندانی یعنی ساقی آنجا ملک تقریر خواب خود می کرد و
 معبران از تعبیر عاجز آمده بودند و ادگر بعد از آن و یا و آور و حال یوسف را علیه السلام بعد از مدت
 هفت سال انا انبئک بتاویلهم فارسلون من خبر کنم شما را بتاویل این خواب مرا بر زندان فرستید
 که در زندان معبر استاد و دانا تعبیر خواب ملک را و جواب خواهد داد و یوسف ایها الصدیق آمد
 غلام زندان و بعد از او تخت با یوسف علی نبینا و علیه السلام گفت ای یوسف رست گور رست کردار
 اقلنا فی سبع بقرات سمان یا کلمه سبع عجاف و سبع سبلات و آخر یا سبات جواب
 ده همه ما را از خوابی که هفت گاو فریه بود و هفت گاو دیگر لاغر هفت گاو لاغر هفت گاو فریه را خوردند و
 هفت خوشه سبز بود و هفت خوشه خشک و با آنها در پیچیدند و این خوشه ها سبز را خشک ناپید کردند و کعبه ارجع
 الی الناس لعلهم یعلمون تا من باز گردم بر دمان تا مگر تعبیر این خواب را بدانند قال تزعجون سبع
 سنین یا صدیق گفت علیه السلام که شصت کنیز مدت هفت سال متواتر پیای من فاحصلک ثوب قدز و
 فی سبلات الا قلیلا مما انا کلون پس هر چه بدید و در خوشه اش بمانید یعنی کمویز خوشه را جدا کنید که
 آنرا سخت کنید و فله را آوده سازید مگر آنکه کسی بگوید از آنچه می خوردید ثوبیانی من بعد از آنک سبب شد که
 بعد از آن هفت سال کشایش میانید هفت سال قحط و تنگی و سختی که اصلا باران نیاید و برین
 هفت سال یا کلون ما قد تمتم کشت بخورند از آنچه در آن هفت سال کشته باشند و پیش فرستاده از برای

این سالها تنگی را قلیلا ممّا تحصّصون مگر اندک که پنهان کنید از برای تخم کردن و سال ششم تمام یاتی
 مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يُعْصِرُونَ بَارِئًا يَدِيدًا يَدِيدًا وَانْكَرُ بَارِئًا يَدِيدًا يَدِيدًا وَانْكَرُ بَارِئًا يَدِيدًا
 بگیرند علما و توارخ و قصص در کتب شامله اخصص خود چنین آورده اند که کیفیت واقعه چنین بود که پادشاه
 مصر بیان این ولید در خلوت سرای خویش خاص باریاب اختصاص لعیش و نشاط با نبساط عشت نمود
 بخواب راحت غنوده بود و خوابش چنان نمودند که هفت گاو سیاه فریه چنانکه گویی بروغن چرب کرده بودند
 روئیل بیرون آمدند و پیش تخت ملک آمده بیفتادند و از ایشان بوسه شک میدیدند و از عقب ایشان
 هفت گاو سرخ لاغر ضعیف بیرون آمدند و این هفت گاو فریه را فرود بردند که هیچ تغییر در بطون آن گاو
 لاغر پدید نیامد و ملک درین گاو آن متعجب و متحیر نگاه می کرد که ناگاه از گوشه تخت وی هفت قضیب سبز
 بیرون آمدند و بر هر سر یکی خوشه سبز و ناز آن نارسیده و از جانب دیگر هفت قضیب زر و پدید آمدن
 خوشه های زر و بر آن خوشه ها سبز پیچیدند آن خوشه ها را نیز خشک گردانیدند چنانکه از طراوت و سبزی آنها
 اثر نگذاشتند و چون از خواب در آمد ملول و متفکر شد سحران و کاهنان و معبران را استحضار نمود و از تعبیر رویای
 استفسار فرمود و مجموع گفتند که این اصغاث احلام است و ما به خواب شوریده عالم نیستیم و اصغاث جمع ضغث
 است آنچه مخلوط باشد از گیاه و مانند آن و احلام جمع حلم است و حلم آنچه در خواب بینید و راستار آن گفت و
 شنود ساقی را حدیث یوسف علیه السلام یاد کرد بر خاطر خور کرده گفت من شمار اولالت کنم بیکه تعبیر تاویل
 رویای گمانی بقدیم رساند از کیفیت حال سوال کردند گفت غلامی است کنعانی از ان زلیخا زن عزیز
 مدیست که در زندان محبوس است و به تعبیر خواب ما هر دوران روز که من در زندان بودم خوابی دیدم پس
 رفتم و خواب خود گفتم تعبیر خواب من بروی نمود که بیان واقعه بود و غلامی است لغایت زیاده و خرد است
 و دانا بر ملت ابراهیم علیه السلام و چون بلاقات وی مشرف گشتم و بر احوال می مطلع شدم مرا و را
 قائم الیل و صائم النهار یافته و بعبادت بیاران و کفایت مهات ایشان پرواز و دولتگان و مظلومان
 را تسلی داده و دل داری نماید و نو سید از ابرح امید واری دهد و طعم خویش بجا بچندان و در ماندگان بیا کند
 هم بحسن صورت آراسته و هم بصفا سیرت پیراسته در خاموشی با مهابت و در گفتار با ملاحظت از دور
 با صولت و از نزد یک با حلاوت بر دبار شکوکار و شیرین گفتار و با اینهمه میگویی که از فرزندان ابراهیم
 خلیلیم پسر غیرم که بر او دے کنعان است یعقوب بن اسحاق و عترت بے نیز فرموده زن چندین سال
 است که او را در زندان محبوس داشته ملک در استخبار تعبیر تحمل نموده شراب دار زندان فرستاد ساقی بفرمان عمل



نموده بزرگان آمد و گفت یوسف ایها الصدیق افشنا فی سبع بقرات الایة ملک خوابی چنین دیده
تمامی معبران عاجز آمده اند و ردایتی آنکه استاد رویا و لا بخود کرد و گفت چنین خوابی دیده ام و تقریر واقعه
باتمام رسانید یوسف گفت علیه السلام این خواب نه در خور احوال نیست این خواب اگر دیده است
ملک ریان دیده است ساقی تعجب نمود و گفت بلی چنین است مرا ملک فرستاده است و تعبیر این خواب
استدعا نمود اکنون باید که تاویل و تعبیر بیان کنی تا من باز گردم و مردم را از تعبیر خواب اعلام کنم لعل ارجع
الی الناس بعضی گویند مراد از ملک مابس است که راسی واقعه است چه صاحب واقعه است و مقصود اعلام
او قیل مراد همه مردم است تا همه کس تعبیر خواب ملک بدانند لعلهم یعلمون و یا خود قدر و منزلت ببرند
و ترا ازین محبس با عزاد و اکرام بیرون آرند بعد از آنکه شراب و از خواب ملک را سر و هنر صدیق
گردانید یوسف گفت علیه السلام گاو آن فریه و خوششامی بنرعباست از سالهای پر نعمت و زراعت
بسیار است که خلألق در آن ایام بر فاهیت باشند و گاو آن لاغر و خوششامی خشک کنایت از سالهای تنگی
عسرت است که اسباب معیشت مردم معدوم گردد و بعد از آن صدیق گفت که تدبیر آنست که تزرعون سبع
سنین و ابای متابعه و قیل علی عادتکم للمستمره الدابة و داب عادت را گویند و تزرعون ان خبدا
است یعنی امری گوید زراعت کنید هفت سال پیوسته تا گشته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه
بگذا رید مگر آنکی که در آن سال بخورید فلما حصدا تفرقذروه فی سبلة الاقلیة ما تا کلون و درین
کلام اشارت بکم خوردن و مبالغه در ذخیره کردن ثمریاتی من بعد ذلک سبع سنین و این تاویل بقرات
عجاف و سبلمات یا بسات یعنی هفت سال سخت با عسرت بیانید و عقب آن هفت سال با کثایش و آسایش
یا کلن ما قد متهم لهن مراد یا کلون فیهاست و لکن اسنا و فعل نظیر فرمود چنانکه گویند لیل قاتله و غار
صائم و منه قول الشاعر شعر نهارک یا مغرم سهو و غفلة فلیک لئ و الردی لا کلان و ما
قد متهم لهن یعنی او خرم این است معنی چنان شود که درین هفت سال قحط و عسرت مردم بخورند آنچه در آن هفت
حصب و در خانه ذخیره ساخته بودند از برای این هفت سال قحط الاقلیة اما تحصنون ای تدخرون لیدرو
لما رعتهم یاتی بعد ذلک عام فیہ یفات الناس مشق نجات از غیث است و غیث باران یعنی بعد ازین هفت
سال قحط و گرانی سالی بیاید که مردمان را باران دهند و کشت و زراعت فراوان گردد و می شاید که مشتق باشد از غوث و
غوث فریاد رسیدن است یعنی خدا تعالی بفریاد مردم را از قحط و گرنگی و فیه یعصرون یعنی میوهای از انگور و
کنجد و زیتون فراوان شود چنانکه دوشاب و روغن از آنها بگیرند و ابن عباس میگوید ای مجله الواشی آسوده و شیر
آور شوند بجهت کثرت نبات شیر آنها بدوشند و با سایش و کثایش نوشید و ابو عبید میگوید یعصرون مشتق از عسرت است

و عصرت نجات است یعنی در آن سال بودم از تنگی و قحط نبار و نجات یابند و حمزه و کسانی که همراهند تعالی
 بتا منی ساطب خوانده اند خطاب مستفتیان که گفتند اقلنا فی سبع بقرات و بیان این سال ششم از
 جمله خواب ملک بنو و ملک تعلق بعلم غیب داشت که حق تعالی بوحی صدیق علیه السلام فرموده بود
 اشارت امام قشیری فرمود قدس سره که حق سبحانه و تعالی یوسف صدیق را علیه السلام برادران
 چنانچه تفضل داده بود اول بحسن خلق دوم بعلم اما جمال او بسبب بلائی او شد و علم او نجات داد تا تفضل علم
 بر سایر صفات کمال معلوم شد و از نجاست که گفته اند العلم بی طی و ان کان بی طی لقلست که امام ابو یوسف
 قاضی رحمه الله تعالی در ادان الکتاب علوم و استحضار قواعد و رسوم و مقرر مقل الحال بود مسایلی که جهت او
 فرمودی بر سفالها و شاهان گو سفندی نوشتی و در ظرف می نهادی آن مقدار از درم و دنیا را نداشت که کاغذ
 سرانجام کند روزی بخانه در آمده اند و در طعام خواست چون چیزی حاضر نبود مادر اشارت در آن ظرف
 فرمود که گنجینه علوم و خزینه رقوم وی بود یعنی همه عمر مصروف تحصیل سفال پاره چند ساخته و بدینجاری
 چند بر کشیده و از تحصیل امور معیشت و ما یحتاج ضرورت فارغ بوده چون امام انام ضعف همت آن
 ضعیفه مشاهده فرمود سوگو کند یا و کرد که تا حلوا می مسلی در طبق سیمین بکف زین در دهان تو نکم بلبری دیگر پیران
 و اتفاقا آن روز همسایه امام خانه خود را در عمارت میکرد و راه گذر امام را مضیقه ساخته امام گفت ای یحیی
 راه گذر را تنگ کن و در حق همسایه تصرف منافی آن شخص در جواب امام گفت که هرگاه قطار چهار تو درین
 گذر ننگند من این راه بکشایم از سخن آن جاہل غافل امام کوفته تر شد اتفاقا همان روز خلیفه بابا زبیده خاتون
 که خلیفه جلیل و می بود گفت و شنید پدید آمده بود و حجر بانجام شد که خلیفه بابا زرخیان منسوب گردانید خلیفه گویند
 یا و کرد که اگر وی از دوزخیان باشد بروی طلاق و درین سلسله تمیز نماید با امام عظمی رحمه الله تعالی علیه رجوع کرده ملاقات
 آنحضرت مستعد نگشته با امام ابو یوسف رحمه الله تعالی که خلیفه و قائم مقام حضرت امام عظمی بود رضی الله تعالی
 عنه التیجا نمودند و از وی استفسار کرده حکم طلبیدند امام بعد از تامل از خلیفه استفسار کرد فرمود که هرگز برگناهی
 قدرت یافتی که از خوف آبی جل و علا از سر آن گناه در گذشته باشی خلیفه گفت آری و فری را بکنیز از کینران
 زبیده خاتون که کمال حسن و جمال آراسته بود اتفاقا خلوتی افتاد و نفس را بمباشرت و میل تمام بود از حق
 تعالی ترسیده از سر آن امر در گذشته امام فرمود بحکم نفس کلام ربانی تو از اهل بستی باشی نه از زمره دوزخیان خلیفه
 و لیل آن مسئله از وی پرسید امام فرمود قال الله سبحانه و تعالی و اما من خاف مقام ربه و کنفی النفس عن الهوی فان نجحت
 هی الماوی خلیفه را پسند امام پسند افتاد و فرمود تا دهان می پر از جواهر کردند و از خزینه و فور که در کلام مجید فرموده بانواع
 عطایا و هدایا مخصوص کردند و زبیده خاتون بفرمود تا چندین شتر وزیر بارهای قیمتی با امام همراه بوشاق آورد و گویند مجلس

حلوانی عسل در طبق سیمین کرده و کفچہ زرین بروی نموده بتندرامام در آورند امام را چون نظر بان افتاد و قدم
 سوگند وی نزد مادر بخاطر خطور کرده طبق آن برداشته باز او را حلقہ نختانہ آمد و هنوز ہمسایہ از محل فارغ
 نشده بود کہ قطار و مہار امام رسید و راہ را کشادہ ساختہ امام حلوانی عسل و کفچہ زرین در دہان مادر کرد تا دانی
 کہ العلم العظمی و ان کان سبطی از مسائل یقینیہ است ابتدا در ابتلائے یوسف علیہ السلام از خواب بیدار
 کہ اظہار آن فرمود آخر کار نجات دے ہم از خواب بود کہ اظہار آن نمود ما بیدار نے کہ قادر علی الاطلاق و
 بادشاہ باستحقاق حضرت خداوندست جل جلالہ و عم نوارہ کہ از یک نبال ہم خار غم رویانند و ہم گل شاد
 بشکافتند بدیت این طرفہ کہ از یک خم ہر یک زمی مستند بہ دین نادرہ کہ یک گل در ہر قدمی جاری
 اشارت اید روش بدانکہ ارباب تحقیق این واقعہ نمود اراحوال تست و آئینہ آمال تو داشته اند گویند
 حیات دنیا بر مثال خواب است و حیات آخرت بر مثال بیداری و ترا بہفت عضو داده اند بر مثال بقرات
 سبع کہ ملک ریان نمودہ بودند و چنانچہ آنجا بہفت گاؤ لاغر بہفت گاؤ غریب را بخوردند و ناچیز گردانیدند
 و در ذات تو بہفت صفت ذبیحہ کہ عبارت از حرص و ہوا و شہوت و طول اہل و وسوسہاں و ریاء و عجب
 بقرات سبع اعضا ترا میخورند و ہلاک می گردانند مرد باید کہ حرص بقناعت دفع کند و ہوا ہی طبعی را از شرع
 باز دارد و وسوسہاں را با حول تدارک کند و ریاء را با خلاص منع کند و عجب اہم نیاز بر اندازد تا یوسف صفت
 برسد بہشت بادشاہ و از بنشیند چنانچہ آورده اند کہ چون ساقی تعمیر خواب از یوسف علیہ السلام شماع
 فرمود از زندان مراجعت نمودہ ہر چہ شنیدہ بود از تعمیر و تدبیر مجموع را معروض رای گردانید ملک نہشت
 کہ سخن حق است و خواب ویر تعمیر ہمین است لا جرم بخلص یوسف علیہ السلام از زندان و
 احضار او فرمان داد و ساقی بزندان آمدہ و صورت اشتیاق ملک ابلاغات ہمایون آن گلستہ
 گلستان نبوت و نور شدہ بوستان فتوت علیہ الصلوٰۃ والسلام باز نمودہ اند یوسف علیہ السلام التماس
 نمودہ کہ ہمراہ بہار گاہ ملک مہارت جوید صدیق علیہ السلام اجابت فرمود و گفت باز گرد و ملک پیر
 کہ چہ بود حال آن زنان کہ دشتای خویش بریدند و در اخبار آمدہ است کہ چون رسول صلے اللہ تعالی
 علیہ وسلم بدین آیت رسیدی فلما جاءہ الرسول قال ارجع الی ربک فلا یموتک گفتی کہ خدای عزوجل
 بہ اورم یوسف را علیہ السلام بیا مرزا دہ اگر بجائے او من بودی و چون رسول ملک بیا مدعی مرادین
 خواندی من بشتاب دویدم و چون ساقی نزدیک ملک آمد و عرضداشت کہ یوسف علیہ السلام
 از زندان بیرون نے آید تا ملک تقصص بیگناہی نکند تا بے گناہی او روشن نشود و ریان بن لید ازین
 حال متعجب شد از حال یوسف علیہ السلام کما یلغی استفسار نمود کہ قصہ او چگونہ است ساقی گفت

غلامی است عبرانی که عزیز مصر اورا از ملک بن زغر خریده است در نهایت حسن و ملاحظت و کیاست
 و فراست ملک پر سید که موجب حبس او حصیت و این چه زنان اند که دستها بریده اند ساقی قصه یوسف
 را علیه السلام هم بوجهی که از وی شنیده بود معروضی ملک گردانید ملک ریان از استماع این کلمات
 در شگفتی ماند و صاحب السجین را طلب فرمود زندان بان حاضر شده ملک فرموده که چنان معلوم من شده
 جوانی برین صفت در زندان است می خواهم که معلوم گردد او را چه سبب حبس فرموده و حال او در آن
 مقام بچه کیفیت است صاحب السجین گفت عزیز اورا بر زندان فرستاده است معلوم میشود که بیگناه است
 و آن بروز روزه میدارد و لبش ناز میگذارد و اگر الوان نعمت پیش و می برند لقمه از آن تناول فرموده
 باقی بختا جان مصروف میسازد ملک را از شنیدن این سخنان تعجب بدیدن یوسف علیه السلام
 پیشتر شده و استحضار عزیز فرمان داد و از وی حال یوسف علیه السلام و سبب حبس او کردن تفتیش
 نمود عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشته و گفت من این غلام عبرانی مالک بن زغر
 خریده بودم و بفرزندی قبول کرده بواسطه جنایتی که بوی نسبت کردند او را مجبوس گردانیدم و تا غایت
 در زندان بدان سبب موقوف است ریان بار دیگر ساقی را بر زندان فرستاد تا یوسف را علیه السلام
 بیارد صدیق امتناع نموده فرمود که هر چند ریان با دشا هست اما مراقبت خاطر عزیز که مرا خریداری است
 و وقتی این صورت میسر شود که عزیز از من راضی شود و رضاء او انگاه دست دهد که از آن زنان مخصوص
 حال مانماید و ساقی این خبر را ملک رسانیده تعجب او بیشتر شد و حکم فرمود تا از زنان دست بریده را
 حاضر کردند و از حال ایشان زینجا شرایط استعلام و استفسار بجای آورد ایشان گفتند معاذ الله از وی
 هیچ بدی ندیدیم و آن کید بالو که با وی پیش بردیم یوسف علی نبیا و علیه السلام را در میان گناهی نیست
 و زینجا نیز بجرم خود اعتراف نموده گفت اکنون وقت آنست که حق از حجاب باطل بیرون آید و صواب از خطا
 ممتاز گردد من او را با اختیار خود بجانب خویش خواندم و او از جمله آنچه از جنایت بوی نسبت کنند مبرهت و آنچه
 مست گذارش یافت مضمون کلام خداوندی ملک علام است جل و علا که در قرآن بیان فرمود بقول حق
 و کلام صدق خود قوله تعالی وَقَالَ الْمَلِكُ اِشْرَافِیْ بِیْ ملک مصر گفت بمن آید یوسف را علیه السلام
 فلما جاءهم الرسول پس چون رسول ملک یوسف علیه السلام آمد گفت ملک تم میخواند یوسف علیه السلام
 بیرون نیامد و در جواب گفت قَالَ اَرْجِعْ اِلَیَّ رَبِّکَ فَسَأَلَ مَا بِالْاُنثٰی قَطَعْنَ اَیْدِیْهُنَّ باز گرد
 بسوی ملک و بطلب از تو باز پرسد که چه بوده است حال آن زنان که دستها را خویش بریدند و می
 کردند در زندان کردن سن ان ربی یکید هن علیکم بد رستی و رستی که پروردگار من کیدها که ایشان



ساختند و دانست یعنی این سوال و استفسار احوال از برای آنست که پادشاه عزیز را معلوم شود طهارت
 ذیل من و اگر نه خود حق تعالی داناست که این واقعیتی بر کید زنان بوده است نگاه ملک نان دست بریده
 را بخواند قال فما خطبتک اذ راودتک یوسف عن نفسه از ان زنان پرسید که چه بود حال شما نگاه که
 یوسف را بخوبی شن خواندید قلن حاش لله ما علمنا علیکم من سوء گفتند بپناه می بریم بخدای تعالی
 که یوسف علیه السلام چیزی نگوییم که از وی ندیده باشیم ما بروی هیچ ندیدیم قالت امراة الغنیز السی
 حصن الحق زینجا گفت اکنون راستی پیدا شد و از باطل جدا شد فقال حصص الحق وضح یقین انا
 راودتک عن نفسه وانه لمن الصدقین بد رستی رستی یوسف علیه السلام در آنچه گفتی او دینی عن
 نفسی راست گوئیست چون این واقع بر منوال بگذشت ساقی باز زندان آمده یوسف علیه السلام خبر کرد
 از آنچه زینجا بان اعتراف نمود یوسف فرمود ذلک لیعلم انی لم اخذ بالغبی یعنی این امتناع نمودن از بهر
 آمدن از زندان بجهت آنست که ملک بداند که در خانه عزیز خیانت نکردم و حرمت وی و غیبت وی نگاهاشتم
 و ان الله لا یهدی کید الخائنین و خداوند تعالی راه نماید یعنی بصلاح بسیار و کار خائنان را یعنی زاینارا
 ابن عباس گوید چون یوسف علیه السلام این سخن بگفت بسیریل علیه السلام آمده دست بر هیولی
 او زد و گفت و لا حین همت بهایا یوسف و نه آن وقت که هم کردی یا یوسف علیه السلام گفت و ما
 ابوی نفسی ان النفس لا تماراة بالسوء من نفس خود را بر او پاک ننمیدارم از گناه و خطا بد رستی و
 راستی که نفس فرامینده است ببدی الامار بحذر کی مگر آنکه خداوند غرور حل نماید و نگاهاش را بر حق
 ترجیح بد رستی و راستی که خداوند من بخشاینده است و هر ان عیب پوش و آمرزگار سوال اگر پرسد حکمت
 چه بود در ابا و امتناع یوسف از نزع زندان جواب آنست که تا بارت ذات مبارکش از خیانت نسبت بلی
 نعمت ظاهراً شود و بتامی از شایسته نعمت مبرا گردد که اگر به بیرون آمدن تعجب نمودی شایستی که در حل ملک
 شایسته از نعمت به نسبت وی بودی اما چون خود التماس نمود از ملک متناقص احوال وی نماید این دلیل است
 و آله بر طهارت ذیل وی چه اگر دامن آتش ملوث بملوث خیانتی بودی هرگز استعاره نقص ننمودی جواب
 دیگر آنست که چون از برای خوش خلاصی اسبابی التماس نموده بود و بسبب آن معاتب گشته و بجهت ملاستهای
 بی صبری کشیده اکنون بتدارک آن اظهار تصبری نماید و ابواب الفتح بفرج بر جوه آمال خود می کشاید
 در کشف و تفسیر کبیر آورده است که حضرت رسالت فرموده علیه الصلوة و السلام کقل عجبت من یوسف علیه
 السلام و کما و صبر کحین سئل عن المقرات العجاف و السمان و لو کنت مکانه ما جرته حتی اشتراط علیهم
 ان ینحرجونی و لقد عجبت منه حین اتاه الرسول فقال ارجع الی ربک و لو کنت مکانه و لکنت

فی السجین ما لبثت اسره بلا جأته بادرتهم الباب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تعجب
 می فرماید از توقف حضرت یوسف علیہ السلام بر مصارت وی که بعد ازین چندین سال
 توطن در زندان چون بخرج دلالت کند مبادرت نه نماید و تمکن و وقار اشعار و نشان خود
 سازد سوال یعنی آیه تا نظر آن است که ساقی را می گوید که از ملک سوال کن تا شخص
 احوال آن زنان کند پس باین تقدیر عبارت آن بود که فرموده فاسأل الملک
 ان یسأل ما شاء تلك النسوة لیعلم براءتی عن ملك التهمة پس حکمت چه بود
 در عدول ازین عبارت باید فرمود فاسأل ما بال النسوة جواب آنست که تار عایت
 ادب نموده باشد و بادشاه را امر نه فرموده زیرا که بادشاه را امر ساختن مناسب منصب
 سلطنت شامی نیست فرمود فاسأل ما بال النسوة اللاتی قطعن یدیهن ذکر
 زنان دست بریده کرد زیرا که سیده و بوی و ساعی در تقار یوسف علیہ السلام
 بر زندان و بوی و یوسف و حکمت درین چه بود جواب آنست که تار عایت
 حقوق و بوی نموده باشد و در اخفای امر و بوی کوشیده لاجرم چون زلیخا از وی احسان
 مشاهده کرد راحت او را از جنایت مبرا ساخت و پرده از پیش برداشته گناه را بخود
 حواله نمود که آثار او ذلته عن نفس و نظیر این واقع در حکایت آورده اند که زلیخا
 شوهر خود را نزد قاضی آورده بر وی دعوی مهر می کرد و شوهر انکار می نمود قاضی
 از براس معرفت شوهر بفرمود تا آن ضعیفه را برده از پیش جمله بردارد تا گواهان بیست
 شهادت بقیین تواند نمود شوهر این معامله پسندیده نداشته گفت حاجت کشف قناع
 نیست و بعد عازن اعتراف نمود زن گفت که شوهر رعایت جانب من نموده مرا ازین
 امر صیانت فرموده من نیز ذمه او از همه حقوق برے گردانیدم و تاهمه مهر خود بدو بخشیدم
 قوله تعالی لیعلم انی لهما خن بالغبی گروهی برانند که ضمیر لیعلم ملک است و این قول عطاس
 مردی از ابن عباس رضی الله تعالی عنه و معنی چنان است که تا ملک بداند که من در غیبت
 او خیانت نکرده ام و قول دیگر آنست که رابع بعزیز است بقرینه لم خن بالغبی چه یوسف علیہ السلام
 به نسبت عزیز متهم بخیانیت میداشتند و ملک از برای تزویج قول اول جواب میگوید که خیانت نسبت
 بعزیز خیانت است من وجه پس این تقدیر سخن مستقیم باشد و بعضی گویند لیعلم الملک انی لهما
 خن الغیر بالغبی و این قول شافی نیست و الله تعالی اعلم در بیان کلام و ما بدی نفسی ان نفهم

ن اشارت محققان

ن صیغه ماضی

ن نفس چهار مرتبه

لا مَارَةَ بِالشُّعُورِ یعنی نفوس بنی آدم امرکننده آمد آدمی را با پنجه مراد و آرزوی و هوای آن نفس است
 و اصلاً منظور نفوس رضائے نیست **اَلَا مَارَ حَوْرَ رَبِّیْ** ای الا ما در کتبه رحمت ربی
 کاملایکة و ما اینجا بمعنی چنانکه فرمود و نفس و ماسوئها یعنی هر نفسی صاحب خود را بهوایا
 خواند مگر نفسی که رحمت خدای تعالی مراد و زیادتاً صاحب خود را بهی خود انداخته است
 محققان گفته اند اولاً یوسف علیه السلام گفت لیعلم انی لم اخنه بالغیب بل ین توفیق و عصمت
 از حق تعالی دید و چون گفت و ما ابرئى نفسی اینجا تقصیر در خدمت خود دید آن بیان شکر
 توفیق است و این بیان عذر تقصیر و بنده باید که پیوسته میان شکر و عذر کردن بود هر که با
 حق تعالی نگردد نعمت بند بنابر باز و در شکر بفراید چون با خود نگردد همه گناه بند بسوزد و بعد
 از پیش آید بآن شکر مستحق زیادت گردد و باین عذر مستوجب مغفرت شود و سیر طریقت اینجا
 گفت الهی گا ہی بخود نگرم گویم از من زار تر کیست گاهے بتو نگرم گویم از من بزرگو ار تر کیست
 گا ہی که لطینت خود افتد نظرم گویم که من از هر چه بعالم تهرم چون از صفت
 خویشتن اندر گذرم از عرش ہے خویشتن در نگرم بدانکه اماره صیغه مبالغه است دلالت
 بر کسب بر نیک نفس را امر ببدی حبلیست و دواب و عادات وے آنست که همواره
 بشر دلالت کند و از خیر معترض باشد و تحقیق باین آنست که نفس آدمی یکی است فاما امر
 و اوصاف کثیره است و اکثر صفات وے ذمیمه است زیرا که از حین حدوث لغت
 وے محسوسات است تلذذ و تعشق وے بآن و از عالم معقولات غافل و چون تمام
 دست دهد تا او را از بالوفات او باز دارند میل بمغیبات بنماید و چون ریاضت و مجاهدت
 کرد و نفس است الاجرم قل من یقلیل بعالم مجردات رومی آورده اند و از مقام اماره که بر مرتبه
 مطمئن تر تے نموده اند و باقی در حنیض اماره مانده اند و صیغه مبالغه که فرموده اماره
 بالشُّعُورِ فنادة این معنی نماید و الله اعلم بالصواب و تفسیر کشف الاسرار گوید که
 نفس را چهار مرتبه است اول نفس اماره پس مکاره سوم نفس مطمئنه چهارم سخا رة نفس
 اماره آنست که در توبه ریاضت نه گذاخته و پوست هستی خود بد با غت نینداخته و در غزاله بشریت
 می چرخد و از چشمه هوا آب می خورد بر صفت حیوانیت و بیعیت عمری گذرانند جز خوردن
 و خفتن و کام راندن چیزے دیگر نمی دانند رب العزت جل جلاله ارباب این نفس را می گوید
 ذَرِبْهُمْ یَا کُلُّا وَ یَمْتَعُوا وَ یُکْذِبُوا وَ یُفْسَدُوا وَ یَعْلَمُونَ و کسی از شروعی رسته که بمنجا لغت کرده بی

نزستہ کہ قرآن مجید چنین خبر دے و ہدو آمنا من خاف مقام ربہ و نفی النفس عن المہوی
 فان الجنة هي المأوى و جملہ انبیاء و رسل علیہم الصلوٰۃ والسلام کہ آمدہ اند ہمہ را بقہر و جہاد
 فرمودہ اند و آنکہ حق تعالیٰ فرمود و جاہدوا فی سبیل اللہ حق جہادہ حق مجاہدت آنست
 کہ صفات نفس امارہ را چون حرص و شرہ و حقہ و کبر و بغض پرورش ندہے و ہمیشہ زیر دست
 داری و اگر کسی ازین صفات سر بر زند آنرا بسنگ جہاد از خود باز داری **۵** مار نفسست
 بر سر گنج ولت ساکن شدست بد سنگ جہاد از کوہ طاعت بر سر آن مار زن بد اما نفس
 مکارہ فرو ترست از نفس امارہ قوت آن ندارد کہ با سالک مقاومت نماید اما پیوستہ
 در کمین بود تا کہ دست یابد و مثالش آنست کہ چون مرید را در راہ مجاہدت و ریاضت
 در مقام جمیعت بنید بنگند و او را در ان سفر پر آگندہ خاطر و سرگردان کند و از ان حضور
 جمعیتش محروم گردانند **شیخ** جنید قدس سرہ گفت کہ نہرا مرید ما با قدم درین راہ نہادہ
 ہمہ فرود شدند و من بر سر آمدم و مرید را در راہ مجاہدت و ریاضت در مقام جمیعت
 سوئے از سفر ہائے طاعت چون حج و غزا و زیارت در پیش آید ارادت پیر از بہرین
 باید کہ دے این را نشاخشہ و کمین گاہ نفس مکارہ و آنستہ آنجا سعادت دے
 و آنستہ دلالت می کند و آنچه سبب تفاوتست از ان باز می دار و بزرگان گفتہ اند
 کہ مرصاحب تکمین نہ شود تا از مکارہ نفس ایمن نگردد و آب اندک بقدرے نجاست پلید گردد و
 بحر نجاست پلید نشود و بعد از ان نفس مکارہ نفس سخارہ است گیر و اہل حقیقت گردد و چون او را
 بر طاعات و انواع ریاضات برتن محکم بنید گوید برتن خود بخشائے و چندین ریاضت بر خود
 پسند کہ نفسک علیک حق چون خود محقق نباشد او را از مقام حقیقت تا مقام شریعت
 آرد و از غریمت برخصت اندازد و ہر جا کہ رخصت آمد آرام نفس پدید آمد از آنجا نفس
 قوت گیرد و مردم را بقدم اول باز برد تا نفس امارہ پدید آید ابراہیم خواص گفت
 قدس سرہ چہل سال بالنفس در منازعت بودم کہ از نان و ماست می خواست روزی
 مرا بروی رحمت آمد درے از حلال بچنگ آوردم و در بغداد دے رفتم تا نان و ماست بخورم
 و آرزوے نفس بر ساختم ناگهان در خرابہ رسیدم بماندم در گرما بہ گرم افستادم مروے دیدم
 بالوایع بلا مبتلا افتادہ و زہوران از ہوا درے آیند از وے گوشت می کنند ابراہیم گفت
 مرا بروے رحمت آمد گفتم مسکین آن مرد سر برداشت گفت ای خواص در من چہ نظر

کے کئی مے بینی نہ تاج اسلام بر سر من است و نہ گوهر معرفت در دل من سکین توئی کہ بھل سال
 شہوت نان و ماست از نفس خود منع نمی توانی کرد ابراہیم خواص رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ زیچہ
 این سخن از ان پیر بشنیدم از کردہ خود پشیمان شدم و از آنجا باز گشتہ بجائے خود آمدم و
 فی الجملہ بداند کہ نفس بخارہ مروراً بمعصیت نفرماید بطاعت فرماید و چون قدم در کوئی طاعت
 نہ طاعتش را در نظر دے بیاید و دودہ را بر فاسقان مزین نہد و در خود بحشم بسند
 نگردد و در دیگران بحشم حقارت و باین جست ہلاک از دے بر آید و چون مکاید نفس بخارہ
 باز رہد نفس مطمئنہ آغاز کند داین نفس انبیا و اولیاست آنہا کہ انبیا را علیہم السلام
 در سر پر دہ عصمت اند و آنہا کہ اولیا اند در حیطہ حفظ و رعایتند کہ اگر لحظہ پر دہ عصمت
 از انبیا برداشتہ سم در در طمعیت ہلاک گشتی و اگر یک نفس حفظ و رعایت از اولیا
 منقطع گردایندی ہمہ ز نار کفر بر میان بستے و اگر چراغ معرفت در ظلمات جہالت
 برافروختے ہر یکی از اہل کفر در طریق تحقیق صدیقی بودے لمؤلفہ عفی عنہ
 غزل اگر ز آئینہ دل غلاف بر خیزد میان ظلمت و نور اختلاف بر خیزد و اگر ز عکس رخت
 لمؤلفہ بر دیدہ ز اہل کفر ہمہ اعتراف بر خیزد و بیاز پر دہ برون نہ جلوہ بنمائے کہ تاز
 موسن و کافر خلاف بر خیزد بہر دے کہ شود سر و حدش مشکوف و حجابہا ہمہ زان
 انکشاف بر خیزد و عجب مدار کہ در وقت دیدن سائقے تفاوت از قدح در دو
 صاف بر خیزد و پیر طریقت گفت الہی شاہد بر انہم کہ اول من بخودم و تو بودے آتش
 یافت بالور شناخت تو آئینہ از باغ وصال نسیم قرب توانی گشتے تو یار ان فردایت برگرد
 بشریت ریختی بآتش دوستے آب دگل سوختی تا دیدہ عارف بیدار خود آموختی غزل
 اندر آئینہ جان عکس جمالی دیدم و با مجو خورشید کہ در آب زلالی دیدم و خیرہ شد دیدہ عقل
 از لمعات رخ دوست و با وجود از پس پر دہ خیالے دیدم و من اگر دالہ و مغرور شدم
 و ہوش و کہ در آئینہ عجب حسن و جمالی دیدم و قَالَ الْمَلِکُ اَتَقُوْنِیْ بِہِ اسْتَخْلِصْ لِنَفْسِیْ وَ کَفْتُ
 ملک مصر یعنی بریان بن الولید بہ من آرید یوسف را علیہ السلام تا اورا خاص خویش
 گردانم یعنی ہم نشین خاص خود سازم فلما کلمہ پس چون گفت یوسف علیہ
 السلام بالملک قَالَ اِنَّکَ الْیَوْمَ لَدُنْیَا سَکِیْنٌ اَمِیْنٌ ملک گفت تو امرور زود صاحب
 شد و منزلی دہم امین باد یانت قَالَ جَعَلْنِیْ عَلٰی خَزَائِنِ الْاَمْرِ یٰ یوسف گفت

ن
 ۱۰۰

علیہ السلام مرا بر خزینهها مصر دالے گردان ملائی حَفِیْظًا عَلَیْکُمْ بِدَرَسَتِی وَرَاسَتِی کہ من آزا
 نگاہدار ندو وانا ام لینے از روی دلش آن را محافظت نمایم وَكَذَٰلِکَ فَکَلَّمَا یُوسُفَ وَ
 یحییٰ ان کنت دادیم مر یوسف را علیہ السلام و تواناے و حکم روا می بخشیدم فی الآرض
 و زمین مصر یَبْقَیْوْا مِنْهَا حَلِیْبٌ لِّیَشَاءَ مَنْزِلٌ لِّیَ غَیْرِ دُرِّ اَنْ زَمِیْنِ ہر جاے خواہد
 نصیب بر حقیقتا مَنْ نَّشَاءَ فَمَی رَسَا نَم بِرَحْمَتِ خُودِ ہر کراے خواہم وَ لَا یُضِیْعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِیْنَ
 و ضایع نمے کنم مرد نیکو کاران را وَ الْآخِرَةُ الْآخِرَةُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا و ہر آئینہ کہ مزد آن
 جہانے بہتر است مر آنا ترا کہ ایمان آوردہ اند وَ کَانَ یَتَّقُوْنَ بُوْدَہ اند ایشان کہ از بد بیز
 اند اما بیان قصہ آوردہ اند کہ چون برات راحت و عصمت و طہارت
 صدیق علیہ السلام بر بیان و مصریان روشن گشت ملک گفت کہ یوسف را
 علیہ السلام بیا رند کہ اورا جہت خاصہ خویش مے کنم و صاحب راز و مشیر موثر خود
 مسگیر و ائم و تمانے امور مملکت را تفویض مے نمایم و بنا بر فرمان واجب لا ذعان
 یکے از مقربان بزند ان رفتہ پیغام ملک را یوسف علیہ السلام رسانید و انگاہ ہفتاد
 نفر حاجیان با ہفتاد مرکب باستحضار یوسف علیہ السلام فرستادند و ملک امر کہے
 بود خاص طہاج نام کہ جز ملک کس را مجال رکوب آن نبود وے از برائے وے
 ارسال نمود و در بار گاہ ملک نمیدانے بود بغایت وسیع بفرمود تا میدان بیار استند
 و تخت ملک در ان فصحت گاہ بنہادند و قبہ عالی بر سر آن و ملک بران تخت چنانچہ
 رسم سلاطین است بنشستہ غلامان زرین کمر و ملازمان لطیف منظر در ملازمت سلطنت شکاری
 صف بر صف بر کشیدند و از بار گاہ بادشاہ تا بزند ان دورویہ لشکر باستقبال اجلال
 یوسف علیہ السلام باستادند و خادمان مجرباے زرین در دست پر مشک تاتارے
 و عود تھارے می سوختند و غلامان دیگر بلبقہاے نثار ازہ غبر و کافور و مشک اذفر
 سودہ و بر کف بنادہ منتظر آن حضرت استادہ تا در حین ملاقات بر منقار ق ملازمان
 آنحضرت نثار کنند انگاہ وضع و شریف مصر بنظر آمدہ آنحضرت مجتمع گشتہ و باین مقال گوید
 شدہ غمزل رسید آن شہ رسید آن شہ بیا رسید ایوان را + فرد بریدہ ساعدہ می
 برائے خوب کنعان را + چو آید جان جانا نم نشاید بد نام جان + بر پیشش جان بہ
 کار آید مگر از بہر فرمان را + و گر ترکست تار یکست و گر دورست نزدیکست + چون

بطلارت صدوق علیہ السلام بربان بھیمان حق گفت

جان با تن و لیکن نه بیند هیچ فر جان را به هلا یاران که بخت آمد که ایشان رخت آمد
 سلیمانی نه بخت آمد بر اے عود شیطان را به و یوسف علیه السلام اطاعت فرمان
 بادشاه نمود و زندان را و داغ کرد و در حق نشان و عارضه تقدیم رسانید و گویند
 چنین دعا فرمود **اللَّهُمَّ اعْطِنِي عَلَى هَوْنِ قَوْلِكَ الْأَخْيَارَ وَقَصْرَ عَلَيْهِمُ**
السَّعَائِرَ فَإِنَّكَ لَا تَنْفَعُ عَلَى هَوْنِ الْأَخْيَارِ إِلَّا رَحْمَةً بِأَهْلِهَا و نیکو دان بر ایشان مشفق
 گردان و روزی که بخت را بر ایشان کوتاه سازد و خیر را به بر ایشان میوستان و چون
 از زندان بیرون آمد و پرور زندان بنوشت و گفت **هَذَا مَنْزِلُ الْبَلَاءِ جَهَنَّمُ الدُّنْيَا وَ**
قَبْرِ الْأَحْيَاءِ وَبَيْتُ الْأَمْثَرِ و تحسین الاعداء و بر وایتی این کلمات پرور زندان
 بنوشت و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخره بجل تمام بر حیثیت خاص ملک که نام
 زداو گشته بود سوار شده متوجه بارگاه ریان گشت و چون بارگاه فلک استباه ریان
 تشریف حضور از زانے داشت و بدین دعا التماس نمود **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَبْرٍ مِنْ خَلْقِكَ**
وَأَعْيُذُ بِعِزَّتِكَ مِنْ شَرِّهِ وَبِشَرِّ عَسَائِرِهِ و چون چشم ملک و ارکان دولتش بر جهان بنیال
 یوسف علیه السلام افتاد و گفته این روحی است مظهر و یاسی است در صورت بشر که از
 جنس بنی آدم هیچ دیده نظر او ندید و هیچ گوش شنید و نشنیده و چون بر ملک بزبان عرب
 سلام کرد ملک گفت آنچه زبان است فرمود لسان عمی اسماعیل علیه السلام نگاه بعبادت
 و عباد کرد ملک گفت آنچه زبان است گفت این زبان پدران من یعقوب و اسحاق و ابراهیم
 علیهم السلام و گفته اند که ملک زبانهای و لغتهای بسیار دانستی بفتاد زبان با یوسف علیه السلام
 سخن گفت و یوسف علیه السلام بهر زبانی که ملک با وی سخن می گفت همه آن زبان با جواب
 وی میداد و تا بعد از آن بزبان عبرانی سخن دانست پرسید مانند لسان یا یوسف قال لسان
 آبا اے ابراهیم و اسحاق و یعقوب چون ملک نسبت عالی آنحضرت دانست بغایت متعجب
 گشت که مدت چند سال از حال چنین صاحب کمال حمید انحصال شریف النسب لطیف
 الحب غافل بوده تا مدت دوازده سال در زندان محبوس مانده و کس بحال وی نپرسیده و خبر
 و باجمعه چون اخلاق مرضیه و صفات ستیه حضرت صدیق علیه السلام ملک را
 دریافت و بغایت مستحسن افتاده و اعتقاد به نسبت یوسف علیه السلام کامل گشت
 و را بجا آورد و بنا قیاس پسندیده بستر و کما قال الله تعالى فلم يكلمه قال انك اليوم

زبانی که این چیز زبان است فرمود این زبان آباد اجداد است

لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ و مکین آن است که در قدرت علم بکمال باشد و امین آنکه در فعل خیرات و ترک سرور را اهتمام نماید و گویند گلاسنی که یوسف علیه السلام با ملک گفت که سبب اعتقاد او شد تا گفت که إِنَّكَ الْمَيُوسَّرُ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ آن بود که گفت ملک تقلد بشمشیر کرده است که قطع از و سه متصور نیست و دیگر در بارگاه سلطنت شعاره پاسبانان نصب کرده است که از شنوائی و گویای و بنیای عاری اند و دیگر زراعت در زمین سنگلاخی می کند که همه تخم وی صنایع است و هم عوائل در عذاب و همه اوقات مصروف ببطالت ملک گفت ای یوسف حقیقت این سخن بر من پوشیده است این کنایت بصریح مفسر سازی یوسف گفت علیه السلام که تقلد بسیفی که قاطع نیست آن است که عمال بر سر عملها باز داشته که بر امانت و دیانت ایشان اعتمادی نیست و نا آرموده آن عمل بالیشان تفویض نموده پاسبانان که بنیاد شنوائی و گویا نیستند آنانند که چون از بادشاه امری که مناسب دولت یاری و فرمان گذاری ست باشد بطور آید چشم فرو خوابانند و زبان نصیحت نکشایند و گوشش بدان تدارک و صلاح و فساد آن معروضه را به بادشاه ننمایند و زراعت در سنگلاخی آنست که عمر شریف را تحصیل مقاصد و نیو به و مطالب فانیه مصروف سازند و عوائل لیل و نهار را بتفنیج تخم الفاس نفیسه را درین سنگلاخ کثیفه مغرب دارند چون این نوع نصیحت باین عبارت فصاحت مودع گردانیده ملک گفت إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ و یوسف علیه السلام آن وقت سی و سه سال بود ملک بارگاه مملکت شجب می گفت که جوانی بدین سن که اوست باین علم و عقل و کیا است و فراست عجب است انگاه چون ملک در اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام صدیق علیه السلام انچه امکان داشت بتقدیم رسانید و چون ذات شریف او را بعنوان کمالات و اطلاعات بر مخفیات آراسته یافت گفت می خواهم که تعبیر خواب خویش از زبان گوهر فشان تو استماع نمایم صدیق فرمود علیه السلام که اگر رخصت باشد اول خواب ملک بر سیل اجمال بیان کنم انگاه بتفصیل آن پروازم ملک ریان را این سخن موافق طبع افشاده صدیق علیه السلام بنیاد علیه السلام گفت ملک چنان در خواب دید که هفت گاؤ فر به سپید پوست سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر که پستانهای ایشان خیر تر شمع می نمود بر شط نیل ظاهر شد چنانکه حسن و طراوت ایشان ملک را تعجب آورد و درین اثنا آن نیل به نقصان فاحش پذیرفت



برشته رسید که غیر از آنکه در قعر رود هیچ نماند و از آن هفت گاو سیاه و یو پیکر که هر یک به پشت
 ملتصق گشته بود و در ایشان را بر مثال گان میشها بود و چنگها و خرطوما بر مثال سبلع برین
 آمدند و آن دو صفت با یکدیگر آمیختند چون سیاه رنگ و روم با هم درآویختند آخر الامر گاو دان
 سیاه را غریب گاو دان سفید نیکو منظر غلبه کردند و استخوانها را به ایشان را در هم شکسته
 گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانکه از آن گاو دان هیچ اثر نماند ملک و ایشان
 نظر کرده تعجب می نمود که ناگاه دید هفت خوشه سبز و هفت خوشه سیاه خشک از مقام متعاقب
 سر برزند و بیخ جموع در آب و گل استحکم بود و دو ملک فکر می کرد که چون بنبت همه یک
 ست طراوت و سبزی آن سواد و ذبول و جفاف این از چیست که ناگاه باد
 وزیدن گرفت که خوشه ها تر و خشک پرمردگی دست اعتساف در آغوش یکدیگر کردند و
 از خوشه های خشک رود و آتش بسبب هات حضرت رسیده آنها نیز خشک و سیاه گشتند
 و صدیق علیه السلام بعد از آن تعبیر را بروی که سابقا گذشت تقریر فرمود و عسرت و نیاز
 خلق بطعام یکی بیان کرد و گفت در آمدن مدت هفت سال برق و باران بکلی
 منقطع گردد و قحط و مجاعت روی مردم آرد و نخست فتنه و قحط بنود بکسان و متعلقان
 تو رسد ناگاه بدگران ملک ازین سخن متاثر گشت و دانست که هر چه بزبان گوهر نشان آنحضرت
 وارد گشت مطابق واقع خواهد بود ناگاه ملک گفت که ای صدیق علم بینا و
 علیه السلام آنچه تو گفته و اندیشان و حال این خواب اگر چه عجیب است اما گفته
 یو زیادت و نقصان از آن عجیب تر است که اکنون درین امر تحبیرم فَمَا نَزَّلَ مِنْهَا إِلَّا أَعْيُنُ
 رَأْيَا و چون منام مرا بے تغییر در مجلس بیان کردی تدبیر تدارک این چنین حادثه
 را در حضور شرح فرمای یوسف علیه السلام جواب داد که طریق تشبیه این مهم آنست
 که عمال اطراف را فرماندهی تا وجوه و عیان و دهاقین را بر ذراعت بسیار تکلیف نمایند
 و اگر درین باب تشدید نکنند و تاخیر در زند حضرت آن عظیم باشد باید که حکم شهریار را نافذ
 کرد که اوساط و اشراف از ارتعاشات بقدر کفایت کنند قناعت و هر چه درین هفت
 سال حاصل شود و همچنان در خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات مصئون ماند و آن غذا
 انا را باشد گاه حلیق حیوانات و از و را اے مصریان جوانب به طلب طعام
 روی باین مملکت خواهند نهاد اگر چیزی از دایم اقیاف اقارب فاضل آید احاطت

آن بهره مند گردد و چون صدیق علیه السلام تدبیر این امر بر وجه صواب تقریر فرمود در بیان
 متناهی شد که زمام این امر خطیر بکفایت کد ام عاقل توان نهاد و از عهده این مهم کلی
 کما ینبغی بیرون تواند آمد کسی می باید که متضمن امور خواص نصیب حیث و مایحتاج هر محتاج
 چه مقدار است که عدل رعایت کردن اشرف و فقیه بقاییت دشوار است و چون یوسف علیه السلام
 ملک را درین امر متناهی و اندیشمند یافت بخاطر وی گفت **أَجْعَلُنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْهَا** یعنی ملک مرا بر خزان طعام و مواضعی که غلات و ضیاع و عقار که در دوی
 مجتمع سازند و الی گردان و انبار می که ذخائر هفت ساله در آنجا محفوظ کرده باشند بمن بسپار
 که من حفیظم یعنی بغیر مستحقان ندهم و مستحقان نیز از قدر حاجت زیادت ندهم و بحد اشراف
 رسالت و علیم یعنی از باب حاجت را میدانم و مستحقان را می شناسم برایشان تنگی فرانگیرم
 و مایحتاج ایشان را بکف و توقف رسانم و علماء را درین آیت سوالها و جوابهاست
 در تفسیر کبیر امام قدس روحه مفصلاً مبین است از آنجمله یک سوال این است
 که این کلام دلالت می کند بر آنکه صدیق علیه السلام از ملک طلب اماره کرده است نزد اهل آن
 مرضی نیست چنانکه حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم مر عبد الرحمن سمره را گفت رضی الله
 عنه که لا تسال الامارت تخصیص و آن طلب اماره از بادشاه کافر باشد جواب آنست
 که آنحضرت رسول برحق بود و رعایت مصالح امت بقدر امکان برپایا میبرد و واجب است و مر
 آنحضرت را بوجه معلوم شده بود که مفوض باین امر می خواهد بود چنانچه در بشارت حبس
 علیه السلام که در زندان با آنحضرت آورده بود شمه ازین معنی مبین شد و می دانست که قحط
 عظیم خواهد آمد چنانکه بعضی بهلاكت شود و ببرکت عدل و احسان آنحضرت خلایق کثیر از هلاکت و
 ضلالت نجات یابند لاجرم بر خود واجب دانسته در طلب این امر شروع فرمود و چون نیت
 آنحضرت اتصال نفع بود مستحقان و دفع ضرر از ایشان نه رعایت نفس و طلب جاه
 و ریاست و توغل در امارت و حکومت لاجرم مرضی حق تعالی افتاد و بر بادشاه و رعایا
 عمارت آمد سوال دوم آنست که حضرت یوسف علیه السلام در سوال و بیان حال خویش
 ترک استئنا فرمود مناسب آن بود که فرمود **إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَىٰ بَدِيلٌ لَّكَ**
جَلَّ كَرَهُ فرمود لا تقو کن کسوفی ای فاعل ذلک عدا الا ان شاء الله امام و احدی
 در تفسیر بسیط آورده است قدس روحه که حضرت یوسف علیه السلام مبین مقدر است

در تفسیر کبیر امام قدس روحه

در سوال دوم



امر فرموده بودیم از نگارداشتن وی از مخشاه و نجات دے از چاه و جس زندان و غیر آن
 کمالت دادیم بر هر چه مراد او بود و موافق تمام مرتفع گردانیدیم بقیه و منها حیث لیشاء تعبیر
 کمالت ست یعنی مستقل بود در امر فرمان گذارے و تصرف در مملکت داری بے مانعی و بی نیازگی
 آورده اند چون صدیق علیه السلام بامر مذکور مفوض شد و زمام این امر خطیر بکفایت
 کفایتش دادند اول فرمان داد که تا در حوالے مصر موصی و وسیع بنا گردند که بواسطه معتدل
 داشت وزمین و سے از عیب نم سالم بود و در آن مواضع فرمود تا خانائے عالی و بناهای
 رفیع چون سد سکندر استوار و مانند گنبد ماسهران پائیدار بنیاد نهادند چنانچه در بعضی تفاسیر آورده
 است که ساخت آن عمارت پانزده میل اندر ده میل بود و در آنجا بست و چهار هزار خانه ساخته
 بودند و همه را استوار مضبوط کرده چنانکه از تخم و باران مصون و محفوظ باشد و این عمارت
 پیش از رسیدن هفت سال کشایش بود و بیک سال و نیم و در سال اول که سال نصب
 و رخا بود یوسف علیه السلام بفرمود تا صحرای دشت و بیابان آن مقدار که مقدور بود تخم بکنند
 و آنجا که آب و قاعے کرد و تعمید آن باب می نمودند و آنجا که آب نمی رسید یوسف دعا
 می فرمود و بیکت و دعا آنحضرت رب العالمین جل جلاله باران مے فرستاد تا محصول آن
 بکمال میرسد و بر آب ضبط و رفع غلات امینان کار گزار معین ساخت تا مجموع محصولات را
 الاقلیله در آن عمارت مضبوط و محفوظ ساختند تمام آن شهرستان از غله ذخیره ملوک گشت
 عمارتے دیگر بنا کردند بغایت وسیع و در سالهای آینده غلات را در آن ذخیره مے نهادند
 تا هفت سال بدین موال بگذشت و وقت قحط مجامعت نزدیک رسید یوسف علیه السلام
 ملک را خبر کرد که فلان شب ابتداء سال قحط و نیاز خواهد بود و اگر سنگ و مجامعت مردم مستول
 خواهد شد چنانکه همه بفریاد آیند ملک گفت آن گر سنگ مرفقیر را و مسکین را باشد و یا خود تائے
 خلاق را از او ضاع و اشراف دریا بد صدیق علیه السلام بفرمود اول کسیکه از گر سنگ بفریاد
 آید تو خواهی بود ملک بطحیا ترا طلب کرد و طعام بسیار ترتیب فرمود تا خود را از صعوبت گر سنگ
 گری باز خرد گویند نیم شبے بود که اثر مجامعت در باطن ملک ریان پدید آمد فریاد برآورد که یا یوسف
 اجموع **در تفسیر** تفسیر آورده است که در سحرگاه آن شب بود که خفت الله تعالی امر
 فرمود و مر جبرائیل علیه السلام که اے جبرئیل مرا این بندگان مرا از مرد و زن که روزی من بخورند
 و عبادت غیر من مے کنند اکنون گر سنگ و قحط برایشان مسلط کنم بجانب زمین او



تخت و نیاز را بر مصریان وضع کن جبرئیل علیه السلام فرود آمد و در محاذ مصر در ایوان
 این نهاد و ادیان اهل مصر جو عواسیج سنین ناگاه مردم از خواب در آمدند از زن و مرد و پیر
 جوان و صغیر و کبیر به یکبار فریاد برآمد که الجوع الجوع انگاه ملک از مطعیان طعام طلبید
 هر چند تناول می نمود خورسندی نمی دید ملک ریان یوسف علیه السلام را بخواند و حاجت
 این در وازوای مسالت نمود یوسف علیه السلام دست مبارک بر سینه ملک
 فرود آورد تسکین مرا و را حاصل آمد و آتش مجاعت از التهاب باز ایستاد و صدیق علیه السلام
 در آن ایام هر روز نصف التماس یک نوبت جهت ملک و ملازمان طعام مییارساخته
 و خود در ایام قحط هرگز سیر نخورد و یا آنکه خندان طعام در تحت و تصرف او بود تا حال
 فروماندگان و گرسنگان از حفاط طارش فراموش نگردد و ابن عباس
 گفت رضی الله تعالی عنهما که در آن هفت سال قحط باران از آسمان منقطع شد
 گیاه از زمین نرسید و باد از وزیدن باز ایستاد و آب از جویها مفارقت جست چهارپایان
 از بانگ کردن و بار کشیدن معطل گشتند و مرغ از آشپنا رخت بر بستند و از بیضه
 نازن و چوز و بر آوردن باز ماند و هول و سراسیمگی بر مردم مستولی شد و در اکثر
 بلاد این بلا بصعوبت تمام تعمیم یافت و از اطراف و جوانب و دیوانه مردم روئے بمصر
 آوردند و در خریدن طعام از کوحام می نمودند یوسف صدیق علیه السلام حکم فرموده
 بود که هر کس بخرد ارے طعام مبارک جوید هر چند رفیع الشان عظیم القدر باشد
 بیک شتر و از زیادت غله بارند به باغینیا غله می فروخت و از ایشان نرمی گرفت
 و در خزائن جمع میساخت و بفقیر تصدق میفرمود و اغنیاء را شتر و ارے زیادت نمیداد
 و فقر را کم از صاع زیادت عطا می فرمود و هر روز و شب داشت و شب بقلیل از
 طعام افطار می نمود و گویند که متوطنان کوه غیر او مستظللان مظله خضر مانند آن قحط غلات هرگز
 ندیده بودند و از بیخ خبر نشنیده **القصه** در آن مدت آتش قحط چنان بالا گرفته که
 دودش از روزن دماغ خاص و عام و اشراق و لیام برآمده و فتنه و فقر و صبح و عقیق مبارک
 و نیاز گشتند مردم از شدت مجاعت در خرمن گاه ماه انجسم را نمودار گندم میدید اما دست
 ایشان بدان نمی رسید و در گشت زار این حدیقه خضر ایشان خوشه پر دین مشاهده
 می کردند اما توشه از آن نمی توانستند برداشت سورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود و

ولیکن سیرے کہ دفع گرسنگی می شود و مٹی بود و جسد را بنابر باطن بر بار غنم و اندوه و اما ازان
 بار خورند می رود و مٹی نموده آبخنان تنگ شد و مردم کا کلبه گادے شد چو گرگ مردم خوار و
 نان بنزد یک مرد حاجتمند و قرص خور بود و بر پیر بلند و پیش مردم غریب بر سر راه و خورش
 شام بزرگاسه ماه و نه دل ازان آبخنان بنظام و نه سکم را ازان خورش آرام و بخشش آنک
 خلائی در اول سال انچه در خانه از محصولات ضیاع و عقار ذخیره داشتند بر اهل و عیال
 نفقه کردند و در سال دوم نفقه و انچه داشتند در گنجینه استظهار از مردم و دنیا و جوهر بفر و ختند
 و در برابر آن طعام گرفتند و در سال سوم از حله و حلل و فرش و ادا و هر چند بود
 و در بیا غله بردادند و در سال چهارم از عبید و اما و حاشی گنج زوایا و حاشی بود و اما و از دست
 و اوه عوض آن را سرمایه حیات و وقایع نفس خود ساختند و در سال پنجم اسباب و
 املاک را و در معرض بیع آوردند و ضیاع را بصاع گندم فروختند و درین سال عرمت
 غله بجای رسید که ترازو از میان برداشتند و وزن را سنگی و سنگی را وزن نامده و اعتبار
 مقیاس میزان بر صاع گرفت و در سال ششم زن و فرزند را که پیوند دل و سلاله جان بند
 در عوض جو گندم بردادند و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان بچون سائر مملوکان و
 متعلقان یوسف علیه السلام بفر و ختند القصة احوال مصر و مصریان بجای رسید که تاهای
 ملک او شد و رعایا بر ده بنده گشتند تا برست که از زن و مرد بنده و آزاد و بیع کس در
 مصر نه ماند مگر آنکه لقبید رقیبت صدیق علیه السلام در آمد تا کار بجای رسید که مردم مصر
 سوگند یاد و کردند که هرگز بیع بادشاه از یوسف علیه السلام بزرگوارتر بر مسند سلطنت
 نه نشسته و هیچکس را این کنت و مملکت واری و حکم گذاری با استحقاق مثل میسر نشسته نقل
 ست که چون سال هفتم خود را یوسف علیه السلام بفر و ختند و در برابر آن غله بستاندند
 چون سه ماه ازان سال گذشت آن غله تمام شد و مجاعت بر ایشان مستولی گشت
 بر خاستند و در سرای یوسف علیه السلام آمدند و گفتند قوت ما تمام کرد و نه ماه دیگر غلو فتر
 بیاید یوسف گفت غله هست اما بهاسے می باید گفتند بهار و سقته می بالست آزاد بودیم اکنون
 که ما بنده ایم و توسید و مولائی در میان بنده و خداوند بیا بناید یوسف علیه السلام تصدیق
 ایشان نموده غله برداد و قیمت خواست استشارت ای و درویش اهل مصر بنده خرید
 یوسف علیه السلام بودند و در وقت قحط و تنگ غله رزق این جهانی ازا ایشان باز شد



حق تعالیٰ بندگان مومن را خسریده است إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ بِالْأَمْوَالِ
 جَنَانِیْهِ امروزی بندگان خود رزق این جهانے تازنده است می دهد و از ایشان در برابر آن بها
 نخواست اگر فردا نیز رحمت باز ندارد و در برابر آن طاعت نه طلب غریب و عجیب نباشد
 آورده اند که از مدت نه ماه که از سال هفتم قحط باقی مانده بود شش ماه بگذشت در
 انبار خاکنار غله نماند و سه ماه بود که بموعد رسید یوسف علیه السلام بغایت محزون گشته
 دست بدعا را آورده خداوند را بندگان تواند و در انبار یک دانه باز نمانده اسے خالق
 رازق ورے از خزائن رزق برین بیچارگان بکشائے فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود
 آمد گفت اسے یوسف حضرت پروردگار جل جلاله می فرماید ما در مشا هده جمال تو
 حلاوتی تعبیه کرده ایم هر که نظر بر منظر زیبار تو افکند تا یک ماه او را احتیاج بطعام نباشد
 روزی دیگر منادی کردند هر که را خاطر محبت غله مجاعت متفرق ست می باید که فردا در فلان محلا
 مجتمع گردد که یوسف علیه السلام از برای گرسنگان خوان الغاسے و مانده اکر می خواهد بناد
 مردمان مصر روے بدان صحرا آورند انگاه یوسف علیه السلام باخیل و حشم خویش
 بان صحرا تشریف آورده و بر تختی که از برای وی بر بالا ربلندی بناوه بودند برآمد و برقع
 از جمال خویش برداشت مجاعت رسیدگان را چون نظر بر جمال آنحضرت افتاد چنان
 متفرق جمال وی گشتند که تا یک ماه دیگر پروائے طعام و شراب نداشتند آسے درویش
 مشا هده جمال یوسف را علیه السلام این لذتیت که از خوردن و آشامیدن باز میداروتا
 لذت مشا هده جمال رب العالمین جل جلاله و ربشت چاکند و آیتی ست که چون بهشتیان
 بآن دولت مستعد گردند مدت هشتصد هزار سال از نعیم بهشت ولذات آن بے خبر باشند
 اصلاً خود را ندانند **مشعر** اذ انظر و اسے جماله طابوا و اذ انظر و اسے جلالت خالوا
 غزل و لا در بزم عشق آن به که جان خود را بر افشانی به که تو خود در جهان خلوت تنگی در بهیم
 حافی به توانگه زو خبر یابی که از خود بخیر گردے به توانگه زو خبر یابی که خود را بخیر دانے دولت
 آئینه مخفی ست برداتا دروینے به طلسم عالمی جسمی ز قوے عالم جانے به و گراز عکس
 نور قدس شد آئینه است روشن به نه روے این و آن بینے نه نقش این و آن خوانے
نقل ست که روزے از انقضائے مدت عبرت یوسف علیه السلام بالملک میگفت
 که ای ملک چون دیدے معالیه پروردگار مرا جل جلاله با من مرا سلطنت برگزیده و تلمسے

اہل مصر از مام اختیار بکف کفایت من داد و مرا بر سرہ ایشان استیلا کرمت فرمود اکنون
 مصلحت چیست با این طوائف بچہ نوال اعمال کنم ملک گفت ای راہی هست و ماہم محکم
 فرمان تو ایم گفت ملک را مصریان بر قیت من اعتراض می نمایند تو چہ میگوئی گفت من نیز از جملہ
 بندگان و مطیع فرمانم صدیق گفت علیہ السلام کہ من ملک مصر را با ارباب و اعیانان نہ
 از برای آن تمکن گشتہ ام کہ از ان طوعے بر بندم و یا در تخریب و یا در وادلال ارباب آن
 کوشم اکنون حضرت خداوند را جل جلالہ گواہ می گیرم و ترا نیز برین معنی مطلع میگردد
 کہ تہا من اہل مصر را از قید رقیبت آزاد کردم و تہا من اموال و املاک ایشان با ایشان
 مسلم داشتم و ترا باز بر مسند سلطنت بدستور قدیم متمکن گردانیدم ولیکن بشرطی کہ در کل
 امور از صواب دیدہ من تجاوز ننمائے و در معاملات کلیہ و جزویہ بے مشورت من حکم
 نفرمائی و ملک در مقام رضا و تسلیم انگشت قبول بر دیدہ نهاد و نہ سر چہ فرمودہ بود بالعین
 و الراس مقبول افتاد اما اللطائف و الاشارات و الموعظ المستنبطہ
 من ہذہ الایات لطیفہ ای درویش بدانکہ حق تعالی ریان ابن ولید را با وجود
 کفر سہ جانی در کلام مجید خواند و قَالَ لِلْمَلِكِ اِنِّیْ اَرٰی وَقَالَ الْمَلِكُ اَتُوْنِیْ بِہِ فَلَمَّا جَاءَ
 الرَّسُوْلُ وَقَالَ الْمَلِكُ اَتُوْنِیْ بِہِ اسْتَحْلَصَ لِنَفْسِیْ و ملک نامے ست از نامہای حضرت
 خداوندے جل و علا الملک القدوس ای درویش از برکت این دولت
 و توسل باین سعادت کہ در قرآن سہ موضع اورا بنام خود خواند ہر چند مجاز بود بشرط
 اسلام مشرف گشت کذلک بندہ مومن را در قرآن ہشتاد و نہ جاے یاد فرمودہ
 یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا و این نام بحقیقت ست کہ وَالَّذِیْنَ مَلَکَتْهُمُ الْمُتَقَوٰی وَ کَانَ لَہُمْ اٰمِلًا
 اگر بندہ مومن برکت این سعادت عظمی بر ایمان و عرفان انابت نماید چہ عجب
 لطیفہ دیگر ملک ریان در بارہ یوسف علیہ السلام تفسیر کردہ بود کہ مدت ووازوہ سال
 در زندان بیگناہ مجوس بود و ملک از حال او غافل خواست تا تبارک آن کند باوی
 چہارگونہ لطف بیش برد اول آن بود کہ گفت استخلصہ نفسی اورا خلاص براسے خود
 گردانم و دیدگیرے نگذارم دوم آن بود کہ اورا بمجالس خاص حاضر گردانیدہ سوم آنکہ
 با وی بیواسطہ و ترجمانے بگفت در آمد چہارم آن بود کہ اورا بقتود و گفت اِنَّکَ الْیَوْمَ لَدُنِّیْ
 مَکِیْنٌ اٰمِیْنٌ اورا بکنت و امانت وصف کرد و این دو کلمہ جامعست موصیع فضائل و مناقب

ای اشارات لطائف
 لطیف
 المستنبطہ

را چنانکہ در تفسیر کبیر تفصیل مبین است و کذلک ملک تعالی بایندگان مومن با وجود تفسیر
 ایشان این چهار گونه لطف پیش برد اول چنانکہ ریان یوسف را علیہ السلام بخود خواندند
 تعالی بندہ مومن را نیز بخود خواند و انبیا اسے ربکم دوم چنانکہ ریان یوسف را علیہ السلام
 خاص خود خواندند تعالی مومنان را نیز خاص خود خواند **وَالْأَعْيَادُ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ** سوم آنکہ
 چنانکہ ریان بوقت از زبان با یوسف علیہ السلام سخن گفت و او را بدین سبب بزرگی
 در حجت بود حق تعالی ہشتاد و نہ جائے در قرآن خود خطاب فرمود **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ**
آمَنُوا و باین خطاب ایشانرا مزید در حجت و حرمت حاصل آمد چہارم چنانکہ ریان مر یوسف
 را علیہ السلام بکنت بستود و گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** و بامانت وصف کرد و گفت **بَيْنَ يَدَيْهِ**
جَلَالٌ أَجْدَدُ جل جلالہ بندگان مومن را نیز زبان بستود کہ **وَجَعَلْنَا فِيهِ قُرَارًا لِّمَنِ** و جاریہ و دیگر
 گفت **إِنَّ الْتَقِينَ** فی مقام چون تقدیر ازل چنین رفتہ بود کہ یوسف علیہ السلام
 بر سبب سلطنت بنشیند از برائے تشدید قواعد مملکت واری بچند چیز از انواع محن و فتن
 متحمل گردانید اول کیدی را در ان بروگداشت تا احتمال پیش گیرد کہ در سلطنت گذرای
 بود باری ضرورت است بعد از ان در چاہش افکند تا وحشت آن بدید و شقت آن کشید
 تا از حبس بگنایان در چاہ اختراز نماید و در بازار عرض و نیاز در معرض منیرید و آورد تا اول
 بندگی بدید بر حال بندگان وزیر درستان شناسد بعد از ان بزندانش مبتلا کرد تا محنت
 و صعوبت آن حال بدانت تا از حال زندانیان غافل نباشد و نگاہ بصحبت ملکش
 رسانید تا بیتیب اسباب مملکت دارے در آموزد چون باین ہمہ ریاضتہا فرسودہ
 گشت گفت اکنون بر تخت مملکت بنشین کہ استحقاق رواے آن داوی کذلک
 بادشاہ عالم تعالی و تقدیر و تعظیم بندہ را بعضی از او امر و نوای مبتلاے گرداند تا شایستہ
 مملکت حجت و مستحق لقاء و رویت گرد و اول بنازش امرے فرماید تا طریق بندگی
 بیاموزد و انگاہ بزرگویش دلالت می کند تا بر خلق مشفق گردد و بروزہے فرماید تا نفس
 دی مودب گردد و بیج امرے کند تا مذلت غربت و ریاضت پس بغرورے فرماید تا دل از جان
 و جهان برگیرد و بشدت نزع و تلخی جان و ادن مبتلاے کند تا از گناہ پاک گردد و در قبر
 سوال متحمل ے گرداند تا بمعرفت آموزد و بدور خش ے گذراند تا از غل و غش
 رزودہ گردد و چون باین ہمہ انواع ریاضت فرسودہ گردد بر تخت مملکت جانش



باستحقاق نبشانند و مقام رویش مشرف گرداند لطیفه ایدر ویش چنانچه حضرت یوسف علیه السلام
 در زندان مصر مدتی محبوس داشتند و عاقبت آنجا بخلص حاصل آمدند و نیز در زندان الدنیا بحسن المؤمن
 محبوس داشتند یوسف علیه السلام مدت دوازده سال در آن زندان مقید بود و توفیر مدت پنجاه و هشت
 سال است که درین زندان محبوس و بند سلاسل تعلقات دنیوییه گرفتاری چنانکه ملک یان رسول فرستاد و
 یوسف را علیه السلام بجانب خود خواند ملک ریان جل جلاله رسول ملک الموت فرستاد علیه السلام تا از اسباب
 قدس خداوندی عزوجل حاضر گرداند و بدرجه علیین رساند ایدر ویش ملک یان غلامان زرین کرد ملازمان
 بازیب و فرکدام جانب کمروار بر میان بسته در ملازمست و می بسیر بر وند و چرخ زرین بر دست گرفته بخدمت
 یوسف علی نبینا و علیه السلام بفرستاد کز ملک ریان غرامه فرشتگان فرمانبرداری و معنی عینده
 لا یستکبرون عَنْ عِبَادَتِهِ بفرستند و حجامر عطر جنت و ریاحین فضل و رحمت بر دست ایشان نهاده
 با استقبال وحت آیند و اطباق تحف و تحیات روست هر ساعت تبارکند چنانچه مردمان وضع و شریف
 آنروز بنظاره یوسف علیه السلام حاضر گشتند کز لاک ارواح انبیاء و صفیا با استقبال وحت مبادرت
 جویند ملک یان شمیر و علم انگشتری و اسب طماح از برای یوسف علیه السلام بفرستاد و حضرت پروردگار
 جل جلاله و انفقار و وسر کلاه الا الله مراد آنوقت بتوارزانی وارد و علوم توحید بر بام اسلام بنام توافر
 و انگشتری در انگشت سروری در آورد و کب استقامت ابدست رکابدار یثیت للک الذین آمنوا یا القول
 الثابت بفرستد تا زید زان سلطان ایمان در آورد و مجلس خود و مقام با خصاص فی مقعد صدیق
 عِنْدَ مَلِکٍ مُّقْتَدِرٍ باریابی دیگر ملک ریان گفت که من از یوسف علیه السلام خجلم که همچنین صاحب
 کمال شریف نسبی عظیم هست مدتی در زندان بوده و من از حال وی غافل گزیدم لاک حضرت جل جلاله حدیث
 عز اسمه از خجالت منزله گوید میفرماید مدتی در زندان دنیا بوده و از من بواسطه فیض نگرفت نباید گمان
 برد که مگر وی از حال وی غافل بوده ام آری منزلت و در جنت پدرش آدم و پیشوایانی وی خاتم صلی الله
 تعالی علیه سلم و علی جمیع الانبیاء میدانم اصل و نسب و فضل و حسب وی ظاهراست امر زان و دست که بفرستادند
 ننوده رحمت من عذر خواهی بگویم و محبت ما در باره خود بداند و بدیده تحقیق به بنید که ساعته از نظر ما
 غائب نبوده بیایی که منم مونس تو اندر گور و در آن زمان که شوے از دکان و خانه نقور و سلام
 من شنودی و در کعبه شریعت که کذب وقت نبودی ز چشم من مستور و ایدر ویش چنانچه یوسف علیه السلام
 در وقت بیرون آوردن از زندان جامه زندانیان از بیرون بیرون کردند و خلعت ملکش پوشانیدند
 و بر هودج زرین نشانده از زندان بیرون آوردند کز لاک در وقت وفات جامه حیات



جنتش مطیب گردانند و آسمان بالا برند هر فوج از افواج ملائکه روح اورا بگذرانند و باغ ایشان لطیب طیب
 وی مروح گردد و پسند که این روح کدام بنده است این فرشتگان رحمت مند را بنام نیکوترین بخوانند و گویند
 روح فلان بن فلان است همه اطباق بروی که در دنیا با اعمال صالحه عمر بسر برده و کارها را شایسته کرده تا در و گاه
 حق بخانه دعا و استغفار زشار کنند و درهای آسمان را کشاده با استقبال روح وی فرشتگان آید و بچنین آسمان
 هفتم بگذرانند تا از درگاه حق خطاب آید که کتاب او را در عیسی ثبت کنند و روح او را باز بچنانی بن باز گردانند
 که حکم ما چنین رفته است که مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نَعِيدُكُمْ وَ فِيهَا نُجْزِيكُمْ تَارَةً أُخْرَى پس آن روح
 شریف را بیدن وی باز گردانند آنگاه نیک و منکر را بقبر وی فرستند تا از وی سه سوال کنند من بکبیتی خدای تو چیست
 آن بنده گوید ربی الله اخذت لی من پروردگار من خدای یگانه است گویند ما دینک یعنی دین تو چیست گوید
 دین الاسلام گویند ما نقول فی هذا الذی بعثت فیکم گوید آن رسول صلی الله تعالی علیه وسلم
 بعد از آن از عمل وی چند جواب گوید کتاب حق تعالی میخواندم و تصدیق آن میکردم و بحضرت
 او ایمان داشتم منادی از آسمان ندا کند که راست میگوید بنده مومن بروید از برای بنده من از بهشت
 حله بیارید و در پوشا بپوشانید و در سی از بهشت در قبر و بکشایند و قبر او را کشاوه گردانند که آنقدر که چشم کار کند
 بعد از آن شخصی در آید در قبر و بکمال حسن و جمال گوید اسی بنده ما بشارت باش که امروز آن روز است
 که ترا وعید میدارند بنده از وی پرسد که تو کیستی گوید من آن عمل صالح تو ام و درین وحشت آبا و قرین
 تو خواهم بود بروز قیامت ایدر ویش یوسف را علیه السلام بدو کرامت مشرف گردانیدند یکی پیغمبر و او حنیفا
 الیه دوم پادشاهی و سروری و کذلک کنایه یوسف ابی نعیم سری ناخواستنی یافت و سلطنت را بعد از خواست
 یافت ابعثه علی خزائن الارض تا اگر فتوری در امور اخروی بود واسطه تعلقات دنیوی بوی نماید باز بسته که اختیار
 کرده تست تا گفته رب السجن احب الی اکنون از آنچه خود اختیار کرده شکایت جنت ندارد و نقلست
 ایدر ویش تا یوسف علیه السلام در زندان بود و بجن تعالی مشغول بود و از خلق فرغتی داشت چون بالملک طاعات
 گردود به نیابت و خلافت وی مخصوص گشت هر چند که الی الله و فی الله بود و حل علی انان توجه و تجردی که داشت
 باز ماند تا دانی که اهل دنیا مفارقت جستن اهم مهات است و فاضلترین طاعات تقریب که چون پاییز
 نبوت پناهی بر اوج سلطنت پادشاهی استقرار یافت و تمامی اهل مصر ملوک و محتاج وی گشتند با وجود
 آن جاه و مکنت در آیام مجاعت هرگز سیر نخورد و پیوسته گرسنه می بود و اگر گفتند چه حکمت است که تمام خزائن مصر
 و رنگین تمکین تست و تو همیشه گرسنه باشی گفت می ترسم که اگر سیر طعام نخورم از گرسنگان فراموش کنم
 تقریب اسی در ویش نظیر این آنست که چون روز قیامت شود و مقربان مطیعان مجلس سرای جنت

اخرا مندر حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در صحرائی عرصات چون بنحانان سرگردان بگردید یاران میگروند
 گویند یا رسول الله اینچه حالتست که نامی منازل و درجیات جنت از آن شماست و تورو قصور و رمان شما اندرین
 صحرائی عرصات این سرگردانی از برای چیست فرماید اگر بهشت روم و بر سر جزیرت با سایش و فراغت تکیه زنم از حال گفتار
 با ویه عرصات فراموش کنم اکنون ترو دینمایم تا شاید گرفتاری و تباد روزگاری در زاوینجالتی بقید خسارت بتلا مانده
 باشد بدست شفاعت از آن گرداب شاعت بیرون آرم و بعد جزیرت رسانم آورو و اندر کیه یوسف علیه السلام
 چنان مقرر فرموده که از برای ملک قریب بنصف النهار سفره بیند از نود و طعام آن وقت حاضر کنند تا ملک نیز از
 طعام گرنگی چشیده باحوال گرسنگان پرواز کند **لک حق سبحانه** و تعالی همه انبیارا علیهم السلام هر که عالم معنوی
 اندر بدلت گونه بتلا گردانید کما قال علیه الصلوٰة و السلام و ما صلا الا و قد عطا و هم بمحیة
 الا یحیی بن ذکریا علیه السلام حکمت ان بود که هرگاه انبیاء زلت کشیده باشند غم و اندوه گناهکاران و اندوه
 استنار در مجرمان نه بنید سوال اگر گویند که حکمت در محط و مجاعت و استیلا و شاعت در مدت هفت سال
 در اقطار و اکناف عالم چه بود جواب یوسف را علیه السلام برادران نیمروز گرسنه داشته بودند از شامت آن
 حق سبحانه تعالی هفت سال پیوسته هیچکس در آن ولایت سیر طعام نیافت تا دانی که آه در مندان اسیریت
 تمامست و در دولتمند از اثری که رباعی ز موری سپهریزگان صغری است بد زخاری بیدیش کان
 خجریست بد مرغان دل فروخته بد که از هر دلی سوی حضرت دریست بد سوال حکمت در رقیبت
 اهل مصر چه بود تا همه را در سلک عبودیت صدیق علیه السلام در آوردند چه جواب است در آن روز که
 یوسف را علیه السلام در بازار مصر در معرض من خرید و در آورده بودند تمامی خلایق بخرباری آنحضرت مبادرت می جستند
 و میچسبیدند مگر اینکه داعیه خریدن آنحضرت در ضمیر کوز گشته بود و مجبور او ت بندگی آنحضرت همه ابنده و مملوک او
 گردانیدند تا دانی که عزیزان حضرت جلال احدیت جل و علا هرگز خود را نکرده و هر که در صد و خوار سالیان
 در آید خود خوار و نگویند و پدید آید اگر در آن احوال زینجا و ضعف و ناتوانی و عرض نیاز یوسف علیه السلام و
 مراد است استغنا یافتن آورو و اندر که چون شام محنت یوسف علیه السلام با بخار رسید و صبح روح و رحمت
 از مطلع عنایت به بیدار اجزاء امور بفرمان او قرار گرفت و طغرائی حکومتش بر شهادت مصریان نافذ گشت آن اندوه
 و بلا و محنت و غما که بدتی قرین و همشین یوسف بود علیه السلام روی بخت خانه زینجا آورد تا دانی که درین دایره
 کرب و فساد و اندوه و شادی و آسایش کد ام بالقای و ثباتی نیست بدین صحنه نیاز خانه خورشید
 نگاشته سخن خوش باب زردیدم آید دولت ده روز گشته مستطرب و مباحش غره که از تو بزرگتر دیدم کسیکه
 تاج زرے بود بر سرش بصباح و نماز شام و ریخت زیر سر دیدم و زردگار همین عاودتم پسند آید که

احوال بنی

زشت و خوب بد و نیک در گزیدیم. **حاصل** کلام آنکه زینجا رعنی الله تعالی عنهما در فراق یوسف علیه السلام بهت
 سهام بلا و محنت گشت غم دانه بروی مستولی شد شوهرش بساط حیات در نور دید و مال منال دی بروی با انتقال آورد
 شوکت و قوت جوانی بضعف و ناتوانی مبدل گشت و غنای مستقل شد فقر چون سرو آزدش برشان حد
 نبخشه از استواری عوج لاج مائل گشت خد چون در دنا ز پرورش چون گل زرد از احمر روی با صفراء آورد و زلزل
 جمالش و لرزایش که بصید دل مائل و بغارت جان مشغوف بود از کثرت بکا مکتوف و نابینا شد سپاهی
 سرشک از زنگش شد ت. زنگس راز چشمش یاسین بست. بروی تازه چون گل جنبش افتاد. شکنج
 اندر رخ گل جنبش افتاد. سی سروس ز باغ عشق خم شد. سرش چون حلقه همرا قدم شد. درین نم دیده
 خاک از خون مردم. چو شد سر بایه بنیایش کم. بخت میل از ان گردی سرش پیش. که جستی گم شده
 سر بایه خویش. چرا در ان و خویشان که در ملک بین بادشایان با استقلال بودند همه دست بخت اسیر
 مقول گشتند زینجا تنها و بیچاره از خلق کناره گرفته سوار باذن انگسار از او پیاختیار کرد و در آمد و شد خلایق بر روی
 خود در بست و باین همه هنوز بت میسر پیروز از پریشانی روزگار خود بر اندیشید و در و خامت اعمال و قباحات
 افعال خود نظر کرد و از کمین گاه غیب کند توفیق جانب او انداختند و ابواب ایت بکلی عنایت بروی او کشادند و
 بآن بت خویش آورده گفت ای معبود باطلی از تونی سود دیدم فی زبان از تو نیز ارگشتم و از عبادت تو پشیمان شدم
 و بنجد ای یوسف علیه السلام ایمان آورد و بعد از ان آن بت را بر زمین زد و بروی بجانب آسمان آورد
 گفت ای خدا یتعالی یوسف اگر عاصی می پذیرد ای که آمده ام به پذیرا اگر غمزدگان را می نوازی از همه غمزه ترم نواز
 و اگر افتادگان را دست گیری میکنی اکنون افتاده ام مراد دست گیر و اگر چاره بیارگان ایساز می از همه بیچاره ترم چاره
 من بساز از اینجای یوسف تو میدانی که برای صال یوسف بسی کشیدم و بدل مال و صرف مال جهل بسیار
 ورزیدم و آنچه ممکن بود در چاره و حیلت سعی بلایع مبدول و شتم و بیاست و صولت تمیدید و عید بهر چیز تشبیه
 نمودم عاقبت مقصوم نرسیدم بعد از ان مرارت فراق خویشان مرگ و رقتان چشیدم اکنون بفرقه فاقه و کشیدن
 بار بلا طاقت بقلاشته ام و هر چند پیر و ناتوان می شوم عشق محبت یوسف بر دم تازه تر و جوان میگرد و بار خدایا بر
 من پیر ناتوان بخشاید یوسف را بن نمائی و گویند ان روز که این دعای کرد و یازده سال برآمده بود که دیدار
 یوسف علیه السلام ندیده بود و چون زینجا آئینه دل از زنگار کفر و کدورت شرک بزود و تو چه بجناب تقدس
 خداوندی عزوجل از روی صدق و اخلاص نبود حضرت و اهب اعطایا جل جلاله از انجا که محض عنایت
 و خلوص مویبت او بود بموجب این بحیب المضطر از او عاه نیاز مندی زینجا قبول فرموده و در خاطر یوسف
 علیه السلام لغاضد و پدیدار زینجا پدید آورد و در دل مبارکش اندیشه زینجا انداخت که آیا تا حال زخم خورده فراق سوخته

غیر ان اشتیاق چگونه است و درین ایام تنگی و غلام مقام مفارقت احوال می برچه منوال گذشته است
 کاش ازان کیفیت حال و می و قوت یا بیم تا اگر بحبت مصائب روزگار فتوری باحوال می راه یافته باشد
 تذکر نمود و وفادار حیثیتش باصلاح باز آورم بر من حق بسیار است اتفاقاً آن روز زینب رضی الله تعالی
 عنهما از زادیه فراق خویش بیرون آمده ششمین در بر و در میان ازلیف خبر بکر با پشت دو تا و عصا کشی بر سر راه
 یوسف علیه السلام آمده بر خاک راه گذر قرار گرفت و گویند که زینب رضی الله تعالی عنهما را حواهر و نقود بسیار
 بود و هر روز راه یوسف علیه السلام در بخت تا چنین آورده اند که از هر کس نام یوسف علیه السلام شنیدی
 در قدم و می گنج و سیم و زر کشیدی و و بانس را از دور و گوهر چو کردی و رعایت و خدمتگاریش فراخور نمودی باین سلب
 خزینهاش از دینها خالی شد و در جهای از زرینها خالی و بتی گشت و ششمین جامه خورند شد و بلیف خرمای
 کمر بند و یوسف علیه السلام با نیل سیاه خویش بظاہر از برای تماشا و تشره و باطن از برای تفقد و تعرف حال
 زینب بیرون آمد هر کوی که میرسد از احوال و درویشان و در و دندان و دریشان میسیر زینب رضی الله تعالی عنهما را
 خبر کرد و مد که امروز رایت سلطنت یوسفی علیه السلام بیرون ده اند و حضرت او علیه السلام بسیر و تماشا بدشت و صحرا
 بیرون خرامیده زینب رضی الله تعالی عنهما خود را بر سر راه یوسف علیه السلام کشاید و منتظر رسیدن مرکب شهنشاهی
 میبود و هر فرقه که بروی می گذشتند با چگونه تغییر ذات بذلت می آه نیافته چون مرکب حضرت نبوت بنیاسی سلطنت
 و ستگاہی علیه السلام پیدا شد زینب آشفته و از از مقام خود برجست و به نیاز مندی پیش آمد همراه آن بر سید که
 چشمان نیست مکنون گشته هر جوق از سواران که می رسیدند آرامی داشتی چون یوسف علیه السلام
 رسید مضطرب و آبر جستی گفت ای عزیز از مرا کب دیگران همه سم بر گل زنند و مرکب یوسف علیه السلام هم بر دل
 منیزند القصه چون زینب رضی الله تعالی عنهما پیش آمد تا عنان مرکب یوسف علیه السلام بگیرد و بعضی
 از چاوشان مانع شدند زینب رضی الله تعالی عنهما چون اہبت و غفلت مشاهده کرد و آواز بر کشید که سُبْحَانَ
 الَّذِي اعَزَّ الْعَبِيدَ بِغَيْرِ الطَّاعَةِ وَ اَذَلَّ الْمُلُوكَ بِدَلِّ الْمَحْصِيَةِ بِاِكِلِ خَدَّوْنِی رَاكِبًا بِنَدَاكَ
 ببرکت عطا عت عزیز و ارجمند گردانید و با و شایان را بشامت معصیت خوار و نثرند ساخت چون
 آواز زینب رضی الله تعالی عنهما بسع یوسف علیه السلام رسید یوسف علیه السلام کیفیت و حال پرسید گفتند
 زینب رضی الله تعالی عنهما است میخواهد که با حضرت عرض نیاز مندی کند یوسف علیه السلام چاوشان
 را از منع باز داشته دست زینب را گرفته پیش صدیق آورد و ند علیه السلام و چون صدیق علی بنیاد و علیه
 السلام او را ابتدا بخواب ترین حال دیده بود و اکنون برخلاف آن مشاهده کرد و دید که حوادث روزگار بر وی
 اثر کرده و از کثرت اشک مژگانش رخمت و آئینه دیده از غبار غم و اندوه تیره گشته یوسف علیه السلام

در چشم آورد و بر حال دی تا صفای خورد و چون محل گفت و شنید نمود ملازمی را تعیین فرمود
تا زینجا رضی الله تعالی عنهما را ببارگاه سلطنت شکاری حاضر گردانند تا کما شفعی تقدیر حال وی بردارد
روز دیگر که آفتاب جهان تاب بر شاو روان بر بساط ظهور بکسرت آیند و اطناب شمع بر او تا جبال
استوار گردانید زینجا بکرباس سلطنت شکاری روی آورد چنانچه نشان بکسرت بسیار آن حضرت او را منزل
گاه قرب باز داد و چون به نزد یک یوسف علیه السلام رسید تحیت نموده اول باین نیازمند توقع
النفات نموده گفت ای یوسف از خاندان نبوت نواختن غریبان و حرمت داشتن بکیان غریب و
عجیب نیست و غمزدگان را بنوازش نمودن بدین بیدان و آگاه باش که من بخدای تو غرض
ایمان آورده ام و بوحدا نیت حضرت پروردگار عالمیان اعتراف نموده ام و او را یگانه و یکتا و بی شریک
و بی همتا اعتقاد کرده ام و او را بے نیاز و بی ابتا دانسته ام و از ان دین باطل برگشته ام و دین حق و
ملت اسلام اختیار کرده ام امروز اگر بر کسی رحمت خواهی کردن بر من مرحوم بخشای اولی ترم و اگر مرادی
محتاجی خواهی بر آوردن مرا و من نامراد مستمند برآری **و** اگر جرم زبده در گزاری بهتر بدان کرده بود
نا کرده شامی بهتر روزی که بر آوری مراد همه کس بدان جمله مرا و من بر آری بهتر یوسف گفت علیه السلام
ای زینجا نگرس و در بار دیده بنیای تو که گفت در کار اشک خون بالایی تو شد گفت آن چهره زیبای ماه
سیمای تو که گفت در سر و کار و اندوه و غمهای تو شد گفت آن همه از طایر زمان و از بنده کو آن لب خندان
و دل شادان و نهال شادوت که گفت در کار مهر و محبت تو شد گفت آن ناز و ثروت و نعمت بکرانت
کو آن گنج و خزینة و صندوقهای جواهر زرینه فراوانت که گفت همه فدای عشق و مودت تو شد گفت از ان
همه چیزها که در تحت و تصرف تو بود هیچ چیز باقی نمانده گفت بغیر از ان محبتی که با تو بود هیچ چیز با من
و فاداری ننمود گفت ای زینجا غبار اندوه و غم از آئینه دل بزدامی که آنچه مقصودست باقیست گفت
بغیر از ان محبت که مرا با تو بود و بگیری هیچ نمانده گفت ای زینجا رضی الله تعالی عنهما و ان محبت با هیچ
قصور و قوتور راه یافته است یانی گفت هیات هیات هر چه در عالم موجودست بهر و رایام و لیاالی بیرون
نتوان کرد و بے عشق را هیچ وجه از دل عاشق صادق بدر نتوان کرد **و** پس عشق که آن گم شد پس
حسن که آن کاست به عشق من و حسن تو همان بلکه فرون هم نظیر این واقعه آنست که چون بنده
را در قبر درآرند و سالمان باطل بر سر بالین وی آیند او را به بنید از ناز و نعیم بیرون رفته و در بستر غم و اندوه
خفته پسند که ای بیچاره مال و منال و متاع و بضاعت کو گوید و ارشاد بر دند گویند جاه و جلالت
حسن و جلالت کو گوید و فرشتگان بستانند گویند عشق و نور ایمانست که بنده بدل اشارت کند یعنی

بجای
بجای



برجاست یک ذره از آنچه بود نکاست آنجا یوسف علیه السلام از زنجار و ثبات عشق و محبتش برهانی طلبید
گفت تا زیانه خود پیش و آراهی از دل سوزان بر کشید چنانچه آتش در تازیانه یوسف علیه السلام افتاد یوسف
علیه السلام تازیانه از دست بیفکند و از سطوت آن گریزان شد زنجار گفت ای یوسف رضی الله تعالی عنی بنیاد علی بنیاد علی
السلام مدت چهل سال است تا این آتش در سینه دارم و بازمی سوزم و از آتش و سوز آن میگریزم تو بیک شعله
گزینختی و طاقت نیارودی **کذلک** نیکو و منکر از بنده در قبر برهانی از ثبات ایمانش بطلبند بنده نام
الله تعالی بر زبان راند و عرفان از تجاویف سینه بنده فردان گرد و فرشتگان از شعاع آن نور راه نهر عیت
پیش گیرند بنده گوید شتا و سال است تا این آتش می سوزم و باین نور میفرورزم و از دود این اندوخته شک میبریزم
و نمی گریزم شما که از این آتش هنوز دودی ندیدید و چنین میگریزید و از سوز آن و گداز آن می پرسیدید **آه** گر آه
آتش از من بیک شعله بیرون زند به این آتش پنهان علم برگنبد گردون زند به سر نهان پیدا شود کون و مکان
یکتا شود دل غرق آن دریا شود که سوهار خون زند به دانه که در رگهای جان چون شهد و شیر آید روان به لیلی
چو تیری امتحان بر سینه بخون زند به **حاصل الامر** گفت و شنید دوستانه قال و مقال مجازه میان ایشان **تطویل**
انجامید و خیل چشم از دور متحیر استاده که این پیر زالی به مالی و جمال کیست که با عزیز صاحب کمال محسن گستاخ
سخن میگردد و عزیز نیز بحسن خلق و لطف مقال جواب باز میدهد یوسف علی بنیاد و علی علیه السلام این سخن شنید
و گفت ای صاحبان معذور دارید و واقعه غریب شمارید که این ضعیفه مدتی است که با من شطرنج محبت ختمه
و لواهی مودت و رکوبی ملامت افراخته خزینه جواهر و مال در طلب اشتیاق وصال ماتی کرده که غمزدگانی در سر کار
مهربانی پدید آورده این آن عاشق و فاداست که در روز باز از معرض **فَمَا خَطْبُكَ كَيْفَ أَذْرَأُكَ تَنْ يُّوسُفَ**
عَنْ نَفْسِهِ آن متاع ملامت را خرد پیری کرده که **الآن حَاصِرُ الْحَيَاةِ نَارُودُهُ نَفْسُهُ** این آن دردمندستند
ست که سر پای عشق و شادی و تمتعات تنعم نعم و ایادی را در قمارخانه محبت را بنزد نامر اوس در باخت و
هرگز نبرد وصال نیافت اکنون ساعتی بمراد خود رسیده و لحظه مقصود خویش را بکام خود دیده معذورش فرارید
و از وی سکوت و زید مرا متون این منت گردانیدی در ویش این واقعه را نظیر آنست که چون روز قیامت
شود و هنگام موصلت وصل الحبيب الی الحبيب پیش آید در آن روز جگر سوزنده بیچاره دل بصدر پاره در دود
خویش بحضرت رب العالمین جل جلاله عرض میدارد و از جناب قدس خداوند عز و جل جواب بیا صواب میشوند ملائکه
علیه السلام را تعجب آید که این خاکی جانی کیست که بادشاه عالمیان جل و علا با وجود عصیان و نسیان این همه
گفت و شنید در میان آورده سر پای طاعت بظلام دنیا فروخته و بضاعت استطاعت خود با آتش شهوات
سوخته متاع بدن در رهن محن و فتن دنیا کرده و با وجود این تمنا القادر حضرت مولی تعالی می بود خطاب بیک ای ملائکه ۴

بنده بارامعذور دارید که هر چه داشت از ظاهر و باطن در سر و کار ما کرده بقی خدمت ما و بدل محبت ما و زین
و بجان در و دلبای ما کشیده و رضای ما بر هوای نفس خویش برگزیده مدتی مشتاق لقابا بوده اکنون اگر در و دل
ما کرم ما عرض کند معذور دارید و چرا نم اورا ناکرده انکارید **س** مدتی شد که من این اه بسری پویم که شتی در و دل
خویش بد لب گویم حسن اگر آه زخم ناله کنم معذورم و چکنم سوخته آتش عشق اویم رحمتنا الی القصه یوسف علیه السلام
زینجا را شکست و دل خسته دید از روی بنده نوازی التفات نموده گفت اسی زینجا اکنون مراد و مقصودت چیست
عرض کن تا با جناح آن سعی نمایم و ابواب حاجات ترا بکامیبه مناجات بکشایم زینجا گفت از روی بسیار دارم و لیکن
از ان جمله آن سه حاجت است تو مرفوع می گردانم امامی ترسم که مقبول بفتند یوسف گفت علیه السلام اسید
دارم که مقرون با حاجت خود بگو گفت میدانم که تو بر خداوند خویش عزوجل و کرمی وی اعتماد است
و ترا نزد وی رفعت ثانی هست میخواهم که درخواست نمائی تا روشنی چشم من بمن باز دهد که پیش از مرگ میخواهم یک
نوبت دیگر دیده را بمشاهده جمالت روشن گردانم و ذخیره باقی عمر از لذت و بیدارت بردارم حضرت یوسف علیه السلام
زبان تبصرع بکشاد بمحضرت قاضی الحاجات مناجات دعا کرد و گفت الهی بحق محمد و آله صلی الله تعالی علیه و سلم ان ترد علی
هذه الضعيفه بصرا و لا تخجانی عندنا و عند الناس من دعا و بگفت و در حلقه اش و میدانی الحال زینجا چشم باز کرد و دیدار
یوسف علیه السلام بنیالگشت گفت الحمد لله که حاجت او شد و دیده بریدار مبارکت بینا شد آن روز بنده ارش
دریده بود و در شام هوارش برید بنایت شادمان و مرفه الحال گشت بعد از ان یوسف علیه السلام گفت دیگر چه
حاجت داری گفت میخواهم تاحق تعالی حسن جوانی من بمن از انی وارد و آن حسن بحال که دهم زیادت از ان باز
بمن و هر یوسف علیه السلام روای خود بر روی انگشت و دست بدعا برداشت حق تعالی اجابت فرموده باز
بکمال حسن و جمال آراسته گشت و دیده اش بنیای و چهره اش زیبائی پیراسته شد لفظ جمال مرده اش از ندگی و از
رخش ماطلعه فرزندگی داده بجوی رفته باز آورد آتش و در ان شد تازه گلزارش ببارش و زکافورش برآمد مشک
تا تار و پودش اشکار شد شب تار و سپیدی شد مشکین طره اش و در به در آمد و رسو او ز گش نور و خم از سرو
گل اندیش برون رفت و شکنج از نقره خامش برون رفت و جوانی پیرش آگشت مال و پس از جل مالکی گشت شهرو
ساله و جمالش را سرکاری و گر شد و ز نور بیشتر هم بیشتر شد چون این دعا با حاجت مقرون گشت یوسف
علیه السلام گفت دیگر چه حاجت داری زینجا سر فرو داد و انگشت آب از چشمش روان شد یوسف علیه السلام مانعت
فرمود و گفت مرادم آنست که مرا بکلی خود و آرسی تا باقی عمر در خدمت بگذرانم و تدارک ایام گذشته نمایم یوسف
علیه السلام درین اندیشه سر در پیش انگذنی الحال حبیریل علیه السلام آمد و گفت اسی یوسف رب العالمین حل جلال
من فرایید که بر تهنای دبتوا صنها ای دموع عینها من هر روز بتواضع و آب دیده بنشینم و زینجا اکنون ترا نزد

طلب کرد و بسبب تو با مصالح کرد حاجت وی روان کن یوسف علیه السلام از برای ازدواج وی مجلس ساخت و بزرگان
 و اکابر مصر را بخواند و ملک ریایان استرعام و وزیر می بسیار استند که حوریان خلد برین زمی بران آینه میگردشت
 دیده باشند و با ملائکه خطایر قدس در خلوت سرای انس آن عشرتگاه مشاهده کرده باشند و چون عقد نکاحت بنیامقد
 گشت و از دحام خلایق منجی شد همیشه خورشید در خلوت سرای مغرب در مقام رحمت سر بالین استراحت نماده
 و عروس جهان لباس آل عباس بر سر افکند قندیل زرین ماه را از پیشگاه این نه رواق زیر جلدی از بیفای ارتفاع
 بزنجیر شعل آویختند و شمع جمیع کواکب و انجم بغیر زهره طارم برافروختند و فر و نخلوت نحرمان با هم شستند و بر سر
 غیر مشکین پرود بستند و مجلیان پرده را از نحرمان خلوتخانه عزت و تاز زینهار انورسته آراسته و بر سر بسته
 و در بزم نشاط بر سر ریاضات بنشانند و یوسف را علیه السلام چون شاه بر سر غروب و جواهر شمال آفتاب و ماه قرین
 یکدیگر و او اند چون زینهار نظر بر جمال یوسف انداخت گفت اسی منم که بعد از مفارقت همه چنان بوضوالت
 همچنین رسیدم و مراد اول و مقصود جان در کنار خویش دیدم و منم که دیده بدیدار دوست کرم باز چه شکر
 گویم این کار سازنده نوازده از غایت استعجاب ازین واقعه هوشش از وی زایل گشت یوسف علیه السلام
 سر وی در کنار گرفته بودی جان پرور خویش از بد هوشش باز آورد حق تعالی حسن نیجار او را و نظر یوسف علیه السلام
 بمرتبه باریست که گوید عین ست اندیا ض خلد برین رسید یا خود نقاش چنین ست صورتی بغایت زیبا
 بروی حریر و دیبا کشیده داعی شهوت بر قوای طبیعی غالب گشته و میل مباحثت عنان تالک از دست مصابت
 در روده **س** نظر چون یافت بر دیدن ترارش به عنان کش شد سوی بوس و کنارش به بلب بوسیده شیرین
 شکرش را به بدندان کند عذاب تریش را به چوب و در بهر آن فرخنده همان به دولاب بر خوان وصل او نمکدان
 از آن رو که و ز اول توشه سازید که بر خوان از نمک به باشد آغاز نمک چون سوز شوقش بیشتر کرد و دو
 ساعد در میان او کمر کرد و بر پیر آن کمر کرده ربخی به نشانی یافته زمین بهفته کنجی به میان بسته طلب را
 چابک و چست به از آن کنجی نهان درج گهر جست به نهادش پیش آن سرو گل اندام به قفل حقه از نقره
 خام به نه خازن بر دسوی حقه دستی به نه خائن و او قفلش را شکستی به کلید حقه از یاقوت برخاست به
 کشادش قفل در وی گوهر انداخت به یوسف علیه السلام را از زینهار او پس متولد شد یکی از ائم دوم مینا نگاه
 یوسف علیه السلام بعد التی از زینهار سوال فرمود که ای زینهار بعد از آنکه با عزیزت چندین گاه قرین و
 هشتین میبودی چگونه مهر بگارت بر نقد با عیارت باقیست این غنچه سر بسته به نسیم نسیم سحر به ناشکفته چون
 ماند و این گوهر خفته از تصرف الماس استیفات ناسفته چون رسته زینهار گفت که در آوان صغر که جام
 صمدیه از نقوش خیر و شر هنوز عکس پذیر نگشته بود و از ممر خیال قافله اشتغال از حرام و حلال نگذشته

ن از زینهار و یوسف متولد شد

در خواب صورت زیبایی تر از بین منوال که اکنون مشاهده می کنم دیده بودم نام و نشان و منزلگاه پدید می آید و از آن وقت باز بساط محبت و وساحت ضمیر گسترده و این نقد شریف را با مانت بمن سپرده بود و از آن روز باز این حقه را سر بر نگاه میداشتم و رایت و فاداری بر بساط فرمان برداری می افزودم اگر چه صبر نداشتی ملاست از دست ارباب غرامت برفق سر خوروم اما بجز آنکه امانت را بی خیانت بسلاست تسلیم کردم یوسف علیہ السلام چون از وی این معنی استماع فرمود مهرش بر مهر بیفزود و در از جان شیرین و دوستی و با وی عذر و تقدیم خواست این معنی اظهار کرد و باز اینها انیس بنده خیر اما تیریدین مواصالت بدین طریق نه بهتر از این می خواستی زینجا گفت ای عیسیق طاعت کن که مرا جوانی و کامرانی معذور میداشت و ثروت و غنما و تقم و استقامت و در ترا جمال بکمال و صباحت آراسته بر مثال سروی در باغ حسن و طاعت و خواسته نظر شکیبائی بنواز تو حد من به کیش و امان عفو می ازید من به زجر می که کمال عشق خیز و به کجا مشوق بلعاشق ستیز و نقل است که مهر و محبت زینجا بر صمیم قلب یوسف علیہ السلام بمرتبه استیلا یافت که ساعته بی او قرار و آرام نداشت آدمی محبت زینجا بر غمیر عکس پیدا آن حضرت پر توانداخت بمقتضای کما تدین تدر آن روز چنان زود راه آن دل و لغزش پیش به که یک ساعت بنواز و زوی شکیش به چو عاشق باشد اندر عشق صادق به در آخر به شود مشوق عاشق تا آوروه اند که شبی یوسف علیہ السلام بر فراش خویش انتظار زینجا در محراب طاعت می نشاند هر چند یوسف علیہ السلام تقاضای نمودن زینجا در خدمت و طاعت می فرمود یوسف علیہ السلام گفت ای زینجا امروز در خانه در مقام اضطراب چنانم که تو آن روز بودی گفت من نیز در گوشه محراب بدان نمانم که تو آن روز بودی زمانه بود زینجا قصد آن کرد که از خانه بیرون رود یوسف علیہ السلام در عقبش روان شد تا نگذارد چون زینجا در خانه رسید یوسف علیہ السلام دست در دامن وی زد و حال در کشاکش پیراهن زینجا پاره شد همانجا که آن روز پیراهن یوسف علیہ السلام پاره گشته بود زینجا روی سوی یوسف کرد و علیہ السلام گفت یا یوسف یوم یوم و قمیص قمیص آن روز تو با من برابر باشد و آن پیراهن بدین پیراهن بدل گشت نه ترا بر من منتهی ماند و در مرا از تو خجالتی نگاه گفت ای یوسف انداخته در سینه بی کینه تو و دیعت نهاده اند از آتش محبت آگهی جل و علا شعله از آن در خرمن وجود مازده اند تا مادام که ویران شناخته بودم بغیری پرداختم اکنون که ویران شناخته بغیر او که پردازم مرا یکدل بش نیست با محبت جل و علا و روی گنجایش کند با محبت تو **ه** دل تو کی بش نیست دوست کی بس بود به و آن یک بش اشتراک ذات مقدس بوده در مصف قدسیان است آنکه درین دیر خاک به قبله جان دولش حضرت اقدس بود به بوالهوسان ساز عشق

لاف زدن کے رسد و طعمہ عتقا کجا و زور کس بود و بر سر کیوان ز تنو بہت شاہنشے بہ گنج بنانی عشق
 در دل ہر کس بود ای درویش در خلاصۃ الحقائق می گوید کہ فیروز دلیلی بقاییت خوبصورت
 بود زنی از مشرکان عرب بروی فریختہ گشتہ بود و فیروز بوسے التفات نمی نمود آن زن سبب بی التفات
 از بوسے پر سید گفت ترا دین کفرست و مرا دین اسلام الحال مشرب در محبت شہرست گفت چہ باید
 کرد گفت دین اسلام اختیار باید کرد گفت از تو بزرگتر کیست تا بدست او ایمان آرم گفت امیر جیش
 گفت از وی بزرگتر کیست گفت امیر المؤمنین علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ پرسید کہ از بوسے بزرگتر کیست گفت حضرت
 رسالت سلطان تخت جلالت صلے اللہ تعالیٰ علیہ وسلم در مدینہ آسودہ بر سر قبر آنحضرت آمد و ایمان
 آوردہ ہما نجا ساکن شد فیروز بروی کس فرستاد و خواستگاری نمود و گفت تا ما دای طالب و خواہان تو
 بودم کہ حق تعالیٰ در رسول اورا نمی شناختم اکنون کہ شناختم عشق و محبت او مرا از غیر باز پرداخت فرمود
 در پے نیکو رود میرفت ہر دم کو بکو بہ بہنا و قید زلف را زنجیر بر پائے و کم بہ زنجار محبت الہی عزوجل
 چنان فرو گرفتہ بود کہ محبت غیر از ساحت سینہ اش رخت بر بستہ بود و بطاعت و عبادت و خدمت
 جلال احدیت جل جلال حریم گشتہ ساغر دل از شراب ہوا متی شدہ از یاد الہی حل علامہ گشتہ چنانچہ عارف
 جامی می فرماید ۵ ہر دل کہ محبت بہر یافت بہ زور شید حقیقت بر توی یافت بہ چو اندر لوثہ عشق مجازی
 گذشتش عمر مانع گدازی بہ چو زور شید حقیقت گشت طالع بہ بودہ پیش دیدہ پیچ مانع بہ کششہاے
 الہی در وی آویخت بہ زہر چہ ناگزیرش بود بگرخت لقلست چون یوسف علیہ السلام زنجار اورا طاعت
 و عبادت حریم دیدہ و محبت الہی جل و علا بر دل می مستولی یافت با وی گفت کہ اسی زنجار تو از بہر من
 آنروز خانہ ساختی و آنرا بیت الکرامت نام کردی من نیز از بہر تو خانہ سازم و آنرا بیت العبادت نام کنم
 تا در ان خانہ عبادت حضرت خداوندی جل و علا مبادرت نمائی زنجار گفت اختیار تست یوسف علیہ
 السلام بفرمود تا قبہ بنا کردند و دوازہ ستون زر نگار در میان بہر تنونی قدلیما از زر بیاختند و در میان این قبہ تختہ
 در غایت تکلف بنیداختند و در ان خانہ زنجار ہا کن گودا مید و تعداد نعم الہی جل و علی سمع وی رسانید و
 اورا بطاعت و خدمت خداوندی بجانہ و دلالت می فرمود و بشکر گذاری نعمت حریم مینود
 اما الطائف والاشارات والنکات فی ہذہ الآیۃ لطیفہ اولیٰ می درویش یوسف علیہ السلام
 بندہ بود از بندگان مقبول حضرت جلال احدیت جل جلالہ و زنجار دشمن بود از جملہ دشمنان خداوندی عزوجل
 جل این دشمن ہمچنین دوست بہیمان دوست را داشت ہر چند آن دوستی ہمین بر شہوت بود و فیروز
 را علیہ السلام بکرات و مراتب آرزو و روز سلا متش را بکدورت ملامت مکر ساخت عاقبت الامر آن محبت

ن لطیف اولیٰ

شمره داد و از زمره دشمنانش بیرون آورد و از جمله دوستانش گردانید و محبوب از روی وصل رسانید کند لک
 پس اگر مومن موحیدی که دوستی بحقیقت با حضرت عزت جل علا و زبده باشد و برگزیده میدان اکب حدوث گردد
 نقصان گردد این کبریا و می نداشته اگر بپرکت این محبت بنده را از جمله دوستان است از دشمن نگردد و در
 مفارقت جان از تن و بحضرت خود وصول کرامت فرماید و بذروه قبولش مشرف گرداند از کرم الهی جل و علا غریب و
 عجیب نباشد تمهید ایدر ویش و وصول بنده بحق تعالی و شوارست سر رشته آن نه بدست اختیار بنده است بلکه در
 قبضه اقتدار است سبحانه تعالی سبحان الو احسن خرقانی گفت قدس العدر و حده راه بحضرت حق تعالی
 دوست یکی از بنده بحق تعالی دیگری از حق تعالی نه بنده آن راه که از بنده باوست هم فضالت برضالت
 است و آن راه که از حضرت به بنده است همه هدایت بر هدایت است موسی علیه السلام از راه خود رفت فلما
 جاء موسی بلیقائنا لاجرم چون گفت آری انظر الیک بنامی تا به بینم خطاب آمد که کن ترانی ای موسی
 از راه خود آمدی این باد ایست نه در خورد کسی که از در خود در آید نصیب کسی است که از خود بدر آید ریخته موسی
 در آن روزی برد از تن ترانی زخم خورد و دل هیچ اندیشه نکرد ای موسی ای موسی هر کس بخود آید بدر آن
 زخمش آید بر جگر و دل چون ز خود آمد بدر او گشت جوایز و نام او چه مار است تعالی علیه و سلم چون از راه
 حضرت خداوندی جل و علا بردند که سبحان الذی اسر بعبد لا یموت المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
 لاجرم هر چه لباس محمدی بود علیه الصلوة والسلام از وجودش برکشیدند ماکان کما آبا آحاد من رجاء لکم
 و خلعت صفت رحمت در وی پوشانیدند و آن صورت رحمت الخلق فرستاد چون برفت محمد بود چون می آمد رحمت
 بود و ما ارسلناک الا رحمة لی العالمین پس ایدر ویش در حصول اصول اثبات ثبوت و حدیث با شکستگیان
 است و ضعیفان ملت این بشارت دادند که هر که را براق است از شدت آستان بشریت بسببه الهی و حیات
 صعود میسر گردد و بسوا سطر بحضرت خداوندی جل که مر او را وصول تحقق نه پذیر و بها نجا سر تعبیه حضرت حبیب با
 محمد علیه السلام و کمر متابعت او بر میان جان بند و کقل ان کنتم تحبون الله فأتبعوا لی یحبکم الله
 که آنجا دوگانگی بر خاسته و یگانگی نبشته هر که او را یافت من یطیع الرسول فقد اطاع الله هر که با او پیوست
 ان الذین یبایعونک فایبایعون الله لیطیعکم و یکرز لیکم کافره بود چون او را با یوسف علیه السلام که دوست
 برگزیده حق تعالی محبت افتاد و قد شفعها حبیب یوسف دوست و برگزیده حق تعالی بود و انک من
 عبادنا اللطیفین لاجرم بپرکت دوستی چهار کرامت بشتیان مشرف گشت اول آنکه
 فقیر بود تو نگر شد و دوم آنکه سیر بود چون گشت سوم آنکه نابینا بود بنیاد چهارم آنکه بفرق مبتلا
 بود بوصول ناز آمد نکته ای در ویش کسیکه با او دوستی از دوستان حضرت جلال حدیث دوستی کند و در دنیا

بشما نماند پس مرا پیمانی از خداست تعالی یعنی عهد یکم موكد باشد بنام الله عز وجل كَتَاتَنِي وَسَوَدَ خَوْبِي بِرَبِّهِ بَا
 آرید الا ان یحکاکو مگر انیکه مغلوب و ناتوان و هلاک گردید و حاظه کند همه شمار یا ایتی که بدان مغلوب شوند
 معاذ الله فلما التوه مؤثقه چون بدادند مرا در ایمان و عهد خویش و لا سار خاطر پدر خویشتن کردند قال
 الله علی ما نقول وکیل گفت یعقوب علیه السلام که الله تعالی بر آنچه گفتیم نگاهبان و مطلع است و قال یا یحیی
 لا تدخلوا من باب واحد گفت یعقوب علیه السلام ای پسران من چون اینجا رسید یعنی مهر از یک در بشهر و
 مروید و جمع نیامید و ادخلوا من ابواب متفرقة در آید از درهای بی الفده یعنی در و در سه از یک در و از ده
 در آید تا چشم زخمی بشمارسد و ما اغنی عنکم من الله من شیء و من از شما باز نتوانم داشت از خدای تعالی
 هیچ چیز یعنی آنچه خدا مرا تقدیر فرموده باشد در باره شما تا حال من باز نگردد و ان الحکم الا الله نیست فرمان مگر الله
 تعالی را که هر چه خواسته است بشک همان خواهد شد علی تو کثرت بران خدا توکل کردم و اعتماد و حفظ و
 حمایت او نمودم و برآمد کار بر و گزاشتم و علی فلیتوکل المتوکلون و بروی باید که توکل کنند همه موکلان یعنی
 کار خود بتمامی حضرت او سبحانه و تعالی و باز نگذارند و لما دخلوا من جبهات اهر هه اهل هم و انگاه که در آمدند
 فرزندان یعقوب از اینجا که فرموده بود ایشانرا پدر ایشان یعنی از ابواب متفرقة و ما کان یغنی عنهم حق من
 الله من شئ سودند داشت آن حذر که داشت از خدا سبحانه از هیچ چیز که حاجت فی نفس یعقوب قضاها جز آنکه
 شفقته بود و مر یعقوب را نسبت ایشانرا بفرزندان آنرا ظاهر کرد و الله لذنو علی ما علمناه بمرستی و رسته
 که یعقوب علیه السلام با دانش بود از آنکه ما او را داننا گردانیده بودیم و لكن اکثر الناس لا یعلمون و لكن
 بیشتر مردمان میدانند اما بیان قصه مستخبران اخبار و مستحضران آثار چنین روایت کرده اند که
 چون قصه و نیاز مردم بواسطه تنگی معاش چون قصه پر غصه حضرت یعقوب علیه السلام تبویط انجامید و بلاد
 و قحط و غلا و غوغا استیلا بر آن نواحی عراق و عرب و شام و خلل در معاش کرام و لیام راه یافت خرابی باحوال
 خواص و عوام استیلا پذیرفت طائفه که از ساکنان کنعان که در سیلاب قحط و نایاب و گرداب مجاعت و اضطراب
 غرق گشته بودند و آتش جوع خاک مصیبت شان بر باد تقمع و توجع داده بود و صغار و کبارشانرا بحال اضطبار
 نمانده و اطفال و عورات تالاک و تناسک از دست رفته بود و خلال این احوال اولاد یعقوب علیه السلام
 بنزد پدر بزرگوار آمدند و بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را مروض آنحضرت گردانیدند و یعقوب
 علیه السلام در آن وقت از سوزت فراق و شدت اشتیاق یوسف علیه السلام از میان فرزندان
 بیرون رفته بود و بر سر شاه راه بر بالای تله در نواحی بود و کنعان خرابه چون گور گناهکاران تنگ و
 تاریک اختیار کرده بود و آن را بیت الاخران نام نهاده و در آن جاے منزوی گشته بود و هرگاه شامیان



تجھیل غلام مصر سے رفتند و از آنجا غلام خریدہ بشہر خود مراجعت می نمودند گذر شان برین موضع می بود
چون خبر آنحضرت علیہ السلام می شنودند زیارت آنحضرت مبارکست می نمودند و او صفات کمال و حسن
فعال عزیز مصر در حق شامیان نزد آنحضرت بیان می کردند و ذکر اخلاق پسندیدہ آنحضرت از اکرام بھائیان
و انعام و اطعام ایشان در میان می آوردند و خاطر حضرت یعقوب علیہ السلام باستماع نوع سخنان خوب
بغیر میل می کرد و غایبانہ و عارضہ عزیز می می فرمود و می گفت این صفات کہ عزیز مصر دارد از لغوت انبیاء
خصائص خلص اصفیاست و گاهی اظهار این معنی می فرمود کہ اے کاش من نزدیک عزیز می
توانستم رفتن ناشائستگی کہ آنجا از یوسف علیہ السلام خبر یافتنی **۵** مرا کاش بودی عنان سفر
کز ان گم شدہ باز جستی خبر بہر روز یوسف عنان یافتنی بہ مکرزان مسافران یافتنی القصہ
درین حالت فرزندان یعقوب علیہ السلام از شدت تنگی سال و قلت طعام و مجاعت تمام نزدیک
پدر شکایت آوردند و گفتند ای پدر مدتی است مدید و عمدی است بعید کہ هیچ کار ما پذیرد اختی بلک
نظر بجانب ما نیند اختی **۵** زخم بسیار پیچ مرہم نیست گفت و گوئی کہ بود آنم نیست و گوئی
موت نیست سال بود کہ با فرزندان سخن نگفتہ بود اکنون از روی عجز و اضطراب نزد آنحضرت آمدند
و گفتند ای پدر گرفتیم کہ ما از جملہ گناہکارانیم و مستوجب عقاب و عقوبت این اطفال و اہل
و عیال چه گناہ کردہ اند کہ در حال محنت و مجاعت گرفتار اند بر حال ایشان نگاه نمی کنی و بر ایشان نظر
شفقت نمی کشای اکنون بقحط و تنگی گرفتار گشتہ ایم و کار با اضطراب سیدہ چون یعقوب علیہ السلام
پریشانی حال فرزندان مشاهده فرمود مراجعت او تازہ و اطمینانی اندازہ گشت انگاہ بعد از تبارہ روی
بفرزندان آوردہ گفت کہ چنین مسموع افتاد کہ عزیز مصر بندہ الیت مویدر من عند اللہ موصوف بصفات
پسندیدہ و متخلق باخلاق حمیدہ درین قحط سالی در انبار ہا کشادہ و تر از دے عدل بنادہ و ہر کہ متاع
پیش روی می برد در مقابلہ آن انتفاعی می کردہ فرزندان گفتند ما را البضاعی کہ در خوردن حضرت باشد
میسرنی گرد و یعقوب علیہ السلام گفت او کریم است و گریان اندرین بسیار بخشد و موی موی
سہ **۵** تو مگو مار اید ان شہ بار نیست بہا کریمان کار ہا دشوار نیست بہ گفتند ای پدر چند سیل
و مقداری پشم و پنبہ داریم و اینبار از دوزبانان ردی نیست ہر چند عزیز کریم است اما مار اید اید
دے دار و این چنین متاعی حقیر نزد پادشاہ کبیر بریم فرمود باسے نیست اگر چند متاع شما وضع است اما
نسبت شمار فیع است ای ویش وزن احوال است کہ مبین دے گرد و ازین قصہ پر چہ خود متفقار
نمانی و امید بجانب کبر بای حل و علا منقطع گردان فرزندان استصواب را می شریف پدر نمودہ است و

و همت جستند و هر سری شتری همراه گرفته و بضاعتی فراخور استعداد و کنت خویش ساز کرده عزمیت مصر
مصر گردانیدند یعقوب علیه السلام زبان گوهر فشان نبصالح فرزندان خاطر نشان بکشاد و ایشان را
بچند امر و لالت فرمود اول براعات ادب مبالغت نمود و آداب صحبت ملوک و طریقه ملازمت
سلاطین تعلیم فرموده گفت چون بنزد عزیز در آید اول به شامی و به مبادرت نمایند انگاه اگر فرماید
نشینید و الا بآداب استاده باشید و تا از شما سخن نپرسد زبان بگفتار نکشاید و اگر چیزی بی پرسد از جواب
ضروری پیش نگوید اگر در صحبت طعام طلب فرماید بآداب بخورد و چون مراجعت و دستوری دهد
بمراجعت پشت بجانب وی نکشید و چون شرف دستوری دریافتی بیرون آید هر چه در مجلس گذشته باشد
اصلاً بآکس باز نگوید که متر ملوک فاش کردن پسندیده نیست فرزندان و صایا پیر بزرگوار قبول کرده
رو به بجانب مصر نهادند و بعد از قطع مسافت و من آفت صحرا و بیابان بجای مصر رسیدند
نقل است که یوسف علیه السلام بر سر راه مصر که از جانب کنعان می آمد فرموده بود تا قصری استوار
بنا کرده بودند بغایت رفیع مسین بسوئنا شملیه چهار مجوع سقف و جدارانش نقش بتوش موزون و
ملون بالوان گوناگون و درها را آهنین بر روی نشاند و حارثان بر قصر نصب فرموده تا هر که از جانب
کنعان بمصر غریبت کرده با بخار سدنگا بهانان صورت حال و سبب طریق ورق بنشته ساخته
معروض حضرت سلطنت شکاری نمایند چون برادران یوسف علیه السلام با بخار رسیدند به نزد آن
را بهانان نسرود آمدند آن شب دران منزل بسر بردند چون صبح که خروس زرین جلال صبح
بال نورانی برهم زد و سوزنش کافوری روز بر بساط عالم منتشر گردانید خواستند که ازان منزل ارجاع
کنند را بهانان گفتند که فرمان عزیز چنان است که هر طائفه که اینجا نزدیگنند نام و نسب ایشان
معلوم کرده بر ورقه مرقوم گردانیده بملک بمصر معروض گردانیم اگر دی اجازت فرماید شما را روان
سازیم و الا عذر خواسته باز گردانیم فرزندان یعقوب علیه السلام اسم و نسب خویش به تحاشه بیان
کردند بگانهانان بنشته گردانیدند و چون بکر بضاعت در میان آمد هر چند از اطلاق استعفا نموده اصل و نسب
نوشتند و بضاعت می نویسند فائده نداشت تا این نیز و نامه مرقوم نمودند که چنین قومی رسیده اند
بدین صفت بضاعت ایشان لشم و بنیوست ازین معنی نجل گشتند اشارت بنده مومن
را چون در قبر در آید نگیرد و منکر که حارسان قصر قبر اند بهیبت و صلابت تمام بران بنده در آیند خواهند
از وی سوال کنند حق تعالی بر ایشان وحی فرستد که بنده مرا از خدای وحی بر سید جل جلاله ایمانش بدان
حضرت درست دلی اشتباه است و از رسولش کنید سوال محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم از دین

وی پرسید که دین وی اسلام است و اگر زیادت نخواهید از قبله اش پرسید که قبله وی کسب است از
 کتابش پرسید که کتابش قرآن است و از او پرسید که پرسید که برادرانش مومنانه اگر از این سوال نمی کنید
 شاید اما از بیضا است اعمالش سوال می کنید که اعمالش آلوده است از مومن عاصی گفتار بکار آید نه کردار
 زیرا که گفتارش لا اله الا الله محمد رسول الله است و کرداری و معصیت و هفوت و ذلت و
 گناه حکایت آورده اند که باو شاهای با جاهی روزی طعامی خورده بود و در وقت دست کشتن
 نقاشا قطره آب بر جامه اش چکید باو شاو غضب شد بقمر مو و تا فراس را بقتل رسانند که بچهرتی کرده
 است فراس طشت برداشت و نه احوال بر سر بادشاه فردرخت بادشاه را حیرت زیاده گشت
 گفت این عجب قطره آب بر جامه اش چکانیدی گشتت فرمودم اکنون طشت آب بر سرم
 می ریزی گفت اگر بآن قطره آب مرا بقتل رسانیدی همه کس تو پنج و سز نش کوندی که بیک قطره
 آب فراس را بکشت من نخواستم که این بدنامی ترا حاصل آید این طشت آب ریختم تا اگر مرا بکشتی مردم
 گناه بر من ننهند و گویند فراس بی ادبی کرده است سزای وی آن بود که دید اکنون بدنامی خود خواستم
 و ترا از ان صیانت نمودم ملک گفت یا حسن المقال و قبیح الافعال عفو تا عن قبیح فعلات بحیل
 قولک ای پیکر دار نیکو گفتار عفو کردیم کردار زشت تو بگفتار خوب تو القصه چون نامه
 راهبانان یوسف علیه السلام رسانیدند یوسف علیه السلام بر خوانده است که برادران او بنید زمانی تحیر
 شد از بهوشش بشد و بعد از ساعتی که بهوش آمد پس بگریست ملازمان حضرت او که در مجلس حاضر بودند متحیر شدند
 که بجز خواندن نامه راهبانان که آیا سبب گریه عزیز چه بود و زیری که داشت صاحب راسی و محرم خاص
 وی بوابادی خلوت ساخته کیفیت بیان فرمود و از جفا های ایشان و از چاه افکندن و فروختن و غیر آن
 با وزیر شمر در میان آورده وزیر گفت اکنون چه می گویی فرمود از برای دو معنی یکی آنکه آنچه با
 من پیش برده اند بوجب خیالت ایشان است هم در دنیا و هم در آخرت و دیگر فقر و احتیاج ایشان
 می گریم وزیر از گرم یوسف علیه السلام در تعجب ماند یوسف عم گفت اکنون بسبب تنگی سال پریشانی
 احوال با نیجار جمع کرده اند که غله از من بستانند در حیرتم که با ایشان چه معامله در پیش آورم وزیر گفت این جای تحیر و
 تامل نیست چون ایشان عدا با تو این جفا ها کرده اند تو نیز در برابر آن فرمالی تا ایشان را در بند و زندان کنند
 و آنان که قصد هلاک تو داشتند فرمانده تا ایشان را در چهار سوی شهر از خلق بکشند یوسف علیه السلام باز بگریه درآمد
 و گفت ای پادشاهان برادران من اند و جفا که ایشان با من کرده اند در مقابل آن با ایشان بد کردن و
 ایذا رسانیدن از مروت و آدمیت نباشد عقوبتی بدی را مکافات کردن بدی به بدی ال صورت بود بخرویی

بخت کسانیکہ بے پروہ اندر + یرے دیدہ و نیکی کردہ اندر + ایشان آن کتم کہ برادران بابر اوران و کریمان
 باستحقاق کنز نگشتہ اسی درویش و قنیکہ بندہ کریم بنا و باطلان کہ نسبت اداین ہمہ جو روح حقان کردہ باشند
 این عمل سے کتمہ و در استقام و تجلیل ایشان نمی گوشت ملک الملوک جل جلالہ کہ اگر مالا کریم و اگر جسم
 اگر امین ست اگر بندہ عاصی جائے خود را روز قیامت بر روی اشہاد از عزامت و خجالت نگاہ دارد
 و پروہ او ندرو از کرم عظیم و لطف عظیم و می عجیب نباشد القصہ یوسف علیہ السلام چون دید کہ وزیر
 بنظر تحقیر در معاملہ برادران دید و کرد و ایشان بہ پسندید گفت ایہا الوزير آن گناہ فی الحقیقت ہر ابو و
 و ایشان را اگر من خواب پیش ایشان نگفتی ایشان با من این معاملہ پیش نہروندی اشارت
 در خبر ست کہ چون روز قیامت صالحان و طالحان ملاز خاک کعبہ انگیزانند بندہ عاصی را بسوی دوزخ
 روان گردانند خواجہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم جفا ہای آن بندہ تعدا و کند خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام
 گوید حق بحق ہلاک باد ہلاک باد دوران روز باشد کہ کرم پروردگار جل و علی جنایت را حوالہت بامید
 مسطرط او گردانند و گوید اے محمد عاصیان امت تو این جفا ہا کردہ اند بواسطہ است کہ من ایشان را بکرم مغدور
 خود گردانیدہ ہوں کہ یَا أَيُّهَا النَّاسُ كَانُوا بِرِئَاسَةِ الْأَكْثَرِ يَهُودَ یٰۤاَیُّهَا الْمَیْمَنُ وَ اَیُّهَا الشَّمَالُ اُنْزِلْ
 عاصی بیچارہ ہر چہ کردہ بود بقضائے من بود نہ بقوت او و را بیا مرزیم بہ بہشت برید کہ اَلْکَلْبُ یُفْکَرُ اِذَا
 قَدْ رَفَعَا وَاِذَا حَاسَبَ لَسَانُ لَطِیْفٍ یوسف علیہ السلام نامہ نوشت کہ راہبانان آن
 مسافران را دستوری دهند تا بیا نید و ہمراہ تا صد چند گاؤں و گوسفند و میوہای گوناگون و خلوہای رنگارنگ طعامها
 مشتہا بفرستاد و بفرمود کہ ضیافت ایشان نمایند و حکم کرد ایشان را با عزا و اکرام و ہر چہ تمام تر بمصر در آرند
 راہبانان چون مرضی پادشاہ بہ نسبت احوال ایشان معلوم کردند ایشان را مہمانداری پسندیدہ نمودہ با بدرقہ
 ہمراہ بہ نزد پادشاہ فرستادند چنانکہ حق تعالی فرمود وَ جَعَلْنَا خَیۡرَۃً یُّوسُفَ فَاَدْخَلُوْهُ عَلَیْہِ فَعَرَفُوْهُ فَهَؤُلَآءِ
 لَہٗ مُتَّکِرُوْنَ و آمدند برادران یوسف علی نبینا و علیہ السلام ایشان روئے ایشان مرا و را شناختند و آن
 روز کہ موعد نزول ایشان بود یوسف علیہ السلام فرمود تا شہر را آئین بستند و بار جای را آب و چاروب
 صفا و او اند و بارگاہ سلطنت پناہ را بیار استند و ہزار جنب با ساز و آلت گرانایہ از زرہ و برکتوان با سرخ
 مرصع و بجمہ بلعہ بر اطراف بارگاہ بر سر راہ بداشتند و در صفت موضع حجاب ہیبت شعاع عظمت و ہمار
 دوران بارگاہ تعیین نمودند و باہر حاجے پانصد مرد با سلاح مکمل مقرر نمودند و صحن بارگاہ عالی پناہ
 را از اشہاد از یہا بعضی حریر و بعضی ویبا انداختند و تحت زین مرصع بجوہر سیمین بہا و ند و قبہ در غایت تکلف
 بہ مہر تخت بر کشیدند و غلامان خوب صورت لطیف ہیبت سلاح بستہ بہ نیزہ بازی و عشرت سازند

در آمدند نگاه بفرمود تا اگر بروا عیان مملکت و مجلس حاضر آیند و مجلس را چنانچه قاعده ملوک و دستوری سلطانین
 است بزمیب و زینت هر چه تا متر ملوکانه بسیار استند و خود بدولت و عظمت بر بالای تخت قرار گرفتند و از آن
 اجازت فرمود تا مسافران را بنظر بادشاه در آوردند ایشان را نفر جوان و خوبروی سیاه موئی از بیجا صورت کسرو
 توانست خلقت غریب بودند اهل مصر که آن صورت و دیوچه و هیماکل منیع مشاهده کردند حیران و تعجب شدند یوسف
 علیه السلام یکی ایشان را شناخت و ایشان مر یوسف را علیه السلام دیدند و نشناختند **فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَا يَعْرِفُونَ**
 مفسران گویند که یوسف علیه السلام ایشان را با آن شناخت که حق تعالی او را واقف گردانیده
 پیش از آن وعده فرموده بود و در چاه او را خجسته داده **لَتُعَرِّفَنَّهُمْ** یا مروهیم هذا اوهیم لا یستعرون
 و دیگر خوابی دیده بود دلیل آن بود که البته برادران بخدست و خواهند آمد و بیایه سیر عالی و
 التاج خواهند نمود و لاجرم یوسف علیه السلام همواره متر صد این معنی بود و بر سر راه مصر قاصد از برای
 این ساخته بود و اما سبب آنکه ایشان مر یوسف را علیه السلام نشناختند علما را در آن اقوال است
قول اول یوسف علیه السلام حجاب بواب را فرمود تا ایشان را از روزنگاه بدارد و تا وی با ایشان بواسطه
 ترجمان سخن گوید **قول** آنکه ایشان حضرت یوسف را علیه السلام در خروسیالی دیده بودند و از آن
 روز تا بوقت ملاقات با صبح روایات چهل سال برآمده بود و بحسب آن نشناختند **قول** دیگر یوسف
 علیه السلام آن روز نقاب بسته بود و بحسب آن نشناختند و در آن روز دستور آن بود که سلاطین نقاب
 می بستند و دلیل برین آنست که در وقت مجامعت که طعام شده بود و هنوز از سال شدت پیڑ
 باقی مانده بود امر آمد که ای یوسف نقاب بکشای تا مشاهده جمال ترا قوت محنت رسیدگان و غذا
 مجامعت کشیدگان گردانیدم و روایتی آنست که هرگاه یکبار نقاب بکشادی و ناظران جمال را تا باده و دیگر خوردند
 بودی و روایتی هر هفت سال این دولت مستند میگردد و ایندی **قول** دیگر آنست که یوسف علیه السلام
 هر روز بر سر مرغت مستند بودی و بر سر سلطنت متکی عصاب ستریح دستار مرغ پشانی بسته و طریق
 ملوک مصر جامه های دیبا و حریر و طوقی از طلا در گردن انداخته و تلج زرنگار مرغ بجا برآید و بر سر
 نهاده و چندین غلام زرین کمر در پیش او دست در خدمت زده و وصیت و آوازه عظمت و شهر یاری
 و در افکار و اکتاف منتشر گشته و ایشان در مقام نیاز و اقتضای سرخجالت به پیش افکنده
 لاجرم او را نشناختند **قول** دیگر آنست که معرفت و معرفت همه آثار و فعل خداوند است جل
 جلالت هر کرا شناسا گرداند بشناسد و هر کرا شناسا نکند چگونه بشناسد یوسف را علیه السلام معرفت
 و او لاجرم بشناخت و ایشان را معرفت خدا و لاجرم در مقام جمالت و نکالت مانده و در آن گفتار

ن
ن
ن

قول اول
قول دیگر
قول دیگر

ن
ن
ن

ن
ن
ن

که اسباب معرفت سه چیز است دیدار و گفتار و کردار ایشان هم دیدار یوسف علیه السلام دیدند و هم سخن بشنیدند و هم چنان اورسیدند اما لطف حق تعالی می بایست تا معرفت حاصل یکنواختی کافران را سه چیز دادند یکی دلائل و الیه نمودند و دیگر ارسال رسل فرمودند و دیگر ازال کتب نیز بران بیغیر و ولیکن چون لطفش آشنائی ندادند انستند و نه شناختند و در نتیجه جهالت سر اسیمه و سرگردان ماندند **وَالَّذِينَ كَذَّبُوا** یعنی منکر آیه و دلیل این حکایت است **قَوْلٍ** دیگر آن است که برادران در حق و سبب جفا کرده بودند همان جفا که ایشان جهالت ایشان شد و از محبت علت عدم معرفت ایشان گشت و چون یوسف علیه السلام در حق ایشان جفا نکرده بود و لاجرم ایشان را بشناخت و هیچ چیز حجاب وی نشد **كَذَلِكَ** بنده عاصی نیز از معرفت ذات و صفات خداوند جل و علا بشناخت خطا و ذلت خود و محبوب است و عیاداً باشد و روم آخر نیز بشناخت گناه و معصیت انلباس عرفان و بیان خواهد گشت نعوذ بالله فی الاحسان من زوال المعرفة و الا بیان القصه چون برادران بنا بر طول ایام بیس بلباس سلاطین انام اورا شناختند بقدم تعظیم احترام پیش آمده زبان عبرانی تحت مسلمانان بجای آوردند و صدیق علیه السلام هم بآن زبان جواب ایشان باز داد بعد از آن از ایشان سوال نمود که شما از کجا میاید و باین دیار چگونه افتادید و مقصود از آمدن باینجا چه بود گفتند با جمیع مردم با ویه نشینیم از بلاد شام رنج و عناد جو و جفا روزگار ما رسید آواز و بذران حسان تو شنیده متوجه این دیار شده ایم تانی ابجد تو تے بدست آریم یوسف علیه السلام گفت شما جاسوسانید که برای فحص احوال آمده اید تا عدت لشکر یا ملاحظه نمایند و مملکت ما را در نظر آورده نزد والی روم و شام روید و ایشان را بر محاربه وادیر گردانید ایشان متفق الکلمه آواز بر آوردند که معاذ الله که جاسوسان باشیم بل پیغامبر زاده ایم و از نسل پاکانیم و هر ده گوهر از یک درج و هر ده اختر از یک برج ایم و پدران ما صدر سازان افلاک و منازل شناسان عالم پاک بوده اند درجات ثابت و سیاره بر زمین ایشان بی ارتفاع اسطرلاب معلوم و قاتق علوم مخزونی بی تکلف تعلم بر خاطر خیر ایشان چون آفتاب روشن و منوم می بوده همانا دعوت اسرائیل آمد و معجزه نوح الله و کرامت خلیل الله علیه الصلوٰه و السلام سمع اشرف علی رسیده باشد و با سطرکرم ملک ستوده خصال که در تنگنای این فحط سال مذکور است و افواه نثار و رجال گشته و خلایق اطراف روی با نیجانب آورده مانیر متوجه این دیار شدیم تا از موانع الطان او بختی جمیل فاز فواید اکرام او قبلی جزیل مخطوط و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متابعان و اقارب ما را از عذاب قحط و بلا عسرت و قنای نفس و خلاصی جان حاصل آید صدیق پرست که پرستار

در زمره احیاء است یا از جمله اموات جواب دادند که در قید حیات است یوسف علیه السلام پرسید که
 چگونه شخصی است و اکنون چه کاری کند و بر چه پنج روز گاری گذرانند و شما چند برادرید گفتند پدر ما مرده است رفیع
 حال بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل السلام و لقبش اسرائیل علیه السلام خلعت قنوت و مروت بارت
 اسحاق یافته و روی بهمت از الفت غیر جهان آخرین تافته و مادر از ده برادر بودیم از میان ما آنکه بصورت
 و سیرت بهتر بود و منصوب بلندی نبوت شالسته تر روزی بجانب صحرا بصحبت ماتما شایرین آمد و ما را به ضرورت
 از حضور او غیبتی دست داده گرگ آمهنگ می نمود و او را بخور و و هانوقت که این خبر به پدر رسید آن پسر فقیر
 سوخته غم و اندوخته پلاکش را بقضا و تقدیر حوالت نموده چون اثر استیلائی عجز بشریت از تشبیه قوا و محرابیت
 عاجز گشت کلبه تنگی در گوشه اختیار کرده در آنجا منسوی گشت و طرف اتصال و ابواب قال و مقال سدود
 گردانید و بنفشه مثال بقامت خمیده جلوه سوگواری پوشیده و نیلوفر وار در فراق آن آفتاب روشن شراب دیده
 خویش کشیده و هم از آن مادر گم شده فرزند پسری دیگر و از آن صدق پاکیزه گوهر فرزند دایه و اکنون مهر
 آن مادر روی بروی افکنده بخلاف تلسل میسر پدر یوسف گفت علیه السلام نام آن پسر چیست گفتند این یامین
 پرسید که چرا یامین اسم موسوم گشت جواب دادند که پسر مادر گم شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش
 را حیل مادر او بود و طبل رحیل فرو کوفتند و پدر او را بشر دانه پرورده و آن در بیستم راضد و وار در کنار آورده بالا
 آن آفتاب بنی نماد زمین را به نشین امین بنی شمار و صبح و شام و رسوای هوای آن پسر مفقود الاثر بر لب ببار
 گریه نشسته و با خیال جالش الفت و استیاس گرفته بغیر تمنائی وصالش کاری ندارد و بجز عشق بازی
 با خیالش با مرد دیگر نمی پردازد و صدیق فرمود علیه السلام که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقاتلت شما
 شهادت نماید و بصحت نسب شما گواهی دهد و وسیل گفت که مادر زمین شام اهل اسلامیم و بکمال حسب شرف
 نسب معروف و نیک نام و ما را پدرین منی و قوت نبود که معروف را معروفی باید و در خالص متعرف ننگ
 ناقص احتیاج آمد و در تفسیر پییر اقل از و هب منه روایت میکند رضی الله تعالی عنه امیر خدام افروخته و تا
 برادرانش را در منزل شریف فرو و آرند با کرام و احترام کوشند چون سه روز برین منوال گذشت هر روز
 بمجلس حاضری شدند و حضرت صدیق علیه السلام در ایشان نظری فرمود و یکی را نیک ملاحظه میکرد
 و باز ایشان را بمنزل معهود می فرستاد و بطعامهای گوناگون از برای ایشان خوان نهاد و ایشان ازین محضه
 بغایت متعجب بودند که چون بصحبت می آمدند التفات چندان نمی دیدند و چون بمنزل می رفتند
 هماننداری پسندیده مشاهده میکردند و با خود می گفتند که ملک در باره ما نظری می کند زیرا که از آنچه دستور
 است یا آنست که بجهت حرمت آباء و اجداد است و یا بسبب شوکت و قوت مهابت یا یا آنست

که سیار نبوت در جبین ما بنید و یا معاملات ما با یوسف علیه السلام دانسته بنظر سیاست از روی غلطت
 بمانگا ہی میکند اگر سبب این باشد کار ما بقاییت مشکل شود و در حد و قتل مادر آمد و در روزگار فضیلت
 شویم و نشانت اغلا مبتلا گردیم ایشان این سخن می گفتند و یوسف علیه السلام بر وزن چون ماه گوش
 نهاده یکبار می شنود و از فضل حضرت خداوندی جل و علای اندیشیر و زود گیر گفتند که طاقت طاق شد
 امروز می رویم و عجز و مسکنت خویش معروض می گردانیم و گوئیم که اهل و عیال مادر معرض فنا و نقصست
 رند اجازت کرم فرماید تا باز بوطن خود مراجعت نمایم پس روز دیگر میامدند و سلام کردند جواب شان داد و
 گفت مراد احوال شما شبیه هاست می گوئید که ما فرزندان یعقوب پیغمبریم و مادر و ازوه برادر بودیم یکی اگر گ
 بخورد و دیگری در خدمت پدر است گفت آن را که گرگ خورد از شاخه و تر بود و یا بزرگتر گفت خرد تر بود
 ولیکن پدر او را عزیز میداشت یوسف گفت علیه السلام می گوئید که یعقوب علیه السلام پیغمبر بود چگونه
 خرد تر را بر بزرگتر اختیار کند گفتند ایها العزیز اگر تو آن فرزند را دیدی پدر را در محبت او معذور داشتی
 از بسیاری حسن و جمال بر فضل و کمال و ما را نیز با وی محبت بسیار بود ولیکن خوابی دید که رای ما را ازان
 کراهیت آمد گفت چه دیده بود گفتند خواب وی ما را بود که پادشاه شود و ما چون بندگان پیش او بتاده
 باشیم و مراد را سجد کنیم گفت ملک شد یانی گفتند طهارت ذات و تفاوت وی دلیل آن بود که وی بستی
 باشد مگر در بهشت آن دولت مساعدات نماید و اگر او را گرگ خوردی یکن که در دنیا نیز منصب سلطنت
 فائز گشتی گفت کیفیت گرگ خوردنش چگونه بود گفتند بصبح بیرون رفته بودیم و با ما همراه در آن وقت
 مرا و اگر گرگ بخورد گفت هر چند میخواهم که شمار است گوئید از طریق صدق اخراجات می نمایند و قستی که
 با و شما همراه بوده باشید و نفر با قوت و شوکت چگونه بگذاشتید تا او را گرگ بخورد گفتند آن ساعت
 پیشتر رفته بودیم و او را نزد یک قماشه خود گذاشته بودیم در آن وقت گرگ بروی دست یافته او را
 هلاک گردانید گفت کودک خرد رانها پیش متاعهای چگونه کس بگذارد و چرا یکی از شما نزد وی نه نشیند
 ظاهر آنست که درین سخن کاذب بآنگه من شنیده ام که گوشت پیغمبران بر درندگان حرام است گرگ
 پیغمبر زاده چنین را چگونه خورد گفتند پیراهن خون آلوده نیز پدرش بر دیم گفت این دلیل
 دیگرست بکذب شما گرگ بن مردم گسی رسد که پیراهن را دیده باشد گفتند ما حاضر نبودیم شاید
 که در خانه او رانسته باشند و آنگاه گرگ خورده گفت در روز مرا و اچرا کشد و او را مالی فی و مقصود در
 بدست آوردن کالا باشد نه کشتن مرد آنگاه اظهار خشونت کرده گفت طن من خطا نکند شمار از روزی چند
 مجوس میداریم تا حال شما تحقیق بدانم گفتند ای عزیز تر اسوگست میدهم بدان خدای که ترا این عزت و

مکتب داده است جل جلاله ما را محبوس نگرانی و پدر ما را بسوز فراق مانسوزانی که او خود بفراق یوسف علیه السلام
 سوخته است و ضعیف و نابینا گشته و دیگر آنکه جماعتی از عیال مادر بنیوانی اند اگر ما را باز داری در خون
 قومی کوشیده باشی چرا که اهل و عیال ما از مجاعت و عرصه هلاکت بوده اند چشم انتظار در راه دارند و نیز
 چون پدر بشنود که اولاد وی محبوس گردانیده اند ترانفرین کند و از دعا و بدوی احتراز کردن و حبس است
 یوسف علیه السلام چون سخن فقر و فاقه آل یعقوب علیه السلام و اندوه و کرب ایشان بشنید خاطر مبارکش
 مجروح گشت آب و رودیده گردانیده گفت رعایت یعقوب علیه السلام بر همه کس واجبست و برین حب
 تر و لیکن در قال و مقال شاد و شکم اگر میخواستیم که شمارا دستوری دهیم یک از شما باشد که اینجا باشد و در ظل
 رافت با اقامت کند تا نگاه که شما باز آید و برادر کمتر خود را همراه بیاورد تا تصدیق مدعا و شما نماید و مرا
 غبار و شک و ریب از آئینه ضمیر بر خیزد و بعد از آنکه صدق مقال شما معلوم گردد و بنایات پادشاهان
 مستعد شوید و الایکی یاری از شما بدست ما باشد گفتند فرمان تراست هر کدام که خواهی نگاهدار یوسف
 علیه السلام فرمود که تا قرعه زند بنام شمعون بر آمد بنگاهداشت اشارت فرمود تا بضاعت ایشان را بکشایند
 و در برابر آن غله بایشان بپایند **نقل است** که یوسف علیه السلام فرمود غلامان خویش را که بارها این
 فرقه جز در نظر من نکشاید و پیش از آنکه من بنیم شما و آن نظر کند خادمان ازین معنی بجا بخت بکشند
 که این چه حالتست که چندان بارها قیمتی از اطراف عالم آوردند و جواهر و نقود از زر و سیم و آتش و شمع
 بیچ کدام التفات نمود و نگفت که بکشاید این بار محقره و بضاعت مزجات را می گوید که پیش من بکشاید
 لابد اینجا سیریت و سرش آن بود که هر تار موئی از آن لپشم و بر موی و پیر و بنو جمال عشق بود و
 حامل در دایره های یعقوبی بودی یوسف را علیه السلام و با لپشم و بنو چه کار بودی و چرا اولالی آن خود
 کردی اشارت حضرت الهی عزوجل بقصد هزار ساله طاعت و عبادت ابلیس را در عمرای لایالی
 بیاد بی نیازی بردارد و اصلاً بآن ملققت نگشت و آن یک نفس در دناک درویش نه در لیش بوخته
 غم انداخته را بحضرت خود راه داد که این المذنبین آحب الی من تسبیح المسبحین ه
 خزینه هاست مرا برز نقد علم و ادب که کجا است آه سحرگاه و ناله دل شب به مباحث تشنه لب اندر
 بودی عصیان که بحر رحمت مأمون میزد لب چون بارها بکشاند و هر چه آورده بودند بخصص نمودند
 ببار یک خرد ارغله هم نبود فرمود اگر چه بضاعت شما قلیل است ولیکن شما مردم صلیب و از راه دور آمدید
 بضاعت شما قبول افتاد و بجز مینه برید که بجهت برکت یعقوب پیغمبر علیه السلام این بضاعت را
 عزیز و محترم میدارم و بعد از آن بفرمود تا غله از براس ایشان بکیال زیادت از دیگران بپایند

تعجب نمودند می گفتند که این تاثیر تحت شریف عزیز است که در وقت بمصر بحکیم بجال با التفات
 نمی نمود و اکنون در حین مراجعت با این همه اعزاز و اکرام مخصوص گشته ایم و اهل اشارت میگویند که صحبت
 مخلوقی این نوع خاصیت می دهد کسی بمقتضای انا جلیس من ذکر فی جناب حضرت امانت جل و علا
 همنشین رحمت وی گشته باشد اگر عزیز و مکرم دارین گردد و عجب القصه چون اولاد یعقوب علیه السلام
 قطع منازل طی مراحل نموده بکنعان رسیدند پیش پدر خویش یعنی یعقوب علیه السلام درآمدند و از احسان
 و اکرام که عزیز با ایشان کرده بود از ادای بسیار کردند گفتند ای پدر ببرت دعا و من بهت شریف شاست
 بمصر رسیدم و بهلازمت عزیز مستعد گشتیم مردی دیدیم بصورت پیغمبری هماننداری غریب نوازی و
 سخن متواضع بناد می یتیم پروری احسان گسترده مهر افزای لطف نامی خوب دیداری هایون
 طلعه سعد اختری مبارک سیما با سیاست پادشاهان و بتواضع درویشان و با خلق پیوران و بالطافت
 فرشتگان در احکام او نظر کردیم بمشابه احکام تو بود و در وقار و حلم نیز بمثل تو چون ما را دید گویی غریب بود
 خویشان خود را یافت و آنچه اعزاز و اکرام و شفقت و مرحمت و انعام متصور باشد بتقدیر ساینده و بالوان
 اطعمه و اصناف اشربه هماننداری بجای آورد یعقوب علیه السلام چون فضائل و شمائل عزیز سماع
 فرمود تحسین نموده گفت که دیگر بار مراجعت نمایند و سلام من و شکر گذاری من بوی رسانند و گویند
 اِنَّ اَبَانَا يُصَلِّیْ عَلَیْكَ وَ یَدْعُوْكَ بِالْاَکْبَرِ مَا وَ لَیْسَ اَعْدَاؤُنَا لَکَ یَعْقُوْبُ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَعْنِ اِیْشَان
 بشنید و در میان فرزندان شمعون را ندید شمع مثال آتش اندوه بسرو و بد از کیفیت حال و صورت و وقعه
 باز پرسید فرزندان مضمون شرح گذشته را تمام کمال معروض داشتند یعقوب گفت علیه السلام که شما اسرار خویش
 چرا پیش عزیز مکشون گردانیدید و چرا با او در میان نهادید گفتند چون در اول امر و ابتداء ملاقات ما را
 بشیوه جاسوسی متهم داشت و از ما هم بدگمانی دقیقه نامرعی نگذاشت و ضرورت شد که نسب خود را
 مشروح معروض داشته گفتیم ما از خاندان نبوت و رسالتیم و لیکن هنوز خاطر نفیس بصدق مقال ما جازم گشته
 و آنچه دستور رعایت و نظر عنایتش مقتضی آن می بوده با ما پیش برده موقوف بر فتن این یابین است
 فَارْسِلْ مَعَنَا اَخَانَا کَکَلْ پس بفرست با ما برادر ما یعنی بن یابین تا یا ر غلایستایم شتر واری گندم
 از برای تو موقوف گذاشته و شتر واری از برای این یابین باید که این یابین را با بالقرت تا آن غله تمام
 بستانیم و بطبق مقال نیز ادای شهادت نموده عزیز را بصدق ما اعتمادی تمام حاصل آید و بنظر است
 عنایت خود همه را مخصوص گردانده اَنَّا لَکَ اَلْحَافِظُوْنَ و بدرستی که هر چه را بهر آینه نگاهداریم و من او را
 از من سفر و آفات را محافظت نمایم لکن آن نیاله کرده یعقوب علیه السلام گفت قَالِ هَلْ اَمْسَکَ

یعنی شتر داری غله اگر چه نزد بسیار و گرانست و لیکن نزد عزیز اندک و ارز نیست یعقوب علیه السلام گفت
 برین سخن شاد وقتی استوار داریم که وثیقه در میان آرید و پیمان را مویک سازید قال لَنْ أُرْسِلَ مَعَكُمْ قَوْلُ اللَّهِ
 هُوَ ثِقَامُنَا اللَّهُ یعقوب علیه السلام گفت نفرستم هرگز ابن یامین را با شما امکا که پیمان دهید و عقد
 استوار بندید و خدا تعالی بر خویشین گواه گیرید و بحق محمد خاتم پیغمبران علیه الصلوٰۃ والسلام سوگند یاد کنید
 که باین برادر غدر نکنید و او را بسین باز آرید کَلَّا لَنُفِيَنَّ بِهَا مِنْ هَاهُنَا بِرَأْسِهَا أَلَا أَنْ يُحَاطَ بِكَوْنِ
 الْأَنْ تَمْلِكُوْا جَمِيعًا مَّگَرَّ هَمْ هَلَاکْ گزیدید و یا چنان مغلوب و مقهور گردید که باز آمدن نتوانید فَلَمَّا آتَوْا مَوْثِقَهُمْ
 وَقَالَ اللَّهُ مَعَهُ مَا نَقُولُ وَكَیْلٌ چُون بدادند مرا و را پیمان خویش دو لاس را خاطر پدر خویشین کردند بعد از آنکه
 استوار پیش آوردند و سوگند بنسرت محمد رسول الله تعالی علیه وسلم یاد کردند یعقوب فرمود علیه السلام
 خدا تعالی با آنچه گفتیم گواه است و این سوگند مفوض بحضرت اوست و اگر وفا کنید باین عهد شمار اجزای دهنده بهترین
 جزای و اگر غدر کنید شمار مکافات دید بجهنم ترین سزای نگاه ابن یامین احاطه کرد و پسران پشیمان خویش بوی داد
 و گفت عامه بر سر نه و میز بردوش افگن و فرمود من این میز را عزیز دارم و از بهر کفن خویش نهاده ام و تبرک جد من
 ابراهیم خلیل الله صلوٰۃ الله و سلامه علیه است و عصائی بدست وی داده همراه برادران عزیمت مصر کرده از کنعان
 بیرون آمدند و اسرائیل الله علیه السلام به تشبیح ایشان بیرون آمد تا بنزیر شجره که بایوسف علیه السلام تا آنجا آمده بود
 یعقوب چون با بخار رسید دست بگردن ابن یامین کرده در گریه آورد و گفت ای بایوسف تا با بخار بیامدم و از آن
 روز بفرافراق مبتلا گشتم نگاه اولاد را و دواع فرموده ایشان را باین وصیت سر فرار گردانیده وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ
 بَابٍ أَحَدٍ وَاَدْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ گفت ای پسران همه بایکدیگر از یکدیگر بشهر در میایید بلکه از ابواب متفرقه هر یک
 جدا جدا برآید و قَاتِلُوا عَنِکُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ و من از شما باز نتوانم داشت از خدای هیچ چیز یعنی تقدیر
 فرموده باشد و باره شما سخن من باز نگردد و ان الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ نیست فرمان مگر خدا را که هر چه خواسته است بشک
 خواهد شد عَلَیْهِ تَوَكَّلْتُ بران خدای توکل کردم و اعتماد بر حفظ و حمایت او نمودم و برآمد کار بر و گذارتم و عَلَیْهِ
 فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ و بروی باید که توکل کنند همه متوکلان یعنی کار خود بتمامی بدو باز گذارند و کَلَّا دَخَلُوا
 و امکا که در آمدند فرزندان یعقوب علی بنینا و علیه السلام مِنْ حَیْثُ أَمَرَهُمْ أَبُو هٰشِمٍ انا بخاک فرموده بود
 ایشان را پدر ایشان یعنی از ابواب متفرقه مَکَانَ یُعْفِ عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ سود داشت آن عذر از خدای
 سبحانه از هیچ چیز الا حاجتی نفس یعقوب قضایا جز آنکه شفق بود و مر یعقوب علی بنینا و علیه السلام نسبت بفرزندان
 وی انا ظاهر کرد و کَلَّا و عَلَیْهِ لَأَعْلَنَّ و بدستی که یعقوب علی بنینا و علیه السلام بادلش بود از آنکه با او را
 و انا گردانیده بودیم وَلَکِنْ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا یَعْلَمُونَ و جز آنکه پیش مردمان نمی دانند باین وصیت متنی بر آن بود که

چون اولاد یعقوب علیه السلام بسان سرزسی کشیده بالا و مانند آب صافی کشاده میا بودند و طول عرض شان
باندام و بنیت و خلقت شان تمام بود آنحضرت بموجب وحی ماوی و خبر آسمانی حقیقا این معنی را که آفت غنیمت
محروس مانند چشم بد استقبال جمال شان نکند نصیحت فرمود و مکتوب که از برای عزیز مرقوم ساخته بود و بادستار یک
از ابراهیم خلیل الله علیه السلام بر سبیل ارث رسیده بود به بترک عزیز میداشت برسم هدیه با مکتوب منتقم ساخته میبود
و این یامین سپرد تا بغریزه رسانند و اولاد اسرائیل شجره خلیل را وداع کرده روزه به صحرانما دند و بعد
از قطع بیابان در راه بے پایان یک فرسنگی مصر در آن منزل که با شارت یوسف علیه السلام بنابر کرده بودند
نزول نمودند و در آن منزل و شرح و کیفیت آن موضع پیش ازین مرقوم رقم کلک بیان گشته حاجی که بران
منزل موکل بود نامه نوشت بفرستاد که آن ده مرد کنعانی باز آمده اند و جوانی بالیشان ست و او را محترم
میدارند یوسف علیه السلام دانست که این یامین بالیشان ست یوسف علیه السلام نیز مکتوبی در جواب حاجب
نوشته ارسال فرمود مضمون آنکه بتعظیم و تکریم ایشان قیام نموده و خدمتگاری کما یغنی بقدر ساینده و بدرقه
همراه ایشان کرده نیز دوبار گاه سلطنت پناهی فرست انگاه یوسف علیه السلام فرمود تا سرامی و کوشک
و منظر بسیار استند و اطراف و جوانب را آئین بستند و خو نیز لباس ملوکانه در پوشید و تاج پادشاهی
بر سر نهاد و بر تخت سلطنت استند و فرمود و چون برادران اجازت یافته از حال نمودند و بدر مصر رسیدند
و بنا بر وصیت پدر متفرقه گشته هر دو نفر از دروازه درآمد بهما سرامی شمعون فرو دادند و او بعد از تمهید
خوان ضیافت لطائف کرامات و شرف عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و انشب ابابره بعضی
ازین حکایات بپایان رسانید و در احسن القصص قشیری آورده است که چون فرزندان یعقوب
علیه السلام بدر و از مصر رسیدند هر دو برادری از دروازه درآمدند و این یامین تنها بر دروازه مانده که از باب
الشام می گفتند در راه منزل نمیدانست و زبان ویرانیز کسی نمی شناخت سرایمه و حیران بتاده بود غم
و اندوه بر دلش مستوی گشته ناگاه جبرئیل علیه السلام بر یوسف فرو آمد و گفت برخیز و خلعتهای پادشاهانه
از خود بیرون کن و لباس غریبان در بر کن و بر مناقه عزیمت باب الشام کن که برادر است یامین بر دروازه حیران
استاده و نمی داند که راه کدام و منزل گاه کجاست و از هر که سوال کند کس زبان وی نمیداند و غریب
دل شکسته و تنهات خود را بوی رسان ولیکن حال خویش بر وی مکشوف مگر آن یوسف علیه السلام
ازین واقعه گریان شد و لباس مجهول پوشیده و برقه بر روی افکنده بر شتری نشسته و روی بیاب الشام
آورد که این یامین تنها ایستاده و اشک از دیده می بارید و بروی سلام کرد و بزبان عبرانی بازوی بر رسید
که از شام می رسی و بطلب طعام آمده این یامین هم زبان خود یافت خلعتش را پسلی برپید آمد و از یوسف سوال کرد

که تو کیستی که اینچکس درین مملکت باین زبان باین سخن نگفت مگر تو یوسف علیه السلام جواب داد که من برقی در
و یار شامی بودم این زبان از آنجا آموخته ام **س** آن یار که در دلم چو جان دگرست به و آن محرم رازم از
جهان دگرست به اسرار دلم کسی ندانست جز او که کافسانه عشق را از زبان دگرست به نگاه یوسف علیه السلام
و السلام یا قوتی داشت بر بازوی خود بسته قیمت وی پانصد دینار از بازو بگشاد و به بن یامین و او این یامین
ندانست که این چیست و یا آنچه میباید کرد یوسف علیه السلام قسم فرموده گفت این بر بازوی خود بر بند و باین همراه
سیا تا ترابه برادرانت رسانم هر دو همراه از باب الشام درآمدند چون بکر پاس سلطنت شکاری رسیدند
برادران را دیدند از دور پیاده یوسف گفت علیه السلام برو با برادران خود ملحق شو این یامین برگزیده شد
گفت مرا صحبت بغایت مقبول افتاد و مفارقت غمگین مرا فرقت خواهد بخامید انشاء الله تعالی لظفر این
آنست که در صحرائی عرصات خطاب مستطاب در رسد که ای مومنان نیکو کردار هر یک یک با جماعت خود متفرق
دری از درهای بهشت در آیند مسکین عاصی بیایه در عرصات قیامت سرگردان بماند و راه مصر بهشت نداند
وصول بحصول حقیقی نتواند ناگاه جبریل علیه السلام از عنایت حضرت رسالت راضی علیه و سلم از حال آن
بنده آگاه گرداند بر ناقه سوسش سوار شود و بر سر وقت آن عاصی بچاره رساند تا او را از شدائد آن حال رها کند
القصة ابن یامین علیه السلام فرحان بنز و برادران آمد چون آثار فرخ دلشاشت در جبین او مشاهده کردند
با وی گفتند که ای ابن یامین از روز مفارقت یوسف علیه السلام تا با کنون هرگز ترا چنین فرحان و شمع
الحال ندیده ایم گفت ای برادران برور و از محزون و اندوهناک مانده بودم و هیچکس ملقت احوال من
منی شد شتر سواری پیش من آمد بزبان عبرانی گفت و گوی دوستخانه پیش آور و چنانچه تمامی غم و اندوه از
خاطر من مرتفع گشت و بلاقات وی مرفه الحال و مروح البال گشتم و من همراه از آبیگینه عطا فرمود و گفت بر بازو
خود بر بند با شارت وی بیاز و بسته میوه و گفت بمن نمائی تا به بنیم چون بدید تهمان نموده گفت در محافظت
این نباید اجمالی نمائی بمن تسلیم کن تا برای تو محفوظ نگاهدارم ابن یامین بوی تسلیم نموده وی بر بازوی خود
استوار گردانید شمعون مرید او را گفت که بازوی بنده خود بمن نمائی چون تقصص کرد بر بازوی بنده ملاحظه
نمودند بازو بازوی ابن یامین معاد دت نموده بود بقدرت الله تعالی و گویند که برادران هر کدام که
آن گوهر بر بازوی بستند از آنجا بازو ابن یامین بازوی گشت و اینجا اشارت است لطیفه و نکته
الیه بغایت شریفه گوهری که یوسف علیه السلام باین یامین عطا فرموده بود با آنکه قدر آن نمی دانست
هر چند برادران خواستند از او بستانند نتوانستند گوهر از هر ایمان که حضرت حق سبحانه و تعالی به بنده خود
عطا فرموده باشد و از او حق دل مضبوط ساخته و خود متصدی حفظ آن شده که قلب المؤمنین بین صعبین من

اصابع الرحمن شیطان لعین کی تواند که از بنده سلب کند یا آنکه بنده شرب روز بخت تعالی از زوال ایمان استعاضه می نماید و بجانب قدس او از شر این لعین پناه میجوید القصه چون شب در منزل شمعون بگذر آیند که رنگی پودین دند از آنکه دوده شبست آتش بازی می کرد بخنده صبحدم در گلو شکست علی الصباح فرشان تقدیر جهان افروز روز برین طایر زین لکن برافراختند و گوهر شب افروز ماه در چاه سیاه مغرب نداشتند هر یازده برادران بدرگاه عزیز روی آوردند صدیق را علیه السلام خبر کردند که جوانان عبرانی آمده اند و از آن پیر کنعانی تحفه هدیه و تحفه آورده اند چو این مرده بشنید زان خوشخبر برافروخت روی جو گلبرگ تره پیام پدر نارسیده بگوش دل از خون برآورد و با دیده جوش به علی الفور فرمود تا با عز از واکرام شان در آوردند و از برای ایشان قیام نموده همه را در برگرفت و فرمود تا همه را بر جای اشرف و اکرام نشاندند و صدیق علیه السلام بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد خواست و از رنج و مشقت راه پیمایش فرمود با شکست و حال یعقوب علیه السلام پیر داخت و از جریان امور آن مقیم زاویه بیت الاحزان تفحص نموده جوانان جواب دادند که قتل ازین جز سکوت در آن باب این یامین بودی و از رنج اشتیاق فرزند مفقود انجیر بمطالع این پسر بودی اکنون که نعمت و صالحت بر پیر صاحب حال بزوال آید ندانم که چگونه می باشد و بر چه منوال روزگاری گذرانند نگاه دستار بر اینم علیه السلام و مکتوب یعقوب علیه السلام را بنظر عزیز بگذر آیند صدیق از آن صورت بغایت سنجح الحال و شادمان احوال شد و وصول آن هدیه را مقدمه دولت بنوت و رسالت دانست و بصاعت رد کرده شده را که برادران از کنعان باز آورده بودند عزیز آنرا قبول نفرمود و بدیشان مسلم داشت گفت مرا بان احتیاج نیست و چون روز بچاشتگاه انجامید که زمان مانده کشیدن ملوک آن وقت بفرمود تا شش خوان اگر استه بانواع طعام لذیذ مجلس عزیز حاضر آوردند و صدیق علیه السلام در تن عزت تجلب شده فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان نشاندند و یک خوان پیش این یامین نهادند این یامین چون خود را در آن محل نهاد دید برادر عزیز را آورده است حسرت در دیده بگردانیده یوسف علیه السلام که از پرده آسمان مشاهده فرمود رقت نموده شفقت برادر بی بافت بر آن شده تا از وی سوال کرد که چرا در طعام خوردن مبادرت نمائی بن یامین بگفت عزیز چنین اشارت فرمود که برادران یک مادر و پدری هر دو تن بر خوان نشینند و مرا برادر هم مادری نیست و آن مادر که با من از یک مادر بود حاضر نیست نه حیات وی معلوم است تا بگویم و نه ممات وی یقین تا بگویم نه طاقت دل بر فراق نهادن و نه امید وصال داشتن و نه تحمل آن که پدر را در سوگواری به بنیم و نه قوت آنکه بچاره دور مان وی بگویم یوسف علیه السلام اول روی سوی برادران آورد و گفت این برادر شما تنهاست و من تنها با من بر خوان نشیند برادران همه بر پایی خاستند و شلوط تعظیم بجا آورده گفتند اگر عزیز التفات شریف در باره این

تقریب
کدک

بیچاره نموده و او را با خود بر خوان نشانند مرا و او را چیزی عظیم و شرف بزرگ باشد و موجب افتخار و موجب استبشار
 بود و نیز شادی بدان میرمحنت رسیده و اندوه فراق کشیده و صل گردد و آن طرف پذیرد و کمال
 نقصان هم درین طرف شرف روزگارین باشد و نگاه یوسف علیه السلام ابن یاسین ابرخوان خاص طلبد و طعام
 خوردن و شراب و سهم خود ساخت و گفت اگر برادرت غائب گشته من برادرت باشم تقریب ای درویش
 این دو قهقهه بدان ماند که چنانچه یوسف علیه السلام برادر از آنجمله نموده بجانب کنعان فرستاده بود و بر منظر خود منتظر
 قدم ایشان می بود تا کی از صحرا کنعان توجه مصر کردند کدک حضرت جلال احدیت جل ذره بندگان
 خود را از مرتب امور نموده و از زرق مقدور فرموده بکنعان دنیا فرستاده و در چشمش بر منظر رفت منتظر که کی باشد تا
 سوختگان آتش محبت و جلا تشنگان بیابان مودت از کنعان دنیا روی بمصر آخرت آرند و سر و پای برهنه
 شربت مرگ نوشیده و با دلهای پر حسرت از بیت الاخوان بگذرند چنانچه برادران یوسف علیه السلام
 شب در منزل شمعون بسر برده روز بهار گاه عزیز روی آوردند کدک بندگان در شبگاه مرگ روی بمنزل
 آمدند و چون صبح قیامت بدو سفید مهره یوم یقیح فی الصور بخوانند همه روی بهار گاه عرصات آرند و چنانچه
 برادران را در سر ایستاده عزت ساعتی باز داشتند بنده را نیز در مقام حساب باز دارند و گاه همه را گلشن سرای
 حیات در آرند و هر یک را بر انداخته و آن علی سر و مقابلین نشانند بنده بخلص می بین خوان و نه حور و رضوان همه ایشان
 خوان خوان کرم بنشینند و این بیچاره عاشق همچنان تخیل و منظر در حسرت و دیدار و دست از ناز و لعین نیست
 باز در خطاب آید می بنده من همه اهل جنت بطعام و شراب و حور از نیل ثواب مشغول گشته اند کدک انصاف
 لِحْمًا لِيَوْمٍ فِي شَعْلٍ فَاَكِيْهُنَّ تَرَاجِهْ حالتیست که از همه مطبوعات و مشروبات دست برداشته گوید آلی
 اضطراب دلم آرام نیاید بهشت و دین بدوی دل آرام من آرام هست چه ندانم آید ای بنده اگر خوان جنت نخواهی
 انیکه مشایخ من دست از جنت جویم و نمی حور و نای امانت نخواهم به تو از نانی ای زیاد همه من یار نخواهم و نشان
 ملکوت فرودس و ابزاری بدست آید که من درویش عالی تمام و نیاز نخواهم به نقلست که چون یوسف
 علیه السلام از برای طعام خوردن دست از آستین بیرون کرد چون نظر ابن یاسین بر دست حضرت یوسف
 علیه السلام افتاد نفسی سر و از دل پرورد بر کشید و آب حسرت از دیده گردانید و از طعام خوردن باز ماند یوسف
 علیه السلام استفسار حال نمود گفت چون دست میخون همان موزون شما منظور من گشت دست و انگشتان دلم
 یوسف در نظر من در آمد که بنیایت این بان شبیه است و این خالی که بر دست همایون است بر ادرم و بعینه
 همچنین خالی بود کانه ابویز لقاحه شفقت بنصیفین یوسف علیه السلام این سخن از وی آمل فرمود و گریستن بر او
 افتاد و بر خود می چسبید اما مجال اظهار کردن نداشت ابن عباس گفت که یوسف علیه السلام تقریب است و نوش

در میان

در دهان ابن یامین می نهاد و این یامین را از گریه مجال خوردن نبود یوسف علیه السلام گفت این گریه از برای
 چیست تا خوردن را سبب چه گفت ایها العزیز هرگاه که باد بر قوه از مجیبت بر میدارد و انوار جمال یوسف
 علیه السلام مشاهد من میگردود و از جود مشکینت عطره نفسی مشام من میرسد از انسب آب حیرت از دیده میبارم
 و طعام خوردن نمی یارم یوسف گفت علیه السلام که خاطر خود را تسلی ده که اگر برادرت زنده است عاقبت تو خواهد رسید
 تکلیف ای درویش تا این یامین روح از صحبت من است ملک سبتوح بواسطه کید برادران نفس و هوا و
 شیطان و دنیا و امثال آن محبوب مانده و جهت تعلقات صورتی تمکات ضروری روزی چند از مشاهد
 جمال معنوی محروم گشته عاقبت سلسله محبت از جانب یوسف حقیقت به نیروی بازوی جذب از جذبات
 الحق نوازی عمل الثقلین ابن یامین روح را بیک جاذبه از کفان هجران به صحرای شت قرین رسانیده اناخذ نکتة
 قلوبهم الاحلی شداید فراق و کواکب اشتیاق را از روی بزبان حال بجواب و سوال استفسار نموده از سال محبوب
 را شناسخته و جراحت مفارقتش بر بزم مواصالت مداوی فرمود و او طبیب را ندانسته چنانچه ابن یامین میگوید
 می گفت ایها العزیز از تو بوی یوسف می شنوم عاشق نیز چون نفحه از نافه و هو معک ایما کنتم مشام
 شام جانم رسد از درون جانم این ندا بر آید مولف کتاب گفته عفی عن عذک میری بوی
 ندانم کدامین پوست این بوی عشقت اینک می آید از سوی دوست این جان چو بویش باشد چون
 غنچه بدو پیرهن روح پاکست این نمی گنجد درون پوست این به این همان جانست که راه هر طرف
 می جست دل به کین زمان لب بر لبم نهاد و بر دوست این به بدول عاشق زنده هر خطه عشقت نشتر است
 زخم آن نشتر بسین بنگر چه خوش در دوست این به پیش ترش جان سپر سازم قدر اندیشه کن بکین چه شیر است
 و از کلامی ساعد و باز دوست این به قال الله تعالی و لما دخلوا علی یوسف او علیها آخاه و
 چون درآمدند برادران یوسف علیه السلام بر یوسف بخواب گرفت برادر خود یعنی ابن یامین را قال انا
 انا اخو لك گفت بدرستی که من برادر تو ام یعنی یوسف فلا تبکی شیما کانوا یعملون پس پاک مدار و
 اندوه بخور راه نه با آنچه این برادران با من کردند از جفاکاری و آنچه با تو پیش بردند از تاو فادار سست در
 تفسیر تبریه نقل از و سبب منبه میکند رضی الله عنه که چون برادران مجلس شریف صدیق علیه السلام باز یافتند
 صدیق از اکیان پر سبب رسالتی که به پدرش فرستاده بودم با حضرت رسانیدید گفتند جواب آن بزبان
 این فرزند یعنی ابن یامین تو باز فرستاده است یوسف علیه السلام روحی بن یامین آورده گفت که بدرت بحسب
 رسالت را فرستاده است بن یامین گفت اول بلاغ سلام و دعا نموده و بعد از آن فرموده که از کیفیت حال این برادر
 و کبر سن و ضعف بنیت من سوال کردی بدانکه عزن و اندوه من بسیار است خوف و شیمیت از حضرت پروردگار جل جلاله

بمقدار یاد معاد و مرایش از آوان پیری پیر گردانیده و تذکر قیامت در ایام جوانی موی من سپید کرده و اندوه
 یوسف استخوان مرگست ساخته و کثرت بکان نور با صفر مر از ازل گردانیده و اما اهل یتیم که شرف و کرمیت مادر کشیدن بار
 بلاست و رفعت شان در تحمل درود ابتلا چنین شنیده ام که ترا بسبب غم و اندوه من خاطر ملول گشته و در کشف غوم من متعلم
 منبذول میداری فکفی بالمد جازیا و مثلیا بعد از آن وصیت فرمود که عزیز را بگو که هیچ کرامتی که مرا گرامی اری در دل من
 جاسازی و در سرور و ابتهاج من سعی نمائی آنقدر از نخواهد بود که تجیز اولاد من نموده ایشانرا بمن زودتر از باز رفتی و
 مجاعت اهل بیت مرا تسکین دهی چون ابن یاسین طریقه ابلاغ رسالت فرمود یوسف علیه السلام بغایت متاثر
 گشت بگریست و وزن و اندوه بردل وی مستولی گشت و بعد از آن نظر کرد و دید که بر جاده ابن یاسین چند
 موضع مقلم با سم است که هر جا نام یوسف نوشته یوسف علیه السلام از وی پرسید که این چیست گفت این نام برادر
 من است یوسف که او را گرگ خورده و مرا فجع و تا سب بران داشته تا نام آن محبوب مفقود و خود را همراه منظور
 نظر داشته خاطر فاتر را بان تسلی میدهم یوسف گفت علیه السلام ای ابن یاسین تو آنجا بودی که گرگ بر اورت
 را بخورده گفت فی و لیکن برادران چنین خبر کردند آنگاه روی جانب برادران آورده گفت آنچه ابن یاسین می گوید
 بیان واقع است گفتند آری فرمود مرا چنین استماع افتاده که در میان شما کسی هست که قوتش بر تبه است که
 بزور باد و درختهای بیخ وادرا اندازد بر میزند و بریزد قدم پاره پاره میسازد و همچنین است گفتند آری اشارت
 بر ویل کردند فرمود برادر شما گرگ بخورد و تو آنجا حاضر باشی این محال می نماید آنگاه فرمود چنین شنیده ام که
 در میان شما دیگری هست که بدریدن شیر را دستگیری کرده بزور با آنچه طور شیر را گرفته می و در اند چنین هست
 گفتند آری و اشارت بشمعون نمودند فرمود برادر را گرگ بخورد و تو در میان ایشان باشی این محال تر از
 جمله محالات می نماید بعد از آن فرمود چنین بمن رسیده است که از شما برادران کسی هست که چون نعش زنده
 هر جا در شهر زن حامله باشد بار نهد و اگر بانگی بر زند همه بهانم بچه بیند از ند این چنین هست که من شنیده ام گفتند
 آری و اشارت به بنودا کردند گفت برادر را گرگ بخورد و تو با این قوت و شوکت آنجا باشی محالست
 همه از خجالت سرور پیشان فلکند و خاموش گشتند آه از آن در یک عاصیان در مقام سوال بدینوال تحمل شان
 گردانند و همه سرور پیشان فلکند از گفتگو در مانند آنگاه فرمود تا ایشانرا البیضا منت خانه بردند و جمعی از ملازمان را
 بجایست ایشان لعین فرموده و امام خلف بختانی در تفسیر خود آورده است که آنجا خانه بود که یوسف
 علیه السلام از سنگ خام بنیاد نهاده بود و طول وی چهل فرساع بود و خانه را نه سب ساخته و تصویر صورت فرین و نه
 صورت یعقوب علیه السلام با سائر اولاد و آنجا نه پدید کرده و تمامی واقعات گذشته که میان او
 و برادران بود نوع پیوسته همه را در آنجا بلیک نموده بعضی را تصویر کشیده و بعضی را بخط عبری تخریطا گردانیده

مثلاً صورت شمعون بنکاشته که بدست راست کار برداشته و بدست چپ کیسوی یوسف گرفته بقصد آنکه
 او را بقتل رساند و همچنین صورت روبیل برکشیده و یوسف زیر دامن او گرفته و وی بدفعه یوسف علیه السلام
 مشغول گشته و نیز صورت برهنه کردن یوسف در چاه افکندن و باز سیردن از چاه آوردن و مالک بن زعفران
 و سلسله در گردن وی افکندن و باقی احوال مشروح بعضی منقوش و بعضی مکتوب بر دیوار آن خانه بنشسته است
حاصل برادران چون بانچه در آمدند کارخانه دیدند نقوش بدلیعه منقوش بر فرش مینو مفرس چون نشستند
 اول کسیکه نظر بر صورت انداخت روبیل بود و برادر از آن گفت که درین صورتها گاهی کنید که همه بیان احوال
 ما و تقریر حال است که نسبت یوسف علیه السلام پیش برده ایم چون برادران در صورت نظر کردند بحالت میرتبه برایشان مستوا
 شد که نظر آوردید از زبان آن گفتار یار ماند و خوف خشیت بر دلهای ایشان استیلا یافت لایطمینانست که چون روز قیامت شود
 بواجب آنسب کار خرابات دنیا و شعبدان سفید کار قمارخانه عقبی که چون نارا بنوی و در رنگ بوده اند بیک نفخه سرفیل
 بے درنگ از جامه خواب بحد بر خیزد و عالمان ولایت حیات که نفوذ انفس نفسیه اهویات زین للناس
 حب الشوائب مشغول اند و در محاسبه اقرار کتابک دخل خرج خود را یکیک جواب گویند و آنچنان باشد که عاصی بچاره
 را بین یدی السد بنشانند و نامه اعمال مجموعه افعال و بدستش دهند و بر سرش فرو خوانند اقرار کتابک کفی بنفسک
 الیوم مملیک حبیباً آن مسکین چون در نامه خود فرو نگرده همه معصیت بنید گوید فالحال هذا الکتاب لا یغادر
 صغیرة ولا کبیرة الا احصاها هول و خشیت بر ذرات وی استولی گردد و بر تبه که بدو رخ رفتن رضایم
 و نامه خواندن نخواهد **شعر** ثم توئی قطعت منی جوانی ثم فیما عذری غدا یوم الحساب اذ انوبت قم للعز
 فاقرا هو قد لاح الخطایابی لکتاب فکم شباب یتنادی و اشباب و کوشش ینوح علی الشباب فیا حنان
 یا منان عفواً فخذ فی العفو فی یوم التاب انگاه یوسف علیه السلام بفرموده تا برای ایشان طعامی آوردند و
 بجانب طعام نبردند خوان سالار استفسار احوال نمود گفتند ما را با برادر مفقود صورت واقعه بود از آن فراموش
 کرده بودیم همه از در دیوار آن خانه مثبت یافتیم و نازره فراق و انگش اشتیاق در التاب بر تبه استیلا پذیرفته که پروا
 طعام و شراب نمانده و آب حسرت از جویبار دیده جاری گردانید و از آن خانه التماس سیردن رفتن نمودند یوسف
 علیه السلام بر کیفیت حال اطلاع یافت بفرموده تا ایشان را از آن خانه سیردن آورده بمنزلی دیگر آوردند خود آنجا تشریف
 حضور از زانی فرموده تا آنجا طعام خوردن پرداختند این بامین از طعام دست کشیده میدشت یوسف علیه السلام
 گفت چرا میل بطعام نمی نمائی گفت میخواهم تا باز مرا با آن خانه خستی که صورت برادر خود را باز بینم و در فراق او قطره
 چند اشک از دیده فرو بارم **قطعه** یا ساین جوان منست که در یار بنگرم در کوئی اوردم در دیوار بنگرم
 آئیناست جمله فرات کائنات من در هر آئینه رخ آن یار بنگرم یوسف علیه السلام او را اجازه فرمود

کلیک

کلیک

اجازت یافتن این یاسین از یوسف برای دیدن هفت خان

خاوی را همراه او با خانه فرستاد بن یاسین مخاضی صورت یوسف علیه السلام نشست و گریه آغاز کرد یوسف
 علیه السلام فرزند افراتم را فرستاد و گفت ای فرزند نزد عم خود نشین و هر چه از تو می پرسد بجز آنی جواب بگوئی
 و اگر گوید پس کیستی بگو پس یوسف هم که وقت آن شد تا پرده از روی کار بردارم و دیده بر روی یار اندازم
 و لیکن بدیگران اظهار این معنی نهائی و این پرده از نظر ناچاران نکشائی افراتم با نخنه در آمد و در
 محاذات ابن یاسین نشست ابن یاسین گاهی نظر در آن صورت می اندازد و گاهی بر روی افراتم می بیند
 میان این هر دو مشابهت تمام ملاحظه می نمود و نگاه از روی پرسید که ای فرزند تو پس کیستی گفت پس یوسف صدیق
 علیه السلام گفت اینجا کسی هست یوسف صدیق نام گفت آری پیغمبر خدا تعالی است و صدیق مسمی است ابن یاسین گریه
 در آمد افراتم گفت چرا میگری گفت برادر منفق و الاثر نیز مسمی یوسف صدیق بود و کیفیت واقعه با افراتم بسین
 گردانید و افراتم گفت غم مخور که من فرزند اویم ابن یاسین از جای رجست و او را در کنار گرفت و سر پیشانی وی
 بسوسید گفت و الله راست میگوئی و از روی برادر خود می شنوم پس گفت اکنون والد تو کجاست گفت همانست
 که حالی با تو نشسته بود و با یکدیگر تکلم می نمودند گفت آن عزیز مصر بود گفت پدر من همونست گفت مرا پیش او برگفت
 اول بروم و دستوری خواهم پیش پدر آمد و گفت ای پدر سرت به بن یاسین آشکارا کردم اکنون او تمنای دیدن
 تو میدارد یوسف علیه السلام دستوری داد و افراتم باید گفت ای عم بر خیز و دیده رده دیده را بمشاهده جمال مطلوب
 روشن گردان و چون ابن یاسین در خلوت خاص بر یوسف علیه السلام در آمد یوسف هم برخاست و پرده از
 جمال خویش انداخت ابن یاسین را در کنار گرفته گفت ای انا اخوک فلا تبشیر بما کانت الیک لکون چون ابن یاسین
 در حین یوسف علیه السلام تامل فرمود و تحقیق لبناخت نوره زو و میبوسش افست و چون بهوش باز آمد یوسف را
 دید علیه السلام سر وی در کنار گرفته گلاب و کافور بر سر وی میفشاندند و دیگر یار خواست که از کمال فرح و نشاط نوره زو
 یوسف گفت علیه السلام وقت بی طاقی نیست زیرا که تا برادران ندانند که هنوز دستوری نیست که بنویشتن را
 اظهار گردانیم و گویند ابن یاسین را در آن وقت حالتی طاری شده بود که از غایت سرور و فرح تمام از خود غایب گشته
 بود یکی محو مشاهده جمال محبوبی شده حافظ راست غزل خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزو مند نگاری
 بنگاری برسد به قیمت گل نشاسد مگر آن مرغ اسیر به که خزان دیده بود پس به بهاری برسد به عزت وصل نداند
 مگر آن سوخته به که پس از دور به بسیار بیاری برسد و رنج است که چون منظور آن نظر عنایت بر
 قبول جنت فائز آید مشتاق دیدار منظر کشف استار باشد که ناگاه حجاب از پیش دیده ایشان بردارند و
 بشراب مشاهده سرستان گردانند مدت هفتصد هزار سال در آن مستی مشغور شدند تا حوریان جنت بفریاد و نید
 گویند خداوند مدت انتظار در از ما کشیده ام و ایام مفارقت تطویل انجامیده دوستان ما را از ما بازستاند ما را

در خیمه

حفظ محروم گرداندی حق تعالی حجابی در میان آورد و ایشان را بشان دهر بندگان در ناله آورند که آنها و سید
 چه بودی که ما را یک لحظه در لذات مشاهده بگذشتی بعد از آن هر چه خواستی با ما پیش روی خطاب در رسد که اینطور
 نظرات انضال دای ناظران انوار جلال و جمال هیچ پیدا آیند که چند گاه است تا در یابی مشاهده مستغرقند گویند یعنی
 لحظه و خطیتم اسد فرمانی فرماید و غرق و جلای قدرت الحجاب بینی و بینکم علی المشاهدة ثم انما الف سته فرمان شود
 سوگند بعزت و جلال من که از آن زمان که حجاب از پیش جمال بیزوال برداشته ام و شمار ابد دولت مشاهده مستعد
 گردانید و ام مدت هفتصد هزار سال است اما عاشق را از مشاهده جمال معشوق سیر نمیست اکنون باز گردید که حور بان
 بهشت و ولدان منتظر شما اند و در تمنای ملاقات شما ایشان بزبان حال گویند **مرعیتق** تو باید شکر چه سود کند
 مرا جامه تو باید قمر چه سود کند مرا زکوة تو باید خزینہ را چکنم مرا میان تو باید کمر چه سود کند چه آفتاب نباشد ز ما تاب
 چه نور و چون ناظم تو نباشی نظر چه سود کند گذر کن از بشریت فرشته باش و لا اله الا الله فرشتگی که نباشد بشر چه سود کند
و اما اللطائف والاشارات فی هذه المقام ای در روشن انداز باب تحقیق و صحایب تحقیق
 درین باب بشارت لطیفه و عبارات شریفه موصلت ابن یاسین ایوسف علیه السلام آمین صال شتاقان جمال
 احدیت جل و علا و طریق موصلت بجناب حقیقت را بهین منوال ایضاح نموده اند و گویند مقدمه وصال دو سبب است
 اتصال یوسف علیه السلام آن بود که اول برادر ازادر صور تخانه در آورد که مقصور بصورت محب و محبوب بود و کیفیت اتصال
 مطیع و عاصی و دامن و قاضی در آنجا مینمود بعضی برادر ازاد طاققت مشاهده آن صورتها نبود از آنجا انور گشتند و ایشان
 آن پرده برادر بودند که قدر یوسف شناخته بودند و مشاهده و تقایق جمال و حقائق وصالش نیز در ختمه بعضی
 دیگر در آن صور تخانه مشاهده آن صورت از خیال محبوب فیض وصال یافتند و منظر این معنی ابن یاسین بود که
 طالب اسرار و مشتاق ویدار بود که لک روز میثاق ارفاح را بر مثال برادران یوسف در صور تخانه اشباح در
 آورده صور اسرار و صفات بر ایشان متجلی گردانیدند بعضی را بر مثال خفاش تاب انوار تجلیات نبود از آن نور
 گر زیان شدند و بواسطه آن فرار بر خیم هو لار للنار مجروح گشتند و دیگران ذره وار در مشاهد انوار قصه عرفان آمدند
 و انتشار شار هو لار للجنة بر هامة همت ایشان انتشار فرمودند طائف اول منکران شدند و طائف ثانی عاشقان
 گشتند منکران از غایت ظلمت قابلیت آن نورند اشتند و عاشقان از کمال صفات آن سرورند اشتند حکم
 ازلی جل و علا همه از آن صور تخانه بجلو نگاه اصلا بآبار و ارحام امهات باز گردانید و هر لحظه خوان مجرب از
 برای تقویت ایشان می کشیدند عاشق مسکین بر مثال ابن یاسین در صور تخانه است بر یکم خیال جمال بوسیت
 دیده بود و صدای ونداسے محبت شنید و در هو از آن خیال لال گشته و مشتاق مثال مانده فی خوان میدید
 و فی ترتیب و فی احسان میدانست و فی تنبیت مشتاق آن بود که باز در آن صور تخانه مشاهده جمال جلانده

و اما اللطائف والاشارات فی هذه المقام

مشغول باشد تا خطاب عزیز علی الاطلاق جل و علا در رسید که اسی ملائکه الاطال شوق الابرار الی لقائی اوانا
 الیم شد شوقا اکنون وقتست که ارواح عاشقان را در صورتخانه زرنگار فاضل صورت کم یعنی در قالب در آید تا بمقتضا
 خلق اسد تعالی آدم علی صورته مشایده جمال کمال ما کند و غائبان عشق ما و زود لاجرم بن یامین و ارواح را در
 صورتخانه قالب در آورند چنانکه یوسف علیه السلام افرام را که میان او و یوسف نسبت پدر و فرزندی بود از برای
 بن یامین بفرستاد اینجا عزیز حقیقی جل و علا محبت را که میان او و حق تعالی نسبت صفت و موصوفت از برای
 روح در نگارخانه قالب بفرستاد تا بن یامین روح را از دوست چیرمی باز دهد افرام خود را بلباس صورت
 بسیار است اینجا محبت خود را بجله های معنوی مزین گردانید لباس حرمت در پوشید و کلاه عزت بر سر نهاده و
 کم خدمت بر میان بست و از در دل درآمد بر این یامین روح سلام کرد چنانکه حضرت مولوی قدس سره
 بیان فرمود **ع** عشق درآمد در گفت سلام علیک **ع** عشق زیر برون سر گفت سلام علیک **ع** در پیش
 نیم شبی جان من آمد بلب **ع** یار چو دید این طلب گفت سلام علیک **ع** من جو زخم خون شدم عاشق محزون
 شدم **ع** دید که مجنون شدم گفت سلام علیک **ع** من بظلم شدم عزق ترحم شدم **ع** چون که ز خودم شدم گفت
 سلام علیک **ع** للعراقی قدس اسد روح **ع** اکاوس تلالاب بدام **ع** ام شمس تمللت بنجام **ع** از
 صفائی مئی لطافت جام **ع** در هم آسخت رنگ باوه و جام **ع** همه جامست نیست گوئی می **ع** یا مدامست
 نیست گوئی جام **ع** آری محبت صفت محبوبست و صفت مندرج در ذات امتیاز میان ایشان و غایت
 اشکال **ع** وونی را نیست ره در حضرت تو **ع** همه عالم از تو توئی از قدرت تو **ع** لاجرم بن یامین افرام
 را در کنار گرفت که از تو بوی محبوب من می آید چنانکه عشق را نیز با عاشق همین گفت و شنید است
غزل از سینه عجب لب نفسی می شنوم **ع** و از دل سخن دوست بسی می شنوم **ع** اینها همه از راه عشق است **ع**
 ای عشق ز تو بوی کس می شنوم **ع** اکنون ای عاشق زود بگو که محبوبم کجاست که دیگر طاقت جدائی ممکن نیست
ع ای با دزان بهار خبر ده که تا کجاست **ع** وی دیده زان نگار خبر ده که تا کجاست **ع** من بچو گل سوختم از
 آفتاب هجر **ع** زان سر و سایه دار خبر ده که تا کجاست **ع** عشق گوید که ای عاشق تا باین عنایت با تو
 همراه بوده و تو اورا نشاخت **ع** او کارها با تو پرداخت **ع** تو یک ساعت بوی نیرد خسته هر چند نوید و سخن کثرت
الیمین جلال الوسید در گوش فرو خوانده چند آنکه صدای ندای **ع** و اذا سالک عبادی عقی قانی قریب
 در عالم انداخته تو آنرا شنیده انگاشته هر چند در آئینه وجود جمال شود تو می نموده تو روی بجانب
 دیگران چنانکه فقیر تو گوید **ع** محبوب خود ای عاشق از غیر چرا جوئی **ع** اورا همه زو طلب اگر و خدا جوئی **ع**
 در خویش نیکو بنگر محبوب قریبست **ع** چون غیره آخر از غیر چرا جوئی **ع** دنیا طلبد جاہل عقی طلب عاقل **ع**

اسی عاشق صاحب دل یارب تو کرا جوئی + فی عرش خبر دارد فی فرش اثر دارد + کور دل تو بود و دیگر کجا جوئی
 بعد از آنکه چنانکه افراشم از عزیز اجازت حاصل کرد این یامین را در خلوتخانه خاص از جمله ارباب اختصاص
 گردانید تا یوسف علیه السلام با وی گفت ای آنکه انا الحق کث عشق نیز با شارت معشوق حجابهای از پیش بردارد
 تا معشوق بهم از شجره نهد او بسج او در و در که ای انا الله لا اله الا انا چنانکه **هـ** اگر بودی یامین
 برون بری راهی به تو هم ز خود شنوی نعره انا اللهی + ز قید تن بدر آورد فضای عالم جان + به
 بین در وزن دل تا بخضرش راهی به نه ظلمت شب بحر ان مطلع غیبی + عجب مدار چو سر بر زنجیری آهی +
 ز چشمه دست آب حیات بر چو شد به چنانکه طلعت یوسف بر آمد از چاهای به تو غافل چه شناسی ظهور ستر
 و چو به که نیست مظهر او جز ضمیر آگاهی القصه چون این یامین بشرف ملاقات یوسف علیه السلام
 مشرف شد و شمه از احوال از جانبین مبین گشت یعنی در میان آمد و کیفیت احوال پدر و اشتیاق
 او بیدار بر سر فیده بیان شد و ساعتی از و حال یکدیگر تمتع گرفتند یوسف گفت علیه السلام اکنون بر خیز و نزد
 برادران شو تا از حال ما آگاه گردند و زینهار که افشار این اسرار نه کنی که کارها موقوف بوقت است گفت
 اسی برادرانم تو سرور که بعد از چهل سال انتظار و دور فراق گریستن باشک خون باز از نزد یک خود دور
 می فرستی و جان از بدن جدای سازی گفت اگر لذت وصال میخواهی و تحمل بار فراق نداری من درین
 باب فکری بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر بقلم تدبیر انگیزم ولیکن در کوی ملامت گزری بیاید کرد و سر از گریبان
 بدنامی بر میاید آورد گفت چون بدو دست وصال فایز باشم از بدنامی بنیدیشم **هـ** در کوئی بدنامی مرا بیوند شد
 با دلبری این خرقة ناموس من گو صد هزاران پاره شود گفت حال کلام آنست که تا نام دزدی بر تو اجرا نکنم به من
 نخواهی ماند گفت هر چه میخواهی چنان کن نظیر این آنست که آدم صغی علیه السلام در روز ازل خواست که
 خلوتخانه شود شراب وصال نوش کند و هر چه ماسوهای محبوبت بجای لعل اموش گرداند و ملائکه قابلیت آن
 سر و محسیت را از نبودند گفتند ای آدم ترا درین عالم خریداران بسیار اندی خواهیم که تو خاص از آن بابا باش
 دوست دیگران از تو کوتاه کنیم اکنون بار امانتی بتوی سپارم و سنگی ملامت بجان تو اندازم بار امانت کدام است
 لا تأکمن فینا الامانه علی السموات و الارض و سنگ ملامت را چه نام است ای آنکه کان خلق ما
 جهنم گفت علیه السلام مرا قبول توی باید بهر ملامت و غرامت و بلا و محنت که میخواهی بیازمائی
 غزل بهر بلا که تو خواهی بیازمائی مرا که در مشاهد تو بلا نمی بینم بهر چه کنی با در ضمیمه حق که
 هر چه از تو رسد جز عطائی منیم القصه این یامین از پیش یوسف علیه السلام بیرون آمد و با بساط
 تمام مجلس برادران در آمد از غایت محبت و سرور و عظمت حضور و اشتغال نور آن بن یامین انشا حقند



بعد از آنکه تعریف خود نمود گفتند ترا این نور و جمال از کجا حاصل آمد گفت از محض موهبت حق تعالی بود که باین
دولت و سعادت مستعد گشتم نکته این یامین بصحبت مخلوقی شد و جمال وی میفرودد و نور و سرور و
زیادت شد مومنی بقضای انا جلیس من ذکر فی بطاعت و عبادت خداوندی جل و علا تقریب جوید و
برکت نماز و نیاز و رکوع و سجود نور طاعت از حسین وی میبین کرد که سیما کھو فی فی جو هیهة من
اثرا السجود اگر ملائکه ملا علی استفاضه از نور و س نمانند عجیب و غریب نباشد اشارت دیگر برادر
یوسف علیه السلام یازده نفر بودند از انجمله ابن یامین برادر اک صحبت و نیل معرقتش باز آمد کذلک
طالبان وصال و مشتاقان جمال بسیار اند اما محرم وصال بذروه قبول تسبیح میکردند و قلیل
من عبادی الشکور اشارت دیگر حکمت در رسیدن ابن یامین یوسف علیه السلام از میان
برادران گفته اند که ابن یامین یا یوسف هم رابطه فرعی بود و هم رابطه اصلی و اصلی آن بود که هر دو از یک پدر
بودند و فرعی آن بود که از یک مادر بودند چون در اصل و فرع با یوسف علیه السلام مشارکت بود اما محرم بود
و اصل شد و برادران اگر چه در اصل ترین بودند اما در اصل و فرع مفارقت داشتند از این جهت در تسلیف
اقتادند کذلک قربت خداوندی جل و علا نیز بد معنی میسر گردید یکی رابطه اصلی و آن ایمان است و دیگر رابطه فرعی
آن عمل بارگانه است از آنجا که بنده مطیع بیشتر از بنده عاصی بحق تعالی است چنانکه در بعضی اخبار وارد است
که مطیعان چهل هزار سال از بعضی عاصیان بدرجات جنت فائز گردند و عاصی مسکین در پشته دوزخ
میگذرند و که تا غل و غش معاصی از نقد ایمان وی منفک گردد بعد از تفاوت مستوجب دخول جنت
شود اشارت دیگر یوسف علیه السلام گفت انی انا اخو لک خود را دوبار یاد کرد یکی مشکلم و دیگری با
یکی از برای گذشته و دیگری از برای آینده من آنیم که در فراق جنتی و اکنون با هم که بوسه ایافتی اشارت
دیگر در تفسیر آیتان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا و حسن حسین آورده که بنده
مومن را جل بسر وقت آید مراد را احوال و افرع پیش بسیار خواهد آمد و بعضی در حین نزاع و بعضی در بعضی
در قیامت حق تعالی فرشتگان رحمت در وقت مرگ بسر بالین بنده فرستد و در گوش وی بگوید لا تخافوا
ولا تحزنوا و البشیر ای الجنت تا هر هول و فرع که او را پیش آید باین خطاب و التسلی و به تا از آن خوف
و خشیت برهد کذلک حضرت صدیق علیه السلام دانست که ابن یامین را ملاقات و عزامت مادر است
از انجمله یکی آن بود که بسر قریش نسبت می میباید کردن و اگر نوید انی انا اخو لک بمعنی سایندهی تحمل
کشیدن بار ملاست نداشتی اشارت دیگر سه نفر در سه محل بسته اند سه سعادت یافته اول محی علیه السلام در واک
مقدس بند را انی انسا الله خلعت قربت یافت و قرآن مجید و ما بین یامین در خلوتخانه یوسف

اِنِّیْ اَنَا اَخُوْكَ بِرِکَّتِ اَنْ بَسَادَتِ وَصَلَتْ شَرَفِ گشت اَوَّی اِلَیْهِ اَخَاهُ سُوم بنده عاصی در
 صحرائی عرصات ندای اِنِّیْ اَنَا الْعَقُوْرُ الرَّحِیْمُ شتود و بدولت آن لقار و رویت یابد و جَوَّه لَقَوَّ مِثْلُ
 قَاضِرَه کالی سر نهاناً خطر و در خیر است که چون روز قیامت شود خلافت اولین و آخرین بقضای عرصات
 محشور گردند بنده از و رای حجاب بکنند بنده چون بیند که تقیر قطیر را بروی میگیرند روی سوسى جنم از خطاب آید
 که عبدی اودن منی هر چند نزدیک می آید همچنان رسد که اودن منی تا بجای رسد که جابهایی بجای از میان برخیزد و
 بنده بحق تعالی نزدیک گردد بهیت سلطان و سیاست قربانی ببول بنده مستولی گردد و قبل اعمال فضایل
 افعال وی کشوف گردد از غایت خجالت سرور پیش بماند کرم الهی در دست نامتناهی جل عطا ظهور کند بر بنده
 خطاب فرماید که عبدی اِنِّیْ اَنَا الْعَقُوْرُ الرَّحِیْمُ من همان پروردگار و آفرینگار تو ام که مدتی تو را امید داری در زمین
 و قادری میباشی و از من امید رحمت و مغفرت میداشتی اکنون بقضای اِنَّا عِنْدَ ظَنِّیْ عِنْدِیْ حَقَّ ابْنِ اَرْوَم
 و رای عنایت و فضال در طریق هدایت و اقبال از برای برافرازم و بزرده علیا و وصول عوده و تقی قبول منزل و
 اوی مقرر سازم قال الله تعالی فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِآزِیْمَتِهِمْ اَنْ هَبْتُمْ لَیْسَ فِیْ سَفْعِمْ سَاخِیْ کَرْدِ اَوْرَان
 و او بار ایشان بخیره بالیشان تسلیم کرد و جعل السَّیْقَاةَ فِیْ رَحْلِ اَخِیْ بفرمود تا آن صاعی که بوی گندم
 می پیوندند در بار بر او روی ابن یا مین پنهان کردند ثُمَّ اَذَّنَ مُوَسَّى اَنْ اَتَتْهَا الْعِیُونَ لَکُمْ لَسَارِ قُوْن
 انگاه آواز و مینده بر در شهر آواز داد که امی کار و انیان بدستی که متهمید بهرت سَرَقَةُ قَالُوا وَاَقْبَلُوا عَلَیْهِمْ
 فَكَانَ اَنْفَقْدُ فِیْ کَار و انیان جواب داد و در مینادی آورد گفتند که آن چیست که گم کردید قَالُوا اَنْفَقْدُ صَوَاعِ
 الْمَلِکِ وَاَمِنْ جَاءَ بِهٖ حِمْلٌ یَّعْنِیْ قَا اَنَا یَهٗ زَعِیْبُ کَسَانِ یُوسُفُ گفتند علیه السلام که صلح ملک را
 باز نمی یابیم هر که آن صلح را باز آورد مرا و راست شد و اگر گندم داده شود و من که مؤذنم کفیل مضامن آن شتر دار
 گندم که بان رو کنند صلح و هم قَالُوا اَنَا اللّٰهُ لَقَدْ عَلِمْتُمْ فَاَجِبْنَا لِنَفْسِیْ فِی الْاَرْضِ گفتند سوگند بخدا
 تعالی که شما دانسته آید که ما نیامده ایم در شهر شما تا و روی و فساد کنیم و ما کنا سار قِیْنِ و ما و زوان نامیم
 قَالُوا مَا جَزَاؤُکُمْ اِنْ کُنْتُمْ کَاذِبِیْنِ کَسَانِ یُوسُفُ علیه السلام گفتند پاداش آنکس که صلح برده
 باشد در ملت شما چیست قَالُوا جَزَاؤُکُمْ وَوَجِدَیْ رَحِلَهٗ فَهَؤُلَاءِ جَزَاؤُکَ گفتند جزا آن کس که صلح
 در بار او یا بنده همه اوست یعنی حکم وی آنست که آن دزد و رنده صاحب مال باشد تا زنده است کَذٰلِکَ نَجْزِی
 الظَّالِمِیْنَ چنین پاداش کنیم دزدان را جزای شان بر نیگونه و هم فِدَا اَبَا و عِیْتَرَتِمْ قَبْلَ و عَاۤءِ اَخِیْسِ نَسْت
 در بارهای بادوران جستن گرفت پیش از باطن یا مین از برای رفع تمت ثَوَا سَتْرُ جَهْمَا مِنْ و عَاۤءِ اَخِیْهٖ
 بعد از آن و در بار ابن یا مین بیرون آورد کَذٰلِکَ یَدُنَا لَیُّوْ سَفَتْ اِنْ جَنِیْنِ تَا کِیْبِ سَاخِیْمِ

از برای یوسف علیہ السلام باہام کہ برادر را بشیریت پدر ان خویش گیر و ما کان لیاخذ اخاه فی دین
 الملائکۃ ان یشاء اللہ منہ و یوسف علی نبیا و علیہ السلام کہ فرگیرد ابن یامین را بحکم ایشان گرفت
 کہ زود بود کہ ابن یامین را بحکم ملک مصر رفتی کہ حکم بدین ملک مصر عقوبت بود و زخم نمودن و کشتن مراد
 و ابن یامین را سزای زخم کشتن نمود و یوسف علیہ السلام حکم بدین ملک نیکو و مگر آنچه خدا تعالی خواست
 کہ یوسف بدان حکم کند و آن در جای بود کہ حکم ملک با حکم شریعت موافق بودی و ترفیع در درجات مَن
 تشاکبہ میداریم در جای ہر کس کہ میخواہیم بعقل و دانش چنانکہ برداشتیم در جہ یوسف را علیہ السلام و فوق
 کل ذی علیہ و علیہ وزیر ہر عالمی عالم تراست تا نہایت بخدای توانی باز گرد کہ وہی است
 عالم الملکی حل جلالت و عدم توالہ قالوا ان یسر ق فقد سرق اخ لہ من قبل گفتند اولاد یعقوب
 کہ اگر زوی کرد ابن یامین کہ صاع اوار بار او بر آوردی بدرستی کہ زوی کرده بود بر آوردی یعنی یوسف
 پیش از وی فاسرہ ما یوسف فی نفسہ و کوید ہا کہ پس بہان داشت یوسف علیہ السلام
 آن مقالہ را در دل خود و آشکارا نکرد بر ایشان کہ ہنوز فرمان حق سبحانہ و تعالی بر آن نبود قال انتم شمس مکانا
 یوسف علیہ السلام در دل خود گفت شاید کرد از تیرید زود و ان کہ پس از دید زودیدہ جدا کردید و اللہ اعلم ہا
 تصیقون و خدا سبحانہ و تعالی بر آن و انا تراست با نچہ شاو صف یوسف میکند قالوا یا ایہا العزیز ان
 لہ ابا شیفا کبیرا برادران گفتند ای عزیز بدستی کہ مراد از پد رست پیر بزرگ فخذ اخدنا مکانہ
 انا نزلک من المحسنین پس یکی را از ما بروہ گیر بجای او بدرستی و راستی کہ ما ترا از نیکوکاران می
 نسبت ما پس احسان خود را با تمام رسان قال معاذ اللہ ان تاخذ الامن و جدنا متاعنا
 عندک یوسف گفت علیہ السلام بخدا تعالی پناہ می برم انیکہ بروہ گیرم مگر کسی کہ متاع خود یعنی پیمانہ از زوی
 یافتہ اسمہا اذ الظالمون اگر چنین کنیم کہ شامی گوید از جملہ ظالمان باشم فلما استیکسوا امنہ خلصوا
 یحیی پس چون برادران تو میدشدند از یوسف علیہ السلام کہ برادر بار نمی دہد از کاروان بلیو شدند و
 با یکدیگر گفتن گرفتند قال کبیرہم گفت برادر بزرگ ایشان شمعون یار وکیل یا یہودا کہ در دانش
 بزرگ بوالکم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موقفا من اللہ آیا منی دایند شما ای
 برادران کہ پدر شما بگرفتہ است بر شما پیمانہ از خدا تعالی کہ ابن یامین را تا بتوانید فروگذارید
 و سلاست بمن بیارید و اکنون او را در مصر بندگی عزیز فرو می گذارید و من قبل مافراطہم
 فی یوسف و پیش ازین هیچ چیز فرو نگذاشتید در کار یوسف از رنج نہادن بر دل فکن ابرح
 الا مرض حتم یا ذنبا لابی پس من جدا نشویم و باری از زمین بیرون نمی روم تا وقتیکہ

پدر مراد ستوری نهد بآدم او یحکم الله لی یا خدا ایستالی حکم کن از برای من بازستاندن برادر از ملک
 وهو خیر الحاکمین و خدا تعالی بهترین حاکمان و کارگذار است قوله عز وجل ولما بهزهم بجهارهم
 یعنی چون یوسف علیه السلام و کلام خویش را امر فرمود تا مطایرا مال بنی یعقوب را اگران بار گردانیده
 مراسم نمود و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر کس را خلعتی مناسب بهت خویش و کسوفی فراخ و قناعت قناییت
 ایشان گرامت فرمود و ایشانرا دودع کرده بیرون فرستاد یکی از خواص خود را که محرم راز وی بود گفت
 تا صاع ملک را که بجوهر گرانمایه مزصیح کرده بودند بر سیل اخفا و ربا را بن یامین نهادند و چون سباط
 اسرائیل علیه السلام از مصر بیرون آمدند روی بکنعان نهادند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی
 از آنها ندا کردند که ایتهای سعیر انکم لسا رقون و مفسران را در تاول این حکم احوال است یعنی گویند که این
 سخن منادی از نزد خود گفت و یوسف علیه السلام بگفتن این سخن اذن فرموده بود و بعضی گویند که
 این کلمه جمله از معاریض است و تا ویش آنت که شما در دینید که یوسف علیه السلام از پدر و زوجه و یو
 و یغور ختید و بعضی بر استفهام داشته اند ای و انکم لسا رقون و بعضی دیگر گویند که گفت انکم لسا رقون بر تقدیر
 ظهور سرقه از ایشان برادران یوسف را عبرتی تمام دست داده روی بد ایشان آوردند و گفتند
 چنین گویند و از ما چه میجوید گفتند صواع ملک را گم کرده ایم و هر که آنرا با آرد شتر و ارگندم بزرگانی پس
 و هم و آن پیمان بود از نقره بزرگانه داده و نیز بعضی گویند از طلا بود و مرصع بجوهر قیمتی و از بسیاری شرف
 طعام گندم بآن می پیودند و اولاد یعقوب علیه السلام گفتند یا جتنا لنفسی الارض و ما کنا سارقین گفتند
 سوگند بخدا می که شما دانسته آید ما درین زمین بفساد کردن نیامده ایم و ما و زان نبوده ایم و اظهار این
 معنی برای آن کردند هر گاه که ایشان بمصر نزول کردند و پاهای ستوران خودی بستند تا از مزارع مصر بآن
 تصرن نکنند و برگ درخت نخوردند مردم از ایشان احتیاط مشاهده کردند و بعضی دیگر گویند مراد ایشان ازین
 سخن آن بود که ایشان آنچه در حوال خود یافته بودند از کنعان باز آورده بودند و آن ولایت بر صلاح
 و سداد ایشان مدافع تحت سرقه و فساد از ایشان وقتی که این معاطه از ما مشاهده کرده آید این امر چه مناسب
 است که با نسبت میکنید نرستادگان یوسف علیه السلام گفتند اگر آن صاع از متاع یکی از شما بیرون آید
 جزای آنکس چه باشد جواب دادند که در بار هر کس که بیرون آید آن جنایت او کشته و وبال از خیانت او چشم
 و بنده صاحب مال شود و ذلک قوله تعالی قالو جزا من جدنی رحله فهو جزا منی یعنی جزا هر چه هم آنکس است
 که آن گم شده در بار او یافته شود یعنی آنکس را بنده گیرند و جزا حنوی میگویند جزا الله تعالی که جزا به عتد است و من
 و جدنی رحله خبری که جزا را برای زیادتی در بیان قیل معناه فهو جزا منی و ان یعقوب عام بن قصه انفضا

نفس بود من سرقت یسرق و نزد اهل مصر بعضی روایات ضرب و قتل بود و بعضی تضمین بدزدیها آنچه در دیده
است با ضرب انگاه مصریان نخست اجمال و انقال برادران ابن یامین را تخص نمودند و در آنها صاع را
نیافته بحسب ابن یامین مشغول شدند و گویند چون در بارهای برادران صاع نیافتند و بر حل ابن یامین رسیدند
متفقان از طلب باز استاوند و گفتند چون در بارهای شما نیافتیم در باروی نیز نخواهد بود بلکه و
مطلوب ترین شماست ممکن نباشد که وی باین دلیری کند برادران گفتند که ما این مسامحت قبول نداریم
بار او نیز بخوبی تا تهمت بکلی برخیزد و هر چند از زمان یوسف علیه السلام از خوار عنان می نمودند برادران بهالفت
می نمودند تا سر بار ابن یامین کشادند و در بار او صاع را باز یافتند چون صورت حال مشاهده اولاد
یعقوب گشت علیه السلام از خجالت سرهای بر پیش انگذند و بعد از لحظه روی باین یامین آورده گفتند
ای پسر پدرت این روحانیان و نهشین آسمانیانست شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث چنین
جنایت آلود گردانی و خاندان رفیع صدیقان را نشانه و تیر و قیحت زندیقان سازی و هر چند ابن
یامین می نمود که من ازین دقیقه بگناهیم و مؤکد بهمین می ساخت قول او را مصداق نمی داشتند و با و
عتاب نمودند اگر تو مباشر این امر هستی این صاع در میان متاع تو چیست و اگر این عمل از تو دور و جود
نیامده شمیغی عمل این عالم کیست ابن یامین گفت این صاع را در بار من همانکس نهاده که اموال بضاعت
شما بطریق نهانی باز داده و در ویل گفت آری چنین است و تا عزیز مصر را و پس این پرده چه شعبده
بازی است و در عفت این معامله چه نیزنگ سازی قال الله تعالی کذلک کذبنا یوسف مراد از کذبنا اینجا حکمت
به آل یعقوب علیه السلام یعنی این تدبیر مابدست یوسف علیه السلام داده ایم تا او را الهام دادیم با خفای
صاع در باره ابن یامین و حکم آن بر برادران انگذند که حکم سرقه در دین ملک چنین نبود و این کید از برای
آن ساختیم تا برادران با وی بدگشتیم و بعضی میگویند که حکم نه با ستر قاق نه در دین یعقوب بودند در دین
ملک اما چون اولاد یعقوب را اعتماد بود بر نیکم هیچ کدام از ایشان بسر قه منسوب نبودند این حکم غلیظ
بر زبان ایشان جاری شد و آن باجرا می حق سبحانه و تعالی بود لا جرم فرمود کذلک کذبنا یوسف و بعد از
وقال فرستادگان یوسف علیه السلام آستین ابن یامین پاکداسن را گرفته بحضرت عزیز آوردند
مقتضای حکم اسباط ابن یامین را نگاه داشتند و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نمودند و بحسب
یوسف حاضر گشتند و گفتند ان یسرق فقد سرق احم که میگوید و علمای را در نسبت یوسف علیه السلام
سرقة اختلاف است جمعی گویند که اصل این واقعه چنان که پدر ایل شی از زرد داشت که عبادت
او قیام می نمود یوسف علیه السلام در آوان کودکی آن بت از وی نهان کرده بوالد ایل داد تا لیان

از بت پرستی و راحیل از تنگدستی باز رهند قومی دیگر بر آنند که عذری در آوان صغری خواست که او را برادر
خود نگاهدارد و از پدر بازدارد و نیز همچنین کیدی پیش برده که اسحاق علیه السلام را که میراث بوی رسیده
بود پنهان بر میان یوسف علی نبینا و علیه السلام بسته بود و پیش پدرش فرستاد و چون ظاهر شد او را
بمقتضای همین حکم از برای موافقت خود نگاهداشت چنانچه بیان کرد واقعه از پیش گذشته است طایفه
و دیگر بر آن که آنان از سفره برمی داشت و نهان بفرستاد و مساکین میداد و گرنه سی را عقیدت آنکه گوسفندی از
رسم گرفت و بفقیر عطا فرمود و دیگر اقوال نیز هست چون برادران نسبت سرقه ابر اگر نزد حضرت
صدیق از آن ممر لغایت عملین شد و لیکن اظهار آن فرمود و نامش را یوسف فی نفسه و لم یسجد له ام ای خفی
بذه المقالة یوسف علیه السلام فی قلبه و لم یظہر بالعینی نگفت که من یوسفم و بصفت سرقه هرگز موصوف نبوده
ام و آنچه بن نسبت می کنید خلاف واقعست و بعد از آنهم در نفس خود گفت انتم شرمگانا اگر بر کسبیل
نرضی ثابت شود آنچه شما میگویید حال شما از آن ترست که شما در حق پدر جفا کردید و برادر را فروختید
و الله اعلم بالتصفون الله تعالی دانایتر است باینکه شما وصف کرده آید یوسف علیه السلام با آنچه میدانید
که آن خلاف واقعست از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما که فرمود حق تعالی سه نوبت یوسف را علیه السلام
بعقوبت مبتلا کرد و ایند بجهت سه تقصیر اول بزندنش حبس فرمود بجهت آن همی که در ضمیری خطی کرده دوم
حبس او را دوباره ساخت و تطویل آنجا سید بجهت التجا بساتی از کرنی عنذ ربک و سوم نسبت و بستره کردن
بجهت نسبت او را و از آنکه گفت انکم سارقون القصه بعد از آنکه یوسف علیه السلام بن یمن را
بتهمت سرقه بازداشت برادران ازین امر بغایت مقبوض گشتند از عهد و میثاتی که باید بسته بودند و گوید بن
ساخته کلفتی تمام بخاطر ایشان راه یافت بر کسبیل در خواست بجناب سلطنت آیات مراجعت نموده این التماس
نمودند فی الیایا ایها العزیز ان له اباشیخا کبیرا ای کبیر فی السن کبیرا فی القدر و المنزله گفتند ای عزیز مصر
این یاسین را پدر نیست پسر که با او عهد کرده ایم که این پسر را با او بسلاست ساینم و پادشاه علی الاطلاق جل فر کرده
بدان گواه گرفته ایم اکنون اگر بے ادبندتش رویم بکدام چشم در وی نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سوال او باز
رویم امید آنکه بلطف بر ما بخشای د از مایلی اختیار کنی تا در عوض او بشر الطخلت قیام نماید و هم عرض خویش
بوقار رسانیده و هم عرض صیانت کرده باشی فخذ احدنا مکانا من الحنین یوسف علی نبینا و
علیه السلام گفت و رذات من چه نارساستی دیده آید که در حق من گمان برده آید من آزاد را ببنده گی نشستن
و بچیم را بعلت گناه مقید ساختن کی پسندم بلکه آنچه رسم ملوک شریعت و انبیاست که گرفتن او و براح و مجوز است
نگاهدارم و آنچه در ای نیست آنرا ظلم می شمارم قال معاذ الله ماخذ الالاس من بعدنا متاعنا و عبادنا

القصه این یاسین نیست سرت بازداشت



الظالمون اکنون برادر شمار با حکم شریعت نگاه میدارم و از سرگناه شما درمی گذرم راه دیار خویش پیش گیرید
و حیات خود را غنیمت شمرده پیش ازین برادر خود را در رحمت و شفقت ببیند از بید و زاری کج حافظه برده آورده
که چون فرزندان یعقوب علیه السلام در باب استخلاص بن یامین هر چند تملق نمودند معین نیفتاد و برادر بزرگ
رویل بدرستی پیش آمد و هرگاه که او ششم گرفتگی موها بر اندام او راست ایستاده از پیرهن وی سر برین
کردی و در آن محل نقره زوی از مهیت و شدت آواز شش سامان قالب تپی کردند و سورت
غضبش آسان نسکین نیانته تا کسی از آل یعقوب علیه السلام دست پر پشت وی نرساند و در تنهار
آن ششم بروی استیلا یافته بود پیش یوسف علیه السلام در آمد گفت ای عزیز من غضب بر من بختی مستولی
گشته اگر حیو زخم شنوندگان همه در زمره مردگان محو گردند اکنون کرم فرموده برادر من بازده و الا نه ازین
امری صادر گردد که تدارک آن نمکن نبود صدیق علیه السلام دانست که رویل در آن قول صادق است
بنابرین سخن چرب زبانی نمود تا غضب رویل بانشست نگاه سپرد و فراموشی را گفت تا آهسته رفته
و از عقب عم در آمده بدست خویش پشت می سود چون یوسف دید علیه السلام که شعله غضب رویل فرو
فرمود که من برادر ترا باز ندیده ام هر چه بتوانی بکن رویل قصد کرد تا نقره زند آواز من مطلقا بر نیاید حیرت بروی
غالب گشته گفت چنان معلوم میشود که درین خانه از آل یعقوب علیه السلام کسی هست که دست بدن من
رسانیده نقره غضب مرا فرو نشانده است و هم در تاریخ مذکور مسطور است که در کرت دوم ابط اسرئیل
علیه السلام بحضرت آمدند یوسف جنتی را که در حین بیع برادران ببالک زغزاده بودند بایشان داده
گفت این خفی است عبری در مصر کسی نمی تواند خواند و نامش آنکه مطالعه کرده مضمون آنرا یامین بگوید اولاد
یعقوب علیه السلام چون در آن کاغذ نظر کردند نامه اعمال خویش دیدند و از این صورت عظیم منتقل گشته
با هم گفتند آیا این خط بدست ملک کجارسیده است نه روی خواندن داشتند برای آنکه گویند نمی توانیم
خواندن مجموع شان سر و پیش افکندند زبان شان از تکلم باز ماند و در آنچه مذکور و غیره آن بنیورست
که صلح را از بار این یامین بیرون آوردند و مجلس عزیز حاضر کردند و برادران همه کج حاضر بودند از بری
استخلاص ابن یامین بشفاعت آمده بودند یوسف علیه السلام در حضوران جماعت دست بر صاع زده
گوش پیش انداشت و دیری توقف کرد و بعد از آن با خوانان خطاب کرد ای فرزندان یعقوب علیه السلام
عجب آواز که این صاع میگوید که شاد و ازده برادر بوده آید یکی را از انجمله بفر و خند و دیگر باره دست بر صاع
زد و گفت صاع میگوید که برادر را بعد از آن که از پیش پدر بر دید و در چاه افکندید و بعد از آن بیرون
آوردید و به بیست درم سیاه بفر و خندید و پیرانش بچون بزغاله مطلع گردانیده پیش پدر بر دید گفتید که

این خون برادرماست دیگر نوبت دست بر صاع زد و گفت می گوید که باید در خویش دروغ گفتید
هنوز گرفتار آن دروغید و خدا تعالی هنوز از شما در گذرانیده دیگر باره دست بر صاع زد و گفت صاع میگوید
که برادر خویش را بفر و خنید و قباله نوشته نامها خود بر آنجا بشت کردید و بیشتر برادر خویش را دادید چون
برادران این سخنان استماع نمودند بر سر رسیدند گفتند یا ایها العزیز این صاع دروغ میگوید و ازین جمله که
ندگوشد همین پیراهنش خون آلوده بیان واقع بوده است یوسف علیه السلام را غضب آمد و گفت این
صاع من هرگز دروغ نگفته است شما اورا بدروغ نسبت می کنید پندارید که همه همچون شما بدروغ منسوبید بفرما
تا قباله را بیارند گفتند بلی یوسف علیه السلام قباله را حاضر گردانید چون خط خود دیدند نشناختند و لیکن از
غایت خجالت انکار کردند و گفتند که این خط ما نیست و ما ازین واقعه خبر نداریم یوسف علی نبینا وعلیه السلام
گفت ابن یامین را تو بگو خط ایشانست یا فی ابن یامین بدید گفت خط ایشانست و استند که انکار را
هیچ رومی مانند مقرر آمدند اما گفتند این یوسف نیست که برادر با بود بلکه مارا کنیز کے زاده بود یوسف نام
که اورا بالک زعفر و ختم بودیم این حجت مرقوم بنام دوست یوسف علی نبینا وعلیه السلام از ابن یامین
سوال کرد که این قوم را کنیزک زاده یوسف نام بوده است گفت فی هرگز خاندان ما کنیزک زاده بدین
نام نمی بوده ای عزیز صاع تو راست گوشت دیگر نوبت سوال کن تا این برادر حیات است یا نه
یوسف علیه السلام دست بر صاع زد و فرموده که میگوید زنده است و تو ابراهیم بن یامین از و التماس
نموده پرسید که آئین صاع پرس که ویرا که دزدیده است یوسف علیه السلام دیگر باره دست مبارک بر صاع
نهاده گفت که صاع خشم آلوده است چنین میگوید که ازین چه پرسی که ترا که دزدیده است از بار که بیرون آوردند
موضع ای عاصی بجا ره از آن روز بترس که ملک الملوک جل جلاله و عاصی را با قرار در آورد و هر چند
بند دست در ذیل انکار زند سود ندارد چنانکه نیست هیچ بنده مگر آنکه خدا تعالی با وی حساب کند یوسف
ولی ترجمان حق تعالی بفرماید ای بنده عاصی آنچه در نامه تست بمباشرت تو بوده است یا فرشتگان من
بر تو غلط نوشته اند گوید بار خدایا این نامه من نیست و این گناهان من نکرده ام حقیقی بفرماید تا شب
در روز را بسیار نوبت بر معاصی و می گواهی دهند گوید خداوند در شهادت میان شود اتفاق در زمان مکان
شرط است اگر گناه در روز بوده است شب چه داند و اگر شب بوده است روز چه داند اینها دروغ می گویند
حق تعالی که اگما کاتبین را بفرماید تا گواهی دهند خطاب آید که در گواهی این چه دفع داری گوید دشمن ما اند
و گواهی خصم معتبر نیست و این چنان بود که هنوز با وجود بنودیم کرامتها میگفتند بعمل فیما من یفسد فیها و
لیفک الله ما هنوز نبوده و گناه نکرده بر ما گواهی میدادند این روز هم تواند بود که گناه نکرده گواهی

و مبدء حق تعالی فرماید تا آسمان و زمین گویند و گواهی دهند بنده گوید و دروغ گویند زیرا که اینها بیگانه
اند مرا کجا دیده اند حق تعالی می فرماید اگر اینها بیگانه اند من گواه استنا از تن تو بگذرانم پس هر
برزبان نشنیدند و دستش بسجین در آید گویند بمن تابا لیست گرفتیم پا گوید من بنا بایست چنین رفتم چشم
گوید بنا محرم چنین مگر لیستم گوش گوید ملاهی و مناهای چنین شنیدم فرج گوید که بقواش چنین
مباشرت نمودم هر عضوی از اعضای خود جدا جدا گواهی دهند آنگاه حق تعالی مهر بنده از زبان دارد
و گوید و گواهی اینها چه می گوی گوید خداوند همه دروغ می گویند آنگاه حق تعالی می فرماید که چگونه
دروغ گویند بنده گوید که اینها هر یک در دنیا از من آرزو خواستند و من آرزوی ایشان نرسانیدم از آنجمله
در حق من این گواهی میدهند آنگاه حق تعالی بخودی خود گواهی دهد که اگر اینها همه دروغ میگویند من میدانم
که چرا کرده یا داری در فلان روز در فلان موضع چه کردی من آنجا حاضر بودم حق تعالی ادوی شهادت
فرماید و دیگر عاصی را هیچ عذر ندارد چهل گردد و فروماند گوید آلمی از شر ساری و خجالت منگرمی شدم اکنون هر چه
خواهی بکن که مستوجب عقوبتم القصه چون اولاد یعقوب علیه السلام از برون بن یامین نویسد
شدند بخلوت رفتند تلذیر انکار کنند کما قال الله تعالی فلما استیساو منه خلصوا بغیا یعنی چون نویسد شدند
از اجابت یوسف علیه السلام مسألت ایشان از مردم افراد و رزیده گوشه گرفتند و بدست بر این
مشورت می نمودند بعضی گفتند این پادشاه نیست که اهل مملکت او بت می پرستند و ارباب شرک را
توتی و مکنتی چندان نیست باینها انداد غیبی محاربه کنیم و برادر را از ملک بعلیه استیلا باز بستانیم
میوه و گفت که بدر زندان میرسیم و حکم ملک چنان صادر شده است که این یامین را بدر زندان برند
من هماغذا دست وی گرفته از سر بهنگان یازمستانیم و رو بیل گفت من ملک و احوال او را بسندم
یهودا گفت تیر من هم بالشان کفایت کنم شمعون نیز همین گفت آخر الامر برین قرار یافت که یهودا
گفت که بازار در آیم و شاه همه سلاح بسلاحهای خوش منتظر باشید چون من لغزه زخم و خالایق اکثر از هوش
خود برون دشما شمشیر و رنید و از راست و چپ و پیش و پس هر گرامی بنید بقتل رسانید بعد از آن
بیرون رفت تا آنچه مقرر بود بوقوع رسانیدند یوسف علی نبینا و علیه السلام وقوف یافته کس لطلب
ایشان فرستاد و مجلس آمدند یوسف علیه السلام فرمود که ای اولاد یعقوب شما بخوشتن مغرورید
من به نسبت شما هیچ تقصیر نکرده ام و ابواب تفضل و احسان مفتوح داشته ام و از برادر شما خیاره
بطور سیوست بکشم شربت شاد باده عمل نموده ام اکنون شنیده ام که شما صد و هشتاد نفر
آمده اید شما را منظره چنانست که تمامی قدرت و قوت مخصوص بشماست و کسی درین مملکت بقوت شما نیست

از اهل مصر و العیرون فیما و ازین کاروان کنعانی را سوال کن که در میان ایشان آیدیم
و انما لصا دقوان و بدستی و راستی که ما هر آینه از آن رست گویانیم قال بل سقالت لکم انفسکم
امیر یعقوب علیه السلام گفت نه چنین که پسر من دزدی کرده باشد بلکه تن شما از برای شما کاری آید
قصه جلیل اکنون کار من شکیبائی نیکو است که اندر او از خدا تعالی شکایت نباشد عسی الله ان یتبدی
بهو جمیعاً شاید که الله تعالی ایشان را با من آرد بایکدیگر بیکجا هر سه تن را الله هو العلیم الحکیم
بدستی و راستی که خدا تعالی در نامی است راستگانه و استوار کار و تقوی عنهم و رومی بگردانید یعقوب
علیه السلام از فرزندان خود و از صحبت ایشان گوشه گرفت قال یا آسفی علی یوسف گفت و رانده با
بر یوسف و این از نهایت فراق و غایت اشتیاق او بود و ایضا من الحزن و سفید
گشت چشمهای وی از بسیاری گریستن باندوده در دو غصه و غم خورده و نه هو کظیم پس می آن
غم فرو می خورد و هیچ آن غم دیده ظاهر نمی کرد قالوا تا الله تفتق تک کمر یوسف فرزندان گفتند
سوگند بخدا تعالی که همواره یادمی کنی یوسف را حق نکون حرضاً تا که اخته شوای از آن اندوه
او تکون من الهالکین و یا از جمله هالکان باشی قال انما اشکو ابی و حزنی الی الله یعقوب
گفت علیه السلام نیست و جز این نیست که گله و اندوه خود بخدای سبحان بر میدارم نه بغیر و اعلم
من الله ما لا تعلمون و از خدا تعالی بآن میدانم که شامی و ایند قوله تعالی ارجعوا الی ائیم این سخن برادر
مبین ایشانست چون نویسد شدند از باز شدن این یاسین بایشان و بایکدیگر در اموی مشورت کردند
راعی ایشان هم برین قرار گرفت که پیش پدر روند و از راستی در گذرند و آنچه بیان واقعی است معروض
دارند پسر بزرگ گفت من باری بیرون نمی آمم که مراد وی آن نیست که دیگر بار دعای بر جگر پدر نم و این خبر
تلخ پیش وی برم شا باز گردید نزد پدر خویش فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق پس بگوید ای پدر ما بدستی
و راستی که پسر تو دزدی کرده و ما شهدنا الا با علمنا و ما کنا للغیب حاطلین یعنی آنچه ما گفتیم گواهی بود آنچه
دیدیم و بر ما ظاهر شده بود و لیکن بر غیب مطلع نیستیم ما بظاهر دیدیم که آن صاع از رطل ابن یاسین
بیرون آوردند اما حقیقت آن عند الله معلوم است و گروهی دیگر چنین تفسیر کرده اند که ما بمحافظت
قیام می نمودیم و اوقاتی که ممکن نبود یعنی در حضور فاما وقت که در نظر ما غائب وی غافل بودیم و
از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کرده اند که مراد از غیب اینجا شبست زیرا که ضمیر غیب گویند
و ایل خواهند یعنی روز از احوال او واقف بودیم اگر آن صاع در باروی نهادند در شب بوده است و ما از آن
دقوت نیافتیم و از ابن زید رحمه الله تعالی علیه منقولست که یعقوب علیه السلام گفت که ملک از کجاست که

حکم سارق نیست اگر نه اورا فتوی دادند ایشان گفتند ما را که ما شدنا الا بما علمنا ما شهادت ادا نکردیم
 مگر آنچه دانستیم از کتب منزل این مسئله از ما سوال کردند بآنچه حق بود جواب گفتیم و ما کننا للغیب حافظین
 یعنی ما ندانستیم که این یاسین باین امر شتم خواهد شد و اسئل القریة التي کننا فیها شاید که ما اینجا از مقول قول
 آن برادر همین باشد و دیگر از اینجا باز قول برادران باشد در حین خطاب یعقوب علیه السلام تا تقدیر
 چنین شود که آمدند برادر او پدر را و خبر کردند از واقعه این یاسین یعقوب علیه السلام گفت استوار ندارم
 شمارا درین قول ایشان در جواب گفتند از اهل آن دیه که مادر وی بودیم باز پرسش کان جماعت مصریان
 بودند که همراه قافله کنعانیان آمده بودند و در قرآن هر جا که ذکر قریه فرموده است مراد است اهل قریه و این تقدیر
 صفائی مصر باشد ای و اسئل اهل القرية و بعضی گفته می شاید که مصافات تقدیر نکنیم و مراد نفس قریه باشد
 یعنی هم ازین خانه و سرای که مادر آثم سوال کن تا در و دیوار بصدق مقال ما ادای شهادت نماید و العیر
 التي اقبلنا فیها و ازین کاروان نیز که همراه ایشان آیدیم معلوم است و این کاروان جماعتی از کنعانیان از
 همسایگان یعقوب علیه السلام که با ایشان همراه بودند و آن حال دیده یقین دانسته تا بصدق ما گواهی دهند
 و انا لصادقون و میساید که این نیز از شمه قول شمعون باشد که بگفت مراد از اگر پدر تصدیق شما نکنند و شما شتم
 دارو بسبب آن حال که بر یوسف دفته بود شما بگوئید تا از مصریان و اهل کاروان سوال کنند تا بر صدق
 شما ادای شهادت نمایند بعد از آنکه فرزندان از آنچه شمعون وصیت کرده بود و معروض اسرأل علیه السلام
 گردانیدند وی در جواب ایشان همان گفت بل سولت لکم النفسک امرای یعنی پسر من دزدی نکرده است و لیکن
 تن شما شمارا بسیار است اگر گویند حضرت یعقوب علیه السلام چون از فرزندان استماع کلام فرمود جواب ایشان
 همان گفت که در واقعه یوسف علیه السلام گفته بود اینجا گفته بل سولت لکم النفسک امرای فصیر جمیل انجب این
 همان گفت و آنچه در واقعه یوسف علیه السلام بودند خلاف واقعه بود و اینجا مطابق واقعه مناسب آن
 بود که یعقوب علیه السلام پیغمبر نبی القدر است در استماع این دو واقعه مختلفه ادا فرمودی جواب آنست
 که اینجا مراد از تکذیب فرزندان است چنانکه در واقعه یوسف علیه السلام بلکه مراد تکذیب نسبت سرقة
 است باین یاسین چنانکه سبب شد و اگر چه نسبت سرقة باین یاسین ملک و اشباع او کرده بودند اما چون
 بسبیل تحقیق گفتند انک سرق لاجرم در آن قول ایشان تکذیب فرمود و یا چنان گویم که مراد از تسویل
 نفس اینجا آن باشد که فرمود نفس شما بران داشت تا بمبالغت تمام این یاسین را از پیش من
 بردید و بطمع نفع در ضرر شش افکندید و ندانستید که تقدیر حق تعالی شاید که مخالف تفسیر شما باشد پس
 باین تقدیر مراد از تسویل نفس نه تکذیب فرزندان باشد بلکه مبالغه و الکاح ایشان باشد و در بر

ابن یاسین بجانب مصر نگاه باز دل تسلی بصبر داد و نصیر جمیل تا سبب جبر مقصود و مراد منظر گردد که الصبر مطیبه
 النظر و آن ظفر عبارتست باین فرموده عنی الله ان یا یقینی بهم جمیع المعنی خود را بحلیه صبر جمیل
 متجلی سازم شاید که مقتضای الصبر مفتاح الفرج حق تعالی هر سه فرزند را بمن باز رساند یعنی
 یوسف و بن یاسین و شمعون را علیهم السلام اگر گویند که این امیر واری مر یعقوب علیه السلام از کجا
 پدید آمده بود گوئیم غم و اندوه وی بجا میت رسیده بود و دلشسته بود که هر چه بجا میت رسد نهایت رسد
 شعر اذ انتم شئ فی نقصه لا یقع نز و الا اذا کفیل تمنا لانه هو العلیم الحکیم بد رستی و راستی
 که داند است باحوال من از مشقت تنهای و محنت شکیبایی و باحوال شما از صدق و کذب و
 حکیم است در تدابیر امور بندگان و اصلاح کار ایشان هر چه اراده ازلی است می در باره من از لطف و
 ضرر و خیر و شر تعلق گرفته در مقام رضای تسلیم و در کل امور مثبت بذیل کرم از ملک کریم جل جلاله مکمل
 قال الله سبحانه و تعالی و قولی عنهم و قال یا اسفی علی یوسف گویند که یعقوب علیه السلام در حین توجیه باولاد و
 سهام بلا و محنت کشته بود هر چند گاهی بدزدی و بلای مبتلا گشت مثلاً فرزندان بهر سفری که می کردند
 پسری غائب می ساختند و در سفر اول که یوسف را علیه السلام با خود برده بودند و از ده بودند و یوسف را
 غائب ساختند و در سفر دوم باز ده نفر بودند یک نفر بهین گذاشته ده نفر باز آمدند بن یاسین را نیز از
 دست بدادند با خود بر اندیشید گفت در توجیه بغیر همه نقصان دیدم اکنون بجای توجیه بحق تعالی نایم
 تا همه سود بینیم لا جرم از اولاد روی گردان شد و اندوه یوسف علیه السلام بر وی تازه گشت باولی
 پرورد و جهانی پر حسرت و چشم گریان روی به بیت الاخران آورد و گفت یا اسفی علی یوسف حجاب مفسر
 میگوید رحمة الله تعالی که معنی وی یا جزعاه است اما حسن و قتاده و صفاک میگویند رحیم الله یعنی یا حسرتاه
 است و اسف عبارتست از اشد حزن و اندوه و صیغه مذ است و الف عوض از یاء شکم معنی باین شود
 که یا حزنی هذا و انک فاحضروا اگر کسی گوید که در وقت مفارقت ابن یاسین بعد از مرور چندین سال
 از مفارقت یوسف علیه السلام حکمت چه بود که تاسف و حزن اظهار میکردند بحبت بن یاسین چنان
 است که مصیبت یوسف علیه السلام قاعده همه مصیبتها بود و تمامی ضمیر وی بآن مصیبت مشغول
 بود تا بجدی که مصیبت دیگران در جنب مصیبت وی مصیبت نمی نمود لا جرم رجوع باصل مصیبت نمود
 گفت یا اسفی علی یوسف جواب دیگر آنست که بحیات آن دو فرزند اعتماد داشت و
 وصول بالیشان مستقده نموده بخلاف یوسف علیه السلام که در حیات وی تردد داشت و وصول بوی
 دوری نمود و جواب دیگر آنست که ابن یاسین را بحبت یوسف علیه السلام دوست میداشت و یوسف از برکت

حق سبحانه تعالی بیست میل خلق جمله عالم تا ابد به گره هم نیک اند و بد سوئی تست و جز ترا چون دوست
 نتوان داشتن و دوستی دیگران بر بوی تست به بن یامین را به نسبت یوسف علی نبیا و علیه السلام شد
 ارتباطی بود بحسب نسبت که هر دو از یک مادر بودند بحسب مشابهت در صورت و در صفت و بواسطه مخالفت
 به بن یامین خاطر مبارکش تسلی می یافت و سوزت فراق یوسف را بان تسکین میداد اکنون که وی از میان
 برداشته شد باز آتش فراق یوسف علیه السلام در التهاب و رآملاجرم از دردن جان آنسوخته فریاد
 یا اسفی علی یوسف برآمد و در احسن القصص تفسیر آورده است که یعقوب علیه السلام بعد
 از آنکه از فرزندان رد گردانید به بیت الاخوان در آمده ملک الموت بزیارت وی آمد از وی پرسید
 یا ملک الموت لقبض روح آدمی پیش از آنکه فرزندان خود را به بنیم گفت نی بلکه زیارت آمده ام
 یعقوب علیه السلام گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو که بتنبیه فرمائی اهل قبضت روح یوسف فی محله
 الارواح التي قبضتها اسی ملک الموت روح یوسف را علیه السلام قبض کرده یانی گفت نه و ترا آگاه میگردد
 که یوسف علیه السلام در زمره اعیان است و صاحب ملک و خزان و خلیل و چشم گشته پرسید ای ملک الموت وی
 در کجاست گفت باین مامور هستیم و لیکن عنقریب ملاقات میسر خواهد شد تا ملک الموت این کلمه با وی بگفت
 اسرائیل علیه السلام روی بجانب محراب آورد و گفت یا اسفی علی یوسف اگر گویند که تاسف در مصیبت
 مستحسن نیست بلکه استرجاع مناسب مرجه نبوت نباشد تا گوید انا لله وانا الیه راجعون عند
 المصیبه السلامه محمد صلی الله تعالی علیه وسلم ای یری الی یعقوب علیه السلام حین انهما با اصاب المیشیج
 و قال یا اسفی علی یوسف و جواب صحیح آنست که آن تاسف نه از برای نفس فرزند که همه فرزندان از جمله
 زینیت دنیا اند مگر فرزندی پارسا که طریقه عبادت معادن پدر تواند بود که بهم زینیت دنیا است و هم
 ذخیره عقبی و یوسف علیه السلام هم پارسا بود و هم از زمره انبیاء و هم رفیق طاعت در دنیا و هم راحت
 جان در عقبی پس نالش و تاسف یعقوب علیه السلام و فراق یوسف از بیم قوت راحتی عقبی بود
 نه از بهر تفصیح زینیت دنیا آورده اند که چون یوسف علیه السلام با پدر ملاقات کرد از وی
 پرسید که نه رسول حضرت خداوند بودی جل و علا و نه برگزیده حضرت سبحانه و تعالی امن از تو غائب
 گشتم در فرقت فرزندی این همه ناله و اندوه چه بود اعضا و جوارح خود مجروح گردانیده و دیده در
 سرو کار فراق کردی ندانستی که دنیا را بقای نیست اگر درین عالم ملاقات میسر نگردد و در آن عالم
 میسر می گشت یعقوب گفت علیه السلام جان پدر من نه از غم فرقت این جهان می نالیدم بلکه از خون
 فرقت آن جهان می اندیشیدم آنروز که ترا از پیش من بردند و چون بر نال بودی و در عرصه غرور و نفس و هوا



بودی ترسیدم که شہوت جوانی و آرزوی دہوا می نفسانی در پیشانی افکند فردا در محشر از ملاقات یکدیگر محروم مانیم تر ابراهیمی بر ند و مرا ابراهیمی دیگر این همه اندوه و ناله من از آن بودہ از معرفت این جهان را و اہمیت عینا ہ من الحزن فہو کظیم مفسران در تفسیر بیاض عین و فرقی گشتہ اند گروہی بر آنند کہ بیاض عین اینجا کنایہ است از کثرت بکا و تحقیق آنست کہ اندوہ یوسف علیہ السلام بر دل یعقوب علیہ السلام غالب گشت و غلبہ اندوہ مستلزم کثرت بکا است و چون گریہ غالب شود آب در دیدہ بسیار گردد و آن اشک در دیدہ چنان نماید گویا کہ دیدہ سفید گشتہ است و دلیل بر صحت این قول آنست کہ غلبہ خون موجب غلبہ بکا است نہ حقیقت عموما این قول مام و احدی ہم در تفسیر بسیط نقل از ابن عباس نقل کرده اما فرقہ دوم بر آن رفتہ اند کہ مراد این بیاض عین حقیقت عینی است چنانچہ مقاتل مفسر گوید رحمہ اللہ تعالی کہ مدہ شش سال دیدہ مبارکش از حلیہ بصر عاقل بود تا پس از این یوسف علیہ السلام رسیدہ باز آن بچلیہ متعلی گشت و در تفسیر کبیر آورده است کہ در عین حبس یوسف علیہ السلام در زندان جبریل علیہ السلام بروی درآمد و گفت ای یوسف روشنائی دیدہ یعقوب از غم و اندوہ تو زایل گشت یوسف علیہ السلام دست مبارک بر سر نهاد و گفت یٰلَیْلَتَ اُفٍّ لِّیْ لَوْ تَلَذَّنِیْ وَلَوْ اَنَّکَ حُرٌّ عَلٰی اَبِیْ اَیْ کاشش مادر مرا نزد می تا سبب اندوہ پدر من نمشتی و قائل آن باین تاویل میگویند کہ اسناد عموما بحزن اینجا بر آئے آن فرمود کہ حزن دائم موجب بکا است و گریہ دوام موجب عمارت را کہ گریہ بسیار مولد عمارت است در سواد دیدہ و چون بگذشتند و یاد آن بسیار متراود گردد و منجر بعمار و در کثافت و کبیر و غیر آن میگویند کہ مدت فراق یوسف علیہ السلام ہشتاد و سال کشید درین ہشتاد و سال ہمچس دیدہ یعقوب را علیہ السلام خشک ندیدہ و در آن وقت تمام روی زمین نزد حق تعالی بندہ بزرگ از یعقوب نبود علیہ السلام و بر دل وے این همه اندوہ مستولی بود چنانچہ فرمود فہو کظیم گویند اینجا فعیل بمعنی مفعول است چنانکہ فرمود اذناوی و ہو مظلوم ای ملو احزننا و نیز می شاید کہ بمعنی فاعل باشد چنانچہ فرمود و الکافلین الفیظ اسے مسک الحزن فی قلبہ یعنی اندوہ ابنوہ را در دل فرو میخورد تا آن غم و اندوہ و درون وے خوش میزد و بر زبان وی جز غیر جاری نمی شد و در کبیر و کشف الاسرار و غیر آن آورده است کہ جبریل علیہ السلام در زندان یوسف علیہ السلام ملاقات کرد از وے احوال پدر پرسید گفت زندہ است گفت حال وی چیست گفت چشمہ اش از اندوہ سفید گشتہ پرسید کہ اندوہ وی بچہ مرتبہ است گفت برابر ہفتاد و مکی و مکی زنی را گویند کہ فرزند خود کم کردہ باشد گفت غم وی برابر ہفتاد و مادر است کہ ہر مادری را یک فرزند بودہ باشد و آن مادر با وی در کمال شفقت ناگاہ آن فرزند بسوی پدر رسید کہ اسی جبریل عم او را

در برابر این اندوه بیج اجری خواهد بود گفت آری مرا ورا عند الله مزد و صد شید است و چون از زندان
بیرون آمد و بر تخت سلطنت مستند گشت نخواست که پدر را از حوال خود آگاه گرداند که نباید از ثواب
و منزلت وی چیزی کم شود و موقوف بار اوقه الله گذاشت لیتو فرجی و یبلغ الکتاب اجله قال الله
تعالی تفتو تذکر یوسف چون فرزندان از پدر شنیدند که پدر را یوسف علیه السلام گرد گفت یا یوسف
علی یوسف سوگند خوردند بخدا تعالی که تو همیشه یا یوسف میانی تا کی از دو حال پدید آید حتی تکون
حرصاً یا آنکه بگذری از اندوه قال ابو عبیده الحرص الذی دابة اللهم و قال ابن عسی الحرص فساد
الجسم و العقل للحرص و احبب او تکون من الماکلین و یا خود هلاک گردی و گویند که این از جهت شفقت
بر آنحضرت می گفتند یعقوب علیه السلام در جواب ایشان گفت انما شکوا بئنی و حزنی اے الله
بش عبارت است از اندوهی که بنده بر پوشیده داشت آن طاقت ندارد آن از حزن سخت تر و عظیم تر
است و او را بشی اذان گفتند که صاحب را بر کتمان او صبر نیست حتی پیشه امی یظهر و علم من الله و لا
تظنون و من از خدا تعالی آن دانم که شما ندانید یعنی یوسف را علیه السلام بمن باز خواهد داد و مرا
ازین غم و اندوه خواهد ربانید و این علم مرا و نسبت تعبیر خواب یوسف علیه السلام حاصل شده بود و
یا بطریق وحی و یا باخبار ملک الموت علیه السلام چنانچه بسین شد و پیام بشارت خداوندی که مرا و را
بد و از ده پسر که همه بکلیت بنوت آراسته باشند مبشر گردانیدند و یوسف در صغر سن که هنوز بد و است
نخوت مشرف نگشته بود از نزد وی مفقود گشت دانست که وعده الهی حل و علاج حق است و بنابر
آن بر حیات یوسف علیه السلام متیقن بود و لا جرم و علم من الله و لا تعلمین گفت و در تفسیر کبیر از حضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم روایت میکنند که فرمود مر یعقوب را علیه السلام که زیارت وی آورد و او را
ضعیف و نحیف یافت از یعقوب علیه السلام پرسید که ملائکی زوال بصر که و قوس ظلم چه چیز دشمنای
و دیده ات را زائل کرد و پشت ترا خرم داد گفت نور دیده ام و صبر و کارگری شد از پس که در فراق یوسف
بگریستم و پشت مرا اندوه جدای بن یا مین خمید گردانید حق تعالی بوی وحی فرستاد و الا نشسته
آن تشک و لالی غیر می شرم نمیدار لی اسی یعقوب که نزد غیر شکایت می کنی بعزت و جلال که این غم و اندوه
از تو زائل نگردد اینم تا همه مارا بخوانی و مبلغی و سنم مارا وانی یعقوب علیه السلام گفت انما شکوا بئنی
و حزنی اے الله و انگاه بحق تعالی مناجات کرد اما ترتم الشیخ الکبیر خداوند دشمنای من را زائل
گردانید می و پشت مرا از استقامت با نخنا سخل سخته آن دور یحان بوستان امانی مرا بمن
باز گردان از نزد حق تعالی بشارت آمد که اسی یعقوب اگر این دو فرزند از جمله اهل حیات احاطا

ارباب محلات ملحق گشته باشند که از برای پاس خاطر تو ایشانرا از نذر گدازم و هر دو سلامت بتو رسانم اکنون
طعامی برای مسکینی بساز و خاطر فاقه فقر را به نزلات انعام نبواز که دوست تین بندگان به نذر من انبیا و
مساکین اند و بدانکه آنچه بتو رسید از محنت فراق و سوز تار اشتیاق بهم محبت آن بود که فلان روز
گوسفندی زنج کرده بودی و آنرا مشومی ساخته و در آنچه آن انتشار یافته بود فقیر پرور گاه بوی آن طعام
بشام می رسید و تو او را از آن طعام ندادی این همه فراق و دوری داغ جدایی از آن کشیدی آفرین
اند که بعد ازین هر وقت که شام و چاشت طعام در نظر یعقوب علیه السلام آوردی منادی را فرمودی

که من اراد اتخذ ان فلينقدح ليعقوب عليه السلام ومن كان صائماً فليقصر الليلة مع آل يعقوب عليه السلام
و نیز گویند که همسایه بود یعقوب را علیه السلام روزی بروی بیامرد و او را بغایت ضعیف و نحیف
و پیرا زوی پرسید که یا یعقوب ضعف جسمک و ضعف بدنک یعقوب فرمود علیه السلام این ضعف و شکستگی
بسبب غم و اندوه بسیار است که بر دل راستیلا یافته فی الحال و حی آمد که یا یعقوب مشکونی الی خلقی ای
یعقوب از من نزد خلق شکایت میکنی گفت خداوند اخطائی بود که از من بظهور آمد به کمال کرم در گذران
خطاب آمد که در گذر ایندم و دیگر بعد از آن هر که از حال وی استفسار نمودی جواب میگفت که انما شکوا
بشی و خرنی الی اسد رباعی دارم غم نهانی پیدائیمیکنم + با کس حکایتی دل نشید ایمیکنم + آخر تو
بازده بکرم جان زان من + گیرم که من ز شرم تقاضا نمکنم + اما اللطائف في الاشارات
والنکات و الحقایق و الآیات قوله تعالى ارجعوا لی آیتکم ففعلوا یا ابا نذر ان ابنک سرق
لطیفه لبان المحبت اسی درویش یعقوب علیه السلام در فراق یوسف علیه السلام بیسوسامان
شده بود و در وی بے دربان گشته خواست که از یاد محبوب جراحات خویش بپوشد و باز در یادگار
دوست آرامی جوید این یاسین را که با یوسف علیه السلام از یک مشرب و آنجورده و در یک کنار پرورده
تألم مقام دوست ساخت و عکسار خویش گردانید آری عشق را پیوسته دل بکس مائل باشد که
اورا با معشوق پیوندی بود و یا بوجی از وجوه با وی مشکلی دارد نه بینی که مجنون بنی عامر بصحرا
بیرون رفته بود و با آهوی آرام گرفته گفتند که با این وحشی چه پیدا کرده گاهای دست در گردش
در می آید و می دگهای چشم وی می بوسید گفت گردش بگردن لیلی ماند و چشم وی بچشم لیلی مشابه
است مصرعه نعیناک عیناها و جیدک جیدها و چون یعقوب علیه السلام دل درین یاسین بست
و قدری بوی آرام گرفت و دیگر باره در حق وی دهره زهره از نیام برکشیدند و از پدرش جدا کردند
و محله مام و زوی هم بروی انگلند و بر بالای دس بلا افتاد و دند و بر بالا جراحات نکلی یافتند و در وقت را دیگر

بار بسوخته چنانکه آتش خفته سوخته خواهد تا برافروزد و فراق بر دل سوخته خواهد تا با دوی سازد و در
 درد کزین دلم قدم برگیرد و صد درد گر نگر بجالش در برگیرد و دل با هر درد صحبت از سر گیرد و کالتش
 چو رسد بسوخته در برگیرد و لطیفه بلسان الاشارت آن زمان که هنوز این یامین به تمت سرقه متم نشده
 بود برادران او را بنحو نسبت کردند فارسل رضا خان او چون به تمت آلوده شد نسبت بر او ری قطع کرده
 با پدرش اصافت کردند آن انبک سرق نگفتند برادر ما دزدی کرد بلکه گفتند پسرتو دزدی کرد و در وقت
 طهارت با او بر او ری کردند و در وقت آلودگی بیزاری نمودند تحلیل نیز صلوات الله تعالی و سلامه علیهما
 سادگاری و از عاصیان بیزاری نمودن ستمی فانه منی و من عصائی فانک عفو رحیم حضرت اکرم الاکرمین
 جل جلاله با تو نجابت این معامله نمود بقدرت بیافرید و نسبت پرورد و بعنایت برگزید و بی حال از تو
 خبرید گفت اگر میبایست آن منی یا عبادی الذین آمنوا اتقوا و اگر عاصی آن منی یا عبادی الذین آمنوا علی
 انفسهم اگر چه در گاهی آن منی بدعون ربهم خوفا و طمعا و اگر در راه جرم و عصیانی هم آن منی و ایوب و اسلوا
 ربکم و اسلموا و تو خاص مرا باش که مایه تر ایمم و در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مایه ما گر قدم
 یک از کوفتی طلب سوی من آئی و ماصد قدم از راه کرم پیش تو آیم **نقلست** که چون موسی علیه السلام
 بمناجات رفتی از هر کس بنی اسرافیل پیغامی بزبان او حضرت فرستادی بیک روز جوانی ملاقات کرد گفت ای
 موسی علیه السلام بمناجات میروی پیغام من بدو رسان بگو که فلان بنده میگوید که من ربوبیت تو نمیخواهم و اگر
 رزاق تو می رزق من منفرست و من تنگ میدارم از بندگی تو و هرگز بخداوندی تو اقرار نکنم موسی علیه السلام
 از وی مقبوض گشته روی گردانید و بمناجات آمد بعد از آنکه فارغ گشت شرم داشت که رسالت
 آن جوان معروضه روح تعالی خطاب فرمود که مونس چه ادر امانت خیانت می پسندی گفت خداوند ا
 شرم میدارم که سخنان آشیفه پریشان روزگار را عرض کنم فرمود چاره نیت و ما علی الرسول الا البلاغ
 آنچه شنیده بود باز گفت حق تعالی فرمود بنده مرا بگوید اگر تو ربوبیت من نمی خواهی من
 عبودیت تو نمیخواهم و اگر تو رزاقی من نمی خواهی من رزق تو شام و چاشت تو میسر سام و اگر تو از خداوندی
 من تنگ میداری من از بندگی تو تنگ میدارم و اگر تو مرا نمی خواهی من مرا نمیخواهم تا بدانی که تو توئی
 و من من موسی علیه السلام چون از میقات بازگشت آن جوان مجوسه بر سر راه نشسته بود گفت ای موسی
 پیغام من رسانیدی گفت رسانیدم و در جواب چه گفت موسی علیه السلام آنچه از حق شنیده بود تقریر فرمود
 آن جوان گفت مجوسه که در برابر بدی نیکو می کند و در مقابل جفا و خا پیشش بر دترک و بی کردن
 از عقل و مروت و رعایت درست گفت عرض بیان کن من چون کلمه توحید بزبان راندا ای

بگردونی الحال جان بد او موسی علیه السلام متحیر ماند که اینچه واقعه بود خطاب کرد که یا کلیم تو تعبیه صنع
 ماندانی این بنده چند سال بود که طالب نور حقیقت بود و سرگردانی میکشید درین ساعت که کشف بهتار
 جلال از روی جمال مشاهده نمود جان فدائی آن نور کرده رخت لجام بقا بر دوش اسرار ازل را
 نه توانی نه منی بدین حرف معانه تو خوانی نه منی بدست از پس پرده گفت و گوئی من و تو
 چون پرده براخته نه توانی نه منی بد اگر کسی سوال کند که تویی یا عرض است و اعراض از خلق مستلزم
 اقبال است بحق تعالی و مفهم از آیت آنست که از فرزندان روگردانیده بحراب مناجات روی آورد
 و باین تقریر تاسف بر یوسف و تقیح برای وی مناسب این حال نیست جواب آنست که این تاسف
 از برای آن می شود تحقیق این سخن آنست که یوسف علیه السلام میان حق تعالی میان یعقوب علیه السلام
 واسطه بود و اگر نه آن واسطه در میان بودی یعقوب را علیه السلام طاقت مشاهده جمال حق تعالی نه منی که
 زکریا علیه السلام گفت رب هب لی من لدنک ولیا برای آن گفت که در سطوات انوار کجلی طاقت
 مشاهده آن نور داشت گفت پسری میخواهم تا پرده وقت من گردد و از پس پرده تو انم که با خیال جمال
 عشق بازی کنم ای درویش موجودات از پر تو ذات خلوت پوشیده اند و لیکن آن ذات از پس پرده صفای
 از برای افعال در آثار نصف نمایه که حجب الهات با افعال که اگر این پرده پاره شود در مشاهده
 نور ذات هیچ چیز باقی نماند می چایچه نور لو کشف احرق است سجات وجهه مانندی الیه بصیرت موسی را علیه السلام
 منظره آن بود که فی حجاب مگر توان دید و حق سبحانه و تعالی دانست که نمی تواند دید و لا یرم کوه را در میان
 واسطه ساخته و گفت در کوه پیکر پرده تست و از پس پرده ما را به بینی که در کشف طاقت دیدن مانداری
 که زکات سلیمان نیز علیه السلام ملک است از برای آن خواست تا پرده او شود و حال یعقوب را علیه السلام
 پرده بود که از برای آن پرده مصوره جمال مصور تصور بود و یعقوب علیه السلام درین تویی در طلاطم امواج
 انوار تعالی مستغرق گشت چنانچه مکمل بشریت در سطوات نور حقیقت نزدیک بود که از خلعت وجود علای
 گردود بستم عدم سواری شود فریاد بر آورد که یا سفی علی یوسف کاش آن پرده در پیش جمال عاقل بودی
 تا در نقوش آن پرده مشاهده نقش بندی ممکن گشتی نیست کس طاقت دیدن آن تاب جمال بد
 پرده هر خدایش رخش حائل را کنید تحقیق شریفه بلسان اهل المعرفه بد آنکه ارباب معرفه گفت
 اند که در آیدان صفاد دل و قیاس اگر عاشق خواهد که معشوق خود را در خود بیند صفته از صفات معشوق
 و یا اسمی از اسم روی میان او دیده عاشق محاب شود تا چون عاشق در آن پرده نظر کند معشوق جمال
 معشوق بنید سیر جان شکار عشق در کین تهر هوم اشارت میکند که در نگار تا کجلی او را بجا خود بینی را از درین

حال طالب خود گردی در دنیا چنانکه او کارشوی چون عاشق او را در خود دیدی و از کثرت بوحالت مرده
 عین وحدت باین مقال گویا شد **در عشق تو سن سیدل بجان شده ام** و زهر تو چون لطف تو بجان
 شده ام **نی نی غلط کنون** که از دولت عشق به بگذشته ام از دو کون و جاتان شده ام **تو له تعالی**
 و بیضت عنایه سن الحون فهو کلیم لسطا الکلام فی هذه المقام باینکه کس از اینها بسیار گریستند
 چنانکه درین امر از سایر باب که متنازع گشتند و او علیه السلام و نوح و آدم علیه السلام از این عباس
 رضی الله تعالی عنهما منقول است که حضرت رسالت فرمود صلی الله تعالی علیه وسلم اگر چه همه عالم را جمع کنند
 گریه داود علیه السلام از همه زیاده آید و اگر گریه روی زمین را با گریه داود علیه السلام ختم کنند گریه نوح علیه السلام
 بر همه راجع آید و اگر گریه همه روی زمین با گریه داود و نوح علیه السلام مجتمع سازند گریه آدم صلی الله علیه و آله
 بر همه بقیه آید که آدم علیه السلام دو سست سال متصل بگریست چنانچه آب از دیده وی روی و خانها جاری شد
 و دو تن دیگر از پیغمبران علیه السلام نیز گریستند اما گریه ایشان بمرتبه آن پیغمبر نبود که مذکور شد **یک**
 یعقوب بنی علیه السلام و دیگر شعیب صلوات الله و سلامه اما این دو نفر از عمر گریه دیده نماندند و آن سه
 نفر با وجود کثرت بجا دیده نماندند و حکمت گفته اند و الله تعالی اعلم که آن سه تن بر خوف ذات
 میگریستند و این دو نفر برای محبت و گریه لذت برای آمرزش گناه چشم را روشن کند و گریه از فرط محبت دیده
 را بگریه و تفصیل بعد از اجمال آنکه داود علیه السلام مدت چهل سال بگریست و چنان بدوی میگرفت
 که کوه را بر ناله وی گریه می آمد تا جبرئیل علیه السلام مراد را گفت بعد از قبول توبه که ای داود اینهمه گریه از برای
 چیست و گناه ترا در گذشته گفت این گریه از آنست که جبار عالم تعالی و تعظم مراد را از ذلت دیده است
 اکنون من این خجالت را بکجا برم که آن ذلت در نظر آنحضرت جل جلاله بر من گذشته است **تنویات**
 اشک کوه بر حق بازند خلق **گوهر است** و اشک پند ازند خلق **به زنگی حسنت** گر آرزو نبینی **نقد کرد آب**
 روی عالمی **قطره اشک** تو در سودای سوز **آتش** دوزخ بمراند **روز به ای خشک چشتی** که آن
 گریان اوست **و می همایون دل** که آن بریان اوست **به هر کجا آبی روان** سبز بود **به هر کجا**
خشک روان رحمت شود **گر دیده من** ز ابرافزون **گریه** **یک دیده من** جسم مرا چون **گریه**
 افزون **زهر ابر دیده می** بالیت **تا بر من** کرد **دچار من** خون **گریه** **گفت ای داود** علیه السلام بنال
 و بگریه بکوش که جایی ناله و گریه است **لیکن جای اختیار کن** که در جوار تو هیچ کس نباشد که کس را طاقت
 ناله و گریه تو نیست از میان خلق بیرون رفت و در دامن کوهی قرار گرفت **نوح** گریه آغاز کرد و ناله
 در آن کوه اثر کرد و نوح او در دل مرغان تصرف نمود و از او در آن کوههای به پیچید تا کوههای نیز در آن

گریه آدم
 و نوح
 و داود

در آمدند چنانکه فرمود جل ذکره یا جبال ارقی صعه والطیر و گویند که یکت بیت چنان واقعه که چهل روز
 بیک سجده بگذرانند و در آن سجده چندان گریسته بود که از آب دیده وی گیاه رست چنانکه مبارک وی
 در میان آن گیاه پوشیده شده بود و در آن وقت با وی کرشمه نمودند که از سوز دل ای برکشید چنانکه آتش در آن
 گیاه افتاد و همه را بسوخت **س** گر آه زخم کام و زبان میسوزد و فی کام و زبان بلکه جهان میسوزد و تن
 آتش عشق را بسوزد و چه عجب بدغم ز آتش عشق است که جان میسوزد و اما گریه نوح را علیه السلام
 سبب آن بود که روزی سگی پیش وی می گذشت گرگین مجروح صورت آن سگ در نظرش قبیح آمد
 و امن از او برکشید گفت اینچه زشت سگی است و دامن از وی در کشید سگ بفراوان آهی جل و علا با وی
 سخن در آید گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام انسانیت تو خود بر خود اجرا نموده و نقد نبوت بکشش خود
 در کیسه وقت خود نهاده آنکه مرا پوستین سگ پوشانیدی می تواند که این لباس از من بستاند و لباس آدمیت
 در من پوشاند و داغ خدایان بر جبین آدمیان نهاد و آن بے نیازیت که سگی را گاهی در زمره آدمیان
 یاد کنند سیقو لون ثلثه را بهم کلیم و گاهی کسوت سگی در بر مردان راه پوشاند که مثله مثل الکلب ای نوح اگر
 نقش را عیب کنی نقش را چه اختیار و اگر نقاش را عیب می کنی به من که چه میگوئی نوح علیه السلام ازین سخن
 چنان متأثر شد که در لرزه درآمد و مدت دراز چون ابرو بهاری از غائب شرمساری قطرات عبرت از دیدم
 باریدن گرفت **س** بیا ای دیده تا یکدم بگرییم نه ام چون خوشحالی خورم بگرییم و دی بر جان پر حسرت
 بنالم و زمانی بردی پر غم بگرییم نشد جان محرم اسرار جانان و بران محروم نامحرم بگرییم و اما گریه داود علی
 نبینا و علیه السلام بسبب خواستن زن او را بود که در نکاح در آورد و جبرائیل میکائیل را علیه السلام حضرت
 حق سبحانه بر داود فرستاد و بصورت آدمی تا میان یکدیگر دعوی کردند و داود علیه السلام دانست و عزت
 خود که این بود از آسمان که بمن داده اند و از آن زلت مدت چهل سال برد و اندوه بگریست تا بحسبانه
 زلت و برادر گذرانید و وی همچنان بدر دور گریه و زاری میبوی تا بعد قبول توبه جبرائیل علیه السلام فرود آمد
 و گفت ترا گناه ترا بخشیدند اکنون از برای چه گریه میکنی گفت ای برادر میدانم که خدای آمرزنده است و
 گناه مرا در گذراند اما جبار تعالی و تقدس مراد از آن زلت دیده است این خجالت را بجا برم گویند که چندان
 گریه میکرد که همسایگان از گریه او تنگ آمدند و از خانهای خود بدر رفتند و داود علیه السلام چون از تنگ آمدن
 همسایه با خبر یافت از خانه خود بدر آمد و در دامن کوهایی وطن گرفت و گریه و زاری میکرد و مرتبه که ناله او در آن
 کوه افروزد و نوحه او در دل مرغان تصرف نمود و آواز او در آن کوهها پیچید و کوهها نیز با وی در ناله
 و در آمدند و بهر ای میگریستند و گویند یک نوبت در سجده چهل روز افتاده بود و در آن سجده چندان

اگر لیست که از آب دیده می بزمین گیاه دست و بلند شد چنانکه سربارک ی در میان آنگاه پوشیده
 گشت ناگاه از عالم غیب با وی کرشمه نمودند از شوق آن بسوز دل آه هر کشید و از حرارت آن آتش
 در آن گیاه بنفتاد و آنرا سراسر بسوخت و او و علیه السلام بهوش آمده سر بر داشت و گفت **س** گناه زخم
 کام و زبان میسوزد و نه کام و زبان بلکه جهان میسوزد و نه تن ز آتش غم اگر بسوزد چو عجب به غم ز
 آتش عشق است که جان می سوزد و اما آدم علیه السلام مدت و ولایت سال بگر لیست و مدت صال
 با حوا نزدیکی نمود سی صد سال از شرم سر بر نیاورد و این همه بسبب آن یک لذت بود که بسوز از وی
 در وجود آمده بود زهی خجالت و شرمساری او را و وی که هر روز چندین صغائر و کبائر از ایشان بوجود
 می آید نه روزی و نه شبی یار بی و نه سحر گاهی آهی و ندیم ندی رباعی امی اطلس دعوی ترا نمی برد
 با خود بقیامت این عمل خواهی برد و ننگت باد اگر چنین خواهی ز لیست به شرمست باد اگر چنین خواهی
نقلست که از آب چشم آدم علیه السلام که در رودخانه سرانذیب جاری گشته بود مرغان می شنایند
 و میگفتند هرگز آبی بدین خوشگوار می ننویشد ایم و آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست گفت الهی مگر
 این مرغان بر من فوس میکنند فرمان آمد که امی آدم بغزت و جلال ما که در هیچ آبی آن لذت ننهاد
 ام که در آب دیده عصیان **الشیخ الرومی قدس الله تعالی سره** **س** آشک کوازه بر حق بازند
 خلق گوهر است و آشک بندارند خلق به خون گری چون نیست بر گریه مزید به کاب چشم افتاد چون خون
 شهید به نگرسی چشمت گر آرد شبنمی به نقد گردد آب روی عالمی به قطره اشکی تو در سودای سوز به آتش
 دوزخ بمیراند ز روز به امی خنک چشمی که آن گریان اوست به وی همایون دل که دی بریان اوست به
 هر کجا آب روان سبزه بود به هر کجا اشک روان رحمت شود به **نقلست** که شعیب بنی علیه السلام
 از شوق حق تعالی چندان گریست که از حلیه نور عاطل ماند فرمان آمد که ای جبرئیل نور با صره اش بوی
 بازده جبرائیل علیه السلام در حدق اش و در مید روشنائی دیده اش معاودت نمود باز میگریست تا دیگر باره
 تابینا شد و دیگر بار با تمام جبرائیل بنیالشت تا سه نوبت همچنین آنگاه خطاب آمد که ای شعیب این همه گریه
 از برای چیست گفت خداوند اشتیاق دیدار تو فرمان آمد پس همچنان کردی و آن دیده را تابینا میدار
 تا غیر از نظر نیگونی و چون دیده کبشائی تحت بمشاهده مالکسای **س** معین دیده غیرت بلیست از
 دیدن غیرت به مگر این چشم بر حسرت بیدار تو بکشاید به شعیب گفت علیه السلام خداوند من نیز باین
 سو دارا ضمیم تمامی عمر با بنیای دل نهادم پامید آنکه بدولت وصال فائز آیم و نظر آن شعیب **س**
 بنیاد علیه السلام گفتد ای پسر از حق تعالی در خواست نمائی تا روشنائی دیده ات کرم فرمایند تا **س**

اما اگر یعقوب علیه السلام چنان بود

و لطیف و باریک و جواد

و جواد

گفت خدا تعالی مرا باشد چگونه صنایع بمانم حق عزوجل بروی خطاب فرمود که ای شعیب این سخن تو که گفته
 حکیم خود را خادم تو گردانیدم تا صنایع ثانی بعد از آن فرمان کرد حکیم را که ای موسی خادمی شعیب پیش گیر
 و عصای داشته از برای روی شبانی میکنی تا برادری وصل گردی **س** شبان داوی امین گوی بر سر بر او
 که چند سال بجان خدمت شعیب کنده اما گریه یعقوب علیه السلام چنان بود که چون گریه در آمدی
 و رود یوار با وی موافقت نموده میگزیستی از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت که فرمود یعقوب علیه السلام
 از میان قوم بیرون آمد و بر تلی خانه ساخت تا آواز گریه و ناله وی کسی نشنود و چون شب آمد و خلق قرار گرفت بدان
 خانه در آمدی و ابواب آن مسدود ساختی و ناله و گریه آغاز کردی و میگفتی حبیبی (یوسف علیه السلام) فی ای جیب
 سقطوک و فی ای بحر غرقوک و فی ای داو تر لک و فی ای ارض غیبوک لیت شری این انت و کیف انت این
 نوع در دول اظهار میکردی و تا سحرگاه می نالیدی و چون سحر شدی رویی با سمان آوردی و گفتی الهی کبر
 سنی و قرب اجل و صرت بحیثیه مخفی کل من یرانی فارحم یا رحم الرکین و گویند آواز ناله آنحضرت
 در آن داوی با طراف کثافت رسیدی و وحوش و طیور صحرای صوت ناله وی بیامی و بر حوالی میت
 الاحزان صف بر کشیدی و اجتماع ناله وی می نمودی مدت هشتاد سال برین بنوال منقطفی شدیده همان
 بنیش مکشوف گشت و پشتش مقوس شد و فرزند آن می آمدند و زبان بلامست می کشادند تا الله تفتق
 تذکر یوسف حتی تکون حوضاً او تکون من الهالکین و وی در جواب ایشان گفت انما آشکوا بئنی و
 حزنی الی الله لطیفه شریفه اگر کسی پرسد که حکمت در سفیدی دیده یعقوب علیه السلام چه بود و جواب
 آن دو وجه گفته اند وجه اول ارباب محبت میگویند که یعقوب علیه السلام دعوی محبت یوسف
 علیه السلام کرده بود و دلیل صدق محبت آنست که نظر از غیر محبوب بر او در چشم بر روی غیر نکشاید و در هنگام نقدا
 یوسف علیه السلام ابن یامین را منظور خود ساخته بود و با او آرام گرفته غیرت محبت دیده و پیرا از دیدن
 غیر برود و خست و از مشاهده و دیدار غیر محبوب محبوب گروانید بدان معنی که دیده از دیدار محبوب محروم نم
 و دیدار غیر بنید آن دیده نابینا بهتر **س** هر دل که بعشق زنده نبوده چون مرده درون گور بهتر
 و آن دیده که روی تو نه بیند میدان یقین که گور بهتر **س** وجه دوم ارباب اشارت گویند که چون
 برادران یوسف علیه السلام خواستند که میان او و میان یعقوب علیه السلام بمفاقت اندازند یوسف
 را علی بنینا و علیه السلام نه بیند و مرا فراموش نکند هم ایشان را بیند و با ایشان محبت و نزدیکی تا که گفتوا
 فرمودوا فقالوا یوسف و اخوه احب تا آنجا فرمود بخسل کم و جوابی که حق تعالی دیده یعقوب
 مکشوف گردانید تا طرفه العین مراد از فراموش نکند دل او را از محبت یوسف علیه السلام محروم گردانید تا الله

تفتوت مذکور یوسف نظیر این واقعه است که ابلیس لعین به نسبت آدم هم کید پیش برد تا او را از بهشت بیرون آورد و مقصود وی آن بود که آدم علیه السلام در جوار قرب خداوندی بل و ملا او حرم حرم وصال وی شکن بود و لعین حسد بر او گفت او را از دار قرب و جوار حوالی و بیرون آرم و بدین بجوار خویش فرود آرم تا همه اولاد او مرا بیند و طاعت و فرمان من نمایند و به نسبت مولی تعالی مخالفت و رزندگان الهی تعالی بقول ای ابلیس مرا بت همان بود که بندگان و دنیا همه شکستند و از دیدار من محروم مانند عزت و جلال من که دیده ایشان از دیدار تو محجوب گردانم و شوق خویش در دلهای ایشان و در لیت نعمت و جمیع احوال مشغول بیاومن باشند **الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُوءًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ حَاجِبًا** پیش دل از ایشان بر آورم تا همواره بدیده دل ناظر من باشند و هر روز از روزنه من القب الی الرب روزنه بسته صد و شصت نظر منظور من گردند تا همه مرا باشند و از تو خود یاد نیارند مگر بطرد و لعن **إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ لَّطِيفٌ مِّنْهُ** اگر پسند حکمت در وضع اندوه بر دل مبارک یعقوب علیه السلام چه بود تا دیده جهان بنیش باندوه نا بینا گشت جواب آن است که حق تعالی بخوبست تا نقد وجودش را بک غم و اندوه و در نظر ملائکه بیازماید تا جودت و عیار آن نقد خالص در نظر مهران عالم ملکوت مکشوف گردد و از نیجاست که ارباب تحقیق گفته اند که بلا محلی است که از خالص وجود طالبان را از منشوش جدا میکند ریون صنوف ارباب دعوی را در نظر اصحاب معنی ظاهر و پیدایمیکرد و اندکند شوقیت که در این افتادگان بیابان هواد هوس را بجالس قرب و مناظر قدس حضرت اقدس میکشایند حراج قهارجی است که تشریف برانج ناسوت را بذرده علی و عوده و نفی لاهوت میرساند و درین باب این را می گفته **لَا تَكُونُوا مِثْلَ الْفُلَانِ** ز خاد غم مکش و این قدم گر طالب گنجی دهان اندا و بده و وجودت چون س آید کیمیای عشق حاصل کن بجان غمش بگذار آنکه کیمیا ورده و در آتش آمار و آرو است که اله تعالی فرموده است **وَعَلَّمَ الْفُلَانَ** شیئا بلخ فی طاعتی من الحزن لا تبلیت به یعقوب حتی اعطیه ورجه اعدت له فرمود اگر کسی را به مقصود نزدیک از غم و اندوه بروی من یعقوب را علیه السلام دلالت نمودی تا بدرجات مطالبش رسانیدی و حضرت رسالت فرمود علیه السلام **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ بَعْضَ قُلُوبِ حَرِّينَ حَتَّىٰ يَنْزِلَ فِيهِمُ الْمَلَكُ** دوست دارد چون روز قیامت شود ابل ملا را حاضر گردانند و ایشان را نامه خواندن فرماید عمل بخاندن آثار فضل عنایت بر ایشان چند آن عزیزند که هیچ چیز دیگر نزد او حکایت را بجهه عدویه قدس سر با هفت شبانه روزی طعام نیافت نفس وی سحر صبر و مناقشه آغاز کرد و گفت ای رابعه عدویه قدس سر با مگر قصد پاک من داری گفت ای نفس سحر صبر چه از تو باز دارم تا ز شام همسایه کاسه طعمش

بجای

بجای

بجای

بجای

آورد و رابعه بیرون آمد تا چراغی برافروزد چون باز آمد و دید که گریه طعام ریخته و کاسه همسایه شکسته را رابعه
چراغ بنهاده و رفت تا آبی بیارد و بان افطار کند بادی بوزید و چراغ بنشانند که در تاریکی خواست که
کوزه آب بهار و بیا شاد دست وی بر کوزه آمد آبهار را ریخته رابعه آهای بر زد و گفت الهی مگر مراد
تو هلاک این بجایه است باغی آواز داد که اسی رابعه اگر میخواهی خزان ملک و ستمن تو نم و درود
اندوه خود را از دل تو بر داریم رابعه گفت الهی اگر دنیا و آخرت را بین دهی بیک آهی که بیلتا از دل
برود و بکشم برابر کنم فرمان آمد که اسی رابعه چون مار اختیار کردی با او محنت بساز و آلاهی با بی بلا
نباشد و محبت با بی محنت بساز کرده است ملک طلبش هر سلطان نرمنده منشور غش هر دو جان نرمنده
درمان طلبان درود او محروم اندمکین درو بطالبان درمان نرمنده آری طائف بشکر محنت چون
در سردرگاه بگنگان طلبه با چون مقدمه عسکر محبت ظهور کند ز اویه آشنایان برسد فرعون مدبر را
چهار صد سال عاقبت و هم ملک و پادشاهی از زانی دارم و در آن با وی مضائقه نکنم اما اگر در یکساعت
در دوسوز و گرسنگی و پریشانی موسی علیه السلام طلبه بوی نهم این نعمت و نیامی نگر تا کجا است کردن فرشته
را بینه تاج باز از سر او نه و اسی محنت داند و بلا می نگر که تا کجا است افتاده خاتمان بر باد
داود لکدی بر سر او زن و عهد نهر از تیر و بلا و ناوک اقبال بر جان او انداز حکایت بشر عانی میگویی
قدس سره و بجای او ان پیغم و پیاده دیدم نمودم و موران انعام نمود و بر این خورد و درین حال مصروع
بخود افتاده سر او پر و اشتهم دور کنار گرفته چون بپوش باز آمد گفت من هذا الفضول المذی بیدخل بیتی
و بین بنی این فضل کیست که میان من و پدر و دگر من وری آید فواصد لو قطع اربا از با ما زوت
الاجتناب احسانم بفرستاده که اگر تیغ بلا و ناوک اقبال این بدن پر محسن را پاره پاره کند من بس پاره
محبتی بیاوت کنم جفا های که در محبوب باشد چو او خوب است آنهم خوب باشد و باغ جان عطرت
بر فروزد چو بخت کوه ناز غم بسوزد و انسوز از جان آهی بر آید سر از حبیب شمشاد بر آید
ترا از غم و بی ناز شاد بایده که از شادی عالم یاد نماید گر آنکه در غمش باریده باشی و بشادی
او جهان خندیده باشی و بکام جان نزار و خنده آن فوق که آنکه در و مندان آمد هر فوق و
ناله عشق اندر گلشن جان و خورد آب از سر شک چشم گریان و هر آن دانه که از بار غم
آید و بر احتیاج از مرهم آید و بخت او که در عشقش چنانم که در دوش را و دانی خویش دانه
مقدمه بزرگان گفت اندک محملان بار بلا ستم فرقه اند بعضی با کشند و بنالند و بیجا جزعانند
و بعضی دیگر با کشند و نمازند و اینها صبور اند و بعضی با گر ان آید نازند و نالند که مشاهده ایشان را فنا

بباز نماندند تا زید نمانند و نه نالیدن و ازین پیرسته حال یعقوب علیه السلام درین آیه خبر داد و اول بنالیدن که
یا اسفی علی یوسف دیگر بنالیدن که گفت فصبه جمیل و آخر حال نه بنالیدن و نه بنالیدن و نه بنالیدن و نه بنالیدن
در ورون جاننش جوش میزد و جمال لطق نبود و گرچه از آتش دل چون خم می میجو شمع مهر بلب زده
خون میجو رم خاموشم و تمهید برای درویش بداند که مراد از بلا و محنت عاشق که تا وجودش بکلام کانون
محبت با آتش بگذارد و نلیم آتشی از دفتر وجودش پاک شود و محشر الدلی رحمة الله تعالی علیه عشق را
پروانه باید که سوز و پیش شمع به خود کس بسیار یابی هر کجا شکر بود به خوب روان به که باشد آب و
آتش در جفا تا وجودی عشق بازان خاک خاکستر بود اسی درویش هر چه باشد بیلا بکا بد و بیما
بسیزاید مگر عشق که بیابسیزاید و بیجا کاه آری آنجا که حقیقت عشق است باید که هیچ چیز بیفزاید و نه بکاهد
المحبت لایزید بالبر ولا تنقص بالکفا اما چون عشق آتش است و میز او تن و جان و دل تا بهیضم به آتش
شوند شعله و می استعدا نیاید و حرارت بیفزاید حسین مصور با قدس الله تعالی همه پر سیزد که لذت عشق
در کدام وقت است گفت و رآن وقت که مستغرق بساط سیاست افکنده باشد و تصدیق جان عاشق کرده و این
چنان در جمال او مستغرق که به بساط بنید و نه شمشیر محشر و الدلی قدس الله سره و کمترین باز نیست
اندر عاشقی جان باختن به بر بساط پاکبازان کفر و ایمان باختن به کار و دانست در یکدنگ تقدیر
هر دو کون به حاصل آوردن بد شواری آسان باختن به عاقلان را گوی هر بیاید از خوابان دروغ به باش
تا سلطان ما آید بچوگان باختن به شمع من تو خوش برون آئی مفر ما کشتن به زانکه ناموز و کسی پروانه
را جان باختن به قوله تعالی انما اشکوا بثی و حزنی الی الله اشارت اشرفیه بزرگان لغت
اند که شکایت بر سه وجه است شکایت دوست بغیر دوست یا بغیر دوست بدوست یا از دوست هم بدوست
از دوست بغیر دوست نالیدن بدوست زد دوست و از بغیر دوست نالیدن بدوست شکایت است با دوست
ولیکن از دوست نالیدن همه بدوست عین تو حید ظاهرش شکایت است و باطنش شکری گوید جز تو کس
ندارم با که گویم آدم علیه السلام از بهشت دور افتاد و بحق تعالی بنالید تا ظلمنا الفنا نوح علیه السلام
از فرزند خود دور افتاد و بحق عزوجل بنالیدان اینی من ابلی و یوش علیه السلام از عاقبت دور
افتاد و بحق تعالی بنالید لاله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و یعقوب علیه السلام از
صحبت یوسف علیه السلام دور افتاد و بحق تعالی بنالید انما اشکوا بثی و حزنی عاصی بیچاره از
طهارت و عصمت دور افتاد و بحق تعالی بنالید و احسرتا علی ما فرطت فی جنب الله اگر آدم علیه السلام
بنالید هدایت یافت قناب علیه و مهدی و اگر نوح علیه السلام نالید سلام و برکت یافت یا نوح علیه السلام

بسلام منا وبرکات وایوب علیه السلام نالید صحت و عافیت یافت و کشفنا ما به من ضرر ما اگر یونس علیه السلام
نالید استجابت یافت فاستجبنا له و نجیناه من الغم و اگر یعقوب علیه السلام بنالید بشارت یافت
فلما جاء البشیر پس اگر بنده گنگار بجانب قدس پروردگار حل و علا بنالید اگر رحمت و مغفرت یاب
چه محب آن الله یغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحیم **فصل ست** که یعقوب علیه السلام در ذکر
یوسف علیه السلام چندان مبالغه کرد که غیرت حضرت البیت جل و علا ظهور کرده جبرائیل از رستاد
تا با وی گفت ای یعقوب یوسف را که آفرید و او را که پرورش داد یعقوب علیه السلام گفت حضرت
سبحانه و تعالی گفت بخیر از یوسف چند فرزند را داری گفت یازده فرزند گفت در فراق فرزندی که یازده
فرزند دیگر در عوض اداری این همه ناله اگر عیاذ الله بقاء آن یکی بمثل اگر وی که او را بدل نیست چه
چاره کنی یعقوب علیه السلام بر خود بلرزید و بیوش شد چون بهوش باز آمد سر برانویی حسرت نهاد و دوم در
کشید جبرائیل گفت علیه السلام یا یعقوب ملک تعالی میفرماید که من غیورم و در کارهای صبورم غیرت یار و یار
که چندین یوسف را یا و میکنی یعقوب ازین خطاب عتاب آمیز متاخر شده زبان از گفتار نام او بسته
تا آن وقت که بن یامین را نیز از پیش برداشتند فراق یوسف علیه السلام تازه گشت و سوز و اندوه بد
اندازه شد روی بگوشه زاویه آورده بخود انداخت گفت یا اسی علی یوسف او را که چون یعقوب علیه السلام
در فراق یوسف علیه السلام بنالید از سر سوز و درد گفت یا اسی علی یوسف امر آمد که یا یعقوب ببقار
یوسف را که از توقوت شده و روزی چند محبوب گشته این همه تاسف میخوری هیچ بران مرادست مقامی
که از توقوت شده بخت اشتغال تو بهر محبت یوسف ازان دولت سعادت بازمانده تاسف نمی نمانی
تا کی بود این غم خوردن و نفس بسر کشیدن هیچ غم آن نیخوری که تو بوی مشغولی از ما بازمانده
با و و قبله در ره تو حید نتوان رفت راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن
ای یعقوب بعد ازین دیگر نام یوسف بر زبان نرانی و اگر نه نامت از جریده انبیاء محکم هر طریقت
گفت قدس سره یا و یعقوب یوسف را غم غمانست یا و یوسف یعقوب را غم ریختن چون یعقوب
یا و یوسف چندان عتابست س اسی بگویم یاد الله متعالی است چون میاست عتاب حق تعالی مشاهده
کرد با حق تعالی حمد کرد که دیگر نام یوسف بر زبان نرانی چون زبان از گفتار نام یوسف بسته
و لش تنگ آمد بر سر راه بیت الاحزان می آمد و می نشست و گوش بر او میداشت تا باشد کسی نام
یوسف در زبان سگونی ملودا دست دهد و تی برین سوال مقصی شد ناگاه جبرائیل علیه السلام آمد
که ملک تعالی میفرماید هم بر شیور زاویه از خلق گوشه گیر تا چنانکه زبانت از یاد و در بندست گوشت از اتان

نام معزول گردد یعقوب علیه السلام را و به اختیار کرد و از خلق بر کران شد روزگار بحسرت میگذرانید و
 مردی یوسف نام فرزند خویش آواز داد گفت یا یوسف چون استماع نام یوسف نمود آن غم و اندوه فراق در
 تازگی گشت سرا سیمه و آه بر آورده گفت یا اسفی علی یوسف خواست که نام یوسف گوید تنهید و عقاب حق تعالی
 یاوش آمان ناله را در سینه فرو شکست دل می ازان غصه اندوه بسخت تنی بر و باغ اورد هر دو دیده اش
 سفید گشت و ابرویست عیناه من الحزن فهو کظیم اینجا روی نمود و زلزله در ملکوت علی اقتاد مقربان همه بناله درآمدند
 که بار خدایا ازین پیر محنت رسیده چه میخواهی ان جان او را بفراق فرزندار بندش خشکی دل خود را بناله سکونی میداد
 آن در را نیز بر روی وی درستی خداوند اگر او را از رحمت وصال محروم ساختی باری در ناله را بر روی کشاوه و از نا
 بنالیدنش تسلی حاصل آید از حضرت خطاب آمد که یا یعقوب تا اکنون بحکم غیرت اکسیت میگفتم که مثال کنون از برای
 دل سوختگان است محو صلعم میگویم بنال که اگر تو تنالی بعد از تو همگی از عاشقان منت رخصت نالیدن بنالند
 یعقوب علیه السلام ناله بجانب قدس الهی جل و علا عرض کرد و گفت انا اشکوا بشی و حزنی الی اللهی
 در ویش یعقوب چون دانست که نام یوسف بر زبان دلپسندیده است که سر بر روی مشغول کردن ادلی که
 دلپسند و دل را نیز باز بان متفق ساخته بلی روی بحق تعالی آورد و گفت انا اشکوا بشی و حزنی الی اللهی
 حاصل که با یوسف همی نگرست یوسف را میگزیند چون سر بر روی یوسف علیه السلام را و نیز
 تابشی اندر خواب حق تعالی خلوص سر روی بیدید فرمود ای جبرائیل یعقوب عهد خود استوار است برو خیال
 یوسف را اندر خواب بوی نمائی یوسف علیه السلام آراسته و پیراسته نهایت حسن جمال در نظر یعقوب
 علیه السلام در آوردند یعقوب علیه السلام در کمال اشتیاق دست موافقت در گردن موصلت بخمال یوسف
 علیه السلام در آورد و با وی در و فراق کمال اشتیاق ظاهر کردن گرفت غیرت الهی جل و علا آن نیز دلپسندید
 جبرائیل را فرستاد تا از خوابش بیدار کند در خیال خواب تو میاید کند یا بدین دل را شاد کند و دل بیدار
 که من ترا یافته ام بیدار شود و هر فریاد کند بزرگان گفت اندک کهن بیا که یعقوب علیه السلام
 اندر انصاحت پیش آمد پیش ازان بلا بود که اندر مدت هشتاد سال فراق کشیده بود زیرا که در اودن بفراق
 خود کرده بود چون در بلار بلا خود کرد بلا فدا گشت بار فراق بر اثر وصال صعب نبودند تا پنداشت که
 یافت باز دهند تا در این فراق ختم نام فراق او گردان در این حال خواست که بناله آن عهد که بسته بود
 سیادش آورد و فرو فرود و بنا لید سامعی جبرائیل آمد و امر آورد که یعقوب و قبا بعد نبودی که فرزندت
 مرده بودی که در اوزبانی تو زنده گردید می چون با وی آرام گرفتی زنده بودم مردگان و ادیم که از
 پیش بود شن حکم مرگست چون انس بریدی اگر مرده هست که صفت زندگان خواهم دادن که تو باز آوردی

صفت زنده گردانیدن است چون باین خطاب مشرف گشت و این بشارت مویذ آمد از درون بیت الاخران
 فریاد برآورد یابنی اذ صَبَّوْا فَمِنْهُمْ سَوْءٌ مِّنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ اِیْ فَرَزْدَانِ مِنْ بَرِّدٍ وَ حَسْبُوْیْ کَیْنِ اَنْ بَرَّکَ
 یوسف و برادر وی و کَلَّا تَتَّخِذُوْنَ رُوْحَ اللّٰهِ وَ از کشایش رسائیدن اللہ تعالیٰ نو میدنما شد انکه
 کَلَّا یَاسُ مِنْ رُّوْحِ اللّٰهِ کَلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُوْنَ بد رسته و راسته که ناسید نبود از رحمت و کشایش
 فرستادن اللہ تعالیٰ مگر گروه کافران و بعضی مفسران گفته اند که پسران احوال ملک باید
 چنین عرض کردند چون ما بمصر نزول کردیم ملک با ما بلطف و احسان نموده بن یامین الطفا یاوت
 فرمود چون ما برادران هر دو نفر در یک خوان مشارکت در زیدیم این یامین تنها مانده بود و مرا در گفت من
 بجای برادر مفقود تو و باد سے طعام خورد و با وی سخنان پوشیده از همه برادران بسیار میگفت بعد از آن
 قید واقع صاع و آوانه در دیدن در انداخت و تمام آن را جبر الیک یعقوب علیه الصلوٰۃ و السلام
 بیان کردند بیاطن مشهور و سفینه منشرح آنحضرت حقیقت این معنی عکس انداخته گفت ای ارجوانه یوسف یا
 بنی اذ هیوا فَمِنْهُمْ سَوْءٌ مِّنْ یُّوسُفَ وَ أَخِيهِ قَالَ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا اَحْمِیْسُ فِی النِّجْرِ اَحْمِیْسُ فِی الشَّرِّ
 عبارت از طلب احساس مره بعد از آخری و مرا از احساس در آک است و لایا سوا من روح اللہ
 بعضی گویند مرا از روح رحمت است لا تقنطوا من رحمة اللہ و گروهی بر آنند که مرا و کشایش و تفرج
 است و مخالف میگویند که استراحت است از لایاس من روح اللہ الا القوم الکافرون و دلیل آنست
 که نو سیدے از روح و رحمت خداوندی جل و علا وقتی باشد که اعتقاد چنان کند که آنک عالم جل ذکره
 قادر بر کمال نیست بصفت کرم و هر کدام از اینجا موجب کفر است عیاذ باللہ منها پس معلوم شد
 که از رحمت خداوندی جل و علا نو مید نشوند مگر کافران که حق تعالیٰ با صفات کمال نشاخص اند و از
 صفات نقصان منزله نداشته اند بر دایت عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنه است اکبر کبار سه چیز است
 نو سیدی از روح خدا تعالیٰ و این آیت خواند لایاس من روح اللہ الا القوم الکافرون دوم قنوط
 از رحمت حق سبحانہ و تعالیٰ و این آیت خواند من یقنط من رحمة ربہ الا الضالون سوم اینست
 از که خدا تعالیٰ و این آیه بر خواند فلا یامن مکر اللہ الا القوم الکافرون ست القصص بزرگان غن توارتخ
 و مستحضران از باب احادیث و تفاسیر در کتب خود چنین تقریر فرموده اند که چون اولاد یعقوب علیه السلام
 فاقعات گذشته تحریر پذیرفت اسرائیل اللہ علیه الصلوٰۃ و السلام فرمود که ازین واقعه ایچہ طیب بشام
 جالم رسد شمارا باریان مصری باید رفت و استخبار احوال یوسف علیه السلام و برادر وی باید نمود
 ایشان گفتند اسی پد ما را بدان درگاه آبروی نیست مگر نامه نویسی که نامه ترا ناچار دست و در و بکرت

آن مانیز محترم گردیم یعقوب علیه السلام فارح بن یهو تاکیر زانت و متانت فکر از سایر اصحاب و عقاب
 اسرائیل امتیازے داشت طلب فرمود تا با ملای وی نامه در قلم آورد که عبارتش این بود بسم الله
 الرحمن الرحیم من یعقوب اسرائیل العبد بن احق ففتح السد ابن ابراهیم خلیل السد الی عزیز المصطفی
 المومنی الکلیل اما بعد فاننا اهل بیت موکل بنار البلاء فاما جدے فشدت یداه و درجلاه و وضع
 فی المنجیق فرمی فی ان یجعلها الله تعالی علیه بر و اسلافا فاما ابی فشدت یداه و درجلاه و وضع السکین
 علی قفاه لیقتل فقده الله تعالی فاما انا فکان لی ابن و کان احب اولادی الی فذهب به الی
 البریه ثم اتونی لقبیحه لمطما بالدم و قالوا قد اکل الذئب فذهب غنایمی ثم کان ابن و کان اخاه
 من امه و کنت اتسلی به فذهبوا به ثم رجوا و قالوا انه سرق و انک حسبه و لکنک اهل بیت لا یسرق
 و لا تلک سارقا فارودته الی و الا و عوت فلیک و عودتک السابح من ولک حاکم جمع بانست که
 عزیز مصر معلوم فرماید که باری سبحانه و تعالی منتسبان خود مان بنوت و خاندان سالت بلا گماشت و ایشانرا
 بالوع عقوبات آرمایش فرمود انما یجمله جدم که ابراهیم بود علیه السلام دست و پائی بسته در منجیق نهاده
 باتش انداختند و او در آن واقع حائل بر اسم صبر عمل نمود حق جل ذکره آن آتش بروی روح در میان گردانید
 و پدرم علیه السلام مسدود گردانیده کار و بر خلقش نهادند تا باری تعالی و تقدس قدیه فرستاد و او را از آن
 بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را زبده اولاد خود می پنداشتم و آن پسر قره العین و قوت
 قلوب و شمره فواد و احب اولاد من بود ناگاه از قضا برادران او را بطعم ابرودند و پیراهنش بنظر من
 آوردند که او اگر گور و در فراق تاسف و تحسر کرده دست و دامن صبر زوم و فرزند دیگر داشتم که بان پسر
 مفقود الاثر که از یک مادر متولد شده بودند و چون اشتیاق پسر گم کرده بر خاطر حزن مستولی میشد بیدار
 آن فرزند تسلیت میگفتم و دل غم و ید را بیدون آن تسکین میدادم و اکنون چند گاه هست که برادرانش
 مصحوب خود گردانیده بمصر بودند و از انجام حاجت نموده خبر آوردند که برادر مادری که کرده و بخت
 آن عزیز او را بمجوس گردانیده نگه داشت و درین معنی میچکس اشک نیست که امر شنیع سرق که پلیت
 ریل بستی ندارد و شخص سخن آنکه انا لم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را حضور و دیدار نورسود
 نمانده توقع آنکه فرزند مجوس مرا بجانب پدر مایوس فرستی و این پسر محنت رسیده را ازین اندیشه های
 بخشی تا موجب سعادت ابدی و شمر کرامت سرمدی آن عزیز گردد و در مظان اجابت عوات مناجات
 بدعا خیر تو ربه و اگر خلاف کنی یتقن باسش که بر تو دعا خواهم کرد و تیرے زهر ناک ازین جگر خسته
 خواهم فرستاد که اثر تیر آن تا هفت بطن فزیت تو بام و دفع آلی میچکس تو اند فاض آن نامه گرفته باشارت

یعقوب علیه السلام روایت می آورد و در آنکه زمانی بان ولایت رسیده فرصت نگذاشته و در وقت
 مناسب مجلس صدیق آورده نام آنحضرت را عرض فرماید که چنانچه بخواهید نقل است که چون نامه را بدست
 یوسف علیه السلام دادند نظری بر عنوان نامه افتاد نوشته دید که یعقوب اسرائیل امینی الحال دستش
 بلرزید و نامه از دستش بیفتاد و گریه بر روی غلبه کرد چنانکه ضبط احوال نوشتن نمود از تحت فرود آمد
 در خلوتخانه و در آمد و چندان بگریست که در پیوش شد چون بهوش باز آمد نامه بدستش و تمام خواند و خطرات
 عبرت از دیده کرد و بارید و دوات و قلم را طلبید در جواب مکتوب یعقوب علیه السلام نامه انشا کند برین
 مضمون بنویشت که اما بعد بقدحمت ذکر آباء کرام و محن و الالم انکال حزن شدت ندوه نوشته بود
 شرف درو یافت محنت و اندوهی که بر آباء عظام تو ملحق گشته بود اطلاع افتاد و بر شقت و اندوهی که از جهت
 مفارقت اولاد بمنزل دو چند او در جسد روی نموده واقف گشتم اکنون چاره و درمان غیر از صبر نیست
 صبر کن چنانکه ایشان صبر کرده تا مطلوب خود فائز گردی چنانکه ایشان فائز گشتند **بصیر**
 میتوان گامی خریدن به آرامی و آرامی خریدن به بصیر از بند گرد و مرور سست به که صبر آمد کلید کار
 است به و السلام و چون از کتابت فراغت دست داده لبشریقات فائزه و انعامات تکاثره سر قرار
 گردانید رخصت انصاف از زانی داشت و فارض قطع مسافت بعید در اندک فرصتی نمود بکنعان
 مراجعت نمود و جواب مکتوب را بر هر طریقی رسانید و یعقوب علیه السلام که در فحوائی کلام تامل فرموده
 گفت که این کلام سخن بپذیران و پذیرندگان می ماند انگاه روی با اولاد آورد و گفت برخیزید و هم
 اکنون بجانب مصر روی آرید و بخش و تقصص احوال برادران خود بنمایید از رحمت الهی بس و علما
 نویسد بسیار شنیدیم که نسیم وصال ایشان ازین مکتوب بدل بخروج و خاطر محزون میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل
 را علیه السلام دیگر باره ساختگی سفر کرده و محقر بضاعتی که دست داده بسیار کرده توجیه بجانب مصر نمودند و آن
 مسافت در از پیوند چنانکه الله تعالی در قرآن مجید بیان فرمود قال الله تعالی فکلما خلقنا علیه
 پس چون برادران یوسف در آمدند علیه السلام قالوا یا ایها العزیز من سننا و اهلنا الضرع گفتند
 ای عزیز بر سید با و کسان با بیارگی و تشنگستی و چنانکه بضاعتی که دادیم و بضاعته
 اندک و نار و آفات کما الکبیر پس بفرمائی تا لیل طعام با تمام بپایانید و تصدق علیکنا
 و تفضل نموده زیادت از آنچه دستور است بر ما تصدق فرمای آن الله یحب فی المتصدقین بدستی
 و راستی که الله تعالی صدقه دهند کار را پاداشش جزا اگر مست فرماید پس چون برادران یوسف علیه السلام
 راه دور و از پیونده در یافت و شقت بسیار دیده و آمدند و سعادت دوست روی عزیز فائز گشتند

کلمات نیازمندانه عرضداشتند و گفتند ای عزیز از ندلت حال و رنج اهل و عیال آل یعقوب گرفتار
 جنگ و تعب کروب گشته اند و در حقیقت این قحط سال از عمر و زندگانی ملول شده و اگر توانی بصناعت
 تا تمام بفرجام این سرگشتگان بیاور و حیرت و درماندگان فیانی ضحرت را قبول فرمائی و در عوض آن
 فواضل انعام و زواید اکرام خود خطائی که است نمائی و در آن بصناعت مزجات ایشان منکر و علمای
 تفسیر را اقوالست بعضی گویند که مزجات قلیل را گویند بواسطه قلت باین صفتش موصوف داشتند بعضی
 مزجات روی را گویند و آن بصناعت ایشان را در برابر طعام رواجی نبود بجهت آن باین نام خوانند باین عباد
 می گویند رضی الله تعالی عنهما در اہم روی بر که آنرا در مصر قبول نمیکردند و گویند در اہم مصر نقش بود بصورت
 یوسف علی بنینا و علیہ السلام و در اہم کنعان را چون آن نقش نبود لاجرم در مصر رواجی نداشت و در
 روایتی چشم و روغن بود و روایتی جنته الخضر بود یعنی خنجاک و گیسور و روایتی دیگر نقش و چرم پس
 یعنی بصناعت مزجات آنست که این را هر یک بنی بنی و بنی پسند و بنی بر بنی دارد اما ترا با ما مسایل
 می باید کرد و در اہم ناسره را بسره بر می باید داشت و در برابر آن ایفا یکنیل می باید نمود و قافوت لنا
 الکیل و اگر در اہم بار اصلا قابلیت قبول نیست پس بیل تصدق با کرم فرما و تصدق علیما
 اگر گویند تصدق قبول کردن مناسب مرتبه انبیائیت چگونه ایشان تصدق طلبیدند جواب بر
 این وجه است و وجه اول آنکه مراد از تصدق تفضل است یعنی فضل کن و روی قبول فرمائی و در برابر طعام کرم
 نمائی و وجه دوم آنکه ازین تصدق باز دادن برادرینجو هستند یعنی در باره احسان بنیامین با بازده نما
 نزد پدر بریم سوم آنکه تصدق بر انبیاء علیہم السلام پیش از وحی جائز بوده و ایشان هنوز پیغمبر نشده
 بودند چهارم آنکه صدقه حرام بر پیغمبران علیہم السلام صدقه فرض است یعنی زکوٰۃ مال نه نفل پنجم
 حرمت صدقه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مخصوص نه بر پیغمبران دیگر علی بنینا و علیہم السلام کذا فی
 کشف الاسرار و در تفسیر امام زاهد صدقه عبارتست از عطیہ فقر یا امید مزد و از نیجاست که امام حسن
 رحمۃ الله تعالی علیه شنید که مروی می گفت اللهم تصدق علی گفت اسی مرد چنین مگو و تصدق بحضرت
 احدیت جل و علا نسبت کن که تصدق آنست که در برابر آن طمع ثواب باشد و حق تعالی از آن منزہ
 است سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ اَعْطِنِي وَ تَفَضَّلْ عَلَيَّ الْقَصَّة چون یوسف علیہ السلام سخنان رقت
 آمیز برادرانرا استماع نمود و خاطر وی از آنجست ملول گشت با خود گفت من درین ناز و نعمت آسوده
 و اہلبیت من در رنج و محنت روزگار فرسوده از مقضا و مروت نباشد و در تفسیر میگوید که یوسف
 علیہ السلام محتجی که برادران در بیج دی ببالک ز غر خراعی داده بودند درین مجلس بیرون آورده گفت

این نامه است بخط عبرانی نوشته میگوید ام تو ایند که بخوانند گفتند بل چون خط بدست ایشان داد و خجالت تمام
 روی بالیشان آورد همه مبہوت و تحیر ماندند با خود گفتند که این خط آن روزگار که مالک میدادیم ویرا
 عزیمت مصر بود شاید که این خط درین مملکت بدست آمده به ملک رسیده باشد یوسف علیہ السلام
 گفت بخوانید تا من بشنوم آواز برآورد چنین خواند لبسم آلہ ابراهیم ہذا ما شتری مالک بن زغر الخزاعی
 من آل یعقوب غلاما یقال لہ یوسف بعشرین درہما و نقد الثمن و ضمن الدرک و اشہد و اشہد لغاسل
 بند لک علی النفس و کفی بالمد شہیدا چون مضمون نامه خواندند یوسف روی بالیشان آورد و گفت نمایان
 اکنون میگفتید ما را برادر می بود یوسف نام کہ اورا اگر خورد و اینجا نوشته کہ یوسف علیہ السلام غلام ما بودہ است
 کہ اورا مالک فروختیم از نحوائی این مقال چنین معلوم می شود کہ شما برادر خود را بہ بندگی گرفته اید و عقوق
 پدر و ورزیدہ اید و مستوجب عقوبت کلی شدہ اید و من امروز شمارا بان عقوبت میرسانم و انتقام پدر را از
 شما بستانم و سیاف را طلب کرد تا ایشانرا بقتل رساند ہمہ برادران بکیار در تضرع و ناله و گریہ درآمدند
 و گفتند ای عزیز اگر ما را بقتل رسانی باید کہ جامہای ما بخون ما ملطخ گردانی و آنرا بیا دگر بارہ پدر بزرگوار
 ما فرستہ کہ اورا یادگار فرزندان بغیر از جامہ خون آلودہ چیزے نصیب نیست ہمہ حاضران ازین سخن
 ایشان مضطرب شدند و یوسف را علیہ السلام رفتی تمام دست و او درین حال جبرائیل علیہ السلام
 فرود آمد و گفت ای یوسف تخولیف دیگر نہایت رسید و آوان محنت و زمان مفارقت متقضہ گشت
 انظار امر خود نمائی و پردہ از جمال خویش بکشای یوسف علیہ السلام بنا بر اشارت عالم غیب برادران
 خطاب فرمود قال هل علمتم ما فعلکم بیوسف و اخیه اذ اُفنتہما جاہلون یوسف علیہ السلام
 گفت ہنچ میدانید کہ چه کردید با یوسف و برادر وی یعنی ابن یامین آن وقت کہ نادان بودید یعنی حواریان
 بودید و ساحت را از قباحات فرق نمیکردید آنوقت کہ شما نادان بودید و ندانستید و بعضی گویند انکنتم
 جاہلین بالوحی قبل النبوة اسی جاہل بودید در وحی پیش از نبوت اگر گویند معاملہ نا پسندیدہ ایشان
 نسبت یوسف ظاہر بود اما بہ نسبت برادر وی ابن یامین چه معاملہ کردہ بودند جواب است کہ اورا از
 برادر وی یوسف جدا کردند و بہ نسبت او خواری و بی التفاتی بسیار پیش می بردند و ہر گاہ کہ خواستی تا
 بالیشان سخن گفتی بجز ذات برعصداشت پیش ایشان بایستی استادن و عرض حال نمودن لعل دست
 کہ چون یوسف علیہ السلام با برادران انظار این عتاب فرمود نقاب از پیش جمال عالم افروز خویش
 بر انداخت و آیت رحمت از سحف جمال خویش بر ایشان خواند و چون برادران بدیدہ تفرس درو
 نگاہ کردند چشم شان بر آن جانی افتاد کہ یوسف را علیہ السلام از جد و جدہ اسحاق سارا وقت قسمت

از راق در قسم حسن و ملاحظت میراث جلال رسیده بود و ملک خلاق جل ذکره از برای دفع عین الکمال در صحیفه
 جمال او تعبیه فرموده آن نشانی گفتند قالوا اِنَّكَ كُنْتَ يَوْسُفَ قَرَارَةً عامه بر استفهام است
 با ثبات همنره و ابن کثیر بے همنره بر جزم خواند از ناک بر سیل خوانده اند هنوز در مقام تردد بوده اند و با وجود آنکه
 علامت یوسفی علی نبینا و علیه السلام مشاهده کردند و مقالات تویح او بشنیدند هنوز ضمیر ایشان بر آن قرار نمی گرفت
 که نقاش روزگار چنین نقشی بدیعی تواند بر آنچین و ایام بزرنگ ساز چنین آنچین که یکی از مقام بندگی
 بسیار ترقی نموده مالک سریر حکومت و صاحب تاج و تخت و سلطنت گرد و باند ملت غربت بر صدر رسند
 عزت متکین شود تا بزبان فصیح و بیان طبع فرمود قال اَنَا يَوْسُفُ وَ هَذَا اخِي مِنْ يَوْسُفِ و این برادر
 امنست اشارت باین یا من فرمود تا داینکه و می بهمت سرقه نه از جمله بندگانت بلکه برکت موافقت
 بر سریر اخوت مستند است و از جمله عزیز است قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا بدرستی که الله تعالی منت بر ما
 وضع فرمود ما را بعد از فرقت بدولت و صلت مشرف گردانید و بعد از محنت بسیار بر احوال و لذت
 وصال مکرم ساخت اِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ كَافٍ بِمَا يَصْنَعُ اَجْرًا الْحُسَيْنِ بدرستی که
 هر که پر هیزد و بشکاید پس بدرستی و راستی خدا تعالی ضایع نمی کند مزد و نیکو کاران و علمای گویند که
 استفهام ایشان با وجود دیدن علامات بخت آن بود که بغایت غریب مینمود که از مرتبه بندگی بدرجه
 پادشاهی رسید حضرت صدیق علیه السلام دفع آن تعجب ایشان میکند قدس الله علینا این دولت
 از محض عنایت حق سبحانه و تعالی است و باز حسن معاملات را نیز فی الجمله دخل میدهند از برای ریا و
 خودنمایی بلکه از برای رغبت خلق و میفرمایند مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ یعنی وصول بر ادا و مقصود باز بسته بقوی است
 و باز صبر کردن بر تقوی و هر که التقوی کرامت فرمودند تا از خدا تعالی بترسد و در نعمت شکر گفت و در محنت
 صبر کرد و می از جمله مختلانت و الله تعالی مزد و محاسن صانع نکند قالوا اِنَّ اللَّهَ لَقَدْ اَثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْكَ
 برادران گفتند سوگند بخدا تعالی که ترا برگزید الله تعالی بر ما تفضیل کرامت فرمود هم بعقل و هم بحکم
 و هم بحسن و هم بعلم و اِنَّ كُنَّا لَنَاطِئِينَ و ما نبودیم مگر خطا کاران و این عذر خواهی بود از ایشان نزد
 یوسف علیه السلام از معامله این که با و پیش برده بودند و چون ایشان از روی اعتدال پیش آمدند
 و اقرار تفضیل و می نمودند و اعتراف بتقصیر خود پیش آوردند یوسف علیه السلام ایشانرا از سرزنش و
 خجالت بیرون آورد و قال لَا تَزِيبُ عَلَيْكُمُ الْيُوقُودُ یوسف گفت علیه السلام بر شما هیچ سرزنش نیست
 امروز یغفر الله لکم و هو اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ بیا مزد و خدا تعالی شمارا و او مهربان تر مهربانانست
 یوسف علیه السلام برادرانرا در تشویر و خجالت دید بر ایشان نه پسندید و ایشانرا از عقوبت بیک کلمه نجات داد

لا تشریب علیکم الیوم گفت شمار با آنچه از پیش رفت تعبیر نسبت در برابر آن انتقام و مکافات فی ملک مریست
و حقوق اخوت در میانست و بعد از آنکه ایشانرا از خجالت و سرزنش و بنوی ایمن گردانید از ملامت و
عزاست و عذاب روز قیامت نیز خواست که در امان باشند پس از برای ایشان طلب مغفرت فرمود
گفت یغفر الله لکم ای پیامر و خدا گنا بان شمارا و بدان خطاها که کردید مگر بید که اواز همه مهربانان مهربان تر
نقلست که در روز فتح مکه که حکم و فرمان حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در قیاب حیا بیره قریش و
اعناق اکاسره صنادید حبیش جریان یافت و مکه و توابع آن در ضبط اقتدار آنحضرت منظر گشت کفار انجبار
که به نسبت آن سرور برابر یعنی محمد المختار صلی الله تعالی علیه وسلم آنهمه اذیت پیش بردند بغایت
متوهم بودند و دل از خانمان بلکه از جان و جهان برکنده آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر در کعبه ستاده
و هر دو بازوی در دست مبارک گرفته بود صنادید را گردن بسته نزد آنحضرت حاضر کرده بودند و میان زبان
اسلام و لشکرشان دین محمدی علیه السلام شمشیر بار کشیده تا در خانهای جوئی از خون بیگانه جاری
گردانیدند حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم چون نظر بر آن قوم افتاد زبان لشکر حضرت باری
غرامه برگشاد و گفت الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و خزم الاحزاب و حده ای قوم شما
با ما جور و اذیت از حد پیش بر وید نصیحت ما را اصلا در گوش نگردید اجد از آن فرمود ای قریشان
الکون چه میگویند که باشما چه معامله کنم گفتند خ کریم بن اخ کریم و در قدرت هم کریم و هم کریم زاده و اکنون
قدرت و شوکت دست داده حضرت فرمودند ای ایشا الزا که من ام و زان میگویم که بر آورم یوسف گفت
علیه السلام لا تشریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و از سر همه جرایم ایشان درگذشت و
ایشان را برکت این احسان در ملک اهل ایمان در آورده و توفیق الله تعالی و روائتیست که
امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه ابوسفیانرا در آن روز وصیت کرده بود که چون بحضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم رسیدی این آیت بر آن حضرت خوانی که قال لا تشریب علیکم الیوم چون ابوسفیان
بوصیت عمل کرد و خواجه علیه السلام فرمود غفر الله لک و لمن علمک خدا تعالی پیامر زود ترا و آنکه ترا
تعلیم کرد حکایت آورده اند که برادران بعد از آنکه برادر را شناختند از غایت اشتهال و سیرطام
افلاک برافراختند اما از واقعه گذشته همواره می اندیشیدند و از معاشرت بر سبیل انبساط در حجاب بودند
تا روز بصدیق علیه السلام گفته فرستادند که هر صبح و شام ما را بر مائده اکرام خود می نشانی و با غرازو
احترام ما را مغرور و مکرر میگردانی و ما شایسته این نوع ملطافات و مستحق این کرامات نیستیم که آن معامله
تا پسندید و نصب العین ماست یوسف علیه السلام در جواب ایشان چنین خبر فرستاد که اهل مصر با آنکه همه ملوک من

گشتند و مرا بر سر بر سلطنت دیدند همه بآن نظر تحسین در من میدیدند و میگفتند سحمان من بلغ بهترین درهما
 ما بلغ هذا یا کی خداوندی را که بنده که به بیست درمش فروخته اند باین مرتبه رسانیده بر مالک پادشاهش
 گردانید که شما باین بلا و تشریف آورید و عظمت و شوکت شما دیدید و مرا بر ادبی شما شناختند و چشم مصریان
 بزرگ گشتند که من از اولاد و احفاد ابراهیم خلیل و از ارباب انساب جلیل اما حکایات و الاشارات و اللطائف
 انکات المناکبه فی هذه المقام قوله تعالی فلما اذلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر الایه اسے
 ورویش برادران یوسف علیه السلام با وی پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند یا ایها العزیز
 دوم پس اضطرار خود کردند و گفتند مسنا و اهلنا الضر سوم متاع خود را حقیق خواندند و چنانچه بضاعت مزجرات
 چهارم حاجت خود را بیان کردند قافون لنا الکیل پنجم صدقه خواستند و تصدق علینا چون ایشان
 با و این پنج کار پیش بردند یوسف نیز علیه السلام با ایشان پنج کار بتقدیر رسانید اول عتاب کرد و دل علمتم ما
 فعلتم یوسف دوم عذر ایشان تلقین کرد اذ انتم جاهلون سوم از ایشان عفو کرد لا تشریب علیکم الیوم
 چهارم از برای ایشان مغفرت خواست لیغفر الله لکم پنجم دل ایشان را قوی گردانید و هو احسن
 الراحمین کذلک حضرت رب العالمین جل جلاله بآنندگان خود نیز همین معاملات پیش برد اول
 عتاب کرد الم یان للذین آمنوا ان تفتح قلوبهم لذكر الله دوم عذر ایشان کرد انما التوبة علی الله
 للذین يعملون السوء کماله سوم از ایشان عفو کرد ان الله یغفر الذنوب جمیعاً چهارم ما ملکه و انبیارا
 علیهم السلام باستغفار الذین دالت فرمود اما ملکه و لیستغفرون الذین آمنوا اما انبیاء و
 استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات پنجم دل ایشان را قوی گردانید انه هو الغفور الرحیم
 اشارت دیگر هر رین آیت گویند برادران یوسف علیه السلام گفتند ای یوسف چنانکه بود
 تو استودیم یا ایها العزیز چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم مسنا و اهلنا الضر آنچه برداشتیم بحضرت آوردیم
 و چنانچه بضاعت مزجرات آنچه بآن محتاج بودیم از تو طلبیدیم قافون لنا الکیل و تصدق علینا بآن
 منکر که ما حافیانیم بکرم و احسان خود نکرد و مجازات از حق تعالی طمع داران الله یجزی المتصدقین
 اسے ورویش حال با بیچارگان نیز بجناب قدس خداوندے جل جلاله تمجین است چنانکه حضرت
 او بود و مرا و را شنایم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بوسے نمودیم خلطوا عملا صالحا
 و آخر سیئا بد آنچه محتاج بودیم طلبیدیم فاغفر لنا و لولنا ایشان گفتند قافون لنا الکیل و تصدق
 علینا ما گفتیم و تب علینا ایشان گفتند ان الله یجزی المتصدقین ما گفتیم انک انت التواب
 الرحیم اشارت دیگر اولاد یعقوب علیه السلام گفتند ای یوسف ما لبنا عتی داریم که از ما بیع قبول نمیکند

ولیکن ترا قبول نمی باید کرد مگر من از همه کس زیور ترم گفتند فی تو از همه کس کریم تری بضاعت
 معیوب را اگر بیا ن خریداری کنند ای عزیز بضاعت مانا نقص است ولیکن در عوض آن طعام کامل
 بیا بیاید و در فاوت لنا الکلیل بلکه بر آن هم می باید افزودن و تصدق علینا گفت این عجب متاع
 ناقص را بهار کامل می طلبید گفتند آری تو غنی با فقیر تو نخست و ما حقیر اغنیاء صدقات بفقیران دهند و
 بضاعت معیوب را اگر بیا ن خرد و بهای پسندیده بکمال در برابر آن کرم فرمایند نظیر این است
 که حق تعالی فرمود ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و درویش مومن نخستین ترا از نفس
 خود زیاده که نفس نفس دشمن است اعدای عدولک نفسک الهی بین لجنه که در فرمان برداری
 وی بفرمانی کنی بدو نرخ گرفتار شوی فاما من طغی و آثار الجواته الدنیا فان الحکم هی اما و اگر اطاعت و
 کنی بهیشت سزاوار گردی و اما من خاف مقام ربی و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المادی
 و مال سر اسرفتنه و بلا است انما اموالکم و اولادکم خبیثه پس حق تعالی که اکرم الاکرامین و احکم
 الراجمین است خیس ترین اشیا را بخیس ترین چیزها که بهیشت است بخرد تا همه دانند که وی کریم است
 و مقصود وی آن نیست که از تو سود کند بلکه مقصود آنست که تو از وی سود کنی خلقکم ارجو اعنی لا ارجو
 عنکم اشارت نقلست که اکابر اشراف و ممالک از اطراف و جوانب نقود و جواهر می آوردند و در برابر
 آن طعام بطلبیدند و نمی یافتند و برادران با بضاعت مزجات خویش اینهمه ناز و تحکم پیش می بردند و از ایشان
 آن ناز بر میداشتند زیرا که میان ایشان و یوسف علیه السلام نسبتی بود حقیقی و آشنائی قدیمی هر چند با بیگانگان
 مضایقه میکردند از ایشان سباهه می نمودند نظیر سلیمان علیه السلام دعوتی ساخت و هر یک رکان مملکت
 هدیه می آوردند ناگاه سورچه ضعیف پائی ملخی در دهان گرفته نزد سلیمان هدیه آورد سلیمان علیه الصلوة و السلام
 آن هدیه را قبول کرده بخزینه سپاری فرمود آری ما هدیه در و ایشان و فقیران قبول کنیم و منت تو نگران
 نگشیم تا عالمیان بدانند که ما از درویشان و درویشی ایشان عاری نیست و خزینه ما را هدیه تو نگران
 و عطیه ایشان حاجت نمی گفتند عجب کاری است تحفه بلقیس باسی خشت زرین و صد غلام کمر بسته قبول
 کنی و پائی ملخی را از موری در پذیری و بجزیری بگیری و بخزینه بسیاری فرمود شعر جامت سلیمان یوم
 العرض و یلته نصف رجل جراد کان فی نهجا ثم نهجا بر فیج الصوت و اعتذرت به ان الله ایا
 علی قدر مهندیما پائی ملخی نزد سلیمان بردن عیب است ولیکن بهتر است از موری تقریب
 اسی درویش حق تعالی باضعفاران است همین معامله می نماید یکی تمامی روی زمین را بر سجد
 میکنند و در اطباق سموات شبر بی سجده نمیگذارد بیک ناز که آغاز کرده و زمزمه انا خیر منه در عالم

منہ در عالم در داورب العزت جل و علا از مقدمہ قہر آتش بے نیازی در خرمن طاعت ہفتصد ہزار سالہ آورد کہ مارانی ناز تو میاید و نے طاعت تو نے کبر تو میاید و نے عبادت تو تا درویشی مفلسی شکستہ دل خستہ کہ دور کفایت نماز با تقصیر بیاید و خود را حقیقہ و اند خطاب آید اسے ملائکہ بہشت بہشت را کہ عرض وی چون ہفت آسمانست با شش جہت در برابر پنج وقت نماز با تقصیرش چار سو ملکوت بوی مسلمہ داشتیم و سہ براہ یکی آزادی از دوزخ دوم رسیدن بہشت سوم مشرف شدن بقار و بیت بر عنوان منشور اعمال وی نوشتیم و بہ نقد و جنت و بمن خوف مقام ربہ جنتان و رضائک و العلم الہ واحد مستقدش گردانید تا جہانیاں بدانند کہ بطاعت کس حاجت ندایم و یک نیازمند مستمند نزد حضرت مادوستر از صد ہزار سال عبادت ملا را علی و کرو بیان عالم بالا این المذنبین احب الی من تسبیح المقرین للشیخ عطار قدس اللہ سرہ روحہ **نظم** ہم تر اگر از عمل پیرایہ نیست و بجز بیچارگی سر پایہ نیست تو در بیچارگی اول قدم نہ پس انگہ سر سوئے خوان کرم نہ و شوامی عاصی بیچارہ نو مید کہ چون پیدا شود از اشراق خورشید اگر افتد بقصر پادشاہی ہم افتد نیز بر کنج گدائے چو کار مخلصان آمد خطرناک گنہ گاران بر این کوئی اند چالاک و نزدیک مرو خود بین باد شہ را انیس المذنبین باید خدا را درین رہ نیست خود بینی خجستہ و تنی لاغر ولی باید شکستہ و دران ایام کہ اولاد یعقوب علیہ السلام بطلب قوت آمدہ بودند و بضاعت مزجاة آوردہ گوئید صاعی گندم بچار صد درم نمی یافتند ایشان بدرم چند ناسرہ میخواستند بخرند گفتند البعزیز اگر در ہم با قابلیت ثمنت ندارند باز از جملہ سائلان اعتبار کردہ تبصدق و شکر فاوت لنا الکیل و تصدق علینا یوسف علیہ السلام چون از ایشان این نوع سخن استماع فرمود بگریست و بر ایشان ظاہر گردانید بدیدار خودشان مشرف ساخت نقلاست این دانی کرامست اسی درویش چون روز قیامت شود و بزرگان بضاعت مزجات خود را از من جنت کفان و تیا بمصر عرصات حاضر گردانند فرمان آید کہ چہ آوردید گویند نماز با غفلت و زکوۃ با منت و حجی با شہرت و طاعتی با ریا و سمعت گوئید مرا ایشانرا ندانستید کہ باین طاعت بہشت ندہند بندگان گوئید خداوند اگر این طاعت و بضاعت مزجاة قابل ثمن چمن جنت نیست بارے کم از آنکہ سائلان را از خوان کرم و احسان نصیب عطا فرمائی کہ ہم خود فرمودہ و اما السائل فلانہم برادران یوسف علیہ السلام پیش تخت او بایستادند و فرادگدایان محمدی علیہ السلام نزد عرشش مجید بایستند ایشان یکبار یوسف را عزیز خواندند و چندین سالست کہ خدای خود را عزیز میخوانیم المہین العزیز المتکبر

ایشان نزد عزیز خود زاری کردند و استاد اهلنا الضرمای نیز نزد عزیز خود زاری کنیم جل جلاله ربهنا ظلمنا انفسنا
ایشان نان طلبیدند فاوت لنا الکیل تا آموزش بطلبیم غفرانک ربنا والیک المصیر ایشان نان یافتند
و دیدار یوسف بر سر می مانیز چنان بایم و دیدار سلطان جل و علای بر سر می لذین حسنوا حسنی و زیاده قوله
تعالی قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف بدانکه یوسف این از برادران بر سیل عتاب کرد اما در ضمن این الوداع
کرم مندرج بود زیرا که پرسید هیچ میدادند که یوسف چه کردید تا جواب آن آسان باشد و اگر پرسیدم فعلتم یعنی
چرا با یوسف آن معامله پیش بردید از عهده جواب آن بیرون توانستید کذلک حضرت احدیت جل
ذکره در قیامت بایندگان خود همین معامله پیش برد از عاصیان سوال بکنم فلما فعلتم هذا الذنوب این گناهان
چرا کردید که بحکس طاقت جواب این نداد و بلکه چنین سوال کرد هل فعلتم هذا چنین کردید تا گویند آری فرماید
آمزیدیم تمهید بدانکه علماء را اختلاف است که این کلمه از صدیق علیه السلام در چه وقت بطور آمد بعضی گویند که
برادران بعد از آنکه عرض احوال خود کردند و فقر و احتیاج خود تقریر نمودند صدیق علی بنیاً علیه السلام از چهل
پدر استفسار فرمود ایشان از دور و فراق و سوزت اشتیاق و ناله و گریه و می در مفارقت فرزندان خبر دادند یوسف
پرسید که کدام فرزندان گفتند یوسف و بن بچین پرسید که ازین دو کدام را بیشتر باو میکنند گفتند یوسف علیه السلام
را گفت از یوسف درین مدت مزید هنوز نویسد گذشته است گفتندی بلکه هر روز اندوه وی قوی تر است یوسف را
ازین سخن اندوه بنهایت رسید و گفت خدایا تا کی آن پیر خنت زده درین فراق عمر بامید وصال بگذارد
و بکمال کرم ازین ورطه اش بیرون آید خطاب آمد که حجاب بردار و فراق وصال با آراجم نقاب برداشته گفت
هل علمتم ما فعلتم بیوسف ایشان نگاه کردند و چنین آنحضرت الوار رسالت و آثار جلالت از مطلع جمال اطامع
دیدند علامات و آثاری که میان ایشان ظاهر و واضح بود گشتند و گفتند انک لانت یوسف یوسف علیه السلام بر روی
ایشان تبسم نموده از اشار آن دندان گوهر شب افروز ملاحظت که در غرض بخت افزای درج صدف صباحت بود
نوری تابفت که ظلمت جهالت نور آشنائی مبدل گشت یوسف علیه السلام بذلت انداخته بودند اکنون رایت
عزتش بر اوج سلطنت است برافروخته و دیدند بن بچین را بر سر پر و زارت بر مسند بصارت مشاهده کردند
همه سر خجالت فرود انداختند و زبان گفتار در لب تشنه یوسف علیه السلام فرمود سر بردارید و بن بچین گویند
گفتند یا برادر ما بکدام زبان گوئیم و بکدام دیده در تو نگرییم کاش ما در ایام فراق شربت کمات نوشیده
بودیم و در هنگام وصال این مذلت خجالت نکشیدی و این شرمساری ندیدی نصیحت برادران یوسف
علی بنیاً و علیه السلام از خجالت معاملات ناپسندیده که با وی پیش برده بودند بترس از شرمسار گشتن که مات را بر
حیات اختیار میکردند و این نصیحت بجهت آن میکشیدند که در روز اول آن روز آخری اندیشیدند روز خواهد بود که

بنندگان بر حضرت جلال حدیث جل و علا عرض کنند و هر چهار قباحت اعمال در ذایل افعال که از ایشان در نظر
جلال احدیت جل و علا بطور پیوسته پیش ایشان دارند تا بر تبه رسد که بآتش دوزخ راضی شوند و این تشویر بر
خجالت نخواهند و در تفسیر کشف الاسرار آورده است که بنده را بین یدی المدحانه یا ستانند و حق عزوجل
از افعال احوال می سوال کند تا بجدی که متخیر گردد و از غایت شرم و حیاض و یک باشد که فرزند او گوید خداوند
الا سالک بی الی النار اهل علی من حساب و درین باب حدیثی در خزائن الاخبار بنظر رسیده ناظر بکمال کرم و
لطف خداوندی جل جلاله بمعرض میرساند بمعقول اصفا نماید عاقله صدق رضی الله تعالی عنهما و عن ابیها که
حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم از عرض کردن بنده بر حق تعالی در روز قیامت سوال کردم آب در دیده
سبارک گردانید گفتم یا رسول الله ما شکلی چیست ترا که میگری فرمود از سبقت رحمت و مغفرت حضرت خداوندی
جل علامیکرم روز قیامت بنده را از نزد الله تعالی بایشانند از وی پرسند که اسی بنده یا داری فلان روز
چه گناه کردم و فلان شب چه بجای می نمودی گوید بلی خداوند بخشنیک از گناهان بروی عرض می کند
او اعتراف می نماید تا بگناهایی رسد در کمال قباحیت بنده سر فرود اندازد و عرق خجالت از وی روان گردد
حق تعالی فرماید بنده من چه حال داری که جواب من نمیگویی گوید خداوند از غایت شرمساری جواب
گفتم نمی توانم الله تعالی فرماید سختی منی دانست لیم لا یحیی منک و اما کریم تو با وجود لیم از من شرم میدار
من با کریمی از تو شرم ندارم ترا حیا رندامت و مرا حیا کرم و گناه در میان این دو حیا بقا ندارد بنده مرا
بجانب جنت برید اللهم اغفر لنا و ارحمنا بفضلک یا کریم یا رحیم **لطیفه** دیگر که درین کلمه حل علمتم ما فعلتم
یوسف و در بعضی تفاسیر آورده است و نقل از وهب بن میناه کرده رضی الله عنه که چون یوسف علیه
السلام در برابر خط مالک زعر برادر از الامامت کرده بعقوبت سیاف طلب کرد تا ایشان را بقتل رسانند
اولاد یعقوب علیه السلام همه نوحه و زاری آغاز کردند و یعقوب را علیه السلام میخواندند که وای یعقوباه کاش
ترا ملاقات کردم تا و ادع تو کرده از عالم بیرون بر فتم و وای یوسفاه کاش ترا بدیدم تا از تو تجلی حاصل
کرد می یوسف علیه السلام چون این از وی بشنید صبرش بغایت رسید و طاقت طاق شد وی نیز بمقت
ایشان آواز برداشته می گفت وای یعقوباه و اظهار تفعج و تاسف می نمود برادران نموده گفتند یا عزیز
تو از چه می نالی گفت شما از چه می تالید گفتند از آنده پدر یوسف گفت من نیز آنده فراق پدر
منم تا لم گفتند پدر تو کجا است گفت پدر مادر کنان به بیت الاخران بنشسته منتظر ویدار من گفتند پدر
ترا نام چیست گفت پدر شما را نام چیست گفتند یعقوب بن احق گفت پدر من نیز یعقوب بن احق
است علیها السلام برادران متخیر ماندند یوسف علیه السلام حجاب از پیش برداشت و گفت علم علمتم

یوسف و اخیه برادران سرخجالت به پیش انگلندند یوسف علیه السلام از آنجا که قاعده کرم وجود است
ایشان را بنوید لا تشریب علیکم الیوم ازین خجالت بیرون آورد و در مقام مباحثت با وج عز و نازشان
رسانید **نظیر این** واقعه نقلی بنظر رسیده معروض میدارم زمانی نقلست که فرزند بنده را در مقام حساب
در آرد حق تعالی فرماید تا قبه بیارند و کرسی بنهند و بنده را و آن قبه بر کرسی بنشانند و نامه وی بدست
او دهند بکشاید از اول تا آخر همه معصیت بنید بنده گریان شود و فرمان رسد که بنده من چرامی گری
بگناگان را بعباد مشغول کرده ام و انبیاء را علیهم السلام شفاعت باز داشته ام و فرشتگان را بخص اعمال
و تحسین افعال بندگان تعیین نموده ام و ترا درین قبه تنها در آورده ام و کسی را بر احوال تو اطلاع نداده
ام و تو اکنون می ترسی بنده من مترس که من رحیمم شوم روان گردانیدم ده خطاب آید که بنده من سر بر آرد
که با تو آشتی میکنم اگر تو آن نکردی که من فرمودم من امروز آن کنم که تو فرمائی اگر تو در معصیت بی وفایت
آمدی من در وفاداری در رحمت و مغفرت در دست آمم چندان عتاب دوستان آشکارا شود که بنده
گوید این همه نظر عنایت در برابر این گناهایان یا فتم خطاب آید که ای بنده اگر ترا گناه نبودی من خلعت
رحمت در که پوشیدی و نثار مغفرت بر که افشاند می انگاه جامی از شراب قدس بدست بنده بند چون
جود از آن در کشد نعره زنان گرد قیامت بر می آید و این زمزمه اظهار کند شعر بتسلی علی الاثم لها
رائنا العفو من ثمرات الذنوب **لطیف** فی قوله تعالی انک لانت یوسف ای درویش پیش
از آنکه برادران مر یوسف علیه السلام را شناخته بودند و او را عزیز می خواندند یا ایها العزیز منسا و اهلنا
الضر چون او را بشناختند تکلف بیگانگی از میان برخاسته او را بنام او خواندند انک لانت یوسف
قال الشیخ الاستاد ابو علی الدقاق قدس سره اذا صحت المحبة سقطت شروط الادب چون محبت
درست شد قواعدش استحکام پذیرفت رعایت ادب ایشان برخاست شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره
گفت خداوند چون ترا میان مردم میخوانم که غلامی حقیر سید مولائی خود را خواند گوید یا الله یا علی یا
عظیم یا قدوس یا مالک یا جبار چون بجلوت روم چنان خوانم که دوستان مردوستان را خواند گویم
ای دوست من و ای حبیب من و ای رفیق من و ای شفیق من زیرا که شرائط تعظیم بزرگوار
ارباب شرع را حبیب است ولیکن بمشرب اصحاب عشق طرق عشق کله ادب غزل اشتران مست
شد اسفند به بین رقص حمل به از شر مست چه جوی ادب علم و عمل به تا تو در پرده عقل با ادب باید
بود به عشق چون پرده بر انداخت ادب را چه نعل به عشق در سیکه بالغمه جنگ است و در باب عقل
در مدرسه لغز بحث است و جدل به تحقیق قوله تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین

شیخ ابوعلی دقاق قدس سرہ گفت کہ یوسف علیہ السلام اجر الصبر خویش باز بست حق تعالیٰ زبان
توحید از زبان اخوان بسج او فرو خواند کہ تاملد لقد اثرک المد علینا یعنی انصاف بصفت احسان و
استحقاق اجر در برابر آن نہ بصیرت نہ بتقویٰ تو بلکه بایشا حضرت اوست مرزا و تقدم تو بر سائر
اولاد نہ با کتاب جہ تست بلکه بغایت ازلیہ و کفایت سرمدیہ است چون یوسف علی بنیاد علیہ السلام
حقیقت این سر وقوف یافت گفت لا تشریب علیکم الیوم ملامت و تعبیر اتمام از ایشان ساقط گردانید
گفت ہر چہ گاہ کرامت من باز بستہ است بایشا حضرت اوستجانبہ و تعالیٰ نہ بصبر و تقویٰ من کذلک
معاملات ثمانیز با من نہ موجب سزائش شاست بلکه مقدر بتقدیر حضرت اوست جل جلالہ فطلق عن
عین التوحید و اخبر عن شہود التقدیر ما ذکر پیراہن فرستادن یوسف علیہ السلام بجانب کنعان
و خلاص شدن مقیم بیت الاحزان از بنیہ ہجران مصنفان مبانی قصص و اخبار و مہذبان معانی
حصص و آثار در مصنفات عالیہ مقدار خویش چنین اثبات فرمودہ اند کہ چون یوسف علیہ السلام بر
برادران تعریف داشت عالی صفات خود فرمود و نقاب احتجاب از جمال پر کمال خویش مرتفع گردانید
چون شب درآمد و مشاطہ قدرت زلف سیاہ و عروس شب را بسوزنش مشک و غیرہ معطر گردانید خیاط
حکمت لباس آل عباس بردوش فلک بود پوش افکند محرمان حرم را از با مجوبان دلنواز جلوت
گزیدند عاشقان از معشوق کام دل و مراد جان میطلبیدند یوسف علیہ السلام دست نیاز بجانب بی نیاز
برداشتہ و ریایات حاجات برافراشتہ تضرع و زاری آغاز کرد و خداوند اوقات کہ دیگر آن سرفراز
دیدہ محبت کشیدہ را از حفیض چاہ ہجران بذروہ چاہ وجدان رسانی و فراقش را بالوصال
مبدل گردانی چون نسیم سحری و زوزیدن آمد جبرائیل امین علیہ السلام در رسید و گفت ای یوسف
خاطر جمہد کہ شیر و عار برہوت اجابت رسیدہ نوبت فراق منقضی شد و ایام ہجران بر سر آمد و وقت
در رسید کہ ماہ فلک رسالت بافتاب سپہر جلالت قرین گردود کو اکب اوج سعادت بلا خیر برج سیادت
ہفتمین گردو ای یوسف سر پوش بطون از طبق ظہور بردارد و لایح روج پرور پیراہن خود و ولایت نہ تا
ما بدست پیک صبا بسر منزل با و فارسانیم و او را از محنت ہجران و غم و اندوہ بیکران باز رہانیم علی
الصباح کہ روی روز قصب نور در پوشیدہ و طلیعہ خورشید از مطلع افق جمال نمودہ بام رواق آفاق
را از راندودہ گردانیدہ یوسف علیہ السلام روی بجانب برادران آوردہ فرمود کہ این پیراہن مرا وسیل
شفای رنجوران و سبب نجات مہجوران است بکنعان برید و بروی پدر مہربان نابینا بنید از دید تا
بنیائی چشم او بحال خود آید قولہ تعالیٰ اِذْ هَبُّوا رِیْقَیْصِیْ هَذَا بَرِیدِیْ برادران پیراہن مرا بجانب



کنعان فالقوه علی وجه ابی یاکت بصیرا پس بنفکند آن پیراهن را بر روی پدر من تا بنیای باز
آید این نصارت او بر قاعده قدیم باز گردد و باین تفسیر من بصیر بصر باز آید و بعضی گویند یا تنی بصیر است
یعنی نزد من آید بنیای آنکه بعد ازین فرموده فارغند بصیر مناسبست معنی اول است و بعد از آنکه ذکر پدر بر سبیل
افرا و یاد کرده بود از برای تنظیم اولاد و احفاد و اورا نعیم یاد فرمود تا بنیای گفت و التوئی با هکله
اجتماعی کسان خویش را همه بمن آرید علمای را و در تعین این پیراهن اختلاف است جماعتی گویند
که آن پیراهن بود که یعقوب بمیراث از خلیل یافته بود و علیه السلام صحال و سدی و مجاهد و جمعی از مفسران
رحمهم الله تعالی بر آنند که آن پیراهن از حریر بهشت بود و آن روز که ابراهیم را علیه السلام در آتش می انداختند
حق تعالی آن پیراهن را و فرستاده بود برکت آن پیراهن آتش بروی سر و سالم گشته و بعد از ابراهیم
باسحاق علیه السلام رسیده بود و بعد از آن به یعقوب علیه السلام و یعقوب علیه السلام آنرا تعویذی ساخته بود
و در گردن یوسف علیه السلام آویخته و بروایتی بر بازوی وی بسته بود و گفت هیچ پرورد مندی محلول
میگویی آن پیراهن را نه می سودی مگر آن عیب و علت از وی زایل گشتی و بهر تقدیر نبود ابا و ارا آن خلعت
مبادرت نموده گفت این کار نیست و پیراهن را بکنعان برم چه روز اول پیراهن خون آلوده نزد پدر
من برده بودم و دل فرسوده اش را بآن الم من آورده بودم و ممکن که این خلعت و سلیت کفارت آن
خلیت گردد القصه بامداد آن که یوسف روز به پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد پیراهن
یوسف علیه السلام اگر گرفته پائی از دروازه مصر بیرون نهاده و عنان توجه کنعان بهت قاعد قضا و
قدر داد و چون از شهر بیرون آورد و پیراهن محمود را بنا بر اشارت که از حضرت یوسف علیه السلام درود
یافته بود بنفشاند حضرت باری عز شانه با و را که مننه عاشقان و مخیر صادقانست فرمان داد بریت
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم و کمتر از یک نفس از مصر بکنعان آورد و فی الحال یعقوب
علیه السلام که آن نسیم ششام نمود و از آن رایحه حیات بخش نصارت گذارد و دیدار یوسف علیه السلام
معلوم کرد و روی مبارک بطراف احفاد و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا به غفلت نسبت
نکنید و بخرافت موسوم نندارید ازین نسیم صبحگاهی بوی یوسف بشام جانمن میرسد و از گلستان جمالش
رایحه وصال اشتیاق می نمایم رباعی که برگزشت که بوی عیری آید که میرود و کجین پذیر می آید نشان
یوسف گم گشته سید یعقوب و مگر مصر بکنعان بشیری آید و حق سبحانه ازین واقعه در قرآن مجید خبر
باز میدهد و لما فصلت العیر و آن هنگام که کاروان جدائی شد از مصر قال ابوهم انی لا جد
بر میگویم یوسف گفت پدر ایشان یعنی یعقوب علیه السلام بد رستی و راستی که من بوی یوسف می شنوم

لَوْ كُنَّا أَنْ تَقْدُونَ أَكْرَهَ شَمَّا تَكْذِيبَ كُنْهِدَ وَخَرَأَفْتِ مَسُوبَ دَارِیدَ قَالُوا تَا لَلَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ
 الْقَدِيمِ كَقَتْنَدَ كَسَانِيكِهِ بَاوِي بُوَزْدَ سُوْكَندَ بَخْدَ تَعَالَى كَه تَوَهْمَ بَرَأْنِ مَحَبَّتِ دِيرِنِيهِ خُودِی نَقْلَسْتِ كَه چُون
 سِیو دَا سَتَعْدَا اِیْنِ اَمْرَ گِشْتِ بَه تَعْمِیلِ تَمَامِ اِیْنِ هِشْتَادَ فَرَسَنَگِ پِیَاوَه وَپَا یَ بَرَهِنَه بَانْدَكِ فَرَصَتِ طِی كَرْدَه
 خُودِ رَا بَكِنَا نَ رَسَانِیدَ وَگُوْنِیدَ سَهْفَتِ قَرَصِ نَانِ زَاوَرَا هُو می بُوَدَ اَز غَايَتِ تَعْمِیلِ دَسْعَتِ دِیَرِ
 مَحَالِ نَانِ خُورَدَنِ نَدَاشْتِ چِنَا كَمَه هِنُوزِ چِیزِ اَز اِنِ نَانِ بَاقِی بُوَدَ بَكِنَا نَ اَمْدَوَا نَكِه لَعْقُوبَ عَلَیْهِ السَّلَامُ
 اَز شَنِیدَنِ بُو می یُوسُفَ خَبَرِ بَا زِدَاوَه بُوَدَ تَصْدِیقِ اَنِ نَمُودَ چِنَا نَكِه حَقِّ تَعَالَى فَرَسُودَ فَلَکَمَا اَنِّ جَاءَ
 الْبَشِيرِ یُسُفُ چُون بَشَارَتِ دِهَنْدَه اَمْدَ الْفَنَاءَ عَلَی وَجْهِهِ فَارُكُنْدَ یَصِیْرًا پِیرَا هِنِ رَا بَرِ رُوی
 پِیْرَا نَكُنْدَ وَپِیْرَا زَنَا بِنِیَا می بَرُگِشْتَه كَه مَرُورَا نَسِیْبَتِ بَخَرَأَفْتِ وَضَلَالَتِ می كَرْدَنْدَ وَنَه مَن شَمَا رَا
 سِیْگِفتُم كَه اَز خُدَا می اَن می دَانَم كَه شَمَا مِیْدَا یَنِیدَ سَوَالِ اِگَر كَسَ گُویدَ كِه یُوسُفَ عَلَیْهِ السَّلَامُ رَا اَز كِجَا مَعْلُوم
 شَدَ كِه بُو می پِیرَا هِنِ مِیْنَا می پِیْرَا مَعَاوَدَتِ خُوَاهَدَ نَمُودَ جَوَابِ بُو می اَلْهِی مَعْلُوم كَرْدَه بُوَدَ وَجِیْرَا یُسُفَ عَلَیْهِ السَّلَامُ
 مَرَا دَرَا خَبَرِ دَاوُنِیْرَمَ شَا یَدَ كِه یُوسُفَ عَلَیْهِ السَّلَامُ بَعْرَا سَتِ مَعْلُوم كَرْدَه بَاشَدَ كِه مَرِ یَعْقُوبَ اَعْلَیْهِ السَّلَامُ
 قُوتِ بَا صَرَه ضَعِیفِ گِشْتَه دَا زَكْثَرَتِ بَكَا وَتَنَگِی دِلِ سَوَا دَشِشِ بَه بِیَا ضِ مَبْدَلِ گِشْتَه دِلَسِیْنِ هِنُوزِ
 بَحْدَ عَمَا نَز سِیْدَه وَچُون بَحْرَنِ دَا نَدَوَه وَابْوَه كَرْدَ دُو بَا زَ چُون فَرَحِ دَا بَه تَاجِ بَا فَرَا طِ رَسْدَا نِ ضَعِیفِ
 بَقُوتِ مُتَقَلِّ گَرْدَ دُو نَقْصَانِ اَدَوَه دَرَا یُسُفَ اِیْنِ اَحْتِمَالِ مَوَافَقِ سَتِ مَرَقُوَانِیْنِ طَبِیْعَه رَا
 سَوَالِ اِگَر كَسَ گُویدَ كِه یَعْقُوبَ عَلَیْهِ السَّلَامُ بُو می پِیرَا هِنِ رَا اَز هِشْتَادَ فَرَسَنَگِ رَا هِ چُكُونَه شَنِیدَه
 جَوَابِ اَفُودَا سَتِ یَكِی تَجَا هَدِ مَفْتَرِ گُفْتِ رَحْمَتَه اَمْدَ عَلَیْهِ كَه چُون اَن پِیرَا هِنِ اَز حَمَّتِ بُوَدَ رَا یَكِ
 اَز اَن هِمَا رَه بَاوَصْبَا گَرْدَا یَنِیدَ نَدَا اَن رَا یَكِ دَر اَقْطَارِ وَاَكْثَا فِ عَالَمِ مُنْتَشِرِ گِشْتِ چُون فَوَاحِشِ اَن دَاخِ
 مِشَامَ لَعْقُوبَ عَلَیْهِ السَّلَامُ رَسِیدَ بَشَا خَتِ كَه اِیْنِ بُو می جَنَّتِ سَتِ وَبَا دَرَا كِ اِیْنِ مَعْنِی اِبْنِیَا مَخْصُوصِ
 اَز دُومِ اَن سَتِ كِه بُو می جَنَّتِ مَخْصَرَا سَتِ بَهَا نِ پِیرَا هِنِ كَه اَز بَهشْتِ آوَرْدَه اَن دَوَا اَن پِیرَا هِنِ مَخْصُوصِ
 یُوسُفَ اَسْتِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَلْاَجْرَمِ دَرَا دَرَا Kِ اَن رَا یَكِ گُفْتِ اَنی لَا جَدَرِیْ كِ یُوسُفَ لَوْلَا اِنِ لَقْدُونَ
 دَا اِیْنِ وَجْهَ مِیْنِ بَرَا اَن سَتِ كَه اِیْنِ پِیرَا هِنِ اَز بَرَا می خَلِیلِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَز بَهشْتِ آوَرْدَه اَن دَوَا اَمَا بَرَا اَن
 قَوْلِ كِه پِیرَا هِنِ رَسْمِ اُو بُوَدَ مَحْمُولِ بُوَدَ رِجْمُوه كِه اَز بَعْدِ مَسَافَتِ بُو می پِیرَا هِنِ لَشَنِیدَه بَدَا نَكِه تَفْهِیْمِیدَ
 عِبَارَتِ اَسْتِ اَز نَسِیْبَتِ دَا اَن خَرَأَفْتِ اَسْتِ گُوْنِیدَ اَفْزَا دَرِ الرَّجُلِ اِذَا خَرَفَ وَتَغَیْرَ عَقْلَه وَفَنَدَا اِذَا جَبَلَ وَ
 نَسِیْبَتِ اِلَیْهِ ذَلِكِ مَعْنِی اِیْنِجَا اَن سَتِ كَه مَن بُو می یُوسُفَ خُودِ مِیْشُومُ اِگَر نَه شَمَا نَسِیْبَتِ مَن بَعْضُفَ رَا می
 وَقَلْتِ كُنْیدَ گُویم كَه دُی نَزْدِیكِ سَتِ وَوَصَالِ اُو غُفْرَیْبِ مِیْشُورَدَ وَچُون یَعْقُوبَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِیْنِ خَبَرِ بَا زِدَاوَه

ایشان سو گند خوردند کہ تاملہ انک لفی ضلالک القدیم ومعنی ضلال اینجا حبست ای لفی حبک القدیم
یعنی بہانہ و زاول موصوفی نہ اورا خطہ فراموش میکنی و نہ سیاحتی از یاد دے ذال میگرددی و این قول قناده
است رحمتہ اللہ تعالیٰ علیہ و امام حسن رحمتہ اللہ تعالیٰ علیہ کہ چون منظر اولاد و جفا د آن بود کہ بگو
بالکی بودہ و چون پدر بجز از مدت مدید و عہد بعید یاد فرزند میکرد و دعویٰ اورا کہ را کجہ وی نمود لا جرم اورا
از طریق ارشد منصرف دانستہ و از راه صواب منصرف شناخت اسناد ضلالت یاد کرد و گفتہ انک
لفی ضلالک القدیم فلما ان جاز البشیر و ایست ^{صحیح} است کہ مراد از بشیر یہود است کہ پیران ^{ملط}
بدیم او برده بود و سبب حزن پدر گشتہ اکنون این پیران نیز او بردنا سبب و سبب گردید چنانکہ تقریر
افتادہ گویند کہ چون یہود ایکبغان رسید فی الحال پیران بر روی پدر افکند و گفت البشارستان
الملك العزيز هو انک يوسف ای پدر ترا بشارت باو کہ عزیز مصر پسرت یوسف و این پیران بیت
یعقوب پیران وی بوسید و بر چشم مالید پیش روشن گشت اول سوال کہ از یہودا کرد آن بود کہ یوسف
را حال چیست یہودا گفت پادشاہ مصر است یعقوب گفت علیہ السلام من از پادشاہ ہے چه
مے کنم سوال نیست کہ یوسف را بر چه دین گذاشتی گفت بردین تو یعقوب علیہ السلام گفت و الحمد للہ الآن تحت
النعمة و روایتی تیز سہت کہ مراد از بشیر پسرنیز کے بود یعقوب علیہ السلام کہ مراد از مادر تفریق
کرده فروختہ ۱۹۹۹ قمر آن بود کہ مر یعقوب را علیہ السلام کنیز کے بود کہ در وقت ولادت ابن یامین کہ
مادرش فوت شد این کنیز کہ را فرزند می بود بشیر نام ہمراہ و راحیل در وقت ولادت ابن یامین داعی اجل را
اجابت گفت این کنیز کہ تہمدار ضلع ابن یامین مقرر شد و فرزند می بشیر یعقوب علیہ السلام بعد از آنکہ
کمیر گشتہ بود بفر و خند و مادر بشیر در فراق وی لبوخت بحق تعالیٰ گفت الہی چنانکہ یعقوب میان من
و فرزند جدائی افکند تو نیز میان او و فرزند فراق انداز تا داند کہ فراق فرزند چو است ہائے آواز
داد کہ اسی کنیز کہ تو دل مشغول بدار کہ ما اورا فراق عزیز ترین فرزندان وی مبتلا کرد ایم فرزند وی
بوسی رسانیم و اتفاق بشیر در مصر افتادہ بود و بخندتند یوسف علیہ السلام مشرف گشتہ و میپکدام را
کیفیت بیکدیگر معلوم فی یوسف علیہ السلام پیران بومی داد و بخت اعتمادی کہ بروی داشت و اورا
بجانب کغان فرستاد و حق تعالیٰ را ارادہ آن ایجاز و عہدہ خود فرماید آن کنیز کہ فراق زہاول
بلا قات فرزند خود قافلہ آید قصہ چون بشیر کبغان رسید مادرش بکنار آب آمدہ بود و غسل
شیاب اسرائیل اللہ علیہ السلام میکرد کہ بشیر رسیدہ از وی سوال کرد کہ امی ضعیفہ منزل یعقوب اینجا کی
است گفت یعقوب را چہ کنی کہ از مردم عزلت گزیدہ است و دین از مخالفت بکلی کشیدہ بشیر گفت

ای زن قصه در از من که بشیر یوسفم و بر سالت نزد یعقوب علیه السلام آمده ام آن ضعیفه سر برداشت گفت
 آئی مدتیست که مراد عده داده که بشیر را بتورسانم پیش از آنکه یعقوب را علیه السلام بیوسف علیه السلام وصل
 گردانم اکنون خبر یوسف می آید و بشیر من پیدا نیست بشیر گفت ای زن بشیر تو کیست گفت فرزند من که
 از من جدا افتاده و کیفیت واقعه تقریر کرد گفت شادمان باش که من بشیر تو ام ای در خدا تعالی وعده
 تو خلاف نکند نکته ای در ویش ضعیفه را وعده دادند در آن وعده خلاف نرفت بنده من را وعده
 جنت و رضا القاداده اند و عدل الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و احسن اعطیها امیدواریم
 که ایجاز وعده خود نماید و بنده را بر او وصل گرداند القصه چون پیر زال فرزند خود را بیافت او را
 باشتیاق تمام در برگرفت و روی سوی آسمان کرد و طیفه شکر گذاری بنقدیر ساپند نگاه خواست
 که با فرزند سخن گوید از شادی بقیه و دوازدهوش شد بشیر بملازمیت یعقوب علیه السلام آمد و تحت سلام
 بجا آورد و پیراهن بر روی مبارکش مالید یعقوب علیه السلام فی الحال بنیاشد چنانچه حق تعالی فرمود
 القیة علی وجهه فارتد بصیر ای رجح بصیر البقرت الله تعالی و معنی ارتداد انقلاب چیز است بحالی
 که پیش از آن بر آن حال بوده و چون چشم باز کرد فرزندان که ملاتش میکردند در نظری حاضر بودند
 مرا ایشانرا گفت قال الما قل لکم لانی اعلم من الله ما لا تعلمون گفت یعقوب علی
 بنینا و علیه السلام که نه من شمارا میگفتم که من از خدا می آن میدانم که شما نمیدانید علمارا و معلوم وی احوالست بعضی
 گویند که اعتماد بر صحت خواب داشت و بعضی گویند میداشت که انبیا را به بلیات امتحان کنند و لیکن به تفرج و
 کشایش نیز مشرف گردانند و گویند که بعد از معاودت بصیر نظر بر چنین بشیر انداخت از روی پرسید که تو
 کیستی که باین خبر خجسته ام مبشر گردانیدی گفت من آن بشیرم که از مادر تفریق نموده فروختی لاجرم سنزای
 آن دیدم رباعی گردیدم بدی مرا پیش آید وین ربیع بلا محنت از خویش آید و هر زخم که بر سینه
 بیگانه زدم و ریشش بدل خسته در ویش آید و در احسن القصص شیری در ده است
 که یوسف علیه السلام نامه از برای پدر فرستاده بود و چون روشنای بصیر معاودت نمود نامه بشیر بدست
 وی داد علیه السلام نوشته بود **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** بعد از آن مضمون مکتوب این بود
 که مرا قصد ملازمت و آرزوی زیارت جناب رسالت بآبی در صمیم قلب مرکوز می بود و فاما اشارت
 خداوندی جل و علا چنین وارود شد که شما بسلامتی بانجام لب تشریف ارزانی فرمائید تا بدو فرح
 فائز آید هم فرح تقار و هم فرح عطا در ذیل مکتوب اشعاری فرمود که دو بیت دست جامه هبت
 اولاد و احفا و ارسال نموده شد و باسم هر یک اشتری مستخرج و بلجیم مکتوب بجواب هر یو ایت با بر استری

غلامی حبشی که تعداد آن اشتر نماید و نام زد هر یک از اخوان یک دیده محمور مرقوم گشته و خاصه از براس
 اسرائیلی ثوبی ملکی و عمامه ملکی تعیین نموده فرستاده شد ملتس از فضل عیم آنکه چون بهایان زکوره از لوث
 حرام و شبه پاک مطهر است التفات نموده بلیس آن مرا اسرائیل سر فراز گردانند که مقصود آنست
 که حشا و اعداء از کفار و فجاردین دیار بسیار از نظر اعزاز و احترام در اولاد و احفاد به بنشیند و بفقیر
 و مسکنت تعبیر نمایند قال الله تعالی اذله علی المؤمنین اعزة علی الکافرين و از وهب بن مبنه
 رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند که پیراهن بن یامین بود و برادران همه با وی همراه بودند
 تا متی اسباب کرد اصحاب را بمصر برد و هر یک از برادران را بصنوف عطا یا و الوف بهایان مخصوص
 گردانید گفت بزودی باید که در خدمت پدر بزرگوار مراجعت نمایند و روایتی آنکه از برادران استفسار
 نمود که اولاد و احفاد چندند گفتند هفتاد و دو نفر یوسف علیه السلام از براس ایشان از جامه و خلع
 و ما یحتاج سفر آنچه در خورد و ملوک تزیین نموده فرستاد و یهودا را با بن یامین علی اختلاف روایات
 تعیین فرمود تا پدر را با احفاد ساختگی تمام نموده بمصر آورد و دیگر برادران را در مصر بداشت تا با آن روز که
 یکدیگر با جمعهم باستقبال بیرون آمدند و آویان از وهب بن مبنه رضی الله تعالی عنه چنین ایراد کرده
 اند که چون ابن یامین پیراهن بر روی پدر افکند و بین آن نور بصیرت مراجعت نمود ابن یامین را در
 کنار گرفت و سرودی بوسیده گفت ای فرزند از جبهه حلیت ابن یامین گفت بشارت باد
 ای پدر ظلمت آباد محنت سرای هجران را شمع وصال پدید آمد و ما تم سرای نوحه سرای بیت
 الاخوان سوز نور جمالی حاصل آید بوستان دل و گلستان جازا که از تند باد خزان هجران پژمرده
 بودند بهار موصلت میسر نشد مرغزار سینه مجوران که در متوز آتش افزود و در دوزخ شک و سیر و نق
 گشته بود آب زلال وصال تازه و حرم میگردد ای پدر آن نور دیده یعقوب علیه السلام که
 مدت چندین سال از سر پرده حدقه از بیرون پرده بود اکنون باز بسیر ناز بازی آید و آن سرور
 سینه کردی که در چاه او بار گرفته گشته بود مبارگاه اقبال و جلال ایستاده می نماید حاصل کلام
 آنکه نور جمال بے مثال یوسفی شبستان سینه ات بشعاع شمع وصال روشن میگردد و شورستان
 دیده ات که از شور آب گریه سفید گشته با بحیات مشایده جمال گلشن میسازد و غزل ای تن مرده
 بیاسای که جان می آید چشم بکشا بنگ کن که چه سان می آید تازه شو ای دل پژمرده که چون بحیات
 بحر جودی ست که سوی توراوان می آید و وهب بن مبنه گوید رضی الله تعالی عنه که اکثر آن بودی
 که آن پیراهن از بهشت بودی یعقوب علی بنینا و علیه الصلوٰة والسلام فی الحال مرا آن ساعت از شادی

هلاک گشتی القصه بعد از آنکه خاطر اسرئیل علیه السلام ازین خبر میون اثر تمامه شکفته و آسوده
 گشت و از غم و اندوه بر آسوده و مسدود المنته گفت و شنید را بحال تصرف پیدا مد و بیودا گفت با مع
 روایات که امی پدر سفر مصر را آماده باش که دم بدم قاصدان یوسف علیه السلام میسرند و محکما مرتب داشته
 بطلب اعزه و اطمینان می آیند و اکابر و اعلی و عبید و موالی را با غنا و اکرام هر چه تمامتر بدیار مصر خواهند
 برد و زوایا و فرزندان یوسف علیه السلام صد و پنجاه شتر کوه بیکر شکوه منظر باد پای بر هر یک عماری
 از عود و قناری ترتیب داده بر بالای هودجی پرده زینور گسترده و بیت سر استر و می که در هنگام سیاحت
 با باد صبا بربری کردند و سی سراسر تازی که نسبت با روی خویش به راه را با زمی داشتندی بنظر
 یعقوب علیه السلام رسانیدند و اسرئیل علیه السلام در اختیار حرکت و استعداد حلت نزول و جی رتبه
 و متکب گشت تا جبرئیل علیه السلام بر وجه تعجیل از در جلال که مقراقبال صاحب دولتان با جلال است
 نزول فرمود و از نامه ارتحال و انتقال یعقوب علیه السلام رسانید و سه روز تئیا سباب مفر کرده یعقوب
 علیه السلام با شکوه اش که خاله یوسف بود علیه السلام با اتباع و اشباع در روز چهارم توجه بجانب مصر
 نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها بنطف تربیت اسرئیل علیه السلام خوی کرده بودند و بر خوان جهان
 و مانده و عوالتش آسوده از زمین جوار و برکت روزگار فرخنده آثارش مایوس گشته و پرمای محسوس
 غلطیدند و روی نیاز در پایه هودج شریفش می ماییدند و یعقوب علیه السلام هر یک از ایشان را
 بلطف اصطباغ و دایع میفرمود و از بخشندگی منت جهت ترقیه حال آن گروه عاقبت بعافیت و نجات
 سلامت و فراخی معیشت و ثبات بر جاده شریعت مسالت می نمود و قطرات عبرات از نواریا و دیدگان در
 مفارقت آن محبتان می بارید و دموع حسرات و مهاجرت آن مسکینان بر صحیفه رخسار می افشانند
 تا از نظر ایشان غایب گشت نفکست آورده اند که برادران بر مقتضای وصیت یوسف علیه السلام همه
 لباسهای فاخره پوشیدند و بجانب مصر سوار بعلت و اہست تمام قطع منازل نمودند و لیکن یعقوب
 علیه السلام آن جامهای ملوکانه پوشیده و بهمان لپینه که در برداشت از کنعان فرو داد و در روز از گوش سوار
 گشته تواضع و انکسار قدم در بیابان نهادند و خدنگاران یوسف علیه السلام در هر منزل مانده نهادند
 بودند و در هر مرحله خوانی آهسته چون یعقوب علیه السلام بعد از قطع منازل و طی مراحل با اشباع
 و اتباع تیر و یک مصر رسیدند و فرزند گرامی خود فارض را به بشارت و وصول یعقوب پیش فرستاد
 تا یوسف را علیه السلام خبر دهد که آفتاب فلک نبوت که مدتی در محاق اقوال مجوس می بوده
 از هموم و غموم بجران نور جمال خورشید مثالش را شعل سرور مجوب میداشت اکنون که صبا عیانت از لہ



از مذهب کفایت ابدیه و زبیده و غشاده عین عمار از عین آفتاب فلک رسالت در کشیده تا اکنون قصد
 اوج مواصلت کرده و عزیمت بیت الشرف مراقت نمود یعنی آن پدر که نور دیده در سر کار پیران گزیده
 بود و وطن در بیت الاحزان کسنان ساخته اکنون با مید وصال و نوید آفتاب بصوب مصر روان آورد بفلان
 موضع از مواضع قضا مصر رسیده یوسف علیه السلام چون نوید با مید ملاقات بستید از غایت
 روشن دلی چون صبح صادق بخندید و چون گل از کمال شادی و رجانه نغمه از درون دل و دهان
 شکر جناب خداوندی جل و علا بتقدیر ساینده و بعد از آن از ملک ریای و ستوری طلبیده تا بموافقت
 برادران باستقبال پدر بیزن رود ملک فرمود که سن نیز درین امر طریق موافقت مسلوک میدارم و
 در آخر از مشورت با تو مشاکی میوزم لاجرم روز دیگر ملک حکم فرمود تا سواران سپاه و ملازمان بارگاه و
 عظماء و دولت و امرا و مملکت در موکب او از شهر بیرون آیند و آنگاه با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار
 نظر میزدن آمدن از شمسواران به پیاده در رکابش تا جداران به نهاده غاشیه خورشید بر دوش
 رکابش کرده را حلقه در گوش به نفیر چاوشان از دور شود و در زنگیتی چشم بدرا کرد و بچو ربه آنگاه یوسف
 علیه السلام ملازمان را که باستقبال بیرون رفته بودند فرج فوج گردانید حجاب را علیحد ساخته و
 نواب را علیحد عظماء و اکابر و عظماء و مشایخ هر طایفه جدا می رفتند و یعقوب علیه السلام تحت یکجا
 آوردند تا طلحه سپاه یوسفی علیه السلام پیدا شد با چندین هزار سپه سالار که از بریق و لمعان سیوف
 در ماح ایشان صحرا مصر چون قضا آسمان پر چراغ و مشعل می نمود بلکه از فروغ بهتتای هندی و
 خودهای رنگی ماهرویان مصری آفتاب فلک رابع در پرده احتجاب سواری می گشت سی صد هزار
 سوار بر خنکهای باد و قمار که هر یکی با باد و در رفتن برابری کردی بر چراغ فلک در دیدن سبقت رفتی
 جوشنهای یاقوتی پوشیده و سیرهای قرمزی بر دوش افکنده با سلاحهای جواهر دار و خنجرهای جوشن گزاف
 بر اطراف و جوانب صحرا صف بر کشیده تمامی مرز بوم را بانواع تزیین و اصناف تلوین بسیار استمند
 بهوایان صحرا چون بچو مان در توج آمد و رکان این بهفت گنبد خضر چون اهل تماشا بتفرج بیرون
 خراسیه از تاج و دواج بسطط هوا گلستان گشته و از نشاط و انبساط زمین بستان شده ارباب
 آیات و از ده هزار لواهی علم بر سران خل و خشم برافراشته چتر پادشاهانه بر فرق بهایون یوسف
 علیه السلام داشته از دور چون نظر یعقوب علیه السلام بر چتر افتاد پرسید که این چیست گفتند یوسف
 پسر ت که حق تعالی باین دولت و مکت سرفراز گردانیده باستقبال تومی آید یعقوب از مرکب فرود آمد و دست در
 گردن بیو داد و آورده روان شد چون نظر یوسف بر آنجا افتاد بیو را را بستانخت و دیگر سیری ضعیف بانجا متوجه بود

دانست که یعقوب است فی الحال از جنسیت فرود آمده در میان ابن الولید نیز پیاده شد و صدیق بر ملک نشین
 گرفته بنزد یک پدر رفت و دانست که چون هر دو را نظر بر یکدیگر افتاد هر دو از پا در آمدند و در میان میدان بیلوتی
 سی غلطیدند تا یکدیگر رسیده هر دو در کنار گرفتند و لشکر همه از دور استاده میدیدند و در ایشان نظری کردند
 و عزیزان اطراف آنجن برآمد و غلغله و شغب ایشان بقبه افلاک رسید و بهای آسمانرا بکشانند و لشکر
 ملک در میدان فلک چون نظار گریان بر شرف آسمان تفرج این خاکیان صف برکشیدند که در آن
 کوکب روز بازار و السمار ذات الحکیم را بدر ثوابت و لالی آفتاب آیین بستند و چون از بارغ خلد
 برین گلدستهار از اصناف او را دور یا چین ترتیب دادند بنظر بوشان خانگاه ملکوت درین صورت
 با سرور گشتند جرعه نوشان حرم سرای جبروت درین تماشاء دست افشانها نمودند **القصة** سکان
 قصبان اطباق سموات در اشتیاق این دو مشتاق حیران مانده بجناب قدس الهی جل و علا نبالیند
 که الهی این نوع اشتیاق ولدت دفاق اکنون که در میان این پدر و فرزند الفاق افتاده است در هیچ
 وقت دو دوست تحقیق پذیرفته و هرگز بیکس باین شادی و ذوق و حضور نبوده باشد خطاب آمد
 که ای ملائکه من سوگند بجزت و جلال من که بنده گنهاری و تباه روزگاری که صحیفه اعمال خود را
 بزلات و بهفوات سیاه کرده باشد چون گریان ندانستی بگیر و بحضرت ما باز گرد و رحمت ما را بآن بنده
 بهفتاد و چندین شادمان و خورمی باشد رباعی بیابا که نیابی چو مادگر پاری چو ما بهر دو جهان خود
 کجا است و لداری بیابا که بهر سوی روزگار سر نه که نیست نقد ترا همچو ما خریدار **و درین**
روایات آورده است که یعقوب علیه السلام پیشتر از یوسف علیه السلام از مرکب فرود آمد چنانکه
 با یوسف عتاب کرد که چرا درین تعظیم بر پدر سبقت نخستی پیش از او از مرکب فرود نیامدی گفت یا اخی جبرئیل
 در آن وقت که پدر بزرگوار را دیدم خود را فراموش کردم و از تعظیم و توقیر غافل ماندم گفت ای یوسف تمامی
 اهل آسمانها همه ناظر احوال شما اند پدرت که شیخ الالنبیاست پیافه گشته بود و تو هنوز سوار از او نیستی
 می نماید ای یوسف اگر درین امر سابق می آمدی بهفتاد و نیمه از نسل تو بیرون می آمد اکنون تبرک از نسل او
 ادب پیغمبر را از نسل تو برداشتن یوسف را علیه السلام حسرتنا و نیانی تمامی را دیدار و لیکن هیچ سوخت
 و از باب **بشارت** گفته اند که مدت هشتاد و سال یوسف را علیه السلام در دواوی غم و اندوه میدادند
 امر در نشاط و شادی بود بوی باز غمی بر دل مبارکش نهادند و هیچگونه نجوشتی مبدل نگرد و غزال انصاف در
 جبلت عالم نیامده است راحت نصیب گوهر آدم نیامده است در جوهر و هر دم مزین و نامراد با شش کا بخام
 مراد مسلم نیامده است درین اهل روزگار در دوستی مجو کاینجا و دوست یکدل و یک دم نیامده است

و در روضه الاصفیاء آورده است که در حین ملاقات چو یوسف خواست که تحت سلام برسد بوقت
 جوید از آن ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی جل و علا در آن چه بوده باشد و ظاهر آنست که چون در
 اول نزول سبقت نخست بود از سبقت تحت محروم ماند و اما امام نجم المله و الدین عمر النصف قدس سره در تفسیر
 تیسیر تضعیف نموده میفرماید که آنچه نقل از جبرئیل علیه السلام کرده اند که مر یوسف را علیه السلام گفت انک
 لم تحترم ابیای فقطع نسل النبوة منک کلام باطل لایجوز ان یذو ر یعقر زیراکه ابیای علیه السلام را جائز
 نیست تعظیم نمودن بر هیچ فرد از افراد مسلمانان تخصیص بر پدر بزرگوار خویش که بر من نبوت مستند باشد
 و نسبت بسیاری از ابیای بوی منجر شود و الله اعلم بحقیقه الحال القصه چون یوسف علیه السلام
 شرف اسرائیل الله علیه السلام دریافت اول حضرت یعقوب علیه السلام فرزندان عزیز را مخاطب
 ساخت گفت السلام علیک یا نذیبه الاخوان السلام علیک یا من تاب التعب و الهوان
 و هر دو یکدیگر را در کنار گرفتند چندان گریستند که هر دو بهوش گشتند و چون بهوش باز آمدند یوسف
 علیه السلام دست پدر گرفته به پیش ملک آورد و در میان بنابر آنکه به نبوت ابراهیم علیه السلام
 و اهل بیت او گردیده بودند ناموس سلطنت بر طاق لسیان نهاده و در دست و پای یعقوب
 علیه السلام افتاد و نیاز مند به سپاس دار یوسف علیه السلام نمود و گفت یا اسرائیل
 الله اگر فرزندان چندیست اتمام نمودی و تعبیر واقع کما یستغنی نفرمودی اکثر اهل مصر که رقم بر قیست
 یوسف بر ناصیه ایشان مثبت گشته و امروز مطلق النعمان گشتند و کیفیت واقعه چنان بوده است
 که درین روزگار که وصل الحبیب الی الحبیب بود تمامی اهل مصر حاضر بودند و همه بر قیست یوسف
 مقروم و معترف و مجموع شان گفتند که ما همه بنده و ملوک این صاحب دولتیم و تمام المملک و باب
 از ضیاع و عقار ملک طاق اوست یوسف علیه السلام گفت ای پدر مقصود ازین امر آن بود که چون
 شما شریف حضور از رانی فرمایند به بیند که لطف حضرت خداوندی جل و علا در شان این بنده
 غریب چه معامله فرموده و مرا از چه نوع نذرتها بچه عزت ما شرف گردانیده و ارتکاب این امر نه از
 برای فخر و ناز نام یا د شاهی است بلکه مقصود ازین امر آن بوده است که امروز همه را در نظر شما
 از قید رقیت رها نموده بغر حریت رسانم پس روی بمصر یان آورد و گفت ای اهل مصر یان همه
 شما را امروز بیدار مبارک لقار این پدر بزرگوار از قید بندگی آزاد کردم و تمامی اسباب و
 املاک شما را که بمن تملیک نموده باز گذاشته بودید همه را بشما از رانی و سلم دادم تا شما را این واقعه
 آنست که چون روز قیامت شود به پیوند قدرت و خاتم به پیرایه کما بدنا اول خلق نسبیده

وصلات مفصل اناسی و مقطعات موصل و واتی و قوامی را بنده بر بند پیوند دهد از خوف و خشیت
آنروز پر سوز جمال کربان عالم که هر یک گلدسته باغ ارم بودی بواسطه سموم غموم و صرصر غموم چون
اوراق خزان پژمرده و بی صفا گردد و همه خلایق از وضع و شریف بقید تقصیرات خود مقید گشته بروز
خود را در مانده خواهی مصلح در آنروز فیروز و زوالا خرقه خیر لک من الاولی بجانب بولی تعالی دست
شفاعت بکشاید چنانکه صدیق مصر یا نیز بروی پدر آرد کرد حضرت السد تعالی همه گنهگاران امت را
بر روی آنحضرت علیه السلام از نار حیم و عذاب الیم آزاد کند و مالک جنت مرایشان را مسلم دارد
اما اللطایف و الاشارات و تحقیقات متفرع برین آیه کریمه قوله تعالی
اذ هیوا یقین فی ذی الیوسف گفت علیه السلام بهر چنان من بر یزد پدر که نخست در بودی از دیدن پیر این بود
خواست تا مرهم نیز از پیر این باشد چون آن پیر این از مصر بیرون آورده بودند سحری بود که یهود آن پیر این
بیشاندن سیمی از ساق عرش بجانب خداوندی جل و علا التماس کرد خداوند دستوی ده تا از پیش از آنکه
پیک نیک یوسف علیه السلام خبر سپرد پدر بر دامن پیشتر خبر سپرد رسا نام تا کمال لطف ناشناهی جل
و علا بخود شناسد اجازتش دادند فی الحال بیک وزیدن از هشتاد و فرسنگ راه بوی یوسف علیه السلام
را بمشام یعقوب علیه السلام رسانید چون روح و راحت از رایحه فاتحه بمشام جان یعقوب مکروب رسید
استنشاق آن رایحه نموده و نش بنایید و لبش بچندید حاضران از آن تعجب کردند که درین مرت مر او را
خدا ان ندیده بودند سبب چیست کیفیت احوال پرسیدند فرمود آنرا لا ریح یوسف رباع
با آمدن از آن سر و خرامان خبر آورد و در کالبد سوخته جان دگر آورد و امروز همه از اول روزم
ستی است این بوی که بودست که با دسحر آورد و گفتند ای شیخ یوسف علیه السلام در حال بوسیده شد
و تو هنوز از استنشاق رایحه وی باز می پردازی هر چند ایشان منع بکردند و همچنان می بویید و میگفت
مر لامت بخرافت مکنید برستم چیزیکه خدا مرا گودا بینده است و از آن استنشاق است بشا و مینمود تا آنروز
که یهود از مصر از عالم غیب درآمد و خبر یوسف علیه السلام بسع وی رسانید لطف این نسبت که مبین این
وقت مرگ و بشارت خواهند داد اول با ولایت که بر اعضا شجره طوبی می وزد و از آن نسیم روح پرور
و روح گستر بشارت قبول نوید وصول به بنده من میرساند از آنجا که یهود این بشارت نامه بر یعقوب
علیه السلام هشت روزه راه بود و از مهیب این نسیم تا به بران بیار هشت هزار ساله راه باشد بیار چون
چشم بکشاید از آنکه چشم بر چشم نهند آن بار هشت هزار ساله راه را طی کند در آنجا جنت را بوی رساند چون بنده بود
بهشت نشود بر خود نیاز و ملک الموت گوید بنده چه بوی گوید ملول عفی عنه میداد بگویند تا کمالی است

این بد بوی عشقت انیدی آید ز سوی دوست این به جان چو بولش بشنود بر خود بد و پیرهن بد روح
 پاکست این نمیکند درون پوست این به اینچه نوست جان دره سرگردان اوست به آفتاب این نور که
 دارد جمال دوست این به شمع و دیگر مرند در آنوقت فرشته است که از مقام قرب نبرد و بنده آید و بخوان
 باشد که چون نسیم شبنم مشام جان را بر دایم قدس نظر گردانند این فرشته بر اثر آن نسیم جامع او را به بشارت و کائنات و کائنات
 با کجنتی الهی گفتیم تو محمدی بشیر ساز و بعد از آنکه ملک الموت صحیفه از زیر جنت بروی نام دوست نوشته بنده نماید
 تا جان وی روح دل در راحت تمام بدار السلام خرامد چنانکه یعقوب علیه السلام را ایچم پیر این بشامش رسیده
 و خبر وصال سمش رسیده و بعد از آن پیر این بر دیده مالیده و آن سبب و شامی او شد که لاک بنده نیز در
 آن دم آخر اول جنت بشامش رسیده و دوم خبر بشارت سمش آید سوم حریر جنت در نظرش در آید و آن سبب آتش
 وی گشته بجناب خرامد لطیفه و دیگر پیرین کلامی درویش عارفان گفته آمد که سنت پادشاه جل جلاله است
 که چون بلا بر عاشقان خود فرستد به یکبار فرستد و چون بلا باز برود بشیر یک باز برود کوه کوه در آید و گاه کاه بپیر
 رود آری روز اول که گفتند یوسف را اگرگ خورد بلا بر دل وی بکیار فرود آمد و در وقت رسیدن
 فرح اول شمه از رایچه پیر این بشام او میرساند و بعد از آن یخیری دلش را امید دهند و بعد از آن او را
 هشتاد و فرسنگ راه در پیش می دهند و بجایانش می برند بعد از آن اول خیل و حشم بسیار بوی می نمایند
 و بعد از انتظار بسیار آن بزرگوار را بمطلوبش رسانند تا عاشقان دانستند که آنکه مخلوقی را دوست
 میدار و این ابتلا می بیند و آن همه انتظار در می کشد تا محبوب خود میرسد کسی که دعوی محبت حضرت
 جلال احدیت کند جل جلاله کم از آنکه بلا بای آمازه باشد و سالهای چشم انتظار بر راه بنساده تا
 شاید که جمال محبوب روزی از مطلع اقبال طلوع کند و عاشق ز خسته را بنیرم وصال بر راه دهد و کوفه
 غزل چو جنگ می کشم این گوشه شمال و زخم فراق به مر آدم انگ بنیرم وصال بنوازی به نقوش
 مهر تو از مهر دل نخواهد رفت به اگر در آتش عشقم چو موم بگذازی به سپاه در دو بلا صفت کشد از چپ
 در است به بقلب با علم عشق چون بر آزاری به همین دل است که آینه است در دولت به
 کسی چو کو به بهر جانی که می تازی به و لے منظر ابر عیان بر خست بر بستند به تو خواه آینه سازی
 تو خواه کو بازی به هر آینه که تو عکس جلال خود بینی به اگر در آینه دل را بخت اندازی به لطیفه
 هم درین باب اسی درویش آن نفقه که مشام یعقوب را مروج گردا بیند همان نفقه الهی است جل
 علا که به شبانه روزی چندین بار گرد عالم میگردد و بدین سینه های مومنان و موحدان گرد بر می آید تا
 هر کجا که سینه صافی بنید و سری خالی یابد آنجا نزول کند مشعر اتانی موال قبل ان عرف الهی به

نصاوت قلبی خالیافتگنا: آنکه حضرت رسول علیه السلام **ع** ان لربکم فی ایام وهر کم: نفحات
 الا فقتر ضوالها: اشارت باین نفحه است که من می گویم شنوی شنیدی منظوم بشنو لمولف عفو
 عنه **ع** نفحه عشق کزان سوی جهان می آید: بمشام دلم از عالم جان می آید: تازه شو
 ای دل پرمرده که چون آبجیات: به کجودلیست که سوتیوروان می آید: شیرای عقل چو از
 چارسوی پنج حواس: که نگار من زان راه نمان می آید: همچو خورشید نمان روی که جان ذره
 صفت: از زمین تا فلک رقص کنان می آید: حیف کن بے بصران تا بابد به بخت نرید
 ز آنچه دروید: صاحب نظران می آید: این عجب تسلیم است که وارنده پیران نیافت و یعقوب
 علیه السلام از مسافت بهشتا و فرسنگ بیافت زیرا که آن بوی عشق بود جز بر عاشق نمیدرد آن نیز
 هر وقت ندید که تا مرز نچته عشق نگر دو وزیر بلاهای عشق گرفته نشود این بوی بمشام جانش ز سر
 بین که یعقوب علیه السلام در بدایت کار یوسف را از بر دوی برودند هم در آن حوالی اورا در چاه فلک نرید
 نه از وی خبر یافت و نه بوی بیج بوی رسید آخر الامر در کفان از بوی یوسف مصر خبر میداد که
 که انی لاجد ریج یوسف لطیفه دیگر فی قوله تعالی انی لاجد ریج یوسف که در وقتی که یعقوب علیه السلام
 تکلم می نمود جمعی از اتباع و اشباع آنجا حاضر بودند آن بوی وصال بمشام کدام یعقوب
 علیه السلام رسید: محکم ام از حاضران از خبر نبود زیرا که بوی یوسف علیه السلام آتش افروز عشق
 و محنت بود و دل یعقوب علیه السلام سوخته همان آتش و آتش خبر سوخته نگیرد آری قیام قیامت
 شود و مومن با کافران آمیخته باشد بهشت از پانصد ساله راه بود که بوی بمشام مومنان رسد
 و کافران را از آن خبر نه بود و در رخ نیز از پانصد ساله راه بمشام کافران رسد مومنان را از آن
 آگاهی نه و نیز به پل صراط کافران میوزند و مومنان را اثری نه چندین بعلم و عمل آراسته و از
 لذت وصال محروم و چندین را از علم و عمل بیج نصیب نه و در بزم وصال محرم عالمی چشم کشاده
 و از لواحق انوار جمال بیج ندیده و روشنی چشم بر نیم نموده و در هر ذره از ذرات کائنات مشاهده انوار
 ذات و صفات نموده و باین زمزمه زبان حال برکشوده لوالدی رحمة الله تعالی **ع** ای پرتو
 وجود تو ذرات کائنات: هر ذره را وجود تو آیات مینماید: بر صفحه وجود تو نقش تو بنمود
 ذات تو نمود و آینه صفات: عنقائی دل بکنگره وصل ره نبرد: هر چند سیر کردی و سر اوقات
 استاد خرده بین خود در صفت بماند: چون دم زند ز خرفت بکنه ذات: به خضر و لم که از ظلمات فنا
 گذشت: ز آن رو قدم نهاد بسر حیات شمع وجه البیض عین حیات و اتمی:



رجوات نجات فیہ نجات من الممات + لطیفہ ہمدین کلمہ انی لاجدر تک یوسف ای درویش ہر گاہ
 یادگار دوست را عزیز دار و ہمان یادگار آخر بشیر او گرد و برادران پیرا ہن یوسف را علیہ السلام عزت
 ندادند بخون بیا بودند لاجرم در روز وصال پیرا ہن در دست ایشان بود و ایشان را از آن بیج
 خبر نہ داشت یعقوب علیہ السلام پیرا ہن یوسف عزیز داشت در روز خود مابعد لاجرم میان
 او و میان پیرا ہن ہشتاد و فرسنگ راہ بود کہ فریاد برآورد کہ اے لاجدر تک یوسف کذلک
 کافر حرمت پیرا ہن خلعت خود نگاہ نہ داشت و آن را بلوٹ کفر بیا بود لاجرم بدولت دیدار رسید
 کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون اما بندہ سو من خلعت خود را عزیز داشت و بلوٹ کفر بیا بود
 ولم یلبسوا ایاہم بظلم لاجرم بدولت وصال فائز گشت وجوہ یومئذ ناضرة الی ربہا باظرہ و نیز
 بدان ای درویش مقدمہ وصال اول راجح السیت کہ شبام عاشق مجورے و زانند و آن
 راجح را بدرقہ وصول می گردانند اثن کہ ہم نے ایام و ہر کم نفحات و اگر نیک نظرے کنی
 باہر نفسے راجح از روح قدس ہمراہ است تا بواسطہ آن روح غریب در غریستان آب و خاک
 بشریت قرار میگرد کہ اگر نہ آن راجح قرین ہر نفس بودی یکدم روح درین زاویہ قالب قرار نہ کرتے
 و شرح این تطویلی وار و شمشہ از ان بسین میگردد انہم یسمع قبول اصغاف نامی ای درویش چون جان
 پاک از بام افلاک باین مناک است با جان موافقت نمی نمود چرا کہ روح از عالم امر بود و قل الروح من
 امر ربی و بدن از عالم خلق خلقت من تراب پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظم بر شہ الالہ
 الخلق والا مرہر دورا بر ہم بست تا روح با قالب و قالب با روح پیوست اما ہنوز بواسطہ
 اختلاف حقایق اشیاء ممکن نبود و روح غریب درین رباط محیب آرام نمی گرفت و برخود
 می پیچید و گفت غزل و لا چہ بستہ این خالداں بگذرانی + ازین خطیرہ بیرون پر کہ عالم
 جانی + تو بمانہ جلوہ نازی مقیم پر وہ رازی + قرار گاہ چہ سازی درین نشین فلانے بکمال خود
 نظرے کن بیرون روے سفری کن + نہ جس عالم صورت بحر غرار معانی تا حکیم ازلی جل
 جلالہ بروا سطرہ لم ینزل مرغ روح را درین نقص قالب آرام داد و لطیفہ ہم از ان عالم ارواح
 نیز بساے آرام جان نہ کشی جان غریب صفت فرستاد و آن آنست کہ فکر مان ازال در
 حال نفوذ قضا و قدر ابتدا بگویش ہوش قلم رسد قلم کہ راز قدم است آن شنیذہ ازل باز
 گوید و بودہ اید باز جوید و حکام و قانع و گوش لوح صریح قلم کہ سفیر بارگاہ قدم است بگویش
 اسرافیل علیہ السلام رسد اسرافیل نفحات قدس آن معنی از لوح برداشت بکبرئیل این ہم بسیار دند

ازل و زمزمه قدم از کرانه و رانه غیب بخاره جبرائیل علیه السلام در برخان فرشتگان افتد آسمان از آن
 پر شود ملکوت بخوش بر آید قضای حضرت جلال احدیت جل کره با عروج از در کعبه بروج شجره یحیوم با جرم از جیب
 غیب ظاهر شود نخست که بنده از بند در آسمان و شکاف ملکوت قدم بیرون نهاد بکثرت ناری که جهان
 آتشین است و اصل گرد و نگاه آن لطیفه ربانی از ولایت آتشین بنا حیه باد رسد و از عالم گرم بجهان نرم
 آید آن گرمی که از آتش گرفته بود بانی بادی در هم آمیزد آن باد گرم و نرم شود و نوا که کش جان گردد و تمام رنگ
 جان گیرد آن لطیفه را که از آن جهان بجاتی بهم و می انسانی قصد این عالم و اندانی بدین باد سپارند
 و چشمین هزار فرشته بدین باد و گمانند تا آن باد را از زمین مشام بنده در آورده با سانس بگویی انسانی
 در آید آن لطیفه که بوی حق سبحانه و تعالی همراه دوز و بباد سپرده که لا تسبوا الروح فانها من نفس
 الرحمن و درون بنده بدر جان شمت کنند پس هر شب از وزی این بیت و چهار هزار نفس که نوا که کشان
 جان و پیغام گذران صبح اندامین بوسه دوست در پرده استخوان و پوست به بر جان میرسانند و آن
 امانت ربانی در بر این غریب زندانی می نهند تا چنانکه یعقوب علیه السلام می گفت انی لا جدریج یوسف
 این فراق دیده محنت کشیده می گوید غزل گر صبا ز سر کوی دوست می آید که از زمین و زمان
 بوسه دوست می آید چه رشکهاست که از باد می برم هر شب که رومی اوز چه بر روی دوست
 می آید به هر آنچه آید از نیک و بد و منکر به همین بس است که از سوسه دوست می آید به
 لا جرم تا این نفس که پیغام گذار حق سبحانه هر دو سلام و پیغام دوست بجان رسانده این ولایت
 غریب میرساند جان بوسه دوست بر جاست و چون نفس منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن
 قوت که سبب بقا را بود تا از نزد محبوب حقیقی می آمد جان بومی از درین زندانی قهری داشت
 چون آن قوت نماند و از سوسه باز ایستاد لا بد قصد وطن خود خواهد کرد و این زمزمه نرم خواهد بود
 للشیخ الرومی قدس سره **هـ** هر نفس اوز عشق می رسد از جیب و راست به باغ ملک میرود
 عزم تماشا کراست به باغ ملک بوده ایم یا ملک بوده ایم به بازها بخار ویم جلد که آن شهر است خود
 ز ملک بر تریم و از ملک افزون تریم به زمین دو چهره انگه تریم منزل ما کبریاست به عالم خاک
 از کجا گوهر پاک از کجا به بر سپهر فرو آوریم باز کیند این چه جاست به آمد روح است کشتی قالب
 شکست به روح جو از تن برست نسبت وصل بقاست به شکل بقا شد به پیریل به بریار سید
 صبح سادات و مید صبح چه نور خداست به حکمت در فرستادن پیران بجانم یعقوب
 علیه السلام آن بود و الله تعالی اعلم که سنت سینه حضرت جلال احدیت جل جلاله چنان نافذ گشته که

ن لطیف

ن لایم

ن لایم

ن لایم

هر کدام غم و اندوه از مهر رسیده باشند فرح و راحت از آن بوسه ملحت گردانند مثلاً آدم علیه السلام از
 ابلیس علیه اللغه پیش آمد که او را بذات افکند عاقبت شادی هم از مروی بآدم علیه السلام رسانیدند که
 زلش را ابلیس علیه اللغه نسبت کردند فوس علیه الشیطان ابراهیم علیه السلام را غم از آتش بود
 تا پیوسته می گفت اوه من النار شادیش هم از آتش رسید یا ناکوئی بودی و سلاماً علی ابراهیم
 یوسف غم را غم از ممر خواب بود که با برادران تقریر کردی را کتباً احد عشر کجا فرح هم از خواب
 رسیدانی آرمی سبعم بقرات سمان موسی را علیه السلام غم از ممر وریا بود که مادرش در وریا افکند آن
 اقتد فیله فی التابوت عاقبت فتح و انبساطش هم از وریا رسید فاعز قنا ال فرعون مریم را غم
 از ممر عیسی بود علیها السلام یالیتی قیت قبل هذا و کنت نسیا منسیا عاقبتش شادی و کشایش هم از
 عیسی بود تا گفت رانی عبد الله و اتانی الکتاب و جعلنی نبیا حضرت رسالت را صلی الله تعالی
 علیه وسلم غم از ممر عمر بود که سی و نه تن مسلمان شدند و از ترس عمر تا زور سردا بهامی گذاروند لا جرم
 کشایش هم از عمر رسید یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین تا بعد از اسلام عمر
 رضی الله تعالی عنه دین اسلام آشکارا شد که یک یعقوب را علیه السلام غم از ممر پیران رسیده بود
 و جاد اهل قمیصه بدیم کذب طکذک شادی ویش هم از ممر پیران رسانیدند یا ذکبوا القیصه هذا
 که یک بنده من را غم از مرگ و قیامت است اسید چنانست که راحت و آسایش هم از مرگ و قیامت
 خواب بود نقاست که اعرابی بیمار شد گفتند این بیماری مرگ است گفت چون مرگ پیش آید بجا باید
 رفت گفتند زحق سبحانه و تعالی گفت که است چرا باشد که نبرد کسی میروم که هرگز هیچ چیز ندیدم مگر از
 غزل گرگ دست اهل فقر و جودم خشت خشت اصل بنیاد محبت هیچ نه پذیرد خل
 من جو از اهل دلم فانه نخواهم شد زمرگ چون نوید وصل می آید چه ترسم از اهل
 طالبان هر کس بقدر خود مراد یافتند عاشقان ویدار یا روز اهدان حسن عمل و صغیره دیدند
 که می گریست و می گفت و الله لقد سبقت من الحیوة حتی لو جدت الموت یاعلم و شریه
 شوقا الی الله و حباً للقاء سوگند بخدا و ندی سبحانه که ازین حیات فانی سیر گشته ام و ازین قید
 آب و خاک بشریت که مانع وصال حقیقت است تنگ آمده ام چنانکه دائم که مرگ را می فروشد
 نزدیک می و می مبارک نمایم از غایت اشتیاق بلقاء حضرت است سبحانه و تعالی ویرا گفتند عجب
 اعتمادی واری بر حسن عافیت خویش مگر اعمال پسندیده پیش فرستاده گفت نه و لیکن دوست
 اویم و یقین می دهم که دوستان خود را عذاب خواهد کرد چون خلقتم آفریدی اول و آخر نگذازم مطلق

گرمگ رسد چرا هر اسم به کان راه نیست می شناسم آن مرغ به باغ بوستان است به کوراه سرای دوست است
 تا چند کنم زمرگ فریاد به گرمگ از دوست مرگ من باد **لطیفه** دیگر بشنو قَوْلُكَ تَعَالَى فَالْقُوَّةُ
 عَلَىٰ وَجْهِ آيَةِ يَأْتِ بِصِيْرَا اِی در ویش اسی در ویش نزد ایل تفسیر مقرر است که آن پیران همان پیران بود
 که بابر ابراهیم علیه السلام در وقت افکندن وی آتش پو شاییده بودند و آن پیران از بهشت بودند چنانچه
 مرقوم گشت اسی در ویش ابراهیم علیه السلام آتش حرقت بود و یعقوب را علیه السلام آتش فرقت آن
 پیران سبب خلاص ابراهیم علیه السلام آمد از آتش حرقت و سبب اخلاص یعقوب از آتش فرقت ترا
 نیز سم از دو آتش است یکی آتش حرقت فاندز تکم نار اطلعی و دیگر آتش فرقت کَلَّا اَنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یُؤْمِنُوْنَ
 لِحُجُوْبِ حَقِّ تَعَالَى بکمال کرم ترانیر پیران و اد که از ایمان و معرفت و لباس النقیس اے ذلک خیر
 اشارت بانست این پیران ایمان در پوش تاخیل و از آتش برهی و بلوت معاصی آلوده کن تا
 یعقوب صفت از آتش فرقت نجات یابے قَوْلُ تَعَالَى فَالْقُوَّةُ عَلَىٰ وَجْهِ آيَةِ يَأْتِ بِصِيْرَا
 روے گفت چشم نه گفت با وجود آنکه مراد نور بصیر بود که معاودت نماید درین باب لطیفه بشنو که بعد
 جان از ناست فرمود پیران را بر روے براند از بد و نام چشم نیز زیرا که چشم وی در شکایت بود که از او
 بیدار برادران کشاده بود از روی هیچ شکایت نداشت زیرا که بعد از روے هیچ فرزند ندارد
 بود **نظیر** فی قَوْلِ تَعَالَى وَجُوْهُ یَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ط گفت رویها در از روی پرورگار
 خود جل جلاله نظر کند روے را گفت چشم را یاد نکند و آنکه ناظر چشم است نه روے که نه بمانه یقول اِی
 بنده از چشم تو شکایت میدارم که بغیر ناظر کرده است اما از روی تو هیچ شکایت ندارم که غیر مارا
 سجده نکرده است **لطیفه** دیگر به درین کلمه که فرمود **فَالْقُوَّةُ عَلَىٰ وَجْهِ آيَةِ يَأْتِ بِصِيْرَا** بدان می
 درویش که تو نیز یوسف وقت خودی که برادران ده گانه حرص و آز و غفلت و بهود و هوس و
 شهوت و طمع و حسد و خیانت و شہت مدت چندین سالست که از مطلوب خود باز مانده و از تقارب محبوب
 خود محروم گشته و در بیت الاحزان دنیا بناله و زاری اَدْعُوْا اِلَیْکُمْ نَضْرَعَا وَ حَقَّقْنَا و آمده و دیده بصیرت
 غیب بنیت را که پیرایه کَا عِبْرُوْا اَیَاوِی اِلَیْهَا بَصَاکِست عیب عما پدید آمده و قامت استقامت
 فاستقیموا و ان مخصوص از شدت بار انتظار و دنا گشته و تو یعقوب و از لذت مشاهد انوار جمال و
 جلال حقیقی محبوب باز مانده ترانیرے باید که مقتضای لایکما سُوا مِنْ رُوحِ اللّٰهِ چشم امید بر راه نوید دار
 که و سبدم راحه وصول از صوب قبول می و زود و روح بر فتوح گستران لَمَّا کَفَرْنَا اَیَا مَدَّھِرْ کَفَرْنَا
 مَشَام شام منزویان خوابان خمول و ستران اشوش و وصول میرسد و بهود اعنائیت پیران رحمت و کان

بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا آورده بر روی یعقوب جان کرد بت می اندازد و تا دیده بصیرت که مدتی از شاگرد
 محاسن ملکوتی و لطائف اسرار را هسته محبوب می بوده بیکبار بینا گردود و یوسف حقیقت هست مونس
 در گردن مرافقت در آرد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء آنجا یعقوب از بوی پیرا من بینا گشت
 چشم بکشد جهان را دید فارتد بصیرا آنجا جانت بر آنچه چشم رافت بکشد جان را از ایندی و فی نفسکوا فلا
 یبصرون لمولف عقی عنه غزل بوی زلفش می دما می عقل شیدا شوروان به باد می بباری می
 وز چون گل بصحر شوروان به زان اقرب اجل الوری یعقوب بوی می شنید پیر من یوسف سیده
 اسی دیده بینا شوروان به آمد جمالش جلوه گر شد فاش اندر بحر و بر به چون یافتی نور بصیرت سویی تا شا
 شوروان به زوالتش عشقش علم زان جانب لوح و قلم به زین فرخ بر ترنه قدم بر عرش بالا شوروان به
 در گوشش جان آمد از بارگاه کبریا به تو قطره آب به بیاهم سو به دریا شوروان به سو به نگار
 عشو که غلین افتد در سفر به از عقل و دانش در گذر مسرت شیدا شوروان به از خویش بیگانه به
 دست به بر یار می مدد به باری خودی از خود بنده از خویش پنهان شوروان به از خویش چون
 تنهاروی از ملایمی با لاری می به گر بادت کا بخار و به بیدست به پا شوروان به چون تو ز خود
 تنها شو به هر چه خواهی آن شو به خواهی که تا جان شوی از غیر یکتا شوروان به دوروی
 دریا چون خسته گشتی تو سرگردان بسی به خواهی معین گردی که زینهار با شوروان به قالوا
 یا ابا ناس استغفر لکاذنونا گفتند فرزندان یعقوب علیه السلام ای پدر ما بخواه از خدا سبحانه و تعالی
 آمرزش گناهان ما را انا کنا خاطیین بد رستی که ما بوده ایم بد کرداران هم در حق تو
 و هم در حق فرزند تو قال سوف استغفر لکم ربی یعقوب گفت زود باشد که آمرزش بخوام از برای شما
 پروردگار خود جل جلاله هو الغفور الرحیم بد رستی و راستی که پروردگار من آمرزنده گناهان
 بنده گانست و مهربان و در یاره ایشان بعد از آنکه کیفیت حال ظاهر شد و جوید بر او دان معلوم گشت
 در مقام عذر خواسته و رآمده نزد پدر آمدند استدعا و عار استغفار نمودند تا پدر برای ایشان از
 حق تعالی مغفرت و عفو گناهان خوا به حضرت یعقوب علیه السلام بشارتی برای ایشان استغفار نکرد
 بلکه در تشویش افکند و وعده داد که بعد ازین برای ایشان آمرزش خواهد و علم را در سبیل تملیف
 اقوالست ابن عباس گفت رضی تعالی عنده مرا و یعقوب علیه السلام از پس افکندن انتظار وقت
 شریفه که دعا روی در آن وقت مستجاب و آن وقت سحر بود و بدین دیگر هم از ابن عباس رضی الله تعالی
 عنه شب معبود و قول دیگر آنست تملیف از برای آن نمود تا بحقیقت معلوم کند که توبه ایشان حقیقی است

و مقرون با خلاص هست یانی قول دیگر که موقوف بوحی الهی جل و علا گفت تا اذن نفرمایند شفاعت کنیم
از واقع نوح علیه السلام اندیش کرد از برای فرزند و عار نادانسته کرده بود بلامت و غرامت مبتلا
گشته قول دیگر که استغفار وی بود با آنکه یوسف علیه السلام از جرائم ایشان در گذرد و آنچه در حق و سه
تقدیم رسانیده بود بجل کند تا استغفار وی مفید باشد قول دیگر بالفور از برای ایشان استغفار کرد و
و عده استغفار در از منته آئینده هم فرمود تا بر و ایات آمده است که بیست سال متصل زیادت نیز هر شب
جمعه از برای ایشان آمرزش میخواست و در کیفیت استغفار آنحضرت روایت چنین آورده است که
در وقت سحر به نماز خواست و چون از نماز فارغ شد هر دو دست بر آورده گفت اللهم اغفر لی جزعی علی یوسف
و قلة صبری و اغفر اولادی ما فعلوا فی حق یوسف چون اسرائیل علیه السلام باین طریق از برای خود استغفار
نمود حق تعالی وحی فرستاد و قد غفرت لک و لهم اجمعین در روایت دیگر آنست که برادران بجمع نزد یک
یعقوب و یوسف علیهما السلام آمدند و خوف بر ایشان استیلا یافته بود و ایشان را گفتند که شما تقصیر است
ما را در گذرانید و از ما عفو فرمودید و لیکن عفو شما هیچ نفع نرساند تا ما دام که حضرت جلال حدیث جل ذکره از
ما عفو نفرماید حضرت یعقوب علیه السلام بر نیاز ایشان ترحم نموده برخاست روی بقبله آورد و یوسف
علیه السلام بر قفای با ستاد و برادران یوسف علیه السلام بخشوع تمام صف بر کشیدند و همه بدعا و نیاز مندی
دست بر آوردند مدت بخت پنج سال برین سنوال دعا و زاری می کردند و اثر اجابت نمیدید تا طاقت طاق
شد گمان بردند که دیگر پاک خواهند شد تا جبرائیل علیه السلام فرود آمده و به یعقوب علیه السلام پیغام آورد
که ان الله تعالی اجاب دعوتک فی حق اولادک و عند موثقیم بعدک علی النبوة یعنی خدا عز و جل حاضر تو
در حق فرزند ان قبول فرمود و با ایشان بیان بست که بعد از تو بر من نبوت مستند باشند و بزرگان را
اختلاف است در نبوت ایشان اما اللطائف و الاشارات و النکات لطیفه اولی
قول تعالی یا ابا ناس استغفر لنا ذنوبنا خطاب به یعقوب کردند علیه السلام و گفتند ای پدر ما هر چند مدت
هشتاد سال او را از زنده کرده بودیم اما نسبت فرزند می منقطع نگشت و عاقبت بغیر از وی لمجا و ملاطف
نداشتند تا روی بوی آوردند و تشبیه بذیل استغفار وی نمودند تشبیه ای عاصی سکین که مدت پنجاه شبست
سال طریق جفا برده و با کریم علی الاطلاق جل جلاله دشمنی پیش برده راه آشته نگا هدار که عاقبت رجوع بهم بود
خواهی نمود چرا که بغیر از وی مرجع و مادی ندار می و نو مید نشوی که یعقوب علیه السلام چون
فرزند ان را از سعادتی می بیند ایشان را دید همچنان و در گذرانید و مدت بست سال از برای ایشان
استغفار میفرمود تا عاقبت ایشان محمود گشته بدلت و مساوت نبوت فاکر گشتند تا نیز میباید که هر چند با الهما

فایده دعا خواستن حضرت یعقوب علیه السلام بر این وجه

لطیفه اولی

نکات

با مورتا پسندیده اقدام نموده باشی باید که توبه نصوح اصلاح آن نمائی و توبه ارباب حضرت متکانت
 بر وجود آمال خود بکشتائی تا بدولت رضای و لقا خداوندی حل و علا فایز آتی لطیفه آنروز که یوسف
 علیه السلام را در چاه می انداختند فرشتگان برود و دل یوسف علیه السلام و خاطر مجروح یعقوب علیه السلام بگریستند
 و گفتند خداوند این طایفه پدر و برادر را باین طریق بیا زارند چرا عقوبت کنی خطاب آمد که من میدهم چیزی
 شما بپایانید این سخن مخفی بود تا آنروز که اولاد یعقوب علیه السلام گفتند استغفر لنا و نو بنا خطاب مستطاب
 در رسید که ای فرشتگان من دولت دادن آن روز ایشان را از برای استغفار امروز بود شما آنروز
 سیدید و من امروز میدیدم حکمتی ای در ویش و قتی که توبه فردا عذاب امروز باز میدار چرا ایمان امروز
 و عذاب فردا باز ندارد و حال آنکه ایمان بی استغفار و توبه نجی است و استغفار و توبه بای ایمان منجی نیست
 لطیفه برادران یوسف علیه السلام بخطا در افتادند دانستند که ایشانرا شفیع می باید که بروی گناه
 ایشانرا در گذرانند پدر را گفتند استغفر لنا و نو بنا کز لک حضرت جل احدیت جل جلاله بعلم
 ازلی دانست که جفا کاران است محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم بخطا و زلت مبتلا خواهند شد خدا
 تعالی بخودی خود امر فرمود و مر حبیب خود را صلی الله علیه و سلم فاعف عنهم و استغفر لهم و هم دانند
 که اگر گناه کاران نزد شفیع آرد که مرا پیش پادشاه شفاعت کن گناه گناه من بگذرد اسید نجات
 آن چنان نباشد که پادشاه بخود شفیع را گوید که فلان گناه کار را شفاعت کن تا بیا مرزم چنانچه
 شفاعت یعقوب علیه السلام جبرایم فرزندان و می در گذرانید اگر روز قیامت بشفاعت محمدی صلی الله تعالی
 علیه و سلم گناهان است و می در گذرانند به مسند عز و قبول شان نباشند چه عجب قوله تعالی قال سوف
 استغفر لکم ربی چون وقت استغفار در رسد آمرزش خواهم و بر دایت ابن عباس رضی الله عنهما مراد از آن وقت
 سحر بود و رنجیست که چون پاس اول شب بگذرد یعنی سه یک اول منادی از آسمان ندا کند این بجهنم دون
 و چون پاس دوم بگذرد منادی از بهشت ندا کند این المتعبدون چون سحرگاه شود حجابهای بر دارند درهای
 آسمان بکشانند و منادی از عرش ندا کند که این المذنبون منادی آسمان شیخزان اطلب کند منادی
 بهشت عابدان را خواند منادی عرش در ماندگان را جوید یعقوب عم در مانده فراق و هجران بود و فرزندان
 نیز در مانده گناه و عصیان بود لاجرم استغفار ایشان را خواست بوقت ندا منادی عرش کرد
 که آن وقت سحر است حکایت مردی در زبان پیشین خاموش بودی با هیچ کس سخن نگفتی چون
 وقت سحرگاه شدی بانگ فریاد فریاد و برگشتی از وی کیفیت حال سوال کردند گفت هر وقت
 من اورا میخوانم ولیکن بوقت سحرگاه او مرا می خواند جواب اد میگویم طبعیت محرم با تف میخواند و بدولت

خواهی بگفت باز آری که دریرینه درگاه بی **قال الله تعالی فلما دخلوا علی یوسف**
 پس انگاه که پدر و خاله و برادران بر یوسف علیه السلام در آمدند و می آید ابو یوسف را و داود بنحو
 آورد پدر و خاله را بمن بیارید **قال دخلوا مضرا لئلا الله امینین** و گفت در آید در مصر در ملک
 امین گردد انشاء الله تعالی امین باشد انرا غتا اگر خواهد خدا سبحانه و تعالی و رفع ابو یوسف علی العرش
 و خروا که سجده او بر آورد پدر و خاله را بر تخت خویش نشاند همه بجمعه او را سجده کردند **قال یا ایت**
هذا تأویل رؤیای منی قبل و یوسف علیه السلام گفت ای پدر من این تاویل خواب منست که دیده
 بودم پیش ازین **قد جعلکما ربی حقاً بدستی** و راستی خدای تعالی آن را راست گردانید
وقد احسن لی اذا خرجت من السجن و بدستی و راستی که نیکوی کرد خدا تعالی با من که مرا از
 زندان بیرون آورد و **جاءکم من البکر و غمار از باویه بمن آورد** و **من بعد انک تمزع**
الشیطان بکبی و بکبی از پس آنکه خلاف افکند شیطان که هم دشمن قدیم است میان من و
 میان برادران من **ان ربی لطیف بما یشاء بدستی** و راستی خداوند عالم است و نیکو کرد هر چه
 را خواهد و هر که خواهد **هو العظیم الحکیم بدستی** و راستی سبحانه و تعالی دانا و راستکار داند
 که اهل لطف کیست و اهل عطف که **قوله تعالی عز وجل فلما دخلوا علی یوسف آدمی الیه**
ابویه نقل است آورده اند که یعقوب علی نبیا و علیه السلام به اولاد تشریف ارزانی
 فرمود و مجموع ایشان هفتاد و دو نفر بودند که در مصر آمدند و آن روز که با موسی علی نبیا و علیه السلام
 از مصر بیرون آمدند ششصد هزار و پانصد و هفتاد و دو مرد و مقاتل بودند از و را **که کوکان**
و پیران و کوکان و ذریات ایشان هزار و پانصد و هفتاد و دو لیست هزار نفر بودند حق تعالی در
 نسل اسرائیل علیه السلام این همه برکت وضع فرمود و رنجیر است که روزی حضرت
 رسول خدا صلی الله تعالی علیه و سلم از جبرائیل علیه السلام سوال کردند عجایب عالم چه دیده گفت
 از دو قافله عجب مشاهده کردم یکی در مصر درآمد دیگر از سفر بیرون رفت قافله که درآمد روزی آمد
 بیرون لشب رفت سالار قافله روز یعقوب بود علیه السلام و قافله سالار کاروان شب موسی
 بود علیه السلام کاروان روز هفتاد و دو تن بودند و کاروان شب ششصد هزار و پانصد و
 هفتاد و دو تن بودند آنرا که بروز آمدند زیرا که کاروان طلب بودند یوسف علیه السلام را
 می جستند و آنرا که لشب رفتند زیرا که کاروان هرب بودند می گریختند جوینده بروز می آید و روزی
 شب می رود **القصه** چون نزد یوسف علیه السلام در آمدند پدر و مادر خویش با ابا عزرا و

اگر ام تمام نزد خود جای داد یعنی آدمی البیهضتها و اعتقاد یعنی پدر و مادر خویش را در کنار گرفت و علما
را اقبال ست یکی آنست که مراد از مادر خاله اوست که سمات لیا بود و خاله را مادر خوانند زیرا که در نکاح
پدر آمده بود بعد از آنکه مادر یوسف علیه السلام را حیل و تسلی بکناد نفاس برادر وی این یامین
فوت شده بود چنانچه پیش است گذارش یافت و نیز در عرف عرب خاله را مادر گویند و عم را پدر
بقوله الکمل و آله آبانک ابراهیم و اسمعیل و اسحاق **قول** دوم آنست که مروی از امام بصری است
رحمه الله تعالی که گفت انشر الله در حیل ام یوسف من قبر حاجتی سجدت که تحقیقا لایا و این روایت
در تفسیر کبیر و کشف الاسرار و بسیاری از تفاسیر و قصص مذکور است **قول** سوم آنست که
در تفسیر کبیر میگوید که مادر وی زنده بود تا آن وقت بمصر آمدند و ملاقات یوسف عم مشرف گشتند
و این قول بنا بر روایات مورخانست نزد باب قصص بغایت بعید است و الله تعالی اعلم - **قول**
تعالی و قال او خلوا مصر سدی گفته رحمه الله که این سخن پیش از در آمدن ایشان گفت در مصر
اگر کسی سوال کند که اول آیه دلالت می کند که ایشان بر یوسف در آمدند و آن در مصر بوده است
و ترتیب کلام ناظر باینست که هر چه دخول مصر بعد از آن بدخول بوده باشد تطبیق میان هر دو آنست که
میشاید که چنانکه قاعده ملوک است در صحرائی خیمه از برای نزول ایشان کرده باشند و یعقوب
علیه السلام به اولاد و در آن خانه بر یوسف علیه السلام در آمده باشد و آنجا انضمام و تعلق
وجود گرفته باشد و بعد از آن بمصر در آمده باشند و نیز از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت
کرده اند که مراد از او خلوا اینجا اقامت است یعنی در مصر اقامت نمایند و اطلاق اکم دخول بر اقامت
محبت افترازا قیاس است بدخول بعد از آن فرمود انشر الله انهم و بعد از انشاء الله متعلق
بآمین است و مراد آن بود که مصر منزل و ما و ای کفار بود و مومنان و مومنات از کافران متمم
می باشند پس امیدواری بفضل خداوندی حل و علا اظهار فرمود و ایشان بامیت و رفاهیت
و عده و او و بعضی گویند که هیچکس به جائز در مصر نمی توانست در آمدن و ایشان بی جواز نامه در آمدند
آمین و مراد از این امیت اینست بدین و مال و اهل و عیال و گویند که پیش ازین ملوک مصر
فراغت آن و یار با موال و اهل و عیال به طبع می کرده اند و مسافران از آن خوف و
خشیت تمام می بوده بعضی می گویند مراد امینی از تغیر و سرزنش نمودن اولاد یعقوب علیه السلام
بجریه سابقه لیساط و دو فرزند از جمله اسیران و اسیران و عیال و گویند که پیش ازین ملوک مصر
مشرف گشتند اول اسمعیل علیه السلام پدر را بگفت سجدت انشاء الله تعالی من الصابرین از برکت

این کلمه فدا یافت و فدیناه بنیج عظیم دوم یوسف علیه السلام گفت ادخلوا مصر الان یوسف
 آمین از برکت آن لقار مولی یافت سبحانه و تعالی نقل است که چون موسی علیه السلام با بنی
 اسرائیل بکنار دریا رسیدند دریا شورش آغاز کرد و خطاب آمد ای دریا اولاد و اخفا و انما اندک
 یوسف علیه السلام و رحق ایشان گفته است ادخلوا مصر الان آمین و برکت این کلمه
 این کل عقوبات و آفات و رمانند آب برکت این کلمه از غرق کردن باز ایستاد و سبب نجات
 بنی اسرائیل شد و رفع البویست العرش مراد از عرش سریر است که یوسف علیه السلام بر آن نه
 نشست چنانکه قاعده ملوک است و خرداله سجدا علمای را و در تفسیر این کلمه چند اشکال است اما
 اشکال اول آنست که یعقوب علیه السلام را حق البویت عظیم است چنانکه حق تعالی فرمود
 قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و نیز فرمود ان شکر لے و لوالدیک و نیز پیر
 و بزرگ بود و بر جوان واجب است تعظیم پیر و نیز پیغمبر بود بلکه از اکابر انبیاء عظیم السلام بود و اگر چه
 یوسف علیه السلام نیز پیغمبر بود ولی مرتبه یعقوب علیه السلام زیادت بود و نیز جد و جد یعقوب
 علیه السلام در طاعت و خدمت حضرت عزت جل جلاله زیادت از یوسف علیه السلام بود و این صفت
 که مذکور شد بموجب تفوق یعقوب علیه السلام بر یوسف علیه السلام پس چگونه تجوز فرمود تا پدر بزرگوار مر
 اورا سجود کرد چنین گفته اند و روایت از ابن عباس و ابن عطاء کرده اند رضی الله تعالی عنهم که آن سجود حقیقی
 را بود بجهت شکر گذاری و جدان یوسف علیه السلام و باین تقدیر این سجده شکری بوده باشد و الله تعالی
 سجود و لیکن آن شکر از ملاقات یوسف بود علیه السلام و دلیل صحت این تاویل آنست که اگر سجده
 مر یوسف را علیه السلام بودی اول شکر سجود فرمودی بعد از آن ذکر سجود بر سریر که آن بهر تواضع
 نزدیکیست و نیز میباید که ضمیر راجع باخوت باشد و پس تا ابوین را تعظیم و احترام نموده بر سریر
 خویش بر آورده و اخوت با سایر و اخلیس بسجود قیام نموند و اگر کسی باین طور سوال کند که یوسف
 علیه السلام فرمود یا است بذات او یل رویای من قبل و خواب وی آن بود که یازده کواکب با آفتاب و
 ماهتاب سجود کردند و آفتاب سحره یعقوب بود و ماه بعلیده می بیند تقدیر تا سید که ابوین در سجود مشارک
 باشند و جواب آنست که تعبیر خواب لازم نیست که مطابق باشد بر خواب را من کل الوجوه گو
 به نسبت باخوت معبر بحقیقت سجود باشد و به نسبت با ابوین اول و احترام با آنکه اکثر حکم کل
 داده اند و قاعده است شایعه و باقی اجوبه در تفسیر کسیر مذکور است و الله تعالی اعلم و دوم
 اشکال آنست که سجود بغیر حق تعالی جائز نیست چگونه اولاد یعقوب علیه السلام مر یوسف را علیه السلام سجود

کردند جواب بعضی مفسران بران رفته اند که مراد از سجده آن چنان بود که برادران در تعظیم وی پشت خم
 دادند چنانچه رسم اعاجم است و وجه چهار بر زمین که حقیقت سجود است نگرفته و از امام حسن بصری رحمه الله
 روایتی است که فرمود سجود حقیقی بجای آوردند و سر بر زمین نهادند اما از روی تعظیم نه از روی عبادت
 که سجود عبادت مخصوص است به حضرت الله تعالی و در تفسیر امام زاهد رحمه الله آورده است که سجده در شریعت
 ایشان به محل قیام و تعظیم بود و در آن وقت مباح بود و در شریعت ماسجده منسوخ گشت بحقیقت
 این بحث در صدر کتاب عالی جناب در آیه وَاذْكُرْنَا لِلْاَيَّةِ اسْجُدْ و شرح مذکور گشته و الله تعالی
 اعلم نقلست که چون یوسف علیه السلام سجود ابوین و اخوت مشاهده فرمود و انرا جهت بنایت
 منظم گشته بر رسید و از ترس و هیبت آن پسر زید که خود را استحقاق آن ندید بعد از آنکه تاویل
 خواب خود دانست لاجرم گفت یا ایت تاویل روایی من قبل و قد جعلها ربی حقاً می صیت
 گوید میگوید ای پسر عزیز مرا چه قوت و کمالت که چو تو پیغمبر با عظمت و جلال در علم و دین و نبوت
 مر فرزند ضعیف خویش را سجود کند و لیکن این امر بود مقدر و در خواب بے معبر و تکلیف بود از زود حق
 تعالی مقرر و خواب انبیا به تحقیق معبر چنانکه خواب ابراهیم علیه السلام موجب فرج فرزند آید خواب
 یوسف نیز مستلزم سجود مادر و پدر آمد و مالک البیت علی اله این عباس رضی الله عنهما ان ملاقات
 سجود ابوین و اخوت ساله ذلک و آن شعر جلده و امام قشیری در تفسیر کبیر آورده است که میساید که
 امر سجود یعقوب علیه السلام از جمله تشدید است حق سبحانه و تعالی باشد بقول ای یعقوب این همه
 در فراق یوسف اضطراب نمودی و اوقات خود را مصروف بیاووی ساختی اینک بمقصود خود رسید
 اکنون بسجود وی مبادرت نمائی و کان الامر بتلك السجدة من تمام الشدة مهم و بدانکه علماء را
 اختلاف است که از وقت دیدن خواب تا وقت سجود چند سال بود گروهی بر آنند که هشتاد سال و بعضی
 قائل به نفاذ گشته اند و بعضی چهل گفته اند و پسین بران این قاعده استحکام یافته که آن تاویل الرویار
 ربما صحت بعد از بعین است و در تفسیر کبیر نقل از امام حسن کرده است رحمه الله که حضرت
 صدیق علیه السلام را هفده سال دیگر بقید رقیبت و حبس زندان مبتلا بود و بعد از آنکه با اقارب و
 عشائر خویش ملاقات نموده مدت سبست سه سال عمر دیگر یافت پس تکمیل عمر مبارک بعد سبست تمام
 گشت صلوات الله و سلامه علیه قوله تعالی و قد حسن لی اذ اخرجنی من السجن و ذکر نعمت دیگر میفرماید
 از نعمتهای خداوندی جل و علا که در باره وی اجرا فرموده اند و آن خلاص منجات وی بود از
 زندان و ذکر اخراج خویش از چاه نفوس اگر چه آن نیز از احسانهای حضرت خداوندی بود چنانکه از بر او

چند وجه وجه اول ذکر چاه مشعر بود به تعبیر برادران و چون پرده لا تشرب علیکم الیوم بر روی نتایج
اعمال ایشان پوشیده از تغیر و توبیخ شان امین گردانیده بود و بخواست که بذكر آن جفا خاطر
ایشان را باز مشوش گردانند و چه دوم آنکه خلاصی از چاه مقبره بندگی افکندگی بود و خلاصی از ان
زندان بدرقه سلطنت حکمرانی و اظهار نعمت در خلاصی آن سخن ظاهر بود و لاجرم بآن تعرض نموده
بدان امی در ویش که نزد ارباب کرم این قاعده مقرر گشته که کریم هر که جفا با عفو کند او را شتر سار کند
در خبر است که فردا بهشتیان حق تعالی را بهر نام های خوانند مگر بچار نام غفور و رحیم و تواب حکیم
زیرا که این چهار نام از گناه یاد میدهند که باین نامهای بخوانند بجاایم و خطایا به یادشان آمد
و بهشت برایشان مقرر شدی و از افعال خویش شر سار شدند و حق تعالی هر که را بخشداید شتر سار
نگرداند و چه سوم آنکه نجات وی از زندان نعمتی بود بزرگتر از نعمت نجات از چاه زیرا که ابتلا
بچاه از حجت کید برادران بود و آن سهل می نمود و سبب حبس بر زندان مکافات دولت بود و
نجات ازین عظیم ترین نعمت ها بود و چه چهارم آنکه چاه مراد محنت نبود بلکه عین نعمت
بود و دولت زیرا که وحی حضرت عزت جل جلاله در چاه مبعث گشت پس چون چاه سبب مبط و سبب
النی آمد جل و علا از وی نالیدن جتنی نداشت و چه پنجم آنکه در زندان مصداق حجت گناهان
و تباہ روزگار ان می بالست نمود و چاه در صحبت با ملائکه معصوم می بالست داشت لاجرم مثالید و از
زندان می بالید و چه ششم چاه به اختیار او بود و زندان با اختیار او چاه که گفتند
اندر رب السبحن احب مما یدعون الیه لاجرم از اختیار خود می بالید که اختیار بنده فانی در
اختیار حق تعالی باشد باید چنانکه ششم ازین معنی در محل خود مین گشت قوله تعالی و یا یومن الید و
و مراد از بد و بادیه است مشتق از بدائید و بدیع یعنی ظهور و بادیه را بد و از برای آن گفتند که زمین
است بسیط و هموار هر که در روی از دور ظاهر و هوید امی نماید ذکر نعمت دیگر می کند از نعمت و
احسان خدا تعالی نسبت بوی یعنی احسان دیگر نیست من آن بود که شمار از بیابان بنزد من آورد
چه یعقوب علیه السلام و اولاد و سبب اهل مویش و بادیه نشین بودند من بعد از آن ترغیب شیطان
بینی و بین اخوتی ای افسرد قیل استخف ثبا افسد بنیا و اغری بعضنا به بعض و مستعمل میان عزت
آنست که چون اندک فساد می میان مردم پدید آید آنجا نزع استعمال کنند ان ربی
لطیف لما یشاء العالم بد قاتق الامور و حقایقها انه هو العیلم الحکیم بخلق فی جمیع افعال نقل است
که چون یعقوب و یوسف هم ملاقات فرمود چنانچه ارباب محبت است سرگذشت فراق و فراق

و شکوی ایام اشتیاق با یکدیگر در میان آوردند یعقوب فرمودم ای فرزند من که از یکدیگر مفارقت
 بودیم مرا منزل و ما دای تو معلوم نبود و ترا وطن مالوف من معلوم بود چگونه مکتوبی و یا به پیغامی مرا یاد نکردی
 و احوال سلامتی خود را اعلام نفرمودی یوسف هم دست پدر گرفته بخزانہ در آورد و چند صدوق
 سر برابری برکشاد مجموع از قطعه های کاغذ مملو بود بر هر عنوان هر یک نوشته من یوسف الی یعقوب گفت
 ای پدر هر بار قصه کردم که مکتوبی بجانب تو ارسال نمایم و قلم بر کاغذ ننهد این کلمه ثبت کردم جبرئیل
 مرا منع می فرمود که هنوز اجل من و منقضی نگشته و هنگام انکشاف کروب از ضمیر منیر یعقوب
 نرسیده باز آن صحیفه در خزینه مخزون می ساختم و به غم اندوه فراق می پرداختم و روایت گیر آنکه یوسف
 دست پدر گرفته و بر خزاین و دوفاین خوش بگذرانید خزاین فضا و دوفاین علی و صلاح یک
 یک بدان حضرت عرش نموده چون بخزینه که میانه را می کاغذ بود بگذشت گفت ای فرزند ترا این
 همه کاغذ در حریت مخزون و من همچنین اندوخن و مخزون چگونه بود که بر قلم قلمی مرا یاد نکردی خاطر
 مخزن مرا تا و نگردانیدی با آنکه میان من و تو هشت و پیدایش نبود و تو اهل متعاقب آمد و شد نمیدانیدی گفت
 ای پدر مرا جبرئیل هم از آن منع می فرمود گفت ای فرزند سبب چه بوده گفت شمار این نسبت بحیرات
 بسط و محبت زیادت است از وی سوال فرماید یعقوب هم از جبرئیل علیه السلام سبب منع پرسید گفت
 حق تعالی فرمود سبب آن بود که تو آن روز گفتی اخاف ان یاکله الذیب چرا از گرگ ترسیدی نماز حفظ
 و حمایت اندیشیدی **لقلست** که یعقوب هم پرسید که ای فرزند من چرا هم بحقیقت بد این سبب این محبت
 فرقت چه بود و از هر دو گناه کار کدام یک پیوده یوسف هم گفت گناه کار در میان من بودم که مخالفت
 فرمان نمودم که فرمودید خواب بیاور آن مگویی و من گفتم بشاست آن نافرمانی بود که باین محنت
 مبتلا گشتم و شانه نیز سبب این هم غم و اندوه گرفتاری کشیدی یعقوب هم گفت که گناه کار من بوده ام
 که از گرگ ترسیدم و بر فرزندان اعتماد کردم ملک تعالی و تقدس این غم و اندوه سبب آن در من گذشت
 و ترا نیز بطیلسن باین همه بلا مبتلا گردانیدی الحال جبرئیل آمد و گفت یا بنی اسد هر دو از انصاف و ابر بیا
 دور از گناه مبتلا گردانیدیم و گناه را برگردن شیطان لعین نهادیم که من بعد از این شیطان یعنی ابلیس خونی
 اید و پیش پدر و مادر محنت فراق کشیده بودند نعمت نیز وصال ایشان چشیدند مدت هشتاد سال میگردانیدند
 بر او و از آن میخندیدند و فراموشی عالمی مومنان به پند و فرشتگان زیرا که مومنان امروز در دنیا رخ فراق و
 محنت اشتیاق بسیار کشیده اند و فرشتگان در مقام روح و راحت و قرب حضرت عزت جل علا بوده اند لاجرم
 هر دو وقت وصال لذت مشابه جمال مومنان فائز آیند و فرشتگان ازین دولت محرومند بعد از آن یوسف

گفت اسی پدر مقصود ازین غم و اندوه چه بود که بخاطر شریف راه وادی و در مفارقت من چندان بگریستی
 که سواد دیده را به بیاض مبدل گردانیدی بآنکه علم الیقین میدانستی که روز قیامت همه فراتما بوحال
 انتقال خواهند نمود و ملاقات در آن اوقات بر یکدیگر خواهد شد یعقوب علیه السلام فرمودی چنین است
 ولیکن از آن می اندیشیدم که نباید عیال باشد که از خلعت دین عاری گردی و لباس تقوی را نغوذ
 باشد بلوث معاصی بیالامی و از شامت آن در آن جهان نیز از ملاقات یکدیگر محروم مانیم بعد از آن
 یعقوب گفت ای یوسف میخواهم که از واقعات گذشته و جفاها به اخوان شمه براسه من بیان کنی
 گفت پدر آنرا از من پرس که برادران با من جور و جفا کردند آن پرس که حضرت خداوند جل
 علا با من لطف و کرم بیش بر نظم و لایق فامی دوستان شاد کنی به زنانه جفاها می دشمنان
 کنی به آزاد و به خلق خویش بنده کنی به بهتر که هزار بنده آزاد کنی به قول تعالی فلما دخلوا علی
 یوسف اذ نال الیه ابویه اسی در ویش در رفتن بمصر برادران با پدر همه برابر بودند اما بوقت تقریب
 و نواخت مختلف گشتند پدر و خاله را بر عرش کرامت نشاند و بصحبت و قرابت شان مخصوص دید
 چنانکه رب العزت جل جلاله فرمود که و رفع ابویه علی العرش و برادران اجل خدمت فرود آورد و خود را
 له سجدا اشارت بآنست که فرود قیامت مومنان را بر عموم با بهشت اندر آورند عاصی آمرزیده و مطیع
 پسندیده پس از آنکه اهل معصیت بودند اند و بمغفرت فائز گشته اند و بشتیان باز گردانند و اهل معرفت را
 بدولت قرابت و سعادت زلفت مخصوص گردانند و بحضرت عنایت فرود آورند عندلیک معش
 سیر طریقت قدس سره اینجا گفت که اهل خدمت و دیگران و اهل صحبت دیگر اهل خدمت ایران
 بشتند و اهل صحبت امیران بشت امیران در ناز و نعيم و ایران بی و ناز بی نعيم اند و قوله تعالی قد حسن
 لی از آخر جنی من السجن آید ویش محسن نه دوست که با برادر احسان کند محسن دوست که بعد از جفا
 احسان ورزد و یوسف هم اول جفا نفس خود دید که در زندان التجا بساقتی کرده بود که گفت
 اذ کرے عند ربک پس خلاص خود از زندان بفضل و کرم حق تعالی دید و آنرا احسان شمر و گفت احسن
 بے از آخر جنی من السجن و هر چند بلا چاه دیده بود آنرا باز نگفت که آن بلا در حق خود نعمت میباشد که
 که در چاه وحی ملک تعالی مونس خود یافت و پیغام ملک شنید و جبرائیل پیک حضرت را دید و او حینا
 لقبش هم با سر هم بذا گفت الله تعالی در زندان با من نکوئی کرد یعنی بعد از آنکه سزاوار ملاست
 بودم با من کرامت کرد و بلطف و بفضل خود بر من رحمت کرد که مرا از زندان خلاصی داد و بعد از مفارقت
 در از بمصیبت خویشان سرخوار گردانید و این همه لطف و بنده نواری او بود از غایت کرم و کار سازی او

اِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ اَمَّا ذِكْرُ فَوَاتِ يَعْقُوبَ اِسْرَآئِيلَ ثُمَّ وَاَرٰخَ عَمْرِمَارَكَ
 اَوْ تَحْضُرَانَ اِحَادِيْثٍ وَاَخْبَارٍ مُّسْتَبْصِرَانَ تَوَارِيْخٍ وَاَثَارٍ وَّرَكْتَبٍ خَوِيْشٍ مَّحْرُوْرٍ تَالِيْفٍ خُودٍ مَّقْرَرٍ سَاخْتِ
 اَنْدَكُ بَعْدَ اَزَاكَ نَبُوْا اِسْرَآئِيْلَ بَفَرَاغٍ بِالٍ وَّفَارِغٍ حَالٍ بِدَتٍ مَّيْدُوْرٍ مَّصْرِيٍّ بِوَصَالَتٍ وَّمَصَاجِتٍ بَكِيْرٍ لِّغَزَايِيْنِدُنَا
 تَابِرُوْا اَيْتِ اَصْحَ مَدَتِ بِمِيْتٍ وَّچهار سال بر فنا بيهيت تمام با ختم رسايندند و چون مدت مذکور انقضاء
 پذيرفت تاگاه از جريان احكام قضايي اجل و فنا كليه تفاضل برود و لحنه يعقوب فرد كوفت زخم
 ابواب خلوت سراي او را در حركت در آورده و چون اسرائيل دانست كه از آسيب دست آويز
 عزراييل پاي قرار بر اجمال قرار متصور نميست فرزند از آنجا اندوخته را بطا و صيبت بجا آورد و از ايشان
 بر اسرائيل استفسار سوال فرمود چنانكه حق تعالي در قرآن فرموده است اذ قال لبيئ بالعبود و ن من
 بعد قالوا لبيد الملك و اله ابايكم ابراهيم و اسحق و اسحاق الهاد و نحن له مسلمون يوسف
 را عليه السلام وصي و ولي عهد خود گردانيد و فرمود چون از اين منزل فاني بوطن اسلي
 مراجعت نماييم و مراد مونس آبا و قدس پايه ابراهيم و اسحاق عليهم السلام هم و شاق گرداني و بر بعه
 همنشين صالحان و صدقيان رساني و هنوز از امثال اين مقال فارغ نشده بود كه هماره
 بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه ملك متعال بجوار رحمت ذوالجلال حل جلاله
 خراميد و عالم ناپايدار را از فضائل ذات و مكارم صفات خویش عاري و عاطل گذاشت انا
 لله وانا اليه راجعون ط انگاه يوسف عليه السلام تجيز و مي نموده و از مصرش به بيت المقدس
 انتقال فرمود و اولاد يعقوب عم بجمع عساكر ملك و عظما مصر همراه تابوت پنج فرسنگ شاليت
 نمود و در مرگ يوسف باز گشت و صديق صندوق با خاتم پسرده تا بنوا بگا و انبياء عليهم السلام
 كه امليا است رسانند و بقرب محمد ابراهيم و اسحاق عليهم السلام مدفون سازند و باقي اولاد و حفا و
 همراه به بيت المقدس آمدند و اتفاقاً عيص كه برادر يعقوب عليه السلام همدران روز زمان بود و هر دو
 همچنانكه در شكس مقارن بودند در قبر نيز مرا فقت نموده در يك قبر مدفون گشتند و عمر ايشان هر دو
 صد و چهل و نهفت سال بود و حضرت اسرائيل عم مدت پنجاه سال بر اسم دعوت و ابلاغ رسالت
 قيام نموده و صلى الله تعالى على نبينا و على سائر الانبياء المرسلين و على سائر اجدادهم و اخوانهم
 من الشهداء و الصديقين رَبِّ قَدْ اَيْتَيْتَنِي مِنَ الْمَلَأِكِ اے خداوند من بدرستی كه مرا از ملك
 اين جهان بهره دادی و حكمتی من نكړيل كه كحاريت و بمن آموختی دانشی كه سرانجام
 خوابي كه بنيد فاطر السموات و الارض اے نويد آورنده آسمانها و زمين انا لله وانا اليه راجعون

الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ الْمَلِكِ الْقَدِيمِ الَّذِي لَا يُغْنِي عَنْكَ دِينَارٌ وَلَا دِرْهَمٌ إِلَّا بَأْذَنِهِ
 تَفْسِيرُ کَبِيرِ آورده است که چون از وفات یعقوب مدت سیست و سه سال منقضی شد و نعمتهای ظاهریه
 و باطنیه در باره یوسف علیه السلام استکمال پذیرفت بعد از نیم از حق تعالی و فاش شد بدین اتمام حاجت
 تا نعمت آن هنگام بروی تمام گردد و مورخان در توارخ چنین ایراد فرموده که چون عیال ابن
 ولید که پادشاه مصر بود در آن ایام حیات صدیق عمه توفیق خداوند عزوجل برآیت اسلام
 توحید بحسب سلطنت راداع فرمود مدت پادشاهی او شناهی شد کافری قاجری از بنی عمالت
 که قابوس بن مصعب نام داشت بر سر پر فرماندهی بجای او نشست و بتجدید رسوم فراموش
 عمالقه که در عهد معدلت ریان از صفحات زمام ارتقام آن مخوشه بود فرمان داد و حسنید یوسف
 علیه السلام بنابرو حی سعادتی او از آن افعال رویه و اعمال ذمیمه ننی میفرمود و بارتکاب محاللات
 پسندیده امر میکرد قابوس سر باز زده قصد یق نبوت صدیق نمی نمود و با وجود کفر و شرک و تعظیم جانب
 صدیق را علیه السلام در ذمه خود واجب نموده و تقدیم او را بسبب شامت قواعد سلطنت میلست
 یوسف عم از اسلام قابوس مایوس گشته و از ابا و اثناع اولادش از و دجیات خویش انخواست
 و مدت را بر حیات اختیار فرمود تا شبی از شبهای که شاد و روان زرفشان صبارا فراخ تقدیر از سر
 غروب سرای عالم در کشید و خوان سالار قدرت خوان ششادی و جَعَلْنَا النُّجُومَ مَبْصُورًا بِشِ
 مَعَانٍ وَلِيَمِيزَ الْجَنَّةَ مِنَ السَّمَاءِ بِرُءُوسٍ مُسْوِيَةٍ زعفران شفق را بطریق آنوسی و آیه
 لَهُمُ اللَّيْلُ مِنْهُ الثَّهَارُ بِرُءُوسٍ مُسْوِيَةٍ وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَا سَاءَ وَرَكْبَةٍ حَاصِلٌ وَرَأَى فِي الْغَدَاةِ
 مِثْلَ بُورِ الْأَشْفَالِ وَكَفَتُوكَ سَجَرٍ وَرُءُوسٍ مُسْوِيَةٍ بِرُءُوسٍ مُسْوِيَةٍ بُوْدِيُوسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَاجَاتِ
 کرده گفت ای کریم کار ساز و ای رحیم بنده نواز چون مرا از محنت چاه بدولت چاه رسانیدی و از
 حقیض رقیبت باوج عزت برآوردی و بنور معرفت تعبیر و تاویل خاطر روشن و منور ساختی
 و در مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت و رسالت و دلالت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفس قالب
 بجان آمده است از تنگنای آب و خاک رهایی بخشیده بگلشن سرای این عالم پاک یعنی
 باغ جنان و روضه رضوان رسان و در مقام ابراهیم خلیل باحق و اسمعیل و عیسی و اسرئیل
 علیهم السلام مقیم گردان این مضمون واضح آیت و علماء را در تفسیر ملک اختلاف است بعضی گویند
 مراد پادشاهی و حکم روانی است و بن من تبخض یعنی مرا بعضی از مملکت دنیا انعام فرمودی و با



بعضی از پادشاهی مصر کرم نمودی و قیل هو ملک الجمال که بحسن و جمال در عالم منفرد بود و قیل ملک الشب
 فهو الکرم ابن الکرم و قیل مراد ملک قلوب است که محبوب همه و لما بود که حاضران بنظر می
 می گشتند و قائلان قید و می آمدند و قیل هو الملك الاحترام و آن چنان بود که چون
 بجایش افکندند همه مردم و ساکنان آن مقام آنجا منزل باز پردها خلتند و بکمرت داشت وی
 تا در آن چاه بود و تصدیق اوقات وی نمودند و قیل هو الملك القيمة و آن چنان بود که چون بمصر در
 آمد و در معرض من یزیدش در آوردند از نقود و جواهر و اسوال خطیر که در نش بشارت قیل مقرو
 اصفا فاصفا عفه وزن جسد شریفش استیفا نمودند و قیل هو الملك النفس که حق تعالی مراد را
 توفیق رفیق گردانید تا اجابت دعوت امراة العزیز نمود و اعتصام بحبل متین عصمت الهی جل و
 علا فرمود و قیل هو الملك الهمة تازند از ابر عصبیان اختیار کرد و محنت حبس با بر شمول نفس
 برگزید و قیل هو الملك النبوة که در شهره سالکی باین دولت کبری و سعادت عظمی فایز آمد و قیل
 هو الملك الاخوة یعنی برادران فایق آمد و بر ایشان استیلا یافته همه در پیش روی
 بندست سوال بر قدم نیاز داشتند و بایشان در مقام کرم بچود و نوال استقبال نموده و قیل هو
 الملك الجود که در زمان دمی سنجکس از وی سنی تر نبود و در ایام قحط چندان کرم وجود نمود که از حد
 و عدیرون بود و قیل هو ملک الشفقة و آن چنان بود که با وجود ثروت و غنا در ایام قحط و غلا
 پیوسته گرسنه بود و تا نباید که از حال گرسنگان غافل ماندی و قیل هو ملک العدل که میان
 غریب و متقیم و مجاور و مسافر در سال قحط تسویه رعایت فرمودی و اقارب و عشایر بر ابا عد
 و اجانب ترجیح ننمودی و قیل هو الملك الوصال که بعد از مفارقت و راز مواصلت تمام دست
 و او که پس از هشتاد سال با قارب خویش انضمام پذیرفت چنانکه یک کس از خویشان و
 کم نگشته بود و قیل هو الملك السؤال که از حق تعالی وفات بر اسلام مسالت نمود که سنجکس از برا
 و باین اقدام ننموده بود بعد از آنکه ذکر نعمت ملک که منعم حقیقی بوی النعام منموده
 بتقدیر ساینده بیان نعمت دیگر میفرماید و علقی من تاویل الاحادیث بعضی گویند مراد از
 تاویل احادیث تفسیر کتب منزه است بر ابنیا و علیم السلام و بعضی گویند مراد بعبیر خواب است
 چنانکه سابقا بین گشت و امام فخر الملة و الدین الرازی نصر الله تعالی مرقده می فرماید که مراتب
 موجودات ذات موثریت که اصلا متاثر نگردد و آنحضرت الله تعالی است و یا متاثر است که
 هرگز موثر نشود و آن عبارت عالم اجسام است که همه آنها شکل و تصویر و بصفات مختلفه و

اعراض متضاده متصف و لیکن هیچ چیز در هیچ تاثیر نتوانست نمود و قسمی دیگر است که من و منجمله موثر
 و من و منجمله متاثر و آن عبارت از واحست که خاصیت جواهر ارواح آن است که وی قبول می کند
 و از جناب قدس الهی جل و علا و از نور جلال متاثر گردد و باز در عالم اجسام تصرف کرده تاثیر می کند و
 باین تقدیر تعلق روح در عالم اجسام تصرف و تدبیر است و تعلقش بجهان الیات بعلم و معرفت
 پس آنکه گفت قد آتینن من الملائک اشارت است بتعلق روح عالم اجسام و آنکه نس
 علمتین من تا و یل الاحادیث کنایتی از تعلق او بحضرت جلال احدیت جل و علا و چون هر دو
 نوع تعلق را نهایتی نیست در کمال نقصان و قوت و ضعف و جلا و خفا پس که را بقدر استعداد
 مقدار از منای ازین افاده و استفاده که عبارت از تاثیر و تاثر است حاصل آید تا بعضی
 از ملک و بعضی از علم و معرفت فائز آیند مجموع آنها را جسم در هر دو نوع را بکلمه من ابراد فرمود
 آتینن من الملائک و علمتین من تا و یل الاحادیث فاطر السموات و الارض ای خالق السموات
 و الارض من غیر شئی و ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہما گفت که معنی فاطر بر خاطر مبلو شیده بود و دعوت
 بنزد من آمده در چاهی و عوای ملکیت می کردند آن یکے گفت انا فطرتهای ای ابتدأت حفرها
 و انتم که معنی نوپیدا کننده است انت ولی فی الدنیا و الآخرة و المعنی انت الذی یولی
 اصلاح نهائی الدنیا و الآخرة اما امام عارف محقق عبد الکریم هوازق قیصر قدس اللہ تعالی
 روح چنین تفسیر فرمود که انت الذی یولی لانی فی دنیا بعر فانک و فی عقبای بغفرانک
 لولی آن خداوندی که اصلاح امور دنیوی من بعر فان و انت حاج مهات اخروی من بغفران
 فرمودی در دنیا و عقبی مستولی امور تو پس دو حال حیات و مهات کانی مهات من نویسنده
 و ارباب تحقیق بر آنند که الولی هو الذی احب اولیایه بلا حله و لایرد هم باز تکایب زل و کی کسی است
 که دوستان خود را دوست دارد بعلتی و از درگاه خودشان نرانند بهر ذلتی و قیل الولی هو الذی
 تولی سیاست النفوس فادبها و حراسته القلوب تهتد بها و کی کسی است که نفوس دوستان را سیاست
 مدوب سازد و قلوب عارفان را بمر است مهذب گرداند و همچنانکه خود را دلی مومنان خوانده
 اللہ و لے الذین آمنوا مومنان را نیز و لے خواند الا ان اولیای اللہ لا خوف علیهم و لا هم
 یغرنون و تحقیق ولایت حق تعالی به نسبت بنده آن است که بنده را در دنیا بطاعت حاکم کند
 و در آخرت بهجت حاکم کند و دنیا بدنی مشغول نکند و در عقبه در ملک خبتش مغرول نگرداند
 و درستی دنیا آنست که دل بنده را معرفت و محبت دهد و دوستی آخرت آنست که بنده را

باصراف

باب ثانی

را بمیل تحقیق نور شب افروز کر است فرماید دوستی دنیا آنست که سالک را در بونته ریاضت
 و مجاهدت بگذارد و دوستی آخرت آنست که عاشق را در پرتو مشاهدت بخواند و آنست تاویل
 آنست و نه فی الدنیا و الآخرة توفی مسلماً و اسکفته بالصالحین یعنی نمره دوستی در دنیا
 آنست که بنده را مسلمان میراند و فائده دوستی در آخرت آنست که بنده را در بهشت با دوستان
 ملحق گرداند بآنکه آداب ارباب معرفت و دیدن مصلحت آنست و چون حاجت از حق تعالی
 درخواست نمایند اولاً به شتار حضرت خداوند جل و علا مبارک است نموده بعد از آنکه حاجت
 خویش معروض دارند لاجرم حضرت صدیق علیه السلام ذکر شتار حق تعالی را بنقدیم فرمود که
 رب قد آیتت من الملک و علمتني من تاویل الاحادیث ط فاطر السموات و الارض و بعد
 از آن عرض نیاز خود نموده که توفی مسلماً و طلب وفات نمودن از آنحضرت مبین بر آن بود
 که مشتاق لقاء آبا و اجداد گشته بود و حقوق با ایشان موقوف بموت بود بشرط اسلام لاجرم چنین
 استدعا فرمود که توفی مسلماً و اسکفته بالصالحین بعضی مفسران بر آنند که وی طلب نمود
 ولیکن اذاتو فیتتفتی فتوفی علی الاسلام مقصود وی آن بود که چون اجل معهود او من ال
 نامحدود بگیرد و قتل فتا بر سر او بقا زنده و خاشاک فوات در قریح آب حیات افکند قال فنا
 از مصحف قضا بر آید و پیک اجل بفرمان حق عزوجل در آید خداوند او را آن وقت مات بر ایمان
 و فوات بر اسلام کرامت فرماید حرارت سكرات موت را بشهر شهادت از کام جان بیرون کنی
 و بگذرد و رات ترودات نفسان فی صیقل یقین ایمان پر داری در گرانمایه توحید از قفس کج
 و سادس شیطانی و هوا جس نفسانی بسنن حج و بر این توفیق ربانی سلامت بساغل آخرت
 رساننی و سرمایه معرفت را که راس المال روز قیامت است این منازل پر هول بقوت لاجل
 بگذرانی مبشرات رحمت منشور لا تخافوا و لا تحزنوا خوانان بر سر بالین مافرست مقرران
 جناب قدس بر طر قواطر قوا بتجیز و تکفین ماروان سازی از غشاوه غشیم الرحمة و الباک
 کفن ترتیب فرماید بمیر راحت بروی ریختن گلاب مرحمت بر روی افشاندن نگاه جمید مارا
 بحمد چون عروسان بر تخت لحد بنوا بانه و در وقت سوال خطبه قل هو الله احد تملقین
 بروی خوانی اعمال صالحه را صورت خوبترین چون حور عین در خلد برین در پیش بالین
 بابا ایستانی روح پر فتوح مارا در اعلی اعلین بوقار و تکمین در خلوتخانه احسان بنشانی در وقت
 لشور و لعبت از قبور در گلشن سرای جهان و در وضو رهوان قرین صاحبان در رفتن

بعضی مفسران

مقربان گردانے و در هنگام ظهور انوار و بروز اسرار از شراب طهور سکران و مباحا پره و دیدار سکران
میرا نے فرمان بردارے آنت آنکہ فرمود تو فنی مسلماً و الحقیقۃ بالصالحین اما بیان ارتحال
یوسف علیہ السلام از دار طلال ملک بنی انتقال و بیروال آورده اند کہ صدیق علیہ السلام
بعد از آنکہ تیر و عاز کمان صدق بجانب قدس کبریا فرستاد و اجابت دعا و متیقن برادران
را طلب داشت نزد خود بنشانند و خطبہ و دعا خوانند و بیودار که انوار فراست و آثار نجابت و زنا صبیہ
او بیشتر مشاہدہ فرمود بامارت و ریاست بنی اسرائیل و اشیاع و اتباع خاندان خلیل
نصب فرمود و ہمہ را بالقیادہ امر و نہی و اطاعت فرمان او اشارت نمود و ولاد یعقوب علیہ السلام
وصیت وی قبول کردہ پس سیدند کہ بعد از تو احوال منتہیان و دو مان رسالت در رخا و شدت
و ضعف و قوت چون خواهد بود و بکجا خواهد انجامید جواب داد کہ شمار جاوہ ملت ابراہیم علیہ السلام
مستقیم باشد و متابعت آباء خود را لازم شمارید کہ باری سبحانہ و تعالیٰ در ذریت شمارکت فرمودہ
رسالت شمارا بروفق مرام با تمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من بہت قلیل وزمانی اندک جبارے
ستمگاری و ظالم قہاری از نتایج اسبابا عمالقمہ قطب بن حمالک بمصر مستولی شود و از غایت بعجز
بشریت گمراہ گشتہ دعوی ربوبیت کند و مدت صد چہار سال قادر و الجلال اورا در فرماندگی
مہلت دهد و مجموع بنی اسرائیل را در قبۃ عبودیت و ذل بندگی در کشت و علامت آن
بر کردار آنت کہ این خرد سفسیکہ در خانہ منست آخرش خاموش شود و صباح او در آن
اوقات مطلقا بگوش اہل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون را خدا بالقضا
تقارب گردد و از سبط برادر ام لادی پیغمبرے موسی نام علیہ السلام مبعوث گردد و بوجوب ملامت
وجودش ہمین خروش باز در خروش آید و آن بنے مرسل بکلمات و اصحہ و آیات
لایحہ مقہور متقلب را عاجز سازد و بحجرہ خویش آن خاکسار باد سیار از طریق آب بالمش سپارد
باید کہ فرزندان خود را بطنا بعد لطن وصیت نمایند کہ آن پیغمبر بزرگ منزلت چون پدید آید و
زیب شمارا بتخت شما آورده از مصر بیرون صندوق جسد مرا از مدفون مقبرہ بردار و دوہمرا
خود بمراقبہ آباء کرام من رسانیدہ مدفون گردانید لطمہ این گفت و باشک دیدہ تر گردید
و آمہنگ ولایت او دگر کردہ زمین رہ ہمہ گرچہ در فرزندہ را ہے است کہ جز در پیش دارند ہم
و اما اوقات آنحضرت مختلف فیہا است از تورات روایت کردہ اند کہ مدت صد و وہ سال
زندگانی یافت و حمام بن جہم می گوید در کتاب مبتدا کہ بعد و ہشتاد سال مبلغ عمر شریفش رسید

در بیان اوقات
یوسف

و محمد بن اسحاق صد و شترده سال آورده است و امام تعلبی در عر ایں صد و بیست سال گفته است
و اعتماد ایمیہ تاریخ بر قول اول است و الله تعالی اعلم و با بحد بدیت اگر هزار بمانے و گر هزار هزار
بعاقبت ملک الموت آیدت برور و ازین معنی کشیخ فرید الدین محمد عطار قدس الله
سره و اسرار نامه ششمین ساخته است **گرت ملک و جهان زیر نگین است** باخر جائے
توزیر زمین است و اگر ملکی زمانه تابا هست و سر انجامت برین در و ازه راه است
ز هر چیزے که داری کام ناکام و جدای بایدت باشد سر انجام و چنین عمرے که و جهان
تو شاد است و چو مرگ آید بجان تو که باد است و اگر سد سکندر پیش گیرے و ز وقت خود نه
پس نه پیش میرے و فرو اندیش تا چندین زن و مرد و کجا رفتند باد لهماے پرور و
همه صحرا می عالم جاسی نا جائے و سر اسر خفته می بینی سراپائے و مرا باری دل از گردون
فر و مرد و ز پس کس کو بر آورد و فرو برد و کرا این گنبد گردان بر آورد و بد که نه در آخرش از جان
بر آورد و بر زمین در زمانه فتنه نیست و کزین خنجر کے رار خنجر نیست و اگر خواہے کزین
زند ان بر آئے و هم از اول قدم از جان بر آئے و جهان را برسی غمخوارگی نیست و کس را
چاره جز بیچارگی نیست و وقایع یوسف علیه السلام که چون طائر رفیع الشان منع بقدر
روح مبارکش از قفس قالب بگلشن سرای رضوان طیران نمود و آن شہباز رو حائے ازین نشیمن
جائے عالم جسمانی را و دواع فرمود مصریان یکدیگر منافق نشه نمودند چه عظما و اشراف و اوساط
الناس ہر محلہ را تمنا آن بود کہ فیض ذات پاک ملکی صفات وے در آن محلہ مخصوص باشد
بدین سبب نزد یک بود کہ غبار فتنه بالا گرفته غوغائے عام میان خاص و عوام و کرام و پیام
پدید آمد لا جرم ارباب عقول صواب آچنان دیدند کہ جسد مطہرش را در رود نیل مد فون کنند تا
ہمچنان کہ میمان خطہ خاک را مشاہدہ انبیا و مراقد اصفیا کعبہ حاجات است سکان طبقہ
آب را نیز مرقد مقدس آنحضرت قبلہ مہات و کعبہ جمیع مرادات باشد و چون آب بر مرقد
مقدس جس جہیان یا بد فیض آن کج سکان برے و بحری ولایت مصر تعیم پذیر و مدے مدید
از وقایع آنحضرت علیہ السلام تا بحین بعثت موسیٰ کلیم علیہ الصلوٰۃ والسلام آن گنج نقود
فصل و کمال و جواہر زواہر حسن و جمال در رود نیل مخزون می بود آنگہ تا موسیٰ کلیم بفرمان جل و
علاما مور شد کہ بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد و از قید رفیت فرعون و فرعونیان باز رها نمود چون
شب تواج ظلمت در سر کشید و کاندانان افلاک نقود در اہم و دنیا نیز بر قطع فلک شریکیت از ظلمت

در هوا پدید آمد و راه گم کرده را از طریق مستقیم انحراف نمودند از صعوبت حال کار با اضطراب رسیدند همه
متحیر و مانند علمای بنی اسرائیل همه اتفاق کردند که سبب این پریشانی آنست که یوسف علیه السلام
از ماعند و پیمان گرفته بود که بنی اسرائیل از مصر بیرون نروند تا جسد مبارکش را از دیار بیرون نبرند
چون کلیم علیه السلام ازین معنی واقف شده خواست تا بوضعیت صدیق علیه السلام عمل نماید هر چند که
استفسار نمود که مدفن آنحضرت در کدام محل از نیل تواند بود و بچگونگی بر آن اطلاع نداشت تا عاقبت
الامر پیرزالی عجوزی مغلوبی نابینائی بود که از غایت فرتوتی پرده او هین البیوتی مثال عنکبوتی
یافته بود و بمرور و هور و اعوام و لپالی عمری درازیافته بود گفتند شاید که آن عجوزه را ازین امر
و قوت باشد از و استفسار نمودند گفت در وقت دفن آنحضرت حاضر بودم و مدفن سرافیش
نصب العین دارم موسی گفت علیه السلام که مرا بر مرقد میمون و جسد مدفون آنحضرت ولایت کن
که وقتی بغایت مضیق است و دشمن متعاقب پیر زال گفت مرا چهار مراد است تحصیل آن معاونت
نمائی تا ترا بر قد یوسف علیه السلام و لیل باشم اول چشم من نابیناست و پائی ناروان و بدنم ضعیف
و ناتوان چشم مرا بینائی بده و پائے مرا روانی و بدنم را توانائی یعنی جوانی بمن بازگردان و شرط
چهارم آنکه مرا در بهشت رفیق خود گردان چون این چهار شرط در میان آورد موسی علیه السلام
شرائط ویرا بزرگ شمرده و حی آمد که یا موسی از تو قبول کردن و از ما بوصول رسانیدن بعد
از آنکه حق تعالی ایجاز و عده خود فرمود موسی را علیه السلام بر مرقد صدیق ولایت نمود تا بولایت
از سنگ مرمر بیرون آوردند بکیا بطلعت مرتفع شد و ماه طلوع گشت و طریق واضح شد و
صندوق صدیق را علیه السلام بزرعه خلیل و مهد اسرائیل علیه السلام رسانیده و رجوار آبار و اجداد
عظام مدفون گردانید صلوات الله و سلامه علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی ملائکة المقربین
و علی جمیع عباد الله الصالحین من اهل السموات و الارضین و الحمد لله رب العالمین - تم

تمام شد تفسیر نقره کار - و اما تفسیر باقیمانده آیات از مصنف

علیه الرحمة و الغفران از تفسیر حسینی این است

ذلک آنچه یاد کرده باشد از قصه یوسف علیه السلام من انباء الغیب از خبرهای غیب است که با محبت ظهور دلائل اعجاز

نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَحْيَ مِيقَاتِهِمْ أَنْزَلْنَاهُ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ وَتَوَنَّبُودِي نَزْدِيكَ بِرَأْدِ رَانَ يَوْسُفَ إِذَا جَمَعُوا
 أَمْرَهُمْ أَنْ يَنْهَكُمُ كَمْ جَمْعُ كَرُونِ رَأْيَاهُمَا يَوْسُفَ بِجَاهٍ وَهُمْ يَكُونُونَ وَإِشَانِ
 كَرِي كَرُونِ بِعُقُوبٍ وَيَوْسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجُونِ تَوَّابِجَاهُ نَبُودَةٍ وَكَذَبَانِ تَوَسَّيْتُمْ أَنْ
 كَرِي نَشِيدَةٍ وَخَبَرِ مِيدِهِ جَنَاحِهِ بُوْدَةٍ لَيْسَ دَلِيلُ رُوشَنِ اسْتِ بِرَأْنِكُمْ بُوْحِي أَلْهِ دَانَسَةٍ وَمَا كَثَرُ النَّاسِ
 وَنِيسَتُمْ أَكْثَرُ مَرْدَمَانِ وَكُوْخَرِ صُنْتِ وَآكَرْ حَرْصِ مَرْدَمِي بِرَأْيَانِ الْإِشَانِ بِمُوقِنِي كَرُونِ كَانِ
 بِحَبْتِ عَنَادٍ وَتَصِيمِ الْإِشَانِ وَكَفَرِ فُسَادٍ وَمَا تَسَالُوهُمْ وَنِجْوَاهِي تَوَازِ الْإِشَانِ عَلَيْهِ بِرَتْلِيخِ وَادَائِي أَحْكَامِ بَارِخَوَانِ
 قَصَصِ قُرْآنِي مِنْ أَجْرِ مَزْدِي جَنَاحِهِ قَصْدِ كُورِيَانِ مَزْدِيخَوَانِ هُوَ نِيسَتِ قُرْآنِ الْإِلَهِ كَرُونِ مَزْدِي
 خَدَا لِّلْعَالَمِينَ مَرَعَا لِمَا نَزَاوَنَ تَنَاهَا مَشْرُكَانِ مَكْرُكَهُ مَزْدِي مَزْدِي وَكَانَ مِنْ آيَةِ وَلِسَانِ الْإِشَانِ
 قُدْرَتِ وَدَلَالِ وَالدَّ بَرُوجِ وَصَالِ وَحُكْمَتِ وَهُسْتِ فِي السَّمَوَاتِ وَفَالَا مَرْضِي وَرَأْسَانِ مَرْدَمَانِ كَرَانِ
 مَعَانِدَانِ بِمُوقِنِ عَلَيْهِمَا سِغْدَرَنْدَرَانِ وَهُمْ عَنْهَا وَإِشَانِ اَزَانِ آيَتَاهُمَا مَرْمُوقُونَ وَرُوسِ
 كَرُونِ كَانِ اَنْدَنَ وَرَأْنِ فُكْرَتِ كَنْدَنَ اَزَانِ عِبْرَتِ كِيرِنْدِ مَالِيَوْ مِنْ أَكْثَرِ هُمْ وَنَ كَرُونِ مَشْرِئِ الْإِشَانِ
 بِاللَّهِ بَخْدِ اِتْعَالِي الْإِلَهِ هُمْ مَشْرِئُونَ مَكْرُ الْإِشَانِ كَرُونِ كَانِ بَاسْتَنْدِ كُونِ مَرْدَمَانِ كَرُونِ كَفَارِ
 مَكْرُكَهُ كَفْتَنْدَرِ بَنَاءِ اللَّهِ وَارِي وَرُونِ كَرُونِ الْمَلَكَةِ بَنَاتِ اللَّهِ وَبَارِي وَكَرَانِ آوَرُونِ بَخْدِ
 وَكَفْتَنْدَرِ بَنَاءِ اللَّهِ كَرُونِ كَرُونِ كَفْتَنْدَرِ الْمَسِيحِ بِنِ اللَّهِ قَا وَنَوَا يَا اِيْمَانِ شَدِيدِ مَشْرُكَانِ اَنْ
 تَايَتُهُمْ اَزَانِ كَرُونِ بِيَايِدِ الْإِشَانِ غَاثِيَّةٌ عَقُوبَتِي بِوَشِيدَةٍ عِنِّي فَرُوكِيرِنْدِ الْإِشَانِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ اَزَعْدِ
 خَدَايِ اَوْ تَايَتُهُ السَّاعَةِ بِبِيَايِدِ الْإِشَانِ قِيَامَتِ بَعَثَتْنَا كَسَانِ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
 وَإِشَانِ نَدَانِ اَمْدَنِ اَزَادِ كَارِ سَارِ نَكْرُونِ بَاشْدَقْلُ بَكُوَامِي مُحَمَّدُ هَذَا اِيْنِ دَعْوَتِ تَوْحِيدِ سَبِيلِ
 رَاهِ مُسْتِ وَبِرَايِنِ رَاهِ ثَابِتِ اَمِ اَدْعُوْا اَمِي خَوَانِمِ خَلْقِ رَايِ اَللَّهِ بَخْدِ اَمِي اَلْبَصِيْرُ تَوْحِيدِ بِنِيَا
 مَوِيدِ اَوْجَتِ رُوشَنِ اَنَّا تَاكِيدِ ضَمِيرِ سَتَرِ سَتِ دَرِ اَوْعَوَاقِ مِنْ اَتَبَعْنِي وَرُونِ خَوَانِ بَخْدِ اَمِي هَرُكَ
 بِرُوسِي كَرُونِ اسْتِ مَرَايِيْمَانِ اَللَّهِ وَبَاكِ اسْتِ خَدَايِ اَزْ شَرِكَتِ كَرُونِ اَوْرَايِدَانِ وَصَفِي كِيرِنْدِ
 وَ مَا اَنَا وَنِيسْتَمِنْ مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ اَزْ شَرِكِ اَزْدُكَانِ اَمَامِ زَاهِدِ اَوْرُونِ كَرُونِ كَفْتَنْدَرِ خَدَايِ
 رَا فَرِشْتَاگانِ هَسْتَنْدِ جَرَا اَمِي رَا بَرِ سَالَتِ فَرِشْتَاگانِ اَكْرُوْا سَتِي مَلَاكُ رَا فَرِشْتَا دَسِ حَقِ سَجَانِ فَرَمُودِ
 وَ مَا اَرْسَلْنَا دَفَرِ سَتَاوِيْمِ مِنْ قَبْلِكَ بِشِشِ اَزْ تَوْبِ رَسَالَتِ الْإِلَهِ بِجَاكِ مَرْمُودَانِ رَا كَرُونِ تَوْحِيدِ اَللَّهِ
 وَحِي فَرِشْتَا دَهْ شَدِيدِ الْإِشَانِ وَحَقِّ نُوْحِي مِي خَوَانِ عِنِّي مَادُحِي فَرِشْتَاوِيْمِ لِسُوْحِي الْإِشَانِ مِنْ كَلِ
 الْقُرْآنِ اَزْ اَهْلِ شَهْرِ اَوْدِيَا وَرُوسِي اَزْ اَمَامِ حَسَنِ بَصَرِي اَمِ نَقْلِ مِي كَنْدِ حَقِّ تَعَالِي هَرُكَزِ بِنِيَا بِرِشْتَاوِيْمِ

نفرستاد از اهل بادیه و نه از جن و نه از زنان و در باب ما بجا که گفته اند
 شعر اخصت بنیان انشی لطوف بها و لم تنزل انبیاء ذکر انما افلک یسیر و آیا سیر نمی کنند
 کافران فی الکمر صی در زمین شام و مین و بر دیار عاد و مشود و نه گذرند یعنی باید که بگذرند و بنظر
 پس به بیند نظر عبرت کیف کان که چگونه بود عاقبت الذین آخر کار آنانکه از منکران و مکر بان بودند
 من قبلهم پیش از ایشان پس ایشان پند برداشته از تکذیب پیغمبر و قرآن حذر کنند
 و کذا امر الاخرة و هر آئینه سرمی آخرت یعنی بهشت و نعمت او خیر و بهتر است از لذت فانیه
 دنیا للذین القوا طمأنینه که برهنه کردند از شرک و نافرمانی افلاک تعقلون آیا تعقل نمی کنید و
 نمی اندیشید تا بدانید که آن بهتر است بلیت چه نسبت بجاه سفلی را بنز هتگاه روحانی
 چه ماندگن تیره بگلشنهای سلطانی پس باید که معاندان زمان توبه تادی ایام حیات
 و دولت خود معزور نشوند که امم ماضیه را مملکت و ادیم حتی اذا استیتاسی الوسیل تا انگاه که نومید
 شدند فرستادگان از ایمان ایشان و طمأنینه و کمان بردند رسولان بآنکه ایشان قد
 کذبوا بدریستیکه مذبوب شدند یعنی کفار بوعده ایمان بایشان دروغ گفتند یا کافران گمان بودند
 که رسول بایشان دروغ میگوید و وعده عید بجا نهد نصرتنا آمد به پیغمبران یاری
 کردن مایعنی عذاب بران قوم فرود آمد کفایت پس برپاییده شد من نشاء هر کرا ما خواستیم یعنی
 پیغمبر و تابعان او و کلا یزد و باز گردانیده نشود بآشنا عذاب ما عن القوم المجرمین از گروه کافران
 و قتیکه بدیشان فرود آید گفتگان بدریستیکه هست فی قصصهم در قصه انبیاء و امم ایشان
 یا در قصه یوسف و برادران ایشان عیالیه اعتباری و پندی کافری الالکباب طمخاندان
 عقول خالصه را سلمی رحمه الله تعالی از جعفر صادق نقل می کند که مراد از اولوالباب رباب اسرار اند
 پس اعتبار ازین قصه با رباب اسرار باشد و حقایق کلام در آئینه دل بی غل ایشان رود
 نماید بلیت ولی و ریایه اسرار معانی که روشن شد بنور جوادان و ماکان نیست قرآن
 حدیث یا یقتدر می سخن که بر یافته باشند و لکن و لیکن هست تصدیق الذی تصدیق آن چیزیکه
 بوده بلیت یدیه پیش از و از کتب الهی یعنی صدق و موافق آن است در راستی و درستی و قضا
 کل شیء بیان همه چیزها که محتاج الیه باشند در دین و دنیا و هدی و راه نماینده است مرسلان
 راق رحمته و بخشش است لیسون و مگر دهمی را که بگردند بتوحید خدا عزوجل و نبوت محمد
 صلی الله علیه و آله اصحاب اهل بیت اجمعین فقط

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

هزاران هزار شکر بدرگاه داور داور که درین ایام مینت فرجام - کتاب برکت نصاب صحیفه
 معرفت انتساب - مفتاح کنوز اسرار الکی - منشور لایع النور فیوض نامتناهی - معدن
 عرفان و جذبات - مخزن معارف و کرامات - ذخیره غوامض مکتوم - خزینه نکات نامعلوم
 مستین کلام العقار موسوم به تفسیر نقره کار متضمن حالات باهرات ماه کنسانی شمل کوف
 عزیز لاثانی - المشورین الخواص والعوام - سرآمد جمله تفاسیر سوره یوسف علیه السلام
 که لفظ لفظش روکش ماه تابان - و حرف حرفش همسر خورشید و رخشان است تصنیف
 بنیف و ترصیف رصیف حضرت با عظمت - رہنمای منازل تصدیق - خضر طرائق
 تحقیق - محدث با کمال - مفسر بی مثال - قطب الولاية والارشاد - غوث العارفین
 والاوتاد - میزان المعقول والمنقول - منبع الفروع والاصول - زبدة المحققین
 مولانا مولوی محمد معین الدین واعظ - شاهباز عرش آشیان -

اعلی الله مقامه فی فرا دیس الجنان - که سابق ازین حسب اصرار

ارباب ذوق - و استبداد اصحاب شوق - در مطبع گلزار محمدی

واقع لاہور چاپ شدہ بود - ایدون بفرائش حضرت

صدیق خواجہ خجندی تاجر کتب در مطبع نامی و گرامی

منشی نو لکشور واقع لکھنؤ بہ سیر پرستی آقائے نامدار

سرخیل تاجران امصار جناب منشی برائے ان

صاحب مالک مطبع موصوف بہ ماہ - جو لالی

۱۹۰۳ء مطابق ماہ ربیع الاول ۱۳۲۲ھ

قالب طبع برآمدہ تیسرہ بار

شائقان و حامل کلو

مشتاقان

گروید



چون تشنه سوی خود را تشنه میباش
چون آره سوی خلق تشنه میباش

مباش
تعلیم ز آره که در راه میباش
در محنت و در غم میباش

اینکه دگر بیاوریم بیداریم تشنه سوی

کسی گفت با عدوی از حقیقت دانا تشنه و تشنه



ایم

سنگدین

سنگدین

ازین

چهار

اینها



